

از پیغمبر ص منقول است که اگر کسی کوفته یا کوفتنا کرده باشد اینها با الف کوید

چبه توده موقو وکزبده وانیجو وبجوت دهوحه وکاردلوهای

تمارا بسرشتت وبجور را بخرد وکزبده ابشربکیرد وتماللا وفوند

وفوه وکاکو ولاله وبجده ورا بحرد دور یارود وقارود وحبه

بسرشتت وحب بسازد وبخرد که هیچ از کفته بر تر نشود وهرهبی که بخورد

این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یاقادر ویامومن یا الرحما

حمین



کتاب نزهة القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم چون واهب مواهب بی علت علت کلمته که مبدع مخترعات
ومخترع مبدعات است در جامع قوانین فراید فواید مبانی معانی یعنی کلام مجید
که مبنی است بر اصطلاحات مثالث ومثانی در ترتیب ترکیب سبع المثانی
تعلیم فرموده است که صدر کتاب ومبادی خطاب از آواب کتابت
که ابتدا بتقدیم شرایط تحمید وافتتاح بتقریر مراسم تحمید نمایند وبمتابعت آن
اشارت صاحب لولاک در شهرین سرای رسالت که سنبه بنگر بابا وانا ملح
در ودیار نبوت وبلاغت وفصاحت ا... ذات هدایت عباد برقع غوایب
عنادا فزاه حیث مبنی باید که کل امر ذی بال لم یبدا فیه بسم الله فهو ابتر
بارباب سخن آرای کتاب فصاحت نمای واجب می شود که در مبادی تقریرات
واوایل تحریرات از سر فکر مبین وتمسک بحبل متین حمد حضرت واجب الوجود
وواهب المن والجود که جلایل ذات وجمایل صفات او از تعاطیل انداد
وتماثیل اضداد منزه است واز تکلف تصرف اوهام یقین وتغیر ارقام
اقلام مقدس نمودن چه استنشاره مثمرات عوارف معارف واستفتاح
مقدمات معارف عوارف واستمطار اقطار امطار سحاب تحقیق دقایق
تدقیق حقایق بر آن موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن توحید بزبان
تحمید چنین می سراید که اجناس شکر وانواع سپاس متجاوز از اساس قیاس عقل

سخن شناس نثار بارگاه صمدیت وسراوقات احدیت پروردگاری که سفینه
سکینه معرفت صفات کمال وسمات جلال او در بحر بحار امالی معالی معاونت
بسم الله مجریها روان ملاح تقریر اوست واشراق انوار تحصیل مفتاح بیان
در شرح کشف وبیان هر مفصل ومجمل از مشرق افاضت وشوارق نعمای آلای حضرت
او متجاوز ازانکه منطقه تقریر رقم وتحریر قلم حصر حصر وذکر شکر شمه از آن احاطه
تواند نمود بتقریر هیچ مصدر مصدور وتحریر هیچ محرر محرر گردد بیت نحیرت
فی وصف نعمائه فنقدم قصر عن شکر آلائه سوسن زبان در چمن دهان
بقوت نطق که سبب تکریم بنی آدم وغنچه بیان بر عرفه دماغ بقدرت شکر
که مایه تحصیل تفضیل بر اهل عالمست در گلزار بدایع صنایع او عندلیب دار
این ابیات که اثبات سر وانشاء اقتدا انشا میکند بیت تامل فی
نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین ناظرات
کان حدوقها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک
خطیب ترتیب تقدیر او در مقصوره ایجاد بر منبر اختراع خطبه ازدواج
آبای علوی وامهات سفلی خوانده تا موالید ثلثه را از کتم عدم بحیز وجود
آورده حکیم حکمت بالغه او بخصوصیت عقل ومزیت نطق نوع انسان را از جمیع
مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات را بسبب ظهور ایشان آفریده و
قوت فاکره ومدرکه بغوص در بحار کلام قدیم وادراک حقایق آن موجب تعظیم
مراتب انسانی ساخته ولوای عز وعلای ایشان در میادین سخنوری که جولانگاه
براق خواطر سباق ورخش افکار پر رخشان خداوندان اطهار نکار حضارست به
نطقت افراخته تا زبان تحقیق با مردودی از افراد ایشان این ندا میکند

ترا از دو گیتی بر آورده اند ✱ بچندین میانجی بپرورده اند ✱ نخستین فطرت پسین شمار
توئی خویشتن را ببازی مدار ✱ شوق ذوق عرفان کمال ذات او در درج دل
منتسبان او زبان جلال مواهب اختلاج درج شده تا لذات کشف اسرار
تحقیقات حاصل ادوار لیل و نهار و اطوار سه و چهار مروج ارواح طالبان
که مروج اشواق شوقمند میگردد بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی ✱ سلطان مطاع فرمان او چندین
هزار نقطهٔ نبوت را در دایرهٔ وجود بارشاد خلایق و تهذیب حقایق کماشته
و افضال و اکرام ایشان اعلام تقی در کشور هدی بر افراشته تا بمتابعت
ایشان اکثر خلایق روی از بیابان گمراهی برگاشته و راه جادهٔ شریعت
و صراط المستقیم دین آلهی بر داشته اند و از ایشان خلاصهٔ مکنونات و
نقاوهٔ موجودات با آنکه گوی انا افصح من نطق بالضاد در میدان فصاحت
از همگنان در ربوده و در شرح کمال صفات ذات خویش بقصور اعتراف
نموده و فرموده که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک هر چند از روی
قدر و عرصهٔ جاه آن مسندنشین عالم اصطفا از آن مرتبه رفیع و منیع تر است
که باتصال و ارسال صلوات صلوات زینتی پذیرد بحکم آیه کریمهٔ ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
بر زبان جان میباید گذرانید بلکه از درون دل و جان زبان می باید ساخت
که تحف طرف تحیات بجنات صادقات صاقبات که مهاب نسایم آن سرا
بستان عنایت ازلیت نثار روضهٔ مقدسه و تربت مطهرهٔ طیبه و
و مشهد منوره نور حدقهٔ رسالت و نور حدیقهٔ جلالت کرده تکین نگین خاتم

خاتمیت او ثبوت نبوت شق القمر پیرایهٔ انگشت عظمت و جلال گردانید
تا چون با بشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان برگشاید بدربان و الکن
رسول الله و خاتم النبیین در شهر سخنوری در بیت و فصاحت آیات مبین
شواهد عدل مدعی آن مظهر سر عدالت گشت بیت سلموا یا قوم بل
صلوا علی صدر الامین ✱ مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین ✱ و بر آل
ممکن تکرم موقر محترم مطهر او که کسوت خلعت خلقت ایشان از جمیع انسان
بعلم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلم است و اصحاب معظم او
که شرف خبر خیر امتی مشرف اند صلی الله علیه و آله و اتباعه و اشیاعه و
سلم تسلیما کثیرا اما بعد مسود اوراق این الطباق و مزین ظروف این حروف
اضعف عباد الله و احوجهم الی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن احمد المستوفی
القزوینی بصره الله بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه مکرم آنکه بیت
فرزند همان کند بهر حال ✱ کز مادر خویش و از پدر دید ✱ از عنفوان شباب مستاب
نوابر اشتغال را بر متابعت کار آبا و اجداد یعنی شیوه عمل و مشکل اشتغال میداد
و همگی قصد و نیت از سر صفای طویت بر ملازمت جناب اعظم امراء اکابر
وزرا میگماشت بیت اذا کنت لا م مستشربا ✱ فمن اعظم البحر فاستشرب ✱
صورت نصب العین داشته و حق الشمس لا یخفی لکل مکان فرو نگذاشته
چندگاهی نزد عظمت طواف اقطار و اکناف امصار معنی الشمس بحبات السماء
فریده باظهار رسانیده در اطراف بلاد فارغ از اطراف و بلاد میگشت
زمانی با دل خسته شکسته سبب فرح خود را لعبتی بالعلل مشغول میگردانید و گاهی
بساط انبساط نشاط بالحصول مطلوب و مقصود در عرصهٔ شادکامی میگسترانید

بتخصیص در خطهٔ تبریز و بغداد و اصفاهان و شیراز حماها الله تعالی مع سایر بلاد
المسلمین عن المکروهات که هر یک بحقیقت نسخهٔ خلد برین و نزهت نگار خاطر حور
بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر ملک و دین و مکمن اهل یقین است گاه زلیخا
وار دست طلب از آستین هوا و هوس بر آورده بوصل یوسف مراد و مقصود
عزیز مصر کام و آرزو و شدت عملهای صورتی بحصول موصول می شد و گاه
یعقوب صفت پای عجز و ناکامی در دامن عزلت و عطلت کشیده بفرقت
ابن یامین وطنی علیق بر کنعان بیت الحزان اندوه و تیمار آمده املهای معنوی
بحجاب تواری متواری میگشت گاه بر قلل شوامخ طور مقاصد امانی به تجلی
کشف رموز مسائل سبل بید بیضای موسوی در برهان امور دینوی می نمود
گاه بر ظل طلاب معانی به بیان حل مشکلات جامع اصول طریق دم عیسوی
در احیای علوم اخروی میگشود و بعضی از صحبت یاران استیناسی هر چه تمامتر
می یافت و در حصول افادت و استفادت می شتافت و اکثر اوقات بر
مطالعهٔ کتب مواظبت می نمود و بر کلیات اغراض واقف شده حل معانی
رموز و اشارات آن که شفای دل شیدا و ذخیرهٔ نجات می بود و شعف
بر مطالعهٔ سیر می نمود بیت زمانی بحث علم و درس تنزیل ع که باشد نفس انسان را
کمالی ع زمانی شعر و شطرنج و حکایات که خاطر را بود رفع ملالی تا نسخهٔ صور
الاقالیم تصنیف ابی زید احمد بن سهل بلخی و کتاب التبیان تالیف احمد
ابی عبدالله و مسالک الممالک تالیف ابی القاسم عبدالله بن خرداد خراسانی
و جهان نامه تالیف ... در نظر آمده بر کیفیت صور و معانی آنها اطلاع اتفاق
هر یک الصورت هر چه زیباتر آراسته و پیراسته یافت الفاظ آن از معانی

پاک

پاک تر و معانی از الفاظ نازکتر سخنی در عذوبت چو ماء معین و تقریری
در لطافت چون جنت خلد برین و چون ایام جوانی دلکشا و چون آب زندگانی جانفزا
به بلندی رونق بازار فلک شکسته و بروانی آب آب برده اما چون بعربی
ساخته اند اکثر اهل عجم را از آن زیاده حظی نبود و وصف تکوین کائنات
و ایجاد موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون
و کیفیت موالید ثلثه و کمال وجود انسان در وصف صورت و معنی انسان
و شرح چگونگی ایران و ذکر تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن و حصول ارتفاعات
و توابع و اشکال وادیان ستان هر دیار و مخارج انهار و عیون و آبار و
خبیث بحار و قفار و جبال و شمال و کیفیت معادن و کمیت مسافت و فراسخ
طرق و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن تمام از هیچ یک معلوم نمی شد بلکه
هر صنفی ازین اوصاف در جایی می آید و از آن بعضی نیز قاصر بود بنابر آن
دوستداران درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این
اوصاف بزبان فارسی در مجموعهٔ جمع رود مجلس انس اصحاب را شمع شود و چون
تمام در قید کتابت آید همکنان را از آن فرح فزاید و ترا یادگاری نیکونا
می آنو باشد گفتم اگر طبع واقفیت از هزار یکی و از بسیار اندکی کافیست
و گفته اند در خانه اگر کس است یک حرف بس است با وجود فصاحت و عبارات
آبدار و استعارات نامداران تصانیف معتبر الفاظ نابکار و گفتار ناهموار
خود را عرض کردن از بلاهت و وقاحت باشد لطف فرمایند و بمعنی تکلیف
نمایند و پرده بر کار این ضعیف پوشیده در رسوایی او نکوشند که گفته اند
زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که زبانش نباشد اندر حکم یاران از معنی

اشاعی هرچه تمامتر نمودند و در تصویر مبالغهٔ عظیم فرمودند که ترا
البته این بهانه نهفتی و این التماس پذیرفتی و این کتاب گفتی و این
نافهٔ خوشبوی شکافتی و این جامهٔ نیکو بافتنیست اگر چه بلبل صورت زمان
عمر از آن عزیزتر است که در امثال چنین مهمات صرف شاید کرد و حق سبحانه
و تعالی میفرماید که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر کسی بار زمان عمر
وفا کند و توفیق رفیق گردد از عهد آدم تا انقراض عالم طریق عبادت
دیگر سوی از جادهٔ شریعت نگذرد و هنوز حق نعمت از صد هزاران نعم که حق
تعالی به بندگان ارزانی داشته نگذارده باشد چنانکه در کلام مجید می آید
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بلکه حق یکجزو از صد هزار جزو حق این
توفیق قیام نموده و بصورت سخن گفتار نا سزای نخورد رای و بیان خود را
خود را بآن مخترعات دلگشا و مبتدعات جانفزا جلوه دادن چنانکه در سبب
نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام عقل حجت نمیدهد بیت که بیهوده
این سخن گستریم * همی زیره هیزم بکرمان بریم * به پیش فروغ رخ مهر و ماه * چراغ
زن بیوه آریم بر راه * بر سرو آزاد آریم گیا * به تحفه بدریا بریم قطره را * فروغ شمع
بصراف خرمهره را * اما بنابر گفتار شیخ سعدی شیرازی که گفته بیت چو خشم
آوری با کسی در ستیز * که از وی گزیرت بود یا گریز * کنون چون شمارا چنین است کام
نهادم درین کار فرخنده گام * و ابتدام بقدر الوسع والطاقة کما هو عادة اهل الفضل
در آن شروع نمود و بعضی آنکه در آن کتب مسطور بود و دیگر کتابها چون
طبقات همدانی تالیف ابی عبد الله کاتب الواقدی و عجایب المخلوقات
تالیف مولانا زکریای بن محمد بن محمود کوفی قزوینی و آثار البلاد هم تالیف او

و فارس

و فارسنامه تالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی زمان السلاجقه
و در ذکر ولایات کرمان تالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب
البحر تالیف مولانا علی بن عیسی الطرانی و آثار الباقیه تالیف شیخ ابو
ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم و کتاب التفهیم فی التنجیم هم تالیف
او و کتاب ارشاد در ذکر قزوین تالیف امام جلیل حافظ خلیلی قزوینی
و رساله ملکشاهی در وصف دیار سلطان ملکشاه سلجوقی در نظر
آورده بود و در تاریخ اصفهان تالیف عبد الرحمن بن محمد بن اسحاق
الاصفهانی و رسالة النخریة فی الکائنات العنصریه تالیف شیخ عمر سهلان
ساوجی و عجایب الاخبار تالیف و تحفة الغرایب تالیف و صور الکواکب
تالیف شیخ ابو الحسین صوفی بعهد عضد الدوله دیلمی و تاریخ مغرب تالیف
و اخلاق ناصری تالیف استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی و تنسوخ
نامهٔ ایلخانی هم تالیف او و دیگر کتب تفسیر و فقه و اصول کلام و فلاحت
و غیر آن که هر یک بوقت حاجت می آید مسطور بوده الحمد لله بالعین
مشاهده نموده و چندی که از روات معتمد القول شنوده بقدر المحصول
بالایجاز والاختصار در سلک کتابت کشیده و آنرا نزهة القلوب نام
نهاده امید بفضل کرم بزرگان و ارباب فضایل که این کتاب بنظر
شریفشان مشرف خواهد شد آنکه روزی محاسن شمایل بجبین الرضا ملاحظه
فرمایند و اگر بر خطا و زللی وقوف یابند بحکم بیت اذا حسنت فی اللفظ فتورا
و خطی و البلاغة و البیان * فلا تعجب بفهمی ان رفضنی * علی مقدار ایقاع
الزمان * آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار معذور دارند کرم

خسارات و زحمات بیشمار که از گاه وفات سلطان ابو سعید بهادر خان
انار الله برهانه واقع شمارند نه از قلت بضاعت انکار زند بیت زانکه
اندر حکمت و منطق معانی و بیان ÷ در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار و کلام
گر فزون از هم سرانم نیستم کم هم نیم ÷ قدر تم وانده بیران سپهر سبز فام ÷
و بزرگی فرموده که بر مؤلف از آن خورده نگیرند و بشرف اصلاح مشرف
گردانند و بدعای خیر مدد فرستند بیت مگر کزدم پاکشان کردگار
بر بخشد گناهان این خیره کار ÷ ان شاء الله تعالی وحده العزیز و
الکون لحکیم عنوان الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب
بصورت سیاقت شروع کنیم والله الموفق باتمامه و علیه نتوکل بفضله
واکرامه و المطلوب الی الله عز و جل ان یعصمنا من الخطاء و الزلل فی
القول و العمل انه المقتدر للسداد و الیسر للمراد و صلی الله علی خیر العباد
آمین یا رب العالمین فهرست الکتاب
بنیاد سخن بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد فاتحه آن مشتملست
بر مقدمه و دیباچه و سه مقاله مقدمه و دیباچه مقدمه در ذکر ترتیب
ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویة و السفلیة
دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض عالم بوقلمون و صفت
اقالیم سبعه و اطراف آن مقالات مقاله اول در ذکر
تکوین موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است
مرتبه اول در ذکر معدنیات و آن سه جنس است جنس اول در ذکر فلزات
کانی و عملی جنس ثانی در ذکر احجار و آن سه پایه است پایه اعلی جوانی

وکانی

وکانی و حیوانی عملی جنس ثالث در ذکر ادهان مرتبه دویم در ذکر نباتات
و آن بر دو شکلست شکل اول در ذکر اشجار مثمر و آزاد شکل دویم
در ذکر نجوم از اغذیه و ادویه و سمومات سایره مرتبه سیوم در ذکر
حیوانات و آن بر سه نوعست بری و بحری و هوایی نوع اول در ذکر
حیوانات بری و آن بر پنج وجه است وجه اول اصلی وجه ثانی وحشی
وجه ثالث هوام و هوایم و ما سواها وجه رابع ما تشبه بعض اعضایهم
بالانسان وجه خامس سباع نوع ثانی در ذکر حیوانات بحری
ماکول و ممنوع نوع ثالث در ذکر حیوانات هوایی مستانس و متوحش
مقاله دویم در ذکر انسان و آن بر دو گونه است شکل الصورة و المعنی
و متفاوت الهیئة و الحرکة شکل الصورت و المعنی از ایشان بعد از وصف
ایجاد وجود چهار نظر یاد کنیم نظر اول در شرح اعضای انسان و
تفصیل قوای ایشان و فواید آن و آن بر سه صفتست صفت اول
در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات مفردات و هی اثنی عشر
صورة من العظام و الغضروف و الرباط و العصب و العضلة و اللحم
و الشحم و الشرایین مع الجداول و الشرب و الغشا و المخ و الظفر
مرکبات بعضها ظاهری و بعضها باطنی ظاهریة الراس مع ما علیها من الاذن
و العین و الانف و الشفة و الفم و الاسنان و الحنک و الشعر و الحاجب
و اللحیة و الهدب بدن و ما یتعلق من العنق و الصدر و الید و الکف
و الظهر و البطن و الجنب و العانة و الفرج و الرجل و الکعب و الظفر
باطنیة من الدماغ و الریة و القلب و الکبد و المرارة و الطحال و المعدة

والامعاء والکلیة والمثانة وآلة التوالید صفت دویم در ذکر قوای
انسانی ظاهری و باطنی ظاهری پنج قوتست باطنیه نیز پنج صورتست و هر
یک بر چهار صفت قوای اول قوای دویم باصره سامعه شامه ذائقه
لامسه الخادمة من الجاذبة والماسکة والهاضمة والدافعة المخدومة من الغاذیة
والنامیة والمولدة والمصورة قوای سیم المدرکة من الحاسة والخیال
والفکرة والحافظة قوای چهارم المحرکة من الشهوانیة والغاضبة و
الوهمیة قوای پنجم العقلیة من المفارقة والممیزة والمحصلة والمنجمه
صفت سیم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسانی و آن مشتملست
بر سه نظر نظر اول در ذکر اخلاق فضایل و رذایل نظر ثانی در ذکر صفات
و آثار نفوس نظر ثالث در عشق ولی و طلب مولی که کمال النفس انسانی
و مظهر مقصود ربانیت متفاوت الهیئة والحرکة مقاله سیم در صفت
بلاد و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین
الشریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی که اشرف بقاع جهان و قبلهٔ
اهل ایمانست قسم دویم در شرح احوال ایران زمین و آن مبنی است
بر مطلعی و مقصدی و مخلصی مختصر مطلع در شرح تقسیم طول و عرض اقا
و قبله بلاد ایران زمین مقصد در ذکر ولایات و آن مشتملست بر بیست
باب باب اول در ذکر بلاد عراق عرب باب دویم در ذکر ولایت
عراق عجم باب سیوم در ذکر مواضع آذربایجان باب چهارم در
در ذکر دیار اران و مغانات باب پنجم در ذکر شروان و گشتاسفی
باب ششم در ذکر ابخازه و گرجستان باب هفتم در ذکر بلاد روم

باب

باب هشتم در ذکر ارمن و اخلاط باب نهم در ذکر دیار بکر و ربیعه
باب دهم در ذکر کردستان باب یازدهم در ذکر بلاد خوزستان
باب دوازدهم در ذکر رود بحر فارس باب سیزدهم در ذکر ولایت
شبانکاره باب چهاردهم در ذکر ولایت کرمان باب پانزدهم
در ذکر مفازه مابین کرمان و قهستان باب شانزدهم در ذکر بلاد
قهستان باب هفدهم در ذکر ارباع خراسان باب هژدهم در
ذکر ولایت مازندران باب نوزدهم در ذکر دیار قومش و طبرستان
باب بیستم در ذکر بقاع جیلانات مخلص در صفت طرق و انهار
و عیون و بحار و بحیرات و جبال و معادن و آن بر پنج فصل است
فصل اول در ذکر کمیت منازل و فراسخ و طرق فصل دویم در ذکر
جبال فصل سیوم در ذکر معادن فصل چهارم در صفت مخارج انهار
و عیون فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات قسم ثالث و رابع مختتم
در ذکر عجایبی که در ایران زمینست قسم ثالث در ذکر بلادی که اگرچه از
ایران زمین نیست اما چون حکام ایران ساخته اند بچهار طرف ایران
ذکر میشود قسم رابع در ذکر عمارات عالیه مشهوره که در دیگر ولایات
ربع مسکونست از معظمات ابنیه خاتمه در ذکر عجایبی که در سایر ولایات
ربع مسکونست در بر و بحر بیرون از آنچه در ایران زمینست و ذکر آن سبق
رفته فاتحه و آن منحصرست در مقدمه و دیباچه مقدمه در ذکر ترتیب
ابداع افلاک و انجم و عناصر و ماتعلق بذلک من الآثار العلویة و
السفلیة ایها السامع وفقک الله سمعک القبول بدانکه بدلایل نقلی

تفسیلات از حضرت عزت جلت قدرته وعلت کلمته واخبار انبیا علیهم
و براهین عقلی باقوال حکمای متقدم و متاخر اعلی الله درجاتهم بتحقیق بی
هیچ شکی در پی محقق و معین است که ذات واجب الوجود تعالی وتقدس از فرد
و قدیمست و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و مو و جسم و جا
و مکان و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک
و انباز و یار و دمساز و سبب و آلت و سهو و غفلت و سنه و خواب و
آرام و شتاب و هر چه ازین اقسام در تصور و عبارت توان آورد منزه
و مبراست و بحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله
تفکر در چگونگی ذاتش جایز نیست بیت یقین دان که هرگز نیاید بدید ٭ توهم
اندر آنکس که وهم آفرید ٭ و ماسوی الله مخلوقست و آفریده او چون خواست
از نیست هست کرد و در آن هیچکس را اعتراضی نبود یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید مخلوقات را با درک توان کرد یا نه آنچه درک نتوان کرد بمعنی و
یخلق ما لا تعلمون در شروح آن شروع نکردن مستحب ترست بیت شروع در
غرضی کان بآخری نرسد ٭ هزار بار نکردن بهست از کردن ٭ و هرچه آنرا
درک توان کرد و حقیقت آنرا شرح شاید داد یا قوت باصره برؤیت
آن محس گردد یا نه آنچه بصر بآن نمیرسد عرش و کرسی و جن و شیاطین
و غیر آن و از آن جز بنقل و نص خبر نشان نتوان داد و آنچه مدرک بصر
آن می شود و عقلا از صورتش نشان توانند داد آسمانهاست و نجوم
ثوابت و سیاره و حرکات ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غیوم
و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف و ریاح

وکرهٔ

وکرهٔ ارض و جبال و سهال و بحار و قفار و عیون و معادن و آبار و نبات
و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعب و اقسام صفات و حیات ظاهری
و باطنی آن ما لا حد و نهایتست و هر یک ازین موجودات تا ذره و ذرات آن
از حکمتی شامل و قدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی ساطع و برهانی قاطع
بر وحدانیت خالق و قدرت صانع آن عمت آلاؤه و تقدست کبریاؤه
و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد ٭ و فی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد
و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت در
ابتدای آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر
ترکیب ندارد آنرا بسیط خوانند و آن باز دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیطی
دیگر آمیزش نگیرد و طبع ندارد و آن افلاک و انجمست دویم آنکه آمیزش
پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است قسم دویم آنکه از بسایط ترکیب دارد و آنرا
مرکب خوانند و آن موالید ثلثه معادن و نبات و حیوانست و از امتزاج
عناصر متولد میشود و افلاک و عناصر را شکل مدور که بهترین اشکالست
داده است و از اینجا گفته اند که افضل الاشکال و هو المستدیر و افلاک
تسعه و عناصر اربعه در میان همدیگر موضوعست همچون زرده در جوف
بیضه و چون پیاز تو بر توست آنچه جرمش لطیف تر بالاتر و آنچه کثیف تر
زیرتر و نشیب تر از همه کرهٔ خاکست که از همه گرانتر است و افلاک بکواکب
و نجوم مزینست و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده که انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب از نجوم آنچه برصد با وزیجها در آمده حصر شان یکهزار و
و بیست و نه ستاره است چنانچه ابا رکشاه غوری در مدخل آورده

بانه و بیست آمدست هزار • هفت از ایشان کواکب سیاره • و از سیارات
آفتاب و ماه را نیرین خوانند و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور
و الحرمت و ماه را نیر اصغر گویند و پنج ستارهٔ دیگر را متحیره خوانند
جهت آنکه در وقوف و سبب رجعت و استقامت متحیر می نمایند و عرب ایشان را
خنس و کنس خوانند و باقی را ثوابت گویند و بعضی ثوابت را اسامی
مشهور است اما در دیگر جاها مجملا و در کلام مجید ذکر شمس و قمر جا بجا
آمده اما در دیگر جابها مجملا کواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب ثوابت
و سیاره همه کروی اند بموجب رصد حکیم بطلیموس چنانچه در کتاب مجسطی
آورده و اقوال حکمای کبار که پیش از و و بعد از و بوده اند از همه بزرگتر
آفتابست و آن چند صد و شصت و شش بار و دو دانگ و طسوج کرهٔ زمینست
پس پانزده ستاره که در قدر اول اند بزرگترین ایشان شعرای یمانی
و آن چند نود و هشت و دو بار و دو دانگی و نیم کرهٔ زمینست پس زحل و آن
چند هفتاد و نه بار و نیم کرهٔ زمینست پس دیگر ستارگان ثابته مرصوده
و کهترین ایشان آنکه بر جانب جنوبی شکل حوت جنوبیست و آن چند ستارهٔ
بار کرهٔ زمینست پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کرهٔ زمینست
پس قمر و آن بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کرهٔ زمینست و بعضی گفته اند
از بیست و نه قسم و ربع قسمیست و از زهره کوچکتر عطارد و آن چند قسمی
از صد و سی قسم کرهٔ زمینست و بعضی گفته اند از دو هزار و سیصد جزو
جزویست و کردی گوید که از بیست و دو هزار بخش بخشیست الغرض با اتفاق
از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ از آن کوچکتر نیست و همه قوای نور

آفتاب

آفتاب ذاتیست و از آن قمر مستعار و از آفتاب اقتباس میکند و در
نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما بر آنند که ایشان را از
نور ذاتیست و گفته اند که اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد از
آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز این قسم
در علویات نبودی زهره و عطارد را که سفلی آفتابند البته چنین بایستی بود
بدین دلیل روشنست که نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یکی
در فلکی از اول تا هفتم مثبت اند فلک اول محل قمرست و او را اقمار
ماه و بترکی آی و بمغولی سارا و برومی قیقس و بعبری ساذ و بخطایی ...
و بهندی چند خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶۳۹ ششصد و سی
و نه فرسنگ و نیم بر قیاس این قطر چنانکه ارشمیدس حکیم گفته که دور آن
چند سه بار و سبعی از قطرش باشد دور جرمش دو هزار و ده فرسنگ باشد
بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان ۳۶۲۹۵ سی و شش هزار
بار و دویست و نود و پنج فرسنگ بود بدین دلیل دور فلکش ۲۲۶۲۹۵
دویست و بیست و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ باشد مرورش
باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت شبانروز و کسری دوری
میکند سیر معتدل یک شبانروزش سیزده درجه و چار ده دقیقه و چهارده
ثانیه گفته اند از این فراسخ تقریبا هشت هزار و چهار صد فرسنگ بود در هر
و اگر چه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت نسبت
با متحیرهٔ سفلی زایدست الا آفتاب و متحیرهٔ علوی در قطع مسافت فراسخ
از آن نیز در روز زیاده و کمیت فراسخ سیر هر یک متعاقب خواهد آمد بیان این

این تقریبات اما چون افلاک ایشان بزرگترست هرچند مسافت
فراسخ بیشتر سپرند چون بحسب درجات و دقایق اندک میباشد ایشانرا
بطی السیر می‌نماید و سطبری فلک قمر ۳۳۱۲۲ سی و سه هزار و صد و بیست
و دو فرسنگ گفته‌اند مرقومش [illegible] باشد فلک دوم مقام
عطارد است آنرا بفارسی تیر و بترکی [illegible] و بهندی [illegible] و بختایی
و برومی [illegible] و بعبری کان خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان [illegible]
صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دور جرمش [illegible] صد و پنجاه و شش فرسنگ
و نیم بعد اعتدالش از زمین [illegible] صد و شصت و نه هزار و چهارصد
و هفتاد فرسنگ شمارند بحساب این بعد دور فلکش [illegible] چهارصد
و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ بود مرقومش [illegible]
و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی [illegible] یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه
بود بدین حساب ازین فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و سه فرسنگ
بود مرقومش ل و از افلاک سیارات هیچ یک ازین اندک حرکت‌تر نیست
و سطبری این فلک [illegible] صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ
مرقومش [illegible] باشد فلک سیم ظرفگاه زهره است او را بفارسی ناهید
و بترکی [illegible] و بمغولی چلبان و برومی افرودیطی و بعبری [illegible] و بهندی سکر
خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان [illegible] ششصد و چهل و دو فرسنگ
و نیم و دور جرمش [illegible] دو هزار و نوزده فرسنگ بعد اعتدالش
از زمین [illegible] صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت
فرسنگ گفته‌اند مرقومش [illegible] و بشمار این بعد دور فلکش [illegible]

هزار

هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهارصد و ده فرسنگ باشد
مرقومش [illegible] و چون سیر وسط زهره در شبانروزی مانند آفتاب
پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده‌اند بدین دلیل ۳۱۹۸ سه هزار و صد
و نود و هشت فرسنگ باشد مرقومش [illegible] و سطبری این فلک
۱۰۸۰۹۸۲ هزار هزار و هشتاد هزار و نهصد و هشتاد و دو فرسنگ مرقومش
[illegible] باشد فلک چهارم وسط سموات سبع است و در
افلاک بمثابه دل در بدن لاجرم تختگاه شهنشه که پادشاه کواکبست
آنرا بفارسی آفتاب و مهر و خورشید و بترکی کون و بمغولی ناران
و برومی ایلیوس و بعبری حماه و بهندی سور و بختایی [illegible] خوانند
قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۱۹۳۹ یازده هزار و نهصد و سی و نه فرسنگ
بود بدین حساب دور جرمش [illegible] چهل هزار و نهصد و سی فرسنگ
باشد بعد اعتدالش از زمین [illegible] هزار هزار و دویست هزار
و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گیرند مرقومش [illegible]
و چون سیر معدل آفتاب در شبانروزی [illegible] پنجاه و نه دقیقه و هشت
ثانیه و بیست ثالثه نهاده‌اند ازین فرسنگها [illegible] بیست و یک هزار
و پانصد و نود و سه فرسنگ بود مرقومش [illegible] و بیک بار تمام است
عدد فراسخ سیرش بنفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی میرود
و سطبری این فلک [illegible] هزار هزار و چهارصد و هشت هزار و
چهارصد و بیست و یک فرسنگ بود مرقومش [illegible] باشد فلک پنجم
پیشگاه قرنخت آنرا بفارسی بهرام و بترکی [illegible] و برومی ارس و

بعبری متعه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۰۵۲ یکهزار و پنجاه
و دو فرسنگ و عشری بود و دور جرمش ۵۰۵۰۷ پنجاه هزار و پانصد
و هفت فرسنگ باشد بعد اعتدالش از زمین ۱۲۶۶۳۳۶۱ دوازده بار هزار
هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یکفرسنگ
مرقومش ا بیط ط اا تا بدین بعد دور فلکش ۱۶۷۴۱۱۲۶ شانزده بار هزار
هزار و هفتصد و چهل و یکهزار و صد و بیست و شش فرسنگ باشد مرقومش
ا رله ا مو و چون سیر وسط مریخ در شبانروزی سی و یک دقیقه نهاده اند
بدین حساب ۲۳۳۱۶ بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ بود
مرقومش کح لو و از افلاک سیارات هیچ از بن تیز حرکت تر نیست و فلک
تند و بر هیچ کوکب از آن بزرگتر نه و سطری این فلک ۷۲۵۶۳۸۲
هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد و دو
فرسنگ مرقومش ط ر نح باشد فلک ششم ایوان مشتری است آنرا
بفارسی برجیس و بترکی   و برومی یونس و بعبری مردم خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان ۹۸۸۱ نه هزار و هشتصد و هشتاد و یکفرسنگ و عشری بود
و دور جرمش ۳۱۰۵۴ سی و یکهزار و پنجاه و چهار فرسنگ و بعد اعتدالش
از زمین ۹۹۹۲۴۴۳ نه بار هزار هزار و نهصد و نود و دو هزار و چهارصد
و چهل و سه فرسنگ باشد مرقومش ه ط الی و بدین قیاس دور فلکش
۶۲۳۵۳۵۳۵ شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و
پانصد و سی و پنج فرسنگ بود مرقومش ح ح م لد و چون سیر وسط مشتری
در شبانروزی پنج دقیقه نهاده اند از بن فراسخ ۱۸۸۹۵ هژده هزار و هشتصد

و نود و پنج فرسنگ باشد مرقومش و یه ند و سطری این فلک ۷۹۰۴۷۹۸
هفت بار هزار هزار و نهصد و چهار هزار و هفتصد و نود و هشت
فرسنگ بود مرقومش ل ص ل باشد فلک هفتم ایوان زحل است آنرا
بفارسی کیوان و بعبری ستیر و بخطایی   و بهندی   خوانند
قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۸۷۲ نه هزار و هشتصد و هفتاد و
دو فرسنگ و دو خمس و دور جرمش ۳۰۳۹۵ سی هزار و سیصد و
نود و پنج فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۷۹۱۴۲۴۱ هفده
بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یکفرسنگ
شمارند مرقومش ا ب نو ا بدین حساب دور فلکش ۱۱۲۶۰۳۷۹۷
صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد و سه هزار و هفتصد و نود
و هفت فرسنگ باشد مرقومش ب ا نح مط نز و چون سیر وسط زحل
در شبانروزی دو دقیقه گفته اند از بن فراسخ ۱۰۴۲۲ ده هزار و
چهارصد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرقومش ب م یب و سطری
این فلک ۱۲۴۱۲۷۶۹ دوازده بار هزار هزار و چهارصد و دوازده
هزار و هفتصد و شصت و نه فرسنگ بود مرقومش ند ل ط ل باشد
فلک هشتم مقر ثوابت است و ذکر آن رفت که مرصودات ایشان
یکهزار و بیست و دو است اما ابوالحسین صوفی یکهزار و بیست و سه
ستاره می شمارد و شرحش متعاقب خواهد آمد و بزرگی و خوردی
ایشان را بشش مرتبه نهاده است و هر مرتبه نسبت با یکی بزرگ و وسط و
صغیر و آن مراتب را اعظم نیز خوانند و اهل نجوم آنرا شرف خوانند

بوتیره انچه در قدر اول و دوم بود و در پانزده ستاره که در قدر اول‌اند
تمامت حکما متفق اند و در دیگر اقدار اختلافست و درین کتاب ذکر اقدار
درهمین محل بسرخی بجهت ازقول ابوریحان و در بسیار بسیاری ازقول ابو
صوفی صاحب صورالکواکب می نویسم و عدد کواکب هر قدری در شرح

اشکال که بصورت ساقت بعد ازین خواهد آمد انشاءالله تعالی دانسته
کواکب ثوابت انچه بقدر مسافت باآنکه باضعاف از جرم زمین بزرگتر اند

لحن

سخت کوچک می نمایند و بر یک حال در نظر می آیند و بر صد بار در
شوانسته اند آورد و بسیاری خورد و نامرئی اند حصرشان خدای تعالی
داند اهل نجوم ایشانرا کواکب خفیه خوانند و تنها از ایشانست واز
اسباب آنکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و منجمانرا الحکم قد
کذب المنجمون برب الکعبه دروغ و طعن انکارند یکی آنکه لاشک حق سبحانه
و تعالی کواکب خفیه را عبث نیافریده و ایشانرا نیز تاثیری بوده
چون بحید و حصراند و در همه بروج و درجات و دقایق فلک البروج
منبث اند بکمی بعضی امور تاثیرشان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب
شود و آن امور بر خلاف تصور منجمان واقع گردد و از آن کذب لازم
آید و معنی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا کر آید تا حقیقت صورت
و معنی لا یعلم الغیب الا هو از آن محقق و مبرهن شود و انچه بغیر کواکب
مرصوده و خفیه بشکل ستاره در نظر می آید هیچ از آن ستاره نیست
بلکه اجزاء دخانیست که در ورد هستی بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده
روشن می نماید و البعد فلک ثوابت از زمین ٢٢٣٧١٢ بیست و دو
بار هزار هزار و سیصد و سی و دو و دو هزار و دویست و دو هزار فرسنگ تا
مقعر عرش ٤٤٤اب واگرچه نسبت کواکب سیاره با زمین از قول
بطلمیوس بحسب قطرشان با قول ابوریحان اندک تفاوتی در میان
هست اما چون در اکثر کتب استادان این فن برین صورت مرقوم بود
بجهت تصحیح تغیر در آن شرط ادب ندیدم و هم بدان نقل از قید
کتابت کشیدم و سطری این فلک را در آن چون برنگ نهم هیچ

کوکب ثبت رصد نتوانستند کرد و بر بالای فلک هشتم که مماس فلک نهم
بود ما بین قطرین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته
باشد و جز بحرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک قمر رسانیده
آنرا خط منطقة البروج خوانند و این خط بدوازده برج منقسمست
و اسامی بروج را ابو نصر فراهی درین دو بیت گفته بیت برجها دیدم
که از مشرق بر آوردند سر ÷ حمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت ÷ چون حمل
چون ثور جوزا و سرطان و اسد ÷ سنبله میزان و عقرب قوس جدی
و دلو و حوت ÷ و هر برجی سی درجه مرقومست و هر درجه بشصت دقیقه
و هر دقیقه بشصت ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه و تا عاشره قیاس
کرده اند اما در تقاویم سوالبه را فزونتر از ثانیه نگارند و مسافت تمامی
بر فلک البروج بقول ابوریحان بفراسخ زمین صد و نه فرسنگ ثلث
عشر بیست و دو دقیقه را باشد ۶۵۴۲ ششهزار و پانصد و چهل و دو
فرسنگ درجه را بود ۳۹۲۵۲۳ سیصد و نود و دو هزار و پانصد و
بیست و سه فرسنگ و برجی باشد ۱۱۷۷۵۶ یازده بار هزار هزار و هفتصد
و هفتاد و پنجهزار و ششصد فرسنگ و تمامت دوازده برج که در
فلک البروج بود ۱۴۰۷۷۲ صد و چهل بار هزار هزار و هفتصد و هفت
هزار و دویست فرسنگ باشد مرقوم بحساب حیطح لا اشک فلک البروج
ازین خط منطقة البروج بدو قسم منقسم شود یکی را نصف شمالی و
دیگری را نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را ارسطاطالیس حکیم
و بعضی گویند ادریس پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت هیأت توهم

کرده اند

کرده اند و هر یکی را باسمی موسوم گردانیده تا معرفت کواکب و صورت
اشکال و اعداد ستارگان و اقدار و اطوال و عروض و محل ایشان
به بروج کرده کتب نجومی مسطورات از آنها حاصل شود و آنچه از آن کتب
اکنون معتبر میدارند و عمل میکنند زیج حکیم ابرخس است که در سنه احدی
و ستمایه اسکندری موافق ست و ستین و مایه بخت النصری کرده و از آن
زمان تا اکنون که تالیف این کتابست و سنه الف و احدی و خمسین و تسع
و ستمایه اسکندریست یکهزار و چهارصد و هشتاد و پنج سالست و زیج
حکیم بالاوس است که بعد از آن بدویست و چهل و چار سال در سنه
خمس و اربعین و ثمانمایه بخت النصری موافق سنه عشر و اربعمایه اسکندری
ساخته و کتاب مجسطی که حکیم بطلیموس بعد از چهل و یکسال در سنه
ست و ثمانین و ثمانمایه بخت النصری موافق احدی و ستین و اربعمایه
اسکندری بعهد سلطنت شاپور ذوالاکتاف پرداخته و اگرچه
بنیاد همه بر قول حکمای ماتقدم نهاده اما در آن فن داد هنروری داده
و از کتب زمان اسلامی تصانیف ابومعشر بلخی در عهد هارون الرشید
و زیج مامونی که بعد از مجسطی بششصد و هفتاد و یکسال در سنه
الف و اثنی و ثلثون مایه اسکندری موافق خمس و مایتین هجری و سنه
تسع و ثمانین و مایه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بتانی حرانی باتفاق
حکما خالد مروزی و محبری مساح و علی عیسی اصطرلابی و غیرهم ساخته
و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله مصری که بعد از آن کرده اند
و کتاب صور الکواکب که بعد از زیج مامونی بصد و چهل و چهار سال

در سنه الف و ست و سبعین و مائتین اسکندری موافق سنه اربع و خمسین
و ثلثمایه هجری و سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن
عمر المعروف بابی الحسین صوفی بفرمان عضد الدوله دیلمی پرداخته و زیج
حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم ببغداد که در سنه الف و ست و عشرین و ثلثمایه
اسکندری و قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب به شصت و پنجاه سال
در سنه الف واحدی و اربعین و ثلثمایه اسکندری مطابق سنه احدی
و عشرین و اربعمایه هجری و سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه یزدجردی حکیم ابو ریحان
محمد بن احمد بیرونی خوارزمی جهت سلطان محمود غزنوی ساخته و زیج
شاهی که بعد از دویست و سه سال در سنه الف و اربع و اربعین و اربعمایه
اسکندری موافق سنه سبع و عشرین و خمسمایه هجری و احدی و خمسمایه
یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری
و زاهد عبد الرحمن خازنی ساخته و زیج علایی که بعد از آن به بیست
هشت سال در سنه الف و اثنی و سبعین و اربعمایه اسکندری موافق
ست و خمسین و خمسمایه هجری و سنه تسع و عشرین و خمسمایه یزدجردی
حکیم فرید الدین ابو الحسین علی بن عبد الکریم باکویی کرده و زیج خانی که
پس از آن بصد و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و خمسمایه
اسکندری موافق سنه ثلث و ستین و ستمایه هجری و سنه ثلث و ثلثین
و ستمایه یزدجردی استاد الحکما المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمه و الغفران بفرمان هلاکو خان بن ابا قاآن باتفاق موید
الدین عرضی و فخر الدین مراغی و نجم الدین خلاطی و نجم الدین دبیران قزو

کرده

کرده و از آن زمان تا اکنون هشتاد و پنج سال شده است و زیج ادوار
که محیی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته و اندک اشکالی در زیج خانی
بوده حل کرده و علی هذا القیاس کتب استادان در فن نجوم بیشمار است
و ذکر تمامت طالب اطالت انجامد و درین کتاب از آنچه از نقل کتب مذکوره
از صور و اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و عروض و اسامی ثوابت
در کتاب نمودار الثوابت مشروح کرده ایم شمه بر سبیل سیاقت
یاد کنیم و هذا شرحه ذکر صور و عدد و اقدار کواکب که بر فلک البروج
ثبت اند و بر صد و از کجا آمده از نقل کتب استادان علم نجوم از
[illegible] جمل و هشت شکل کوکب بقول شیخ ابو ریحان سوی الضفیره [illegible]
و بقول ابو الحسین مع الضفیره [illegible] فی القدر الاول بالاتفاق [illegible]
فی القدر الثانی [illegible] فی القدر الثالث [illegible] فی القدر الرابع [illegible] فی القدر
الخامس [illegible] فی القدر السادس [illegible] سحابی [illegible] و سایر [illegible] فی صورهم
بقول ابو ریحان [illegible] و بقول ابو الحسین [illegible] فی الاول [illegible] فی الثانی
[illegible] فی الثالث [illegible] فی الرابع [illegible] فی الخامس [illegible] فی السادس [illegible] سحابی [illegible]
فی صور البروج بقول ابو ریحان سوی الضفیره [illegible] و بقول ابو الحسین مع
الضفیره فی الاول [illegible] فی الثانی [illegible] فی الثالث [illegible] فی الرابع [illegible] فی الخامس [illegible]
فی السادس [illegible] صور البروج [illegible] و هی اثنی عشر شکلا بقول ابو ریحان سوی
الضفیره [illegible] و بقول ابو الحسین مع الضفیره [illegible] فی الاول [illegible] فی الثانی
[illegible] فی الثالث [illegible] فی الرابع [illegible] فی الخامس [illegible] فی السادس [illegible] فی صور [illegible]
بالاتفاق [illegible] فی الثالث [illegible] فی الرابع [illegible] فی الخامس [illegible] فی السادس [illegible]

فی حوالیه بقول ابوریحان سوی الصغیره و بقول ابوالحسین
الصغیره فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
شکل حمل بر صورت گوسفند شاخدار نیم خفته که باز پس نگرانست چنانچه
دهن بر پشت خود رسانیده بود فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس شکل ثور بر صفت نیمهٔ بالایی گاو است تا ناف بریده و سر فرو
گردانیده و دهان بجای زخم رسانیده فی الاول فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی صورت فی حوالی الظلف صورت فی حوالی الثور
فی الثالث فی الرابع فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
ستة کواکب منها فی الاشکال کوکبان بر سبیل دوش
فی الرابع وسط الثریا سایره فی الاول سایره فی الخامس
فی الرابع فی السادس فی الثالث فی الخامس شکل جوزا بر
صفت دو کوکب پی در پی هم هر یک دست تا بازو بر گردن دیگری نهاده
اکنون این شکل را جوزا خوانند فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی صورت فی الثانی راس التوام فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی حوالیه شکل چون نامش سرطان خرچنگی است
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورت فی حوالیه
فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی الخامس حاذان فی الرابع
متعلقه فی السادس سحابیه سایره فی الرابع فی الخامس شکل اسد
چون نامش شیری است بقول ابوریحان سوی الصغیره

و بقول ابوالحسین الصغیره فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الخامس فی السادس سایره فی صورت فی حوالیه ما فیه الصغیر
فی الاول علی قلب الاسد فی الثانی ظهر الاسد فی الثالث بطن الاسد
فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی الخامس فی السادس
جنوبی راس الاسد شمالی راس الاسد صغیره سایره
شکل عذرا صورت برقی جوانست با دو پا بر دامن فروهشته اکنون
این برج را سنبله خوانند فی الاول فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورت فی حوالیه
فی الاول هو سماک الاعزل فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی الخامس فی السادس سایره شکل میزان چون نامش
صورت ترازوست و شکل مردی بر وی افزوده اند تا نگاه دارندهٔ ترازو
بود فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورت فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی حوالیه
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل عقرب
چون نامش کژدمیست فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی
الخامس فی السادس فی صورت فی الثانی وهو العقرب فی الثالث
جبهة العقرب فی الرابع فی الخامس فی حوالیه فی الرابع فی
الخامس فی السادس شکل رامی جنوبی و شمالی ابوریحان از قدر دوم
و ابوالحسین از قدر سیم صورت دایره است که بر سرش شکل مردی بود
تا ناف و تیر و کمانی در دست و عصابه بسته و این شکل اکنون قوس گویند

کواکب او در نقش صورتند بالاتفاق فی الثانی فی الثالث فی الرابع
سایره فی الخامس فی السادس شکل عیوق ابوریحان
ثانی الثولة را از قدر سیم گرفته و ابوالحسین از قدر چهارم بر صفت
جیش برنجاله و بنهایت او ما لیست کواکبش در نقش صورتند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل الدجاجه
مانند بطیست گردن دراز کرده و هردو پر گشاده آنرا طایر نیز خوانند
کواکبش در صورت دولوند فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی صورت فی الثانی وهو ذنب الدجاجة معروف ردف
فی الثالث منقار الدجاجة فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی حوالیه بقدر الرابع شکل ذات الکرسی مانند زنیست که بر
تخت نشسته چون شیر آنرا ناقه نیز خوانند کواکبش در حمل و ثورند در نفس
صورت بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
کف الخضیب ذات الکرسی بود جمیع او را کوهان نیز خوانند
شکل برساوس وهو حامل راس الغول مردیست بپا ایستاده و سر
غولی زشت در دست آویخته کواکبش در ثورند بالاتفاق فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی صورت فی الثانی
مرفق الثریا راس الغول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث
فی حوالیه فی الخامس فی السادس شکل ممسک الاعنه
مانند مردی بپا ده و بدستی عنان گرفته و بدستی تازیانه کواکبش در جوزا
در نفس صورت بالاتفاق فی الاول وهو عیوق فی الثانی منکب

فی الثالث

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل حواء یعنی مردی
بپا ایستاده و ماری که شکلش بعد ازین خواهد آمد بهر دو دست گرفته چنانکه از سر گردن
در گذشته کواکبش در عقرب و قوسند بالاتفاق فی صورت فی الثالث
راس الجوزا فی الرابع سایره فی الخامس فی حوالیه بقدر الرابع
شکل عقاب چون ماشی الذنب کواکبش در جدی بالاتفاق فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورت فی الثانی
وهو نسر الطایر فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی حوالیه
فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل السهم آنرا اکلیل نیز خوانند تیری
با پر و پیکانست کواکبش در جدیند در نفس صورت بالاتفاق فی الرابع
فی الخامس فی السادس شکل الدلفین مانند ماهی غریبی کواکبش در دلوند
در نفس صورت بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل الفرس
الاعظم مانند نیمه بالای اسبست با دو پر اما پا ندارد کواکبش در دلو و حوت
خوانند در نفس صورت بالاتفاق فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس قلب الفرس سرة الفرس متن الفرس جناح الفرس
شکل قطعة الفرس مانند سر و گردن اسبست کواکبش در دلوند در نفس صورت
بالاتفاق فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل المثلث مانند
مثلث است کواکبش در حملند در صورت بالاتفاق فی الثالث فی
الرابع فی الخامس شکل المرأة المسلسلة مانند زنی بپا ایستاده و
دستش به زنجیر کواکبش در حملند در نفس صورت بالاتفاق فی الثانی
وهو جنب المسلسلة فی الثالث فی الرابع رجل المسلسلة فی الخامس

اشکال الجنوبی وهی خمس عشر شکلا بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین
فی الاول ۲ فی الثانی ۲ فی الثالث ۲ فی الرابع ۴ فی الخامس
فی السادس فی صورهم بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین
فی الاول ۲ فی الثانی فی الثالث ۷ فی الرابع فی الخامس ۷ فی السادس
سحابی ۱ سایره ۱ فی جوالیه فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس ۲ شکل قنطورس جانوریست که پایی اسب و گردن و رو و دستش
مانند شیر و دنبال مرغ کواکبش در حوت و حمل و ثور اند در نفس صورت
بالاتفاق فی الثالث فی الرابع ۹ فی الخامس فی السادس ۲
ذنب شمالی قنطورس ذنب جنوبی قنطورس حمل الجوزا شکل مانند مردیست بپا
ایستاده دیگر دو نیمه سر نشسته کواکبش در ثور و جوزا اند در نفس صورت
بالاتفاق فی الاول منکب الایمن رجل الجوزا منکب الایسر منطقه
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس شکل
ساکب الماء صورت مردیست که آب از دست خود بر پای خود می ریزد
و اکنون هم بو مشهور است فی الاول ۱ فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی صورت فی الاول ۹ و حوت الجنوبی فی الثالث فی
الرابع ۱ فی الخامس فی السادس فی جوالیه لقدر الرابع شکل عکس
صورت دو ماهی است که میانشان ریسمانی بهم بسته اکنون این شکل
بحوت مشهور بود فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورت فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
لقدر الرابع صورت سایره من الاطراف الشمالیه الجنوبیه

بقول

بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین فی الاول ۱ فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورهم
فی الاول ۹ فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی جوالیه فی الاول ۱ فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس اشکال الشمالیه وهی عشرین شکلا بالاتفاق فی الاول
فی الثانی فی الثالث ۱ فی الرابع فی الخامس فی السادس سحابی
سایره فی صورهم فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس سحابی سایره فی جوالیه فی الاول ۱ فی الثانی
فی الثالث فی الخامس فی السادس شکل دب الاصغر خرسی کوچک
بپای ایستاده و دنبال کشیده و آنرا بنات النعش صغری خوانند و او در
شکلیست بقطب شمالی کواکبش در جوزا و سرطان و اسد اند بالاتفاق شکل
دب الاکبر خرسی بزرگ بپای ایستاده و دنبال او را بنات النعش خوانند
و کواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند بالاتفاق فی الثانی ۱ فی الثالث
فی الرابع فی الخامس ۱ فی الثانی فی الثالث فی الرابع ۱ فی الخامس
فی السادس فی صورت فی الثانی و هو نور الفرقدین ۱ فی الثالث فی الرابع
لبی الفرقدین فی الخامس صورت فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی جوالیه فی الثالث ۱ فی الرابع فی الخامس فی السادس فی جوالیه فی
الرابع ۱ شکل تنین اژدهاییست سر بچ کرده قطب شمالی در آمده کواکبش در
نفس صورت و در تمامت بروج هستند بالاتفاق فی الرابع ۱ فی الخامس
فی السادس فی الثالث ۱ شکل قیقاوس صورت مردیست یک پای زانو زده

سایره سحابی

و هر دو دست دراز کرده کواکبش در حوت و حمل‌اند بالاتفاق ۳ فی الثالث
فی الرابع ۷ فی الخامس ۶ فی السادس ا فی صورت فی الثالث ا فی الرابع ۷
فی الخامس ۳ فی السادس فی جوالیه فی الرابع ا فی الخامس شکل عوا
آنرا حبّاح و قفّار نیز گویند و معنی آن خروشنده بود مانند مردیست برپای
ایستاده و دست دراز کرده کواکبش در سنبله و میزان‌اند بالاتفاق ۲۲ فی الاول
فی الثالث ۹ فی الرابع ا فی الخامس ا فی صورت فی الثانی فی الرابع فی الخامس
فی جوالیه فی الاول و هو سماک الرامح شکل الکلیل شمالی آنرا اکلیل نیز خوانند
و عوام کاسهٔ درویشان گویند مانند تاجیست بر دست الجاثی علی رکبتیه کواکبش
در میزان و عقرب‌اند بالاتفاق ۸ فی الثانی ا فی الرابع ۶ فی الخامس ۱ فی السادس
و هو نیر الفکه شکل الجاثی علی رکبتیه مانند مردی زانو زده است کواکبش در میزان
و عقرب و قوس‌اند بالاتفاق ۲۹ فی صورت ۲۸ فی الثالث ۵ فی الرابع ۱۴ فی الخامس
۵ فی السادس ۲ فی جوالیه فی الرابع ا شکل شلیاق در بعضی جا آنرا ماننده
سلحفاة و آنرا کشف نیز خوانند کواکبش در حد بند در نفس صورت بالاتفاق
۱۰ فی الاول و هو نیر الواقع فی الثالث ا فی الرابع ۵ فی الخامس شکل دجاجه
چ بر بهجت کواکبش در حمل و ثور و جوزاست در نفس صورت بالاتفاق ۲۴
فی الاول و هو آخر النهر فی الثالث ا فی الرابع ۶ فی الخامس شکل ارنب چون
نامش خرگوشیست کواکبش در جوزا اند در نفس صورت بالاتفاق ۳ فی الثالث
فی الرابع فی الخامس شکل کلب الاکبر چون نامش سگ بزرگیست کواکبش در
جوزا و سرطان‌اند بالاتفاق ۲۹ فی الاول ا فی الثانی فی الثالث ۷ فی الرابع
فی الخامس ۹ فی صورت ۱۱ فی الاول و هو شعرای یمانی فی الثالث فی الرابع

فی الخامس

فی الخامس فی جوالیه ۲ فی الثانی ا فی الثالث ۲ فی الرابع ۲ فی الخامس ۷
شکل کلب الاصغر مانند نامش سگ کوچکست کواکبش در سرطان‌اند در نفس
صورت بالاتفاق ۲ فی الاول و هو شعرای الشامی فی الرابع ا شکل الشجاع
سیاه و دراز و باریکیست کواکبش در سرطان و اسد و سنبله‌اند در نفس صورت
بالاتفاق ۲۵ فی الاول ا فی الثالث ۳ فی الرابع ا فی الخامس ا فی السادس
شکل سفینه مانند نامش کشتی است با وه مخرجه کواکبش در سرطان و اسد
و سنبله‌اند در نفس صورت بالاتفاق ۴۵ فی الاول و هو سهیل ا فی الثانی
فی الثالث ا فی الرابع ۷ فی الخامس ا فی السادس ا شکل الباطیه چون نامش
کواکبش در سنبله‌اند در نفس صورت بالاتفاق ۷ فی الرابع ۶ فی الخامس شکل
غراب چون نامش کلاغیست کواکبش در سنبله‌اند در نفس صورت بالاتفاق
۷ فی الثالث ۵ فی الرابع ا فی الخامس ا و هو جناح الغراب شکل قنطورس صورت
مردیست تا کمرگاه و بعد از آن اسبی بی سر کواکبش در میزان و عقرب
بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین ۳۷ فی الاول و هو رجل قنطورس فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس ۲ شکل سبع صورت شیریست و مردی
دستهای آن گرفته و از زمین برداشته کواکبش در عقرب‌اند در نفس صورت
بقول ابوریحان ۱۷ و بقول ابوالحسین ۱۸ فی الثالث ۲ فی الرابع ۵ فی الخامس ۹
فی السادس ا ابوالحسین در ستاره یازدهم این شکل مشارکت و در این شکل
هشت ستاره میگوید و بعوض این دو ستاره سه ستاره صغیره در می آرد
و عده ثوابت یکهزار و بیست و سه میگوید شکل مجمره چون نامش است کواکبش
در قوس‌اند در نفس صورت بالاتفاق ۷ فی الرابع ۵ فی الخامس ا فی السادس ا

شکل حوت جنوبی چون ماهی است که کواکبش در صورت نبود بالاتفاق
۱۷ فی الثالث ۱ فی الرابع ۷ فی الخامس ۹ فی السادس شکل حیوان جنوبی
چون ماهی باشد تا جنت که کواکبش در نو رسد در نفس صورت بالاتفاق
۱۷ فی الرابع ۰ فی الخامس ۸ فی السادس ۳ بعضی حکما بر آنند که از ین ثوابت که
شرح داده شد پانزده که از قدر اولند و پنج آنکه در قدر دویم اند و پنج سحابی
در سعادت و نحوست بخشیدن اثری عظیم دارند و بعضی بر آنکه پانزده که از قدر
اولند و آن پنج که در قدر دویم اند و ده دیگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت
دارند و گروهی بر آنکه هر کوکب که نامدار و مشهور است درین اقسام اثری عظیم دارند
و اسامی بروج و اطوال درین سال ارابعین و سبعمائه هجری که تالیف این کتاب
و عروض و اقدار اکثر مشاهیر کواکب چنانچه در کتاب صور الثوابت آورده ام
درین جدول نهادم مصور تا که هر سه تولا

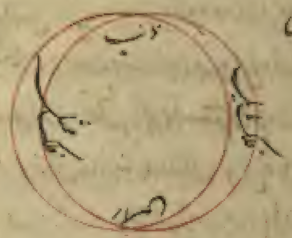
ازان

ازآن ربع شصت و آن و صف هفتاد و پنج کوکب بقول ابوالحسین پانزده
از قدر اول و ده و از قدر دویم و چهل و دو و از قدر سیم و هفت از قدر چهارم
و ازآن یکی سحابیست و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند
و ازین مجموع چهل و نه شمالی و بیست و شش جنوبی درین جدول ثبت شده
و بالله العصمة والتوفیق و بقول حکیم بطلمیوس و بعضی حکما فلک البروج را
که این کواکب در وی ثابت اند سیریست که بهر صد سال شمسی یک درجه بر توالی
البروج قطع کند چنانکه هر روز ششم ثالثه مسافت که تقریبا پانزده ورنک
بود که دوری سی و شش هزار سال شمسی دوری باشد و آنرا دور اعظم خوانند
و بقول خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه و جمعی حکمای بعد سی هفتاد سال
شمسی درجه قطع نماید چنانکه در بیست و پنج هزار و دویست سال دوری بود و بقول
ابومعشر بلخی و ابوالحسین صوفی و ابوریحان و اکثر حکمای متاخرین در شصت
و شش سال شمسی درجه میرود چنانکه در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال
دوری بوده و ابومعشر آنرا دور کبری میخوانند و در کتاب الوف میگوید که دور اعظم
در سیصد و شصت هزار سال شمسی باشد و سیارات و ثوابت بهمان درجه
و دقیقه برجی رسند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل رسید بل جمیع
احوال بود و در میان آمده که نیه است اتفاق طوفان بوده والعلم عند الله
فلک نهم از نجوم خالیست و آنرا بدین سبب فلک اطلس خوانند و بعضی گفته اند
که این نام بدین سبب اطلاق رفته که تحت تیر رواست و سرعت تکرک ریزه
ماند و بجهت آنکه تمامت افلاک در اندرون اویند آنرا فلک الافلاک گویند
و بدان سبب که از همه بزرگتر است فلک اعظم خوانند و از آنکه به بشری که دانست

چرخ اعظم گویند و هر گردنده مستوی را از دو قطب ساکن که بر خود بر آن فلک
ما بین قطبین دایره توهم کرده اند و تا زمین رسانیده از آن خط معدل النهار
گویند و گردش آن فلک بر راستی آن دایره بود و برابر آن دایره بر زمین خط
استوا باشد و آن گردش دولابی راست نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی
بطرفی از افق بود و چندانکه با قالیم بسوی شمالی میرود نمودن آن گردش حمایلی
گردد و قطب شمالی مرتفع شود تا چون آنجا رسد که قطب شمالی سمت الراس
بود آن گردش رحوی نماید و بطرف جنوب خط استوا اگر چه از غلبه آب حاجتی
بسکون نیست همین صورت باشد قطب جنوبی مرتفع گردد تا بسمت الراس
رسد و در نهم تحتانی همین اشکال بود و برتر از فلک نهم بعضی از حکمای پیش آنرا
گفته اند و کره ای جسمی آرمیده بی حرکت دانسته اند آنرا بر هامنه خوانند و
گویند محرک بی حرکت ناممکن است محرک نخستین جنبیده بود و آن نیز متحرک باشد
و بعضی گفته اند که آنرا جسم دانستن خطاست و ارسطاطالیس گوید نه جسم است
و نه حق تعالی شانه آنرا لامکان گویند و بتحقیق از حقیقت کیفیت آن و ادراک آن
جز خدای تعالی آگاه نیست و عقل را در آن مدخلی محالست و هر فلکی که ستاره
سوم صفت در اندرون او چند فلک دیگر هست و هر یکی بنامی موسوم مثل افلاک
تداویر و معدل المسیر و خارج المراکز و مایل و ممثل و غیر آن و رجعت و وقوف
و استقامت کواکب متحیره بسبب آن فلک تداویر است و جوزهرها جهت آنکه
افلاک مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع مقابل یکدیگر دیگر قطع کنند و بدین سبب دو عقده
پیدا می شود و آن عقده ها را جوزهر گویند و جوزهر فلک قمر بعینه جوزهرهای
کواکب متحیره باشد و فلک اطلس بخلاف توالی فلک البروج حرکت کند و عقدها

آنرا

آنرا که بطرف شمالست عقدة الشمال گویند و مجاز الشمال نیز گویند و آن
راس است و آنکه بجانب جنوبست عقدة الجنوب و مجاز الجنوب نیز گویند
و آن ذنب است و در تقاویم ایشانرا اعتبار کنند جهت آنکه ذنب و سیر است
و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلقست و سیر ایشانرا در هجده سال
و هفت ماه و نه روز دوری کنند بعضی اقوال
اندکی کم و بیش می باشد و از عقدها
راس سعدست و ذنب و کرم در
و ذنب نحس چون با شرف
دارد و دو بعقارب
آن در قوس هبوط کند



و دولیست بر غروبی همه چیز با ذنب در همه حال بر ضد راس است و جوزهرهای
کواکب متحیره را اسر رشیره افلاک سیارات سبعه و فلک البروج بر توالی
البروج حرکت و بطی الحرکتند بدین سبب در تقاویم ایشانرا اعتبار نکنند و
درین تاریخ که سنه اربعین و تسعمایه هجریست غره محرم روز جمعه موافق بیست
و چهارم ماه سنه ثمان و ثلثین خانی دو دوم التیج ای سنه ست و ثلثین و مائه
از جلوس چنگیز خان و بیست و چهارم تیرماه سنه احدی و ستین و مایتین
جلالی ملکی و بیستم مهر ماه سنه ست و تسعمایه یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه
الف و احدی و خمسین و تسعمایه اسکندری سریانی راس آن جوزهرها بقول
ابو ریحان و زیج خانی و محل تقاویم کواکب سیاره بموجب زیج خانی با هم
رابع برینموجبست زحل ۷ بط بقوس هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش

بجوت بقول ابوریحان یح چهل و یک درجه و بیست و هشت دقیقه و زیج
خانی مالا صفر درجه و یک دقیقه و یک ثانیه مشتری باشد بیست
درجه و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان اکج یک درجه و بیست و سه دقیقه
و زیج خانی طلا نه درجه و سی و چهار ثانیه مریخ راجع یکی دیگر بیست
درجه و چهار دقیقه جوزهرش بعقرب بقول ابوریحان یج سیزده درجه
و سیزده دقیقه و زیج خانی یه نه ب پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه
شمس بسرطان بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه و سیر آفتاب
چنانکه در کلام مجید می آید که والشمس تجری لمستقر لها پس بر منطقة
البروج است و هرگز از آن تجاوز نکند و فلک مایل محتاج نمی شود لاجرم
جوزهرش نیست زهره بجوزا صفر درجه و پانزده دقیقه جوزهرش
بسنبله بقول ابوریحان کطکج بیست و نه درجه و بیست و سه دقیقه و زیج
خانی یط ه ب نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه باشد هفده درجه
و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان کح کج بیست و هشت درجه و
بیست و سه دقیقه و زیج خانی بلب دو درجه و سی و دو دقیقه
و دو ثانیه باشد پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش
کط کد بیست و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک گفته شد
که جسمی بسیط است با هیچ چیز و با هم نیامیزد و متحیر و متحرک
و خلو و خرق در آن متصور نیست و از طبایع گرمی و خشکی و سردی و تری
و نرمی و مادگی و نری و روشنی و امثال آن مستغنیست و آنکه کوکب در وی
را با این اقسام منسوب کنند نسبتی مستعار است و تأثیرشان در عالم سفلی

بر بهانی و بلیت و هر فلکی را امکانی و سیری مقرر و معین است که هرگز
یکسر موی از آن تجاوز نکند و سیر دوری دارد و افلاک سبعه در مدت
و مکان و قطب مخالف هم اند فلک نهم را در هر شبانروزی یکبار دور است
و قریب قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی مقدار سیر یک درجه آفتاب
بر دوری زیادت باشد و مقدار شبانروزی بقول هندوان شصت گهری است
هر گهری شصت جشنه هر جشنه مقدار شش بار عمل از نفس کشیدن آدمی چنانکه
در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد نفس کشیده شود و بقول ایرانیان
بیست و چهار ساعت هر ساعت شصت دقیقه مقدار پانزده بار عمل
از نفس کشیدن آدمی بود و بقول جهودان ساعتی چهل و پنج حلق شمارند
و حلقی را دو بهره کرده هر یک را مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی دانند
بواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک که در اندرون وی اند با او دوار شوند
بعکس بر عکس سیر خویش و عناصر بخصیص کره خاک ساکن گشت و آن سیر
از شرق بغربست آنرا حرکت نخستین خوانند و غربی نیز گویند و سیر افلاک سبعه
از غرب بشرقست هر یک را سیری مخالف دیگر آنرا حرکت دویم خوانند
و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم هم بر شیوه افلاک سبعه از غرب بشرقست
و قطبش با قطب فلک چهارم که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر
هر یک ازین هشت فلک پیش ازین رفت و این سیر را سیر توالی البروج
خوانند از دور فلک لازم آید که روشنی آفتاب همیشه بر یک نیمه کره زمین
تافته باشد چنانکه از یک جانب روشنی آغاز شود و از دیگر جانب تاریکی فزاید
و هرگز ازین حال نگردد و کم و بیش نشود و بر روی ربع مسکون گاه پیدا و گاه پنهان

ربعها

بود که عبارت از آن روز و شب است و بمذهب منجمان روز بر شب سابق است
و هفته و ماه و سال بر آن حساب کنند و از مخالفت سیر سیارات و سبق روز
بر شب کلام مجید خبر میدهد که لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل
سابق النهار و کل فی فلک یسبحون و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب
بر روز سابق است اکنون حساب ماه و سال که مشهور است بر سبیل اجمال بر
دو باب یاد کنیم و برخی از فوائد تاریخ در آن درج کرده ایم و من الله العصمة
و التوفیق و علیه التکلان باب اول در تواریخی که اهل ایمان بر آن عمل میکنند
و آن شش تاریخ است الاول الهجریة العربیة ماه و سال اسلامی عربی قمری است
و گردان گردش قمر زیرا که در هر سال شمسی یازده شبانروز تفاوت است
و هر ماهی از آن در همه فصول باشد و بیشتر متشرعان گویند که در آن هیچ متشرع
و کبیسه نیست الا چون هر سالش سیصد و پنجاه و چهار شبانروز می باشد نگاه
کبیسه آنرا بحسب امر وسط کبیسه نهند و اسامی ماهها اینست محرم صفر
ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الآخر رجب شعبان
رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه و ازین ماهها چهار حرامند ذی قعده
ذی حجه محرم رجب چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد که ان عدة الشهور
عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض اربعة حرم
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الزمان استدار کهیئته یوم خلق السموات
و الارض منها اربعة حرم ثلثه سرد و واحد فرد سرد چون حلقهای زره در پی
هم ذی قعده و ذی حجه و محرم است و واحد فرد رجب است و در احادیث
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمده که الا رجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان

شهر

شهر امتی و اول ماه را حکم برویت اهله باشد اغلب ماهی سی و گاهی بیست و نه
شبانروزی افتد و باشد که در سه ماه پیاپی سی باشد و نه بود و این تاریخ
را هجری خوانند و از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه
منسوبست و در عهد عمر سال خلافت وضع کردند و اکنون شمار سالهاش
گذشته شد که نهصد و چهلست و اولین سال هجرت را غره محرم نزد
متشرعان دوشنبه و بقول منجمان پنجشنبه بوده و تاریخ هجری از آن زمان
مشهور است و ایام متبرکه آن دهه محرم تعظیم موسی است با حق تعالی و به
سبب کلیم لقب یافت و نهم تاسوعاست و صوم آنرا فضیلتی تمامست صاحب
حاوی گوید که صوم عرفه تاسوعا و عاشورا و سته شوال و ایام البیض الاثنین
و الخمیس فضیلتشان بر حسب مراتب این تقریر است و دهم محرم عاشوراست
و آن روز فضیلتمندست که در توبه آدم و حوا علیهما السلام و عروج ادریس
و عیسی علیهما السلام بر آسمان و قرار کشتی نوح بر کوه جودی و ولادت نبوت
و خلاص ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود و نجات یافتن موسی از دریا با بنی
اسرائیل و معاودت سلیمان با ملک و صحت از مرض و خروج یونس
از بطن حوت و غیر ذلک درین روز بوده است و قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام
مشهور است و در اولین عاشورا که رسول صلی الله علیه و آله بمدینه هجرت
نمود آن صوم فرض شد و در سال دویم بفرضیت رمضان منسوخ
گشت و سیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل بمکه بر عزم تخریب خانه کعبه
و هفدهم هلاک ایشانست بطیور ابابیل و سوره الم تر کیف فعل
ربک باصحاب الفیل شاهد آنست و در دوازدهم ربیع الاول مولد

و بعث و منام و امثالش و هجرت و رحلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است
و در بیست و یکم جمادی الآخر آغاز صوم شده است و آن ماه را ماه توبه خوانند
و شب غره رجب را نیز گویند و شب جمعه اولین رجب را چنانکه [illegible]
رجب بوده باشد رغایب است و در پانزدهم رجب است [illegible] و شب
بیست و هفتم رجب شب معراج رسولست و شب پانزدهم شعبان برات
فضلست که در آن شب طاعت کردن برات خلاصی دهد از آتش دوزخ و در
بیست و چهارم رمضان نزول قرآنست و ظهور حضرت رسالت پناه
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوحی و از شبهای طاق دهه آخر
رمضان یک شب قدرست و اکثر علما و فقها بر بیست و هفتم اتفاق دارند چه
آنکه حروف لیلة القدر نه است و در سوره انا انزلناه فی لیلة القدر که بر
جلالت آن شب دلیلست سه بار مکرر شده است که بیست و هفت باشد
و روز غره شوال عید فطر است و صوم سته که بعد از عید تمام کنند فرد
یکساله صومست یکی بده گیرند و بیست و سیوم ذی قعده آوردن بیت
المعمورست از بهشت و بر زمین کعبه نهادن و آدم را حج کردن آن امر و در
دهه ذی حجه ایام حرامست و هشتم آن روز ترویه و نهم عرفه و دهم عید
و قربان کردن [illegible] دوازدهم و سیزدهم ایام
تشریق و آنرا ایام معدودات خوانند و درین سه روز روزه داشتن و عید صوم
حرامست و هژدهم ذی حجه عید غدیر است و درین روز بحکم رسول صلی الله
علیه و آله اصحاب با هم برادری گرفتند و حضرت رسالت پناه علی
ابن ابی طالب علیه السلام را برادر و وصی خود گردانید بحکم حدیث

یا علی

یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی و در بیست و چهارم ذی حجه مباهله است
که رسول با آل عبا و اهل کتاب مباهله [illegible] و سیزدهم و چهاردهم هر ماهها
ایام [illegible]ست و از جهتها که مسند عمان نهاده اند و دوازدهم ربیع الاول
را روافض [illegible] گویند و آنرا [illegible] دران عمری خوانند و هفتم ربیع
الاول قتل عمر سعد است که سرلشکر مخالفان امام حسین علیه السلام اکنون از وقایع
بزرگ که از عهد رسول تا اکنون ظاهر شده در کتاب برگزیده شرح کرده ام
نیز بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم بروایتی پیش از ولادت و بعد ولادت در زمان
عبدالله بن عبدالمطلب پدر آنحضرت در گذشت اما بهر قولی او را [illegible]
و بوقت ولادتش طاق کسری بشکست و آتشکده فارس که از عهد کیومرث
فروزان بود بمرد و بحیره ساوه خشک شد و در کعبه بتان بروی در افتادند
و از کعبه آوازی آمد که مرا از زنان طهارت رسید از رسول صلی الله علیه و آله و نور
تا این شد که ستارگان فلک را پنهان کرده و کوشکهای شام مادرش بدید
آن [illegible] ابرهه مبشرات بود و آن سال [illegible]
و اولین سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل
بود و حدیث ولدت فی زمان الملک العادل شاهد این تقریر است در
سالگی ابی بکر متولد شد و در پنج سالگی جلالت انشراح بود و سوره الم نشرح
لک صدرک شاهد این تقریر است و کاهن عرب از آنحضرت بشارت
رسالت داده و در شش سالگی با مادرش آمنه بنت وهب بمدینه رفت و در
هفت سالگی بوقت مراجعت در ره ابوا مادرش رحلت کرد و دایه آنحضرت
ام ایمن او را نکه بیش جدش عبدالمطلب رسانید و عثمان در [illegible]

و در هشت سالگی آنحضرت جدش عبد المطلب در گذشت عمش ابو طالب آنحضرت
را در پناه آورد و در ده سالگی بشام رفت سخن نسطور راهب که بشارت
رسالت داد ابو طالب آنحضرت را نگه رسانید و در پانزده سالگی فجور دا
هم برداشت و از کسب خود خوردی و در هفت سالگی با اعمام خود بحرب الفجار
رفت و در کوه ابو قبیس ربی قبلهان ظفر یافتند و در بیست و یک سالگی عمر خطاب
متولد شد و در بیست و دو سالگی جهت آنکه در راستی و امانت مبالغه نمودی
محمد امین لقب یافت و در بیست و پنج سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت
خویلد بتجارت شام رفت و سود بسیار یافت و بحیرا راهب آنحضرت را
بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی خدیجه بنت خویلد را در نکاح آورد
و بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زن دیگر نخواست و خدیجه در آن وقت
چهل ساله بود و در سی سالگی آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در اندرون خانه
کعبه متولد شد و غیر از او هیچکس در آن خانه متولد نبوده است و در سی و پنج سالگی
قریش خانه کعبه عمارت کردند و آنحضرت در آنکار حکم بود و حجر الاسود بدست
مبارک خود بر رکن عراقی نشاند بعد از آن دختر خویش زینب را بعقد
ابی العاص بن ربیع از بنی عبد مناف در آورد و در چهل سالگی بشرف
وحی مشرف شد و آن سال احدی و اربعین عام و احدی و عشرین و تسعمایه
اسکندری بوده و هم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود و از ربیع الاول تا رمضان
مدت شش ماه ظهور او امر رسالت بود بصف منام و تخیل و تکلم اشیا
امثال آن و در رابع و عشرین رمضان بر کوه حرا وقت چاشت ظاهر شدن
جبرئیل علیه السلام بود بر مصطفی صلی الله علیه و آله و نزول پنج آیه از کلام

از اول سوره اقراء باسم ربک الذی خلق و کلام مجید از تعیین کردن صوم
در آن نشان میدهد که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و نزول کتب
آسمانی همه در رمضان بوده است صحف در غره رمضان توریه در سادس
زبور در ثانی عشر انجیل در ثامن عشر قرآن در رابع عشرین نازل شده است
و در ماه شوال رجم شیاطین بود و واقف شدن قریش از کار رسالت
در سال دویم از وحی ولادت فاطمه بنت رسول بود و او مادر نسل سادات
و دیگر فرزندان رسول از خدیجه پیش از وحی آمده اند و از ایشان نسل نماند و
در سال سیم از وحی اظهار دعوت عام بود و در کار دین اسلام و در سال
چهارم جفا کردن عتبه ملعون بود و بر رسول و آغاز غلبه کفار با یاران
بر مسلمانان و الزام قریش دامادان رسول را بطلاق دختران عتبه
بن ابی لهب رقیه را پیش از دخول طلاق داد و رسول در حق او فرمود اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک او را شیری بدرید رسول صلعم رقیه را بعثمان
داد و در سال پنجم از وحی بماه رجب بعضی از صحابه بحکم رسول بحبشه هجرت
کردند هم درین سال کفار قریش از رسول و مسلمانان و بنی هاشم جدایی
کردند تا هشت ماه با ایشان معامله و مکالمه و پیوند نکردند و در سال ششم از وحی
معجزه شق القمر بود و در سال هفتم و در سال نهم بیشتر قبایل عرب مسلمان
شدند و در سال دهم بماه ذی قعده وفات ابو طالب عم رسول بود و بعد
از آن بسه روز وفات یافتن خدیجه حرم رسول بود و آنحضرت آن سال را
عام الحزن خواند و در سال یازدهم از وحی عایشه بنت ابی بکر را در نکاح
آورد اما با خود نگرفت و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و با خود گرفت

پس بطایف رفت و بعد از ده ماه و ده روز بمراد مراجعت نمود و درین سال
اسلام کرده جن بود و سورهٔ کریمهٔ قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن شاهد آنست
و رسول نیز بجوار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قریشی از مکه بیرون رفت و کفار
شعب تحصن شد و هم درین سال بماه رجب در شب بیست و هفتم معراج بود و
و فرض گشتن صلوة خمسه و در سال دوازدهم دعوت اهل مدینه بود و در سال
سیزدهم هجرت حضرت رسول بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری از آن سال است
و در سنهٔ احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز برین ترتیب که اکنون است
مقرر گشت و در ذی الحجه این سال عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال بعد از آن
با وی دخول نکرد و در سنهٔ اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول الله بود با امیر
المؤمنین علی علیه السلام و غزای ابواء و ذات العشیرة و بدر الاول و بطن
النخله بود و بماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان و مقرر شدن قبله کعبه
و بماه رمضان غزای بدر الکبیر بود و درین غزا سپاه فرشته بیاری اسلام آمد
و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین سال رقیه بنت رسول الله
بمدینه درگذشت و رسول بعوض او ام کلثوم را بعثمان داد و بعد از آن غزای
بنی قینقاع بود و سویق بود و بماه ذی حجه این سال قربان فرمان شد و حرب
ذی قار میان عرب و عجم واقع شد و ظفر عرب را بود به برکت نام رسول
که در حرب یاد میکردند و رسول بنور نبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود که
انتصف العرب من العجم و در سنهٔ ثلث هجری غزای ذی الامر و قرده و قتل
کعب بن اشرف جهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار و ولادت امام حسن علیه السلام
و در ماه رمضان حفصه بنت عمر را بنکاح آورده و در ماه شوال حرب احد

واقع شد

واقع شد و دندان مبارک آنحضرت شهید شد و رویش مجروح گشت و
حمزه رضوان الله علیه شهادت یافت و هم درین سال خمس رسول مباح
گشت و در سنهٔ اربع هجری ولادت امام حسین علیه السلام بود و غزای رجیع
و بیر معونه و بنی النضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود و در و صلوة خوف
کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام المساکین زینب بنت خزیمه
را نیز در نکاح آورده و بعد از دو ماه که با رسول بود درگذشت و در سنهٔ خمس
هجری بماه محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی میان
ایشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزای دومة الجندل بود و بماه شوال
حرب خندق بود و مبارزت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن جنگ
و کشتن عمرو بن عبدود و دختر و قد پیر عروة بن مسعود ثقفی و برافگندن لشکر
کفار و آن جنگ مشهور است و بماه ذی قعده غزای بنی قریظه بود و در سنهٔ
ست هجری غزای بنی لحیان و بنی قرده و بنی المصطلق واقع شد و بماه رمضان
جویریه بنت حارث را بنکاح در آورد و بذی قعده عمره حج کردن بود و صلح حدیبیه
با مکیان و آن را بیعة الرضوان نیز خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام
بود و نجاشی پادشاه حبشه ام سلمه بنت ابی سفیان را به نکاح آورد و پیش رسول
فرستاد و آنحضرت همان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة استسقا
فرمود و چون دعای آنحضرت اجابت یافت بارندگی بسیار آمد گفتند که اللهم حوالینا و لا علینا
بدین سبب باران در شهر مدینه نبارید و در سنهٔ سبع بماه محرم فتح خیبر بود
و مبارزت تمامی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن جنگ مشهور است بعد
از آن فدک و وادی القری مسلم شد و رسول با دختر فدک زهرا داد و ...

مزوج نشد هم درین سال صفیه بنت حیی اخطب را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت
رسول الله درگذشت و جهت حضرت منبر ساختند و آنحضرت عمرة القضا
کرد و میمونه بنت حارث را بنکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزای احزاب بود
و در جمادی الاولی غزای موته شام و در رمضان فتح مکه بود بی حرب و بعد از آن
غزای حنین بود و بسیار فرشته بیاری مسلمانان آمدند و بعد ازان غزوات
طایف و بنی جذیمه و قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول و مولود
ابراهیم بن رسول الله بود و دختر خلیفه کلبی در نکاح رسول در آمد و ام عبد
آنحضرت درگذشت و در سنه تسع هجری نزول آیات حجاب زنان از مردان
و غزای تبوک بود و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن حج بر مسلمانان و منع کفار
ازان و تعیین مناسک آن و عالیه بنت ظبیان در برادری عمرو بن عبید بود
در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی مطلقه شد و فاطمه بنت اسد را در نکاح آورد
و بعد از مدتی رسول او را میان زینت دنیا و صحبت مصطفی مخیر کرد او زینت دنیا
اختیار کرد و از رسول جدا شد و درین سبب چنان جدا شد که قوت یکروزه
محتاج بود و در سنه عشر هجری فرض گشتن ادای زکوة بود بر متمولان مسلمان
و تعیین حکم کلی آن و وفات ابراهیم بن رسول الله و کذا و دران حجة الوداع
و در سنه احدی عشر هجری ظهور مسیلمه کذاب و اسود و عیسی و طلحه اسدی بود
به دعوت نبوت بدروغ و در ربیع الاول رحلت رسول صلی الله علیه و سلم و
خلافت خلفا بود و ایشان پنج خلیفه بودند مدت خلافتشان سی سال و در حقی
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم
تکون ملکا عضوضا و بعد از رسول در هنگام خلافت ابی بکر تمام مرتدان

که بسبب

که بسبب وفات آنحضرت از دین برگشته بودند ببعی حضرت امیر المؤمنین علی
با دین آمدند و غزای موته شام اتفاق افتاد و بعد در رمضان فاطمه بنت رسول
درگذشت و علای حضرت بقوت اسلام با لشکر در بحر عمان راند سوار و پیاده
را آب تا زانو بیش نبود یکروزه راه بشهر دارین رفت و ایشان را به اسلام
درآورد و در سنه اثنی عشر هجری ظهور دعوت سجاح موصلیه بود به نبوت و
کردن با مسیلمه کذاب و فتح بلاد یمن و غزای یمامه و قتل مسیلمه کذاب و فتح
بعضی عراق عرب بسعی خالد ولید و ادعای برقم عبد المسیح و مشتغل زهر هلاهل
بخورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلث عشر هجری غزای یرموک بود و فتح بعضی
از بلاد شام و در جمادی الآخره وفات ابی بکر بود و او دو سال و سه ماه و هفت
روز خلافت کرد و بعد از وی عمر خطاب خلیفه شد و فتح اکثر بلاد شام بود و در سنه
اربع عشر غزای قادسیه و استخلاص بلاد سواد کرد که اکنون اعمالی خوانند و در
سنه خمس عشر فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست عشر فتح تمامت عراق عجم
بود و ایذه و چند شهر دیگر از انجا بخراسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام آمد
و عمر آنرا بر مسلمانان وقف فرمود و خراج معین کرد و در سنه سبع عشر فتوح
ولایت دیار بکر و ربیعه بود و در سنه ثمان عشر وفات ابو عبیده جراح بود در
شام بوبای طاعون و در سنه تسع عشر فتوح ولایت آذربایجان و اران و
ارمن و بعضی از خوزستان و برخی از فارس بود و آغاز امارت معاویه
بن ابی سفیان و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش حرم رسول الله بود
و بعد ازان وفات سوده بنت زمعه هم حرم آنحضرت و فتوح اسکندریه
و مصر و بحرین و بقیه ولایات این و در سنه احدی و عشرین غزای نهاوند و فتوح

سال اول

بعضی ولایات عراق عجم و قومس بود و فتح بعضی از مازندران و تتمه فارس
و کرمان و مکران و شبانکاره و خراسان و انهزام یزدجرد شهریار از خراسان
بطرف ترکستان و در سنه ثلث و عشرین ماه ذی حجه قتل عمر خطاب بود و او
مدت ده سال و شش ماه خلافت کرد و در عهد او کار نفاق قوی شد و در سنه
اربع و عشرین وفات حفصه حرم رسول بود و در سنه خمس و عشرین نقصان ماء [illegible]
احوی بود و فتوح ولایات افریقیه و بربر و اندلس بود و در سنه ست و عشرین ظفر سپاه
اسلام بود بر لشکر روم بسعی عبدالله زبیر و در سنه سبع و عشرین فتح بعضی از
ولایات مغرب بود و در سنه ثمان و عشرین فتح بعضی از ولایات روم بود
و همدرین سال در روایات کلام الله اختلاف افتاد چنانکه هر گروهی دیگریرا
کافر میخواندند و عثمان باتفاق امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دیگر صحابه قرآنرا
برین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است جمع کرد و در سنه تسع و عشرین
آنرا بیاض فرمود و دیگر نسخها را باطل کرد و در سنه ثلثین ردت بعضی از اهل
خراسان بود جهت مراجعت یزدجرد شهریار از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری
رسول از دست عثمان در چاه اریس و ناپیدا شدن و در سنه احدی و ثلثین
فتح تتمه ولایات مازندران بود و در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدجرد شهریار و انقراض
دولت اکاسره و وفات عبدالرحمن عوف عاشر العشره و عباس عبدالمطلب
عم رسول صلی الله علیه وسلم و تخریب قصر غمدان بیمن که عرب آنرا چون کعبه
معزز داشتندی و فیه قال شاعر فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا فی رأس غمدان
دارا منک محلالا و در سنه ثلاث و ثلثین غوغای عام بود بر عثمان و تسکین
بسعی امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاودت ایشان بسبب تدبیر مروان حکم و حصار

کردن

کردن خانه بر عثمان و ماه ذی حجه قتل عثمان بود و او دوازده سال کم پانزده روز
خلافت کرد و در سنه ست و ثلثین ماه جمادی الاول حرب جمل بود به بصره
میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عایشه و طلحه و زبیر و زیاده دوازده هزار کس در
آن جنگ کشته شدند و همدرین سال صفیه بنت اخطب خیبری حرم رسول که
بمدینه و از ذی قعده این سال تا صد روز جنگ صفین بود میان امیرالمؤمنین
علی علیه السلام و معاویه لعنه الله و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن
فتنه و آغاز لعن طرفین مشهور است و بود جنگ میان ایشان اتفاق فتاد
و نزدیک هفتاد هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در سنه سبع
و ثلثین حرب خوارج نهروان بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه حرم حضرت
رسول بود بمدینه و در سنه تسع و ثلثین استیلای معاویه بود بر بعضی از ولایات
عراق عرب و دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین ماه رمضان قتل امیرالمؤمنین علی
علیه السلام بود در کوفه و آنحضرت چهار سال و نه ماه امامت کرد و تقویت ولایت
آنجا بعد از آنکه فرو رفته بود بجای خود آورد تا خللی قطعا نشود و در سنه
احدی و اربعین جلوس حضرت امام حسن بود بر مسند خلافت و شش ماه خلافت
کرد و درین وقت سی سال خلافت تمام شد بعد از آن آغاز حکومت و دولت
و تغلب و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیه
بود و مدت نود و یکسال آن طبقه داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنه
اربع و اربعین رمله بنت ابی سفیان درگذشت و در سنه خمس و اربعین بطلان
آیینه اسکندری بود بمکر فرنگیان و سعی و حرص عمرو عاص و در سنه تسع و
اربعین شهید شدن امام حسن علیه السلام بود بمدینه بمکر معاویه و در سنه احدی

و خمسین وفات خولة بنت حارث حرم رسول بود و در سنه ثمان و خمسین وفات
عایشه بود دیگر معاویه و در سنه تسع و خمسین وفات ام سلمه حرم حضرت رسول
بمدینه و در سنه احدی و ستین بعاشورا قتل امام حسین مظلوم علیه السلام بود
و واقعه اهل بیت کربلا و خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه
علیه اللعنه و در سنه اثنی و ستین مختار ثقفی بر کوفه و اکثر عراق عرب مستولی
و طالب خون امام حسین علیه السلام گشت و هفت سال حاکم بود و در سنه اربع
و ستین آغاز حکومت عبدالله زبیر بود بمکه و حکم لشکر یزید با او چنانکه مسجد
حرم بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه از آتش نفط اندازان بسوخت بعد
از مراجعت ایشان عبدالله زبیر در مدینه و دیگر ولایات حجاز و یثرب و یمن
و بعضی عراق عجم و خراسان دست یافت و هشت سال در آن حکومت ماند و در
سنه خمس و ستین در بصره و شام وبای طاعون بود چنانکه مردم بتجهیز و تکفین نمیرسید
و در عراق خروج خوارج زیاده بود و ایشان در اول طالب خون امام حسین علیه
السلام بودند بعد از آن طالب ملک شدند و در سنه ست و ستین قتل عمر سعد و شمر
ذی الجوشن و اکثر قاتلان امام حسین بود بسعی مختار ثقفی و آغاز دولت
مهلب بن ابی صفره تا قرب چهل سال امارت او را و پسرانش را بود و در سنه
سبع و ستین قتل عبیدالله زیاد بود هم بسعی مختار ثقفی و در رمضان سنه مذکور
مختار ثقفی در جنگ مصعب بن زبیر کشته شد و مصعب بجای او حاکم شد و در سنه
ثمان و ستین ظهور صبیان زیاده بود و در سنه سبعین قتل مصعب بن زبیر بود
در جنگ مروانیان و آن ملکها در تصرف مروان آمد و در سنه اثنی و سبعین حرب
حجاج ثقفی بود با عبدالله زبیر در مکه و در آن سال بدین سبب کس حج نرفت و در
سنه

سنه ثلث و سبعین تخریب خانه کعبه بود بسنگ منجنیق بسعی حجاج بن یوسف ثقفی
و انجام کار عبدالله زبیر و در سنه خمس و سبعین حجاج بن یوسف بر ملک ایران
امارت یافت و دقیقه از جور و ظلم فرو نگذاشت مدت بیست سال اهل ایران را بعنف
میداشت و در سنه ست و سبعین درم و دینار ضرب زده نقره بعیار روا مسکوک
کردند و نام خدای بر آن نگاشتند و صورت آن باسامی پادشاهان بود و نبی و
رسول بدان نگاشتند و پیش از آن از ضرب ایران رسم بود و در هیچ دیار
نام خدای تعالی بر درم نگاشتند و صورت آن باسامی پادشاهان بودی
و در سنه اثنی و ثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در
محاربه بودند و نزدیک دوازده و بیست هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در
سنه خمس و ثمانین وزیر عبدالحمید بن یحیی فارسی که دستور عبدالملک مروان
و افضل فضلای زمان بود صورت رقوم و سیاقت و منها و من ذلک وضع نمود
و ابجد و دیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان بر آن عمل میکنند وضع کرد و قتیبه
بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال بآنجا حکومت کرد و در سنه اربع
و تسعین بماه ذی حجه شهید شدن امام معصوم علی ابن الحسین علیهما السلام بود
در مدینه و در سنه خمس و تسعین فوت حجاج بن یوسف و خلاص شدن مسلمانان
بود از جور او و در سنه تسع و تسعین آغاز دولت وزارت برامکه اول ایشان
جعفر بلخی از عجم بود در زر دستور اردشیر بابکان داد زر و نقره تمام عیار مسکوک
کرد و زر جعفری بدو منسوبست نود سال وزارت در آن خاندان بود و از ایشان
هیچ کس وزارت کردند جهان کرم و کریم جهان بودند و در سنه مایه آغاز خروج
بنی العباس بود بخفیه و در سنه احدی و مایه رفع لعن از اهل بیت شد بسعی عمر عبدالعزیز

رحمة الله علیه و در سنه ثلث و مائه زوال دولت بنی مهلب بود و در سنه خمس و مائه
وفات ابو البشیر کعب بن عمرو انصاری داد و آخرین بیت تمام صحابه است و
بدعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمر دراز یافت و در سنه اربع عشر و مائه
غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی در دمشق صلب کرد
و در سنه خمس عشر و مائه لشکر دشت خزر بولایت اران و آذربایجان آمدند و خرابی
عظیم کردند و لشکر اسلام بمقام رفت و ایشان را مقهور گردانید و آن ملک
نیز باسلام درآمد و در سنه سبع عشر و مائه ماه رجب شهادت امام محمد بن علی
الباقر علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی و عشرین و مائه خروج زید بن زین
العابدین علیه السلام بود و قومی گفتند رفضوا زیدا اسم رافضی بر ایشان اطلاق
و بر شیعه علم شد و در سنه ثلث و عشرین و مائه ظهور دولت بنی عباس بود
بخراسان بسعی ابو مسلم صاحب الدعوة و در سنه اثنی و ثلثین و مائه ماه
ربیع الاول ظهور دولت بنی العباس بود بعراق عرب و تمامت ایران اول ایشان
ابو العباس السفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سی و هفت
خلیفه مدت پانصد و بیست و چهار سال خلافت کردند هم درین سال زوال
بنی امیه بود بایران و در سنه سبع و ثلثین و مائه قتل ابو مسلم مروزی صاحب
دعوت بود و در سنه تسع و ثلاثین و مائه معاودت دولت بنی امیه بود
در اندلس و مدت هشتاد و پنج سال درآن دولت بودند اول ایشان عبد الله
بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند
و در سنه اربع و اربعین و مائه امامزاده اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه
السلام در حیات پدر در عریض متوفی شد حضرت امام او را بر دوش مردم

بمدینه برد و بخاک سپرد اما اسمعیلیان که شیعه سبعیه اند مسلم ندارند
و گویند که بعد از امام جعفر در حیات بود و امامت او را بود نه امام موسی کاظم
و در سنه ثمان و اربعین و مائه ماه رجب شهید شدن امام معصوم جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی و خمسین و مائه وفات ابو حنیفه
کوفی بود در بغداد و در سنه ست و ستین و مائه استیصال حکم بن هاشم مقنع
سازنده ماه نخشب بود که دعوی خدایی کرد و در سنه سبعین و مائه ابتدای
دولت بنی فاطمه بود در بعضی اندلس سی و سه سال اندولت داشتند و
اول ایشان عبد الله بن حسن بن علی بن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و بعد ازین سال
قتل ابن المقفع و جمعی از زنادقه که بنقیض قرآن انشا میکردند واقع شد و در
سنه خمس و سبعین و مائه وفات مالک بن انس اصبحی بود در مدینه و در سنه ثلث
و ثمانین و مائه ماه صفر شهید شدن امام موسی کاظم علیه السلام بود در بغداد
و در سنه سبع و ثمانین و مائه زوال دولت برامکه بود و در سنه سبع و تسعین و مائه
ابتدای دولت طاهر ذو الیمینین بود سی و پنجسال امارت درآن خاندان بماند
و هفت کس حکم کردند و در سنه ثلث و مائتین ماه شوال شهادت امام علی الرضا
بود بطوس و در سنه اربع و مائتین وفات شافعی بود در مصر و بعد ازین
علوم اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه
و طب و رمل و تاریخ و غیر آن بفرمان مأمون الرشید از زبان عبری و یونانی
بعربی ترجمه کردند و در سنه عشرین و مائتین قتل بابک خرم دین مذموم میشوم
خرمی بود و در سنه اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری مجدد مذهب
میشوم ایشان بود و قوم او را سرخ علمکان خواندند و در سنه اربع و ثلثین

و مائتین بحکم متوکل عباسی اهل ادیان دیگر را غیار دوختند و پیش از آن در
سنه ست و ثلثین بحکم متوکل قبر امام حسین علیه السلام خراب کردند و مردم را از
زیارت کردن آن و نجا در شدن منع کردند لیکن میسر نمی شد آب در آن بربندند
بستند تا اثر قبر بکلی خراب و ناچیز کرد و آب حیرت آورد و در پای بالای گنبد گرد ایستاد
در میان قبر خشک ماند بدین سبب آنرا مشهد حایری خوانند و در سنه خمسین و مائتین
آغاز دولت الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری بود در ممالک عراق عجم و مازندران
سی و هفت سال او و برادرش در بعضی ازین ممالک حاکم بودند و در سنه ثلث
و خمسین و مائتین زوال دولت بنی طاهر ذوالیمینین بود و ابتدای پادشاهی
بنی لیث صفار باکثر ایران و سی و چهار سال علو داشتند و سه کس حکم کردند بعد از
بسیستان قانع شدند تا غایت در تحت ایشانست و نسل ایشان از آل خلیدی
که از عهد موسی علیه السلام از ملوک جزایر و قلاع بحر هند بوده اند و در سنه
اربع و خمسین و مائتین ماه رجب شهادت امام علی النقی علیه السلام بود بسامره
و در سنه خمس و خمسین و مائتین اول دولت علوی بود به بصره و خروج غلامان
بر خداوندان خود قریب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین
و مائتین ماه ربیع الاول شهادت امام عالم حسن العسکری علیه السلام بود بسامره
و در سنه اربع و ستین و مائتین ماه رمضان غیبت امام محمد المهدی خاتم ائمه
المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود بسامره و در سنه سبع و ثمانین و مائتین
آخر کار بنی لیث صفار و اول دولت سامانیان بود و باوران مقدم ایشان اسمعیل
بن احمد بن اسد سامان از نسل بهرام چوبین صد و بیست سال و نیم در آن ملک بوده
پادشاه و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان و ثمانین و مائتین زوال دولت با

ما انوار ن

بمازندران و طبرستان و در سنه اربع و تسعین و مائتین خروج کرویه قرمطی بود و
در سنه ست و تسعین و مائتین ظهور دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود
و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه اثنی و ثلثمایه بر غرب بنی اغلب غالب شدند
و نام خلافت یافتند و جهت تقویت دولت خود این حدیث را که علی رأس
ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها شهرت دادند و دویست و شصت سال
آنملک خلافت داشتند اول ایشان المهدی محمد ابن الرضی عبدالله بن قاسم
ابن الوفی احمد ابن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام
چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش
ابو علی محمد بن علی المعروف بابن مقله خط نسخ وضع کرد هم بعهد او و در
سنه تسع عشر و ثلثمایه ابو سعید جنابی و جمعی قرامطه در مکه بوقت حج با
مسلمانان جنگی عظیم کردند و قتل عام نمودند و حجر الاسود را بردند و بدان
خرابی کردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه ابتدای دولت دیالمه آل بویه
بود باکثر ایشان اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور صد و بیست
و هفت سال در آن دولت ماندند و هفده کس حکم کردند و [illegible] وشمگیر بن زیار
در طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیاده از صد سال آنجا حاکم بودند
و هفت کس حکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه قرامطه حجر الاسود را
که برده آوردند و بوکالای مطیع خلیفه سی هزار دینار بعنوان زر دادند خلیفه آنرا
بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نصب شد و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه مرغی بزرگ
از قبل از بحر عمان برآمد و بر سر پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت
بزبان فصیح گفت قد قرب و تا سه روز می آمد و می گفت بعد ازین سال از قوم

مغول آلان قوا نام زنی از قبیلهٔ قیقرات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود
نه بجماع از روشنی که از سر خرگاه درآمد و بگلوی او فرو رفت و حامله گشت یکی
سه پسر آورد و کیفیتش بهم به چنگیز خانست و هم درین سال سلاجقه از ترکستان
بماوراء النهر آمدند و در سنه تسعین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان و ابتدای آل
غزنویان بود و صد و پنجاه سال در آن دولت بودند و چهارده کس حکم کردند
و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه
اربعمائه تخریب بتخانهای هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی و آوردن
بتی که هزار هزار مثقال طلا بود و دیگر بتان از زر و نقره بعد از آنکه اندر خیرات
صرف کردند و در سنه تسع و اربعمائه فتح دیگر ولایات هند و منیج بود و هم بسعی او
و در سنه احدی عشر و اربعمائه بحکم حاکم فاطمی در مدینه خفیه نقب بروضهٔ رسول
صلی الله علیه وآله کندند تا آنحضرت را از آنجا بیرون آورند در آن ایام رعد
تغییر هوا و ظهور علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه بهم رسیده از این جهت
و در حضرت رسول گریختند و تا آنحال معلوم کردند و نقابان را بقتل رسانیدند و
نقوذ بنیاد نشستند آن علامات ساکن شد و در سنه ست و عشر و اربعمائه
سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند و در سنه عشرین و اربعمائه شیخ رئیس
ابو علی سینا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان را از مهره شماری
و دیگر مستغنی ساخت چون تحفهٔ ترکی و امثال آن خلاص داد و در سنه اربع و عشرین
و اربعمائه زوال دولت بنی امیه بود در اندلس و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه
آغاز دولت سلاجقه بود بایران اول ایشان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق
صد و شصت و یکسال در وسط ایران حکم کردند و چهارده پادشاه بودند

ودرسنه

در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه اول دولت قاوردیان سلجوقی بود در کرمان صد و
پنجاه سال در آن حکومت بماندند و پانزده کس حکم کردند و در سنه ثمان و
اربعین و اربعمائه زوال دولت آل بویه بود و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه
جهت اجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت محاسبات ارقام در
اوراق نهادند و در سنه ثمانین و اربعمائه آغاز دولت سلاجقه روم بود و اول ایشان
داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق و دویست و پنجاه سال در
آنملک حاکم بودند چهارده کس سلطنت یافتند هم درین سال زوال دولت
حکام بنی فاطمه بود در اندلس و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه آغاز حکومت
اتابکان دیار بکر و شام بود و اول ایشان قسیم الدوله آق سنقر سلغری بود از غلامان
سلطان ملکشاه سلجوقی قریب صد و هشتاد سال حکومت کردند و نه حاکم بودند
هم درآنسال سلطان ملکشاه حواشی خود را بپادشاهی ولایات داد و سالها
آن بلاد در فرمان ایشان و اولاد ایشان بود و سلاطین ماردین هنوز از نسل
ایشانند و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه صعود حسن صباح بود بر قلعهٔ الموت
و آغاز دولت اسماعیلیه در ایران صد و هفتاد و یکسال در آن دعوت غلو داشتند
و هشت کس حکومت کردند و در سنه تسع و تسعین و اربعمائه فرنگیان بیت
المقدس را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و زیاده از هفتاد هزار مسلمان
شهید کردند و نود و پنج سال در تصرف ایشان بماند و درین سال آغاز دولت
خوارزمشاهیان بود اول ایشان نوشتکین غرچه است نه کس سلطنت کردند
و صد و سی و هفت سال بماندند و در سنه خمسمائه وصول قوم اتابکان لر بزرگ
بود از جبل السماق شام بایران و ایشان را بدین سبب ملک العرب خوانند و در سنه

امن و خمسمایه قلع احمد عطاش و ملاحده اصفهان بود بسعی سلطان محمد سلجوقی
و در سنه ست و خمسمایه تخریب بتخانهای هندوستان بود بسعی سلطان محمد مذکور
و نقل کردن مهترین بتان آنجا را باصفاهان و در آستانه مدرسه سلطانی افکندن
و آن بت را هندوان از زر و جواهر برابر میخریدند نفروخت و تقویت
اسلام را بر آن خواری کرد و در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه آغاز دولت
کورخان قراختای بود بر ولایات بلاساغون و دیار ایغور و مدت نود سال
پادشاهی در آن تخمه بماند و دو کس حکم کردند و در سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه
حرب مسلمانان بود با کفار قراختای بر دشت قطوان سمرقند و شکست مسلمانان
و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه اول دولت اتابکان سلغری فارس بود و جدشان
سنقر بن مودود بن زنگی بن آق سنقر است از نسل سلغر از تخمه تاق خان بن اغوز
صد و بیست سال آن دولت داشتند یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس و
اربعین و خمسمایه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود اول
ایشان علاء الدوله حسن بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه غور و ایشان
پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال در آن سلطنت بماندند و در سنه
ثمان و اربعین و خمسمایه واقعه غز بود و نهب خراسان و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه
ولادت چنگیز خان بود و بخلافت المقتفی خلیفه و سلطنت سلطان سنجر سلجوقی و
در سنه خمسین و خمسمایه آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود و اول ایشان ابوطاهر
بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضلوی و تا غایت صد و نود سالست که در آن دولت اند
و نه کس از ایشان اتابکی یافتند و در سنه ست و خمسین زوال دولت اسماعیلیان
بود بمصر و مغرب و ابتدای سلطنت آل ایوب صاحب مصر و چهار تن حکم کردند

در سنه

و در سنه تسع و خمسین و خمسمایه ماه رمضان ظهور دولت و اباحت ملاحده
اسماعیلیه ایران بود بسعی کوره کیا حسن بن محمد بزرگ رودباری که ملاحده
او را علی ذکره السلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغربی دانند و او
نواهی شرعی را بکلی مرتفع کرد و آن روز را عید القیام گفتند و تاریخ را از آن
داشتند و هجری را منسوخ پنداشتند و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه
آل ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن زنگی
آق سنقری بیرون بردند و از آن وقت باز با مصر است و در سنه ثمانین و خمسمایه
اول دولت اتابکان لر کوچک بود و اول ایشان شجاع الدین خورشید صد و پنجاه
حکم راندند و یازده کس اتابکی کردند و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه ماه
رجب کواکب سبعه سیاره در سیم درجه میزان بیکدقیقه جمع شدند و این اول
قران بود در مثلثه هوایی بقران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع
مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود مردم در
زیر زمین حفرها کندند تا از طوفان باد در امان باشند چون هنگام قران
رسید وقت رفع محصول بود و در اعتدال خریفی اتفاقا چندان باد نبود که غله
پاک کنند و در آن سال از بی بادی غلها تمام پاک نشد و در روز حکم چراغی
بر سر مناری بردند آنقدر باد نبود که آنرا بکشد تا شب بسوخت و درین صورت
حدیث من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی محمد ظهور در چه تمام تر یافت
و انوری که درین معنی گفته * گفت انوری که از سبب بادهای سخت * ویران شود
عمارت و کهسار بر سری * در روز حکم او نوزیدست هیچ باد * یا مرسل الریاح تو دانی
و انوری * و در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه زوال دولت قاوردیان کرمان بود

و در سنه خمس وثمانین وخمسمایه الب توب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان
بیرون آوردند و بار دیگر اسلام گرفته و از فرنگیان قتلی عظیم کردند و در سنه
تسعین وخمسمایه ظهور دولت چنگیز خان بود و ممالک مغول و اسم پادشاهی با
اونگ خان کرایت و در سنه ثلث وستمایه بر طایانک خان حاکم نایمان
ظفر یافت و لقب چنگیز خانی بر او اطلاق رفت و در سنه خمس وستمایه بر التان خان
پادشاه ختای دست یافت و او را برانداخت و آن ملک در تصرف آورد و پادشاه
عظیم الشان شد و در سنه تسع وستمایه زوال دولت غوریان بود و ابتدای
حکومت اسفهسالار کرت در ملک هرات و تا غایت در تحت تصرف اوست
سنه اثنی عشر وستمایه زوال دولت کورخان قراختای بود بسبب کوشلک
بن طایانک خان نایمانی و سلطان محمد خوارزمشاه و بعد دو سال چنگیز خان
با خوارزمشاه عهد و پیمان کرده و راه تجار گشوده و در سنه ثلث عشر وستمایه
وصول تجار چنگیز خان بود باترار و وقوع قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه و
تدبیر غایر خان حاکم اترار و در سنه خمس عشر وستمایه خروج چنگیز خان بود
بکین تجار بفتح ممالک ایران و توران و در آن سال کاشغر و ختن و آنحدود [illegible]
نمود و در سنه ست عشر وستمایه بلاد ماوراء النهر را و در سبع عشر وستمایه
ممالک خراسان و عراق و آذربایجان و اران و ارمن و این ولایات را و در
سنه ثمان عشر وستمایه دیگر ولایات ایران را گرفتند و چندین هزار تومان
آدمی بکشته شد و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و در جهان اگر تا هزار
سال هیچ آفت نرسد با آن حال نیاید که اول بود و بحقیقت این دو بیت سخن حال
احوال است ب ترکیب پیاله را که در هم پیوست * بشکستن او روا نمیدارد مست

بجفون

چندین سرداب از زمین ام سر رفت از بهر کله پوست وکلین که شکست و در سنه
احدی وعشرین وستمایه اول دولت سلاطین قراختای بود کرمان مقدم ایشان
براق حاجب بن جهنور از امرای کورخان بود و چهار سال آن ملک داشته و
بکسی حکم کرد و در سنه ثمان وعشرین وستمایه زوال خوارزمشاهیان بود
بسبب مغول و بر جای ایشان امرای مغول حاکم شدند و بیست و پنج سال حکم کردند
و چهار کس از ایشان امارت یافتند و در سنه ثلث وخمسین وستمایه زوال دولت
اسماعیلیان ایران و قلع قلاع ایشان بود بسبب هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین
و در سنه ست وخمسین وستمایه زوال دولت خلفای بنی عباس بود با بران
و واقعه بغداد هم بسبب هلاکو خان و در سنه خمس وخمسین وستمایه زوال خمسین
اتابکان دیار بکر بود بدست لشکر هلاکو خان و در سنه تسع وخمسین وستمایه
احدی وتسعین وستمایه خروج ابراهیم صاحب بدعت بود به بخارا و قلع او بسبب
حکام انجا و در سنه خمسین وسبعین وستمایه ظهور دولت و فتنه ملاحده بود
با لموت و قلع ایشان بسبب لشکر مغول و در سنه اربع وتسعین وستمایه اسلام
غازان خان بن ارغون خان و اکثر قوم مغول بود با یران بسبب امیر شهید نوروز
غازی رحمه الله و تخریب بتخانها و کلیساهای تمامت ایران زمین و بعد از
بعد از این در الوس دشت قبچاق اوزبک خان بن توقتای خان بن چنگیز خان مسلمان
شده و اکثر قوم انجا در اسلام آمدند و بدین تبعیت پس از آن در ممالک قاآن
یعنی خطای و ختن و چین و ماچین آمده و قاآن از نسل قبلا قاآن بن تولی بن
چنگیز خان مسلمان شد و قوم او نیز در دین داخل گشتند و در هر چهار الوس قوم
مغول دین اسلام آشکارا شد وصفی الفصل المتقدم صورت حال غازان خان

و در سنه تسع و تسعین و ستمایه زوال دولت سلاجقه روم بود و در سنه
سبعمایه زوال دولت سلاطین قراختای بود کرمان و در سنه ست و عشر
و سبعمایه علوی روافض بود و افکندن نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسبب
فوت الجایتو سلطان و امسال که سنه اربعین و سبعمایه هجریست پنجم سالست
که در ملک ایران جهت وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه علوی
فتنه و آشوبست و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب زیرا که امرای دولت
هر کس سودای دارند و ارکان مملکت هر یک اتابک و الاغری کوبان شده و از
جهان مراد خود را جویان آمده لاجرم بسبب این کار فتنه بالا گرفته است اهل
جهان ترک متاع و کالا کرده اند نه صناع و سکان مایه را قرار و مقرر است و نه
اکره و مزارعان ضیاع را مجال قرار میسر اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام بجان
آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان ویران شده و کار حکومت
بجایی رسیده که صورتش از معنی خالی بود و پادشاه اند و لایتی کشیده است
چه درین پنج سال هفت پادشاه در وسط این ملک حاکم شدند بخلاف آنچه از
اطراف ولایات بتغلب مستولی شدند اکنون سه پادشاه در یکی ملک
جو پای سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای آذربایجان و کردستان سلیمان خان
نبیره شاهزاده هولاجو نواده هلاکو خان را بسلطنت برداشته اند و امیر شیخ
حسن جلایر و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان بن الافرنک بن کیخاتو خان
را پادشاهی نشانده اند و امرای خراسان طغا تیمور خان بن جوجی قسار را بسلطنت
برگزیده اند و هر سه در طلب این ملک در تکاپوی اند اما از قبله کار دوری و فتنه
رفته اند زیرا که هر کدام از ایشان که کثرت مخالف معلوم میکنند پا پیش نمی نهند

ایلک

و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد شد لشکرها رعیت ولایات پایمال گردد
و از کثرت تا ایشی است از فرع بازمیدارند و تبدل احوال بر تبیست که در
جمعه خطبه بنام حاکمی میباید خواند که در یک جمعه از ده خطبه سخن میباید راند ه
هیچ چیز قرار روی نمی نماید بیت کو زلطف دری کرد کار بگشاید که آب الهی
روی کار آید ه جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم ه که عدل و راستی باز روی بنماید
چنانکه صیقل داد زنگ ستم ز روی آینه روزگار بزداید ه و حکام اطراف نشین ایران
که حکومت بارث دارند جا روبین ملک صلاح الدین یوسف بن نجم الدین منصور
بن مظفر و مملکت فارس و شبانکاره و بعضی از عراق عجم ملک جلال الدین مسعود
شاه بن محمود شاه اینجو و به ملک سیستان و هرموز و قیس و بحرین و دیگر جزایر
ملک قطب الدین و مملکت لر بزرگ اتابک جلال الدین افراسیاب بن نصیر
الدین احمد که امسال بر جای پدر اتابک شده و مملکت هرات و غور ملک حسین
بن غیاث الدین کرت و از امرای لاهجان امیره و امرای غور و قوس که
درین محن و کثرت این فتن از ایشان مردم سیر از جان و بیزار از جهان اند
هر چند این پادشاهان با ایشان در کار حکومت حالیا نزاع نیست اما هیچ
یک ازین جماعت ترحمات و تشویشات بی صداع نیست که خرابی بسیار
ممالک و پادشاهی هر یک راه می یابد و رعیت بیچاره آن ممالک اثر بری تمام
و از ایشان هیچ یک به مخالفت و مطاوعت کلی یکی ازین سه پادشاه اقدام
نمی توانند نمود بیت نماند امید بهبودی درین حال مگر یزدان خود این ملک را
ببخشاید بدین مسکین ز لطف خود نهد بر ریش مرهم که نیک و بد چو آید سوی آخر
اگر گونه شود و الله اعلم ه و از پادشاهی قوم مغول که در حوالی ایران اند در ملک

تا آن آینده قاآن بن قبلا قاآن بن تولی بن چنگیز خان و در الوس دشت قبچاق
اوزبک خان بن طغرلجه بن توقای بن باتو بن جوچی بن چنگیز خان پادشاهست
و عجب آنکه بزمان ما قبل با وجود تمکن پادشاهان این دیار آن خواقین پیوسته
طالب این ملک بوده اند و لشکر با ایشان اکثر اوقات بدینجانب تردد نموده اند
و اکنون در چنین خلو عرصه هیچیک از ایشان را داعیه طلب این ملک نیست
و این دلیلی روشنست که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت
کردگار است نه بضعف و قوت شهریار و کثرت و قلت لشکر چه بروایت قل
اللهم مالک الملک در شان این تقریر است و از پادشاهان دیگر قبایل و مسند
سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا در جهان عالی کرده
و در فسحت ملک از پادشاهان پیشین درگذشته و در ملک یمن سلطان ایمن حاکمست
و در ملک عرب بادیه‌نشین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام
ملک ناصر الدین قلاوون چند سالست که پادشاهست و در ملک ارمنیه تکفور حاکمست
و در آن ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه تعالی
نظر مرحمت فرموده در جمیع عالم امن و آسایش کرامت کرده انه بمنه و جوده و فضله
الاسکندریة الفیلقوسیة این تاریخ شمسی باشد و ترتیب کبیسه آنکه در سال
چهارم یکروز کبیسه در ماه شباط افزایند و بیست و نه روز گردانند و در دیگر
سالها بیست و هشت باشد و اسامی ماهها و عدد روزشان اینست تشرین الاول لا
تشرین الاخر ل کانون الاول لا کانون الاخر لا شباط کح آذار لا نیسان ل
ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل و این تاریخ را منسوب بفیلقس ملک انطاکیه
که پدر اسکندر بوده نهاده اند به اسکندری معروف شد و ابتدای این ماهها ایام

معروفست بزعم ترسایان بیست و پنجم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام است
در ده ناصرة الخلیل از قرای اورشلیم که او را بیت المقدس گویند و ترسایان را
بدین سبب نصرانی خوانند و آن سال سنه ثلث و ثلثین و مأتین اسکندری
بود موافق سنه ثمان و ستین و ستمایه بحسب الهجری و در ششم کانون الآخر یحیی
بن زکریا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد و همان روز حضرت روح القدس
بشکل کبوتری بعیسی رسید و ترسایان آنرا ادنح خوانند و از دوازدهم کانون الآخر
تا هژدهم هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم رسولان بود و آن سه روز است
و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از دوم شباط تا هشتم آذر هر کدام دوشنبه
بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صومشان هفت هفته است که چهل
و هشت شبانروز باشد زیرا آخرش شنبه بود و عید فطرشان اکثر در ماه نیسان
نیسان اتفاق افتد و جز شنبه آخرین هر شنبه یکشنبه که بود صایم نباشند
و درین هفت هفته از خوردن حیوانی محترز باشند و آخرین یکشنبه این صوم
را سعانین گویند و گویند که درین روز مسیح بر ماده خری کره در دنبال نشسته
از مصر به بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای یهود را گوشمال کرد
و ایشان بر او کینه گرفتند و در جمعه که از پی آن بود ایشوع بهتر جهود لعنهم الله حق
تعالی شکل عیسی بر او افکند صلب کردند و آنرا جمعة الصلب خوانند و یکشنبه که
بعد از آن بود گویند و پنجشنبه که روز فطرشان باشد ملاق خوانند
و گویند عیسی علیه السلام در آن روز باسمان رفت و پنجاه روز از فطرشان باشد
که هم یکشنبه بود و فنطیقستی خوانند و گویند که درین روز روح القدس بحواریان
فرود آمد و ایشان را بدعوت دین عیسی راهنما شد و در مصنفات ابوریحان منجم آمده

کرتر سابا با زا تشبیت که آنرا باشوش خوانند در آن شب هر دو زن در مجمعی جمع شوند
و کرا اکبر کشند هر مرد هر زن که بدست افتد با او مباشرت کنند و ما ازین فعل بیزاریم
و صبوا انرا ازین مبرا شماریم و نیز هم منجمان در سیزدهم اذار آفتاب باول نقطه
حمل رسد و در غرهٔ نیسان شرف آفتاب بود بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم
تموز که آفتاب بر سه درجه اسد بود اول گرمای باحور باشد و از طلوع سهای
یمانی تا اول باحور گفته است اهل یونان را هر چه در آن هفته واقع شود بر
ای دلیل کنند و از تشرین الاول تا نیسان تنگی مدی و تنگی و فراخی سال
را از آن دانند و در بیستم ماه آب که آفتاب بر پنج درجه سنبله بود حرارت
هوا بشکند و هوای خنک حرکت گیرد و عرب در معنی گفته ب اذا ما مضی من
آب عشرون لیلة * اتاک نسیم البرد من کل جانب * و در هفتم شباط که آفتاب
بر بیست و ششم درجه دلو بود جمرهٔ اول باشد که آنرا جمرة الماء گویند یعنی آب از زمین
آهنگ بالا کند و در چهاردهم شباط جمرهٔ دویم باشد که آنرا جمرة الارض گویند
یعنی زمین از گرما در جوش آید و در بیست و یکم شباط جمرهٔ سیم باشد که آنرا جمرة
الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت نشو و نما آیند و این نسبت با هوای
معتدلست چه در گرمسیر با زودتر و در سردسیر با دیرتر ازین اتفاق افتد و در
بیست و ششم شباط اول برد العجوزست گویند قوم عاد در آن سرما هلاک شدند
و از ایشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کردی آن هفته را بدان زن باز
خوانند عرب گویند از عجم گرفته عجز است که بسال باز گوند افتاده است
و این روایت درست نمی‌نماید زیرا که در غایت برد العجوز هفته می‌نهند و هر چه
قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از عدد ایشان خبر میدهد که بهر ما

علیهم

علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما و از اهل نجوم یعقوب کندی و غیره گویند
تغیر هوا در آن ایام باشد جهت آنکه آفتاب به تربیع اوج خود میرسد و
اکنون شمار سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و یکسالست تا غرهٔ
... الایغوریه ماههای ایغوران و ترکان هم قمریست و اول ماه از حالت
اجتماع گیرند هر سال یکسال را سیزده شمارند تا با شمسی نزدیک شود
و آن سال را اشوم خوانند و دوازده سال را شماری گویند و اسامی ماها
اینست اکلو ۲ اوصله ۳ پارش ۴ توشقان ۵ لو ۶ سیلان ۷ یونت ۸ قوی
۹ بچن ۱۰ داقوق ۱۱ ایت ۱۲ طنغوز و این اسامی را خواجه نصیرالدین طوسی
نظم کرده است چنانکه بشنو از من بیتکی تا حفظ کرده بر ترا نام سال ترک
بر ترتیب اگر داری هوس * موش و گاو و پلنگ و خرگوش از دو یار و مار اسب *
گوسفند و بوزنه مرغ سگ و خوک و بس * و پنج شمار که شصت بود و دوری
خوانند و بعبارت ایشان ون گویند و چون سه ون که آنرا ساکش ون
و چرنگ ون و غاون بگذرد باز حساب از سر گیرند و اسامی ماهاش
اینست آرام ای ۱ اکبند آی ۲ اوجرنج آی ۳ تورنج ای ۴ پنج آی ۵ الکیج آی ۶ پنج
آی ۷ سکیج آی ۸ طوقیج آی ۹ اونج آی ۱۰ اون بیج آی ۱۱ اصغاط آی و ایشان ماهها
لبعضی سی و بعضی بیست و نه شمارند و امسال که سال توشقانست چهارم
سال از شماره دویم از دور چرنگ ون و صد و سی و ششم سال از جلوس غازان خان
التاریخ الملکیه این تاریخ شمسیست و سلطان جلال الدین
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوبست نام ماههاش همانند نام ماههای
فارسیانست و ابتدای سالش رسیدن آفتاب باول نقطه حمل و شمار سالها

اکنون دویست و شصت و یک سالست هر سالش سیصد و شصت و پنج شبانروز تقریبا
الخانیه الغازانیه این تاریخ هم شمسیست و بغازان خان منسوبست
آغازش رسیدن آفتاب باول نقطهٔ حمل و نام ماهها مدار و حساب و ضبطش
تا در همه مملکت ایران حساب بر یک تاریخ باشد چه پیش ازین سالهای هر کرسی
تاریخی دیگر بودی چون هجری و یزدجردی و اسکندری و امثال آن آغاز
وضعش روز پنجشنبه ثلث عشر رجب سنه احدی و [illegible] و اکنون ازین تاریخ سی و هفتم
سالست و تواریخی که مشهور است که درین مملکت بدان عمل کنند و هر یک چند
روز پیش از آن بوده اول جلالی ملکی [illegible] هشتاد و یکهزار و چهارصد و
پنجاه و یک روز پیش ازین بوده مرفوعش [illegible] باشد دویم فارسی یزدجردی
[illegible] صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی
بوده مرفوعش [illegible] باشد و مقدار [illegible] دویست و چهل و چهار
هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از خانی بوده مرفوعش [illegible]
باشد سیم هجری بمقدار [illegible] سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از
فارسی بوده مرفوعش [illegible] باشد و مقدار [illegible] صد و شصت و سه هزار
و هفتصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرفوعش [illegible] باشد و مقدار
[illegible] دویست و چهل و هشت هزار و دویست و چهل و هشت روز پیش
از خانی بوده مرفوعش [illegible] باشد چهارم اسکندری بمقدار [illegible] سیصد
و چهل هزار و هفتصد روز پیش از هجری بوده مرفوعش [illegible] باشد و
بمقدار [illegible] سیصد و چهل هزار و سیصد و بیست و چهار روز پیش
از فارسی بوده مرفوعش [illegible] باشد و بمقدار [illegible] پانصد و هشتاد

و چهارصد

خانی هم

و چهارصد و نود و هفت روز پیش از فارسی بوده مرفوعش [illegible] باشد
و بمقدار [illegible] پانصد و هشتاد و هشت هزار و چهارصد و هشت روز
پیش از خانی بوده مرفوعش [illegible] باشد التاریخ الیزدجردیه
این تاریخ گردانست بگردش گردان زیرا فارسیان پیش از ظهور اسلام
تاریخ جلوس پادشاه وقت میبوده و هر جلوس تجدید میکرده اند چون
یزدجرد آخر ملوک فرس است تاریخ او در میان ایشان ماند و در آن سال غره
فروردین روز سه شنبه بوده است و اوایل تابستان ماهها اصطلاحیست
و هر یک ماهی سی روز است و خمسه مسترقه را در آخر آبان ماه بر آن افزایند و هر چه در
آن روزها واقع شود تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن بازدانند و منجمان خمسه
مسترقه را در آخر اسفندارمذ ماه که آخر جلالیست افزایند و فارسیان کبیسه را
پیش از ظهور اسلام صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و کبیسه
در آن راست کردندی تا با شمسی موافق افتادی و این سال را مشترک
خواندندی اما در زمان اسلام دیگر کبیسه بکار نداشتند و تاریخشان گردان
و اسامی ماههاش اینست فروردین ا اردیبهشت ب خرداد ج تیر د مرداد ه
شهریور و مهر ز آبان ح آذر ط دی ی بهمن یا اسفندارمذ یب و فارسیان هفته
ندارند و روزها را اسامی نهاده اند بنام خدای تعالی و فرشتگان
و آن اسامی که رسم و شرحش اینست ا اورمزد ب بهمن ج اردیبهشت د شهریور
ه اسفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دی باذر ط آذر ی آبان یا خور یب ماه یج تیر ید گوش یه دی بمهر یو مهر
یز سروش یح رشن یط فروردین ک بهرام کا رام کب باد کج دی بدین کد دین
که ارد کو اشتاد کز آسمان کح زامیاد کط ماراسفند ل انیران و هر روز ازین نامها که

که صنام ماهی بود ایشان را جشنی بود و آن از ماه یازده روز رفت و چون تمام
آن ماه بود جشنی بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش ایشان معتبر است غرهٔ
فروردین نوروز است آنرا نوروز بزرگ خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را
در میان اسلام پنهان کرده اند درآن شب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و
بعد از رمز که رسم ایشانست زنان گیسو در تاب افکنند و زمزم زنند
و چراغ بکشند و تاریکی شب اگر نمایند هر مرد هر زن که در دست افتد با او
مباشرت کنند و آن مینهارا جمع کنند و گیرایه سالیانه سازند و آنقوم
زنان خوانند و ایشان اینمعنی را پنهان دارند و خود را هم جنس خود پیوند
نکنند و چهار روز بعد از غرهٔ فروردین هم جشنها اند و ششم که ششم فروردین
بود جشنی بزرگ خوانند و سیزدهم تیرماه جشن تیرگانست گویند درین روز
آرش تیری از طبرستان بطخارستان افکند و این حکایت مشهورست
و شانزدهم مهرماه جشن مهرگانست درین روز فریدون بر ضحاک پیروز شد
و حکام را برعیت مهر افتاد پنج روز آخر آبانماه جشن پروردگانست و
خمسهٔ مسترقه را بر آن افزایند و ده روز شود و غرهٔ آذرماه جشن کوشه برنشین است
و در آن وقت ترک بهار بود و دوم بهمن ماه جشن بهمنجه است و دهم
جشن سده و از عهد جمشید بازست و پنج روز آخر اسفندارمذ که آنرا مردگیران خوانند
که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها هر یک از اینها فروتر است و
معتقد فارسیان و بعضی گویند باختیار امام جعفر صادق علیه السلام
در هر ماه هفت روز که سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست
و چهارم و بیست و پنجم است هیچ کار نشاید کرد چنانکه گفته اند بیت در هر ماه

بود هفت روز در همه کار ترک و دو لسوز سیم و پنجست و سیزده هم
شانزده بیست و چار و بیست و یکم چارم و ششم از برای سفر عد بود هم
نکاح را مضطر دگر ایام در هر کاری نیست از هیچ روی پیش آزاری و اما
خمسهٔ مسترقه اینست اهنود ۱ اشتود ۲ اسفند ۳ وهشت ۴ وهشتوش ۵ و
سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز می باشد و شمار سالهاش اکنون
معتقد دهشت است بعضی فارسیان آغاز تاریخ را از هلاک یزدجرد
گیرند و آن بیست سال بعد از تاریخ [illegible] در تواریخی که در ایام
بر آن عمل نیست الجاهلیة العرب این تاریخ عربیان بوده است که شمار
سالهای عرب در جاهلیت بکارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان
ایشان واقع شدی و در آخر بر قضیهٔ ابرههٔ صباح بود که او بویران کردن خانهٔ کعبه
آمد و بطیور ابابیل هلاک شد و شرح آن قضیه را از کلام مجید در سورهٔ الم تر کیف
فعل ربک خبر رسیده و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گرفتند
و آن سال ولادت رسول صلی الله علیه وسلم بود بر شمار ماههاش هم قمری
بوده و اول ماه محرم بر ترتیب الهه دارند و هر سه سال یکسال را سیزده ماه
گرفتندی و آنرا النسی خواندندی یعنی فراموش کرده و غرضشان از این معنی آنکه
موسم حج همیشه بیک هنگام بودی و ایشانرا از تجارت باز نداشتی و آن کورا
که از جهت این شمار نگاه داشته بودندی فراموش گشتندی و ایشان در خطبه
آن حال بر عرب عرض کردندی و اگر ماه دگر را از ماههای حرام افتادی یکی از
آنها در خطبه حلال گردانیدندی و اسامی ماههاش اینست اموتمر ۱ ناجر ۲
خوان ۳ وبصان ۴ حنین ۵ ربی ۶ اصم ۷ عادل ۸ ناتق ۹ وعل ۱۰ ورنه ۱۱ برک

واین تاریخ در نهم سال هجرت به نزول سوره برائت منسوخ شده و اکنون مدتی
عملی نیست الملکیه شمار سال و ماه اهل خطا رشید و العیوز که دوازده سال
شماری گیرند و پنج شمار را یکی از ان گویند و چون سه دور بگذرد و باز حساب از
سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی آورده
که از هبوط آدم علیه السلام تا جلوس چنگیز خان هشت و هشت هزار و هشتصد
ادوار تمام که هزار هزار و هفتصد و سی و یکهزار و بیست سال گذشته باشد
الجلالیه این تاریخ جلالیست و بخوارزمشاه احمد بن محمد بن منصور منسوبست
اولش رسیدن آفتاب بنقطه اعتدال و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندریست
و سبب وضعش جهت معرفت احکام گشت و دروه و حصاد تا تغییر پدید آید و از
اختراع آن تا اکنون صد و هشتاد و سالست الرومیه این تاریخ جبانست
دو میان تواریخ بسیار است اما معتبرترینها قسطنطینی که اول قیاصره است
معاصر عیسی علیه السلام و این تاریخ بروایتی از جلد جرفتن دو میان دین ترسایان
را هم نهند و این روایت درست تر است و سالشان مانند سریانیست و بنا
نزدیک آرنش بغره کانون الاخر موافق می افتد و در ماه دوم که آنرا افراد
نوشش گویند کبیسه خوانند و آنماه موافق شباط است و اسامی ماهها و عدد
روز ماهشان اینست ا ینوارس فبراروش مارطیوس افریلیوس مایوس
یونیوس یولیوس اغسطس سطمبریوس اکتوبریوس نوامبریوس و عدد روزگار
و سال ایشان و سریانی اسکندری و یهودی بنی اسرائیلی و هندی جهت آنکه
هر چند سال یکروز کبیسه کنند همه ساله بر یک قرار نباشد و عدد سالهای
رومی قسطنطینی بقول ابوریحان اکنون که هزار و سیصد و شصت و نه سالست

الترکیه ایشان مغان ماوراءالنهر تا ترکستان و چینیان روی سیصد
و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آنماه را سی و پنج شمارند و آنرا کبیسه
نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین ماه فارسیست و اسامی ماهها
چنین است ا نوسرد ب خرجم ج خین لشبال د اشاخشد ه مرخیدمن و فغکان
ز ابانج ح فغسونج ط اسافونج ی اوسهد یا خشوم و هر سالشان مانند فارسی سیصد
و شصت و پنج روزست القبطیه النجت المصریه این تاریخ اصطلاحی
دکر انست و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و او را ابو عامین خوانند
و بعضی ماه کوچک گویند و کبیسه ندارد و سالهاشان مانند فارسی سیصد و شصت
و پنج روزست و بدین سبب حکمای متقدم بنیاد ارصاد و دیگر حکایات اکثر
برین تاریخ نهاده اند بطلمیوس رصد سیارات هم برین تاریخ کرده است
و از ان ثوابت بر تاریخ ابطحیش ملک مدم که معاصر او بوده و هر سال قبطیان
با اول هر ماه فارسی موافق افتد و اسامی ماههاش اینست ا توت ب افادی
ج الورد د کراف ه طوبی و امشیر ز فامنوت ح فرمونی ط باخون ی ابادی یا
ابیب یب ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان دو هزار و پانصد و
شش سالست المعتضدیه این تاریخ جبانست و نشانه ترو هم خلیفه بنی
عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق منسوبست و حسابش بر ماههای
اسکندری و اولش رسیدن آفتاب ببرج دوازدهم حزیران و وضعش
در سنه الف و سبع و ماتین اسکندری و سبب وضعش جهت آسانی ادای
خراج بر رعیت که ارتفاعات رسیده باشد و از آن زمان تا اکنون چهار
صد و چهل و چهار سالست العبریه این تاریخ نیز جبانست و ایشان را

تواریخ بسیار است انچه مشهور است از ملوک پادشاه ایشان بشکان نام که
بسیار ظالم بود و ملک او ایشانرا شوهی هرچه تمامتر بوده ایشانرا نیز ماههای
اصطلاحیست و سی سی راست و چون پنج سال بگذرد و سال ششم را سیزده ماه گیرند
و کبیسه در آنجا کنند تا با شمسی راست شود و آنرا ادا ماه خوانند و اسامی ماهها
ابیت ۱ اجیر ۲ مفناک ۳ حرت ۴ اشاره ۵ شراسی ۶ شوحج ۷ جادویت ۸ کاریک
۹ مسکیر ۱۰ ابوسین ۱۱ ماکم ۱۲ اماکی و اکنون عدد سالهای این تاریخ بزعم ایشان چنانکه
در تصانیف ابوریحان منجم آمده که از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی
صد و هشتاد و سه لک و هشتاد هزار و صد و پنجاه سال چنانچه هر لکی را ده هزار
و بعد یکی قول صد هزار شمرند البهودیه النبی اسرائیلیه این تاریخ چنانست
و آغازش خروج بنی اسرائیلست بهجرت از مصر و ملک فرعون و آن در اوایل
فصل بهار و اواسط ماه نیسن بوده است و ماههای ایشان نیز قمریست و اول
از حالت اجتماع گیرند و هر سه سال یکسال را کبیسه کنند و سیزده ماه گیرند
و آنرا عبول خوانند یعنی آبستن سیزدهم ماه و آن در ماه ازار بود و در آن
سال ازار مکرر شود و ابتنی بر ایشان فرض است بنص تورات و سال و ماه هر دو حقیقی
نه اصطلاحی و ماههاشان اول سی و دوم بیست و نه تو بر این ترتیب تا آخر
با ماههای عرب بسیار موافق افتد مگر که گاه یکروز تفاوت کند جهت انکه
پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و این
تفاوت مرحشوان و کسلیو بود گاه بود هر دو را سی و گاه بود هر دو را بیست
و نه شمارند و اسامی ماههاش اینست ۱ اتشری ۲ مرحشوان ۳ کسلیو ۴ طبت
۵ شوط ۶ ازار ۷ نیسن ۸ ایر ۹ سیوان ۱۰ تموز ۱۱ اب ۱۲ ایلول و درین تاریخ از ازمنه

مترکه

متبرکه چنانکه موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بوده و در کتاب المحدود
آورده که روز غرة اتشری جشنی بزرگست و از اولش شوفر خوانند یعنی هر
سال دور معتقد ایشان این روز اسماعیل ع ذبیح شد و دهم اتشری را
کپور خوانند و صوم فرض مطلق آن روز است و مقدارش بیست و پنج ساعت
و اولش پیش از غروب نهم و تارکش واجب القتل بود و دیگر صومهای ایشان
امر نیست و نه فرض مطلق و نشاید که این روز کپور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه
بود و از پانزدهم اتشری تا هفت روز عید مظلاست که در سایه درختان
نشینند و جامههای گرانمایه پوشند و در آخر این روز که بیست و یکم اتشری
باشد آنرا عرابا خوانند و در بیست و چهارم اتشری عید شمینی است
و از بیست و پنجم کسلیو تا هشت روز عید حنکه است و در شبهای او چراغ
افروزند در شب اول یکی و در دوم دو تا تا بهشت رسانند و دهم
طبت صوم موت هارون پیغمبر بود و آن از صومهای مخترعست و بروز
هفتم آذار صوم موت موسی علیه السلام است و چهاردهم آنرا پوری خوانند
و بامان سوز نیز گویند و در پانزدهم نیسن عیدیست که آنرا فسح فطیر گویند
و آن روز ازادی ایشانست از بندگی قبطیان بهجرت کردن از مصر و تا هفته
در آن عید باشند و آن هفته را فطیر خوران گویند و نشاید که در آن
هفته فطیر نخورند و آخر آن هفته را کیس خوانند و آن چون حجی باشد
ایشانرا جهت انکه فرعون درین روز غرق شد و ششم سیوان را عنصرتا خوانند
و آنرا نیز چون حجی دانند زیرا که تورات درین روز از حق تعالی بموسی رسید
و نهم اب صوم بخت النصر لیث و تخریب بیت المقدس و غرة ایلول صوم العین

موسی است و این صوم سنتیست و شمار سالهای این تاریخ بزعم ایشان تا
خراب کردن بخت النصر بیت المقدس دو هزار و هشتاد و شش سال و تا
ساختن سلیمان علیه السلام آنرا دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال و تا
غرق گشتن فرعون و خلاصی ایشان از بندگی دو هزار و ششصد و شصت و پنج
سال و چنانکه در تاریخ جهانی آمده تا غرق فرعون و خلاصی ایشان دو هزار
و ششصد و پنجاه و یک سالست و تا زمان آتش ابراهیم علیه السلام بزعم ایشان
سه هزار و سیصد و چهل سال و تا زمان طوفان نوح علیه السلام چهار هزار
و چهارصد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم علیه السلام شش هزار و ششصد
و هشتاد و پنج سال اینست احوال این تاریخ آنچه در اینجا در خور بود و اکنون
بشرح تمام آثار علوی مشغول شدیم بدانکه آفتاب و ماه بر یکدیگر چه وقت
بهم رسند آنرا اجتماع خوانند و بطلمیوس اتصال گوید و ماه را در آن حال
گویند که در محاق است و بعضی سرار نیز گویند و چون از شعاع آفتاب بیرون
آید در رؤیت آید آنرا هلال گویند و در رؤیت اختلاف بسیار افتد بسبب
بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده درجه بعد عدالت
زیرا چون ماه را عرض شمالی بود بعد کمتر دیده آید و اما چون عرض
جنوبی باشد جهت آنکه در جنوب بخار بسیار است بعد زیادت باید
تا رؤیت میسر شود و بعضی گویند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و امام جعفر صادق علیه السلام در جه بعد دیده اند و این بنور ولایت
بود و چون ماه در مقابل راست آفتاب افتد آنرا استقبال خوانند و
امتلا نیز گویند و ماه در آن حال بدر باشد اگر اجتماع در عقده راس یا ذنب

اتفاق

اتفاق افتد بمقداری که ماه در حد نظر حایل آید میان جرم آفتاب تواند بود و آفتاب
بنور نماید آنرا کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه از آن عقده یا منصرف
از راس و متصل با ذنب تا کم از هشتاد و درجه بعد بود کسوف اتفاق نیفتد
یا پیش از راس و کم از ذنب تا کم از هفت درجه بعد بود و میسر نشود و اگر استقبال
در آن عقدها باشد بمقداری که سایه زمین مانع اقتباس کردن ماه نور
آفتاب را در حد نظرها حایل جرم ماه باشد یا نور نماید آنرا خسوف گویند
و تا عرض ماه از آن عقدها متصل و منصرف کم از دوازده درجه نبود و
خسوف صورت نه بندد و آغاز گرفتن و انجلای آفتاب از طرف غربی جرم
بود و از آن ماه از طرف شرقی و گاه اندکی بشمال و جنوب نیز باشد
و اگر کسوف و خسوف فوق الارض باشد بیشتر از آنکه تحت الارض باشد
و کسوف پیش از نصف النهار و پس از اجتماع بود و هم بعد از نصف النهار
و پس از اجتماع بود و همچنین نور بعضی کواکب متحیره و ثابته اگر بر قمر افتد
بپوشاند در رسیدن بدان عقدها محتاج نشود و در همه جهتها واقع شود اما مردم
از آن غافل باشند و آنرا زیاده اعتباری ننهند و نور آفتاب همه کواکب
متحیره و ثابته را بپوشاند و ایشان و قمر هیچکدام مر آنرا نتوانند پوشانید
زیرا که آن زاید النور و پادشاه کواکب چون ماه روشنی از نور آفتاب
اقتباس میکند و شکل کروی دارد و فروتر از آفتابست پیوسته یک نیمه روشن
و دیگر نیمه تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود و نیمه روشن تمام در
نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب البعد در انحراف افتد از نیمه روشن
بعضی مرئی باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال گردد

وراجتماع نامی کرده و کواکب متحیره چون باهمدیگر یا با قمر بیک درجه و دقیقه
برجی رسند آنرا مقارنه گویند اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد
آنرا احتراق آن کوکب گویند و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انصراف
بود و چون مابین کواکب با آفتاب پانزده دقیقه شود صمیم خوانند و کواکب را
در آنحال قوی و نیکو نهند و احتراق کواکب علویه یعنی زحل و مشتری و مریخ
در میان استقامت بود بر ذروه فلک تدویرشان باشد تا علویین شش درجه
و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل
و مشتری را تا بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ را هجده درجه نباشد تحت
الشعاع باشند بعد از آن این اسم از ایشان بیفتد و در حد تشریق مانند
و از آن سفلیین تا بعدشان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق باشند
و تا دوازده درجه تحت الشعاع انگاه بحد تشریق و تغریب رسند و بسبب
زیادتی عرض زهره گاه باشد که در مقارنه باشند اما احتراق و تحت الشعاع
و تشریق و تغریب نبود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری
معتبر دارند و آن بهر بیست سال شمسی یکنوبت باشد و بر نهم برج قران
که هم از آن مثلثه بوده باشد آنرا قران صغری خوانند و چون در مدت
دویست و چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند سیزدهم جهت
آنکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل پیشین بیشتر شده باشد در مثلثه دیگر
قران افتد آنرا قران وسطی خوانند و انتقال المثلثه گویند و چون در چهار مثلثه
دوری کنند و آن در مدت نهصد و شصت سال شمسی تمام می شود باز در
حمل آغاز قران کنند آنرا قران کبری گویند و قران نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر

دارند بویژه آنکه در برج سرطان باشد و آن بهر سی سال یکنوبت بود و با اصطلاح
در سیر زمان آنرا دوری گویند و قران بزرگ نیز خوانند و از کواکب سبعه
چون دو کوکب مقدار صد و هشتاد درجه که نیمه فلکست از هم دور شوند مقابله خوانند
و مقابله متحیره علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حضیض فلک تدویرشان
و چون صد و بیست درجه که ثلث فلکست از هم دور باشند تثلیث خوانند و
چون نود درجه که ربع فلکست از هم دور گردند تربیع گویند و چون شصت
درجه که سدس فلکست از هم دور باشند تسدیس گویند اما متحیر سفلی را
با آفتاب هیچ از اینها نبود جهه آنکه بعد زهره از آفتاب زیاده از چهل و هفت
درجه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه متصور نیست تا
چون بدین مرتبه با تروکب مدین رسد باز راجع شود یا مستقیم گردد و قمر چون
بنوزدهم درجه میزان رسد که هبوط آفتابست یا بسیم درجه عقرب که هبوط
قمراست چون آید رجات حد مرتحت و قرب بشرف زحل است این سخنها
این سخنها قمر در طریقه محترقه بود و آفتاب و ماه جهت آنکه پیوسته مستقیم
السیرند و هرگز راجع نمی شوند نیز از بروج هر یک منسوبست و هر یک خانه
دارند و کواکب متحیره جهت آنکه گاه مستقیم و گاه راجع می شوند هر یک را
دو خانه است افلاک را از اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمسی خوانند
و برج اولین آن که اسد است خانه آفتابست و از اول دلو تا آخر سرطان نصف
قمری خوانند و برج آخرین آن که سرطانست خانه قمر است و بترتیب یکی از این
نصف و یکی از آن نصف خانه کوکبیست از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانه
عطارد است و میزان و ثور خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ

و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای زحل و این خانها منسوب
بدین کواکب بر حسب مناسبات ایشان کرده اند که هر یک را از آفتاب بعد باشد
از این بعد ممکن نیست و چون قمر با دو کوکب که خانهای ایشان در برابر هم بود
نظری از یکی منصرف و بدیگری متصل گردد آنرا فتح الباب خوانند مثلا چون
اتصال با آفتاب و زحل باشد فتح الباب برف و باران آورده بود و
اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب تگرگ و باران و سیل و رعد و برق و
صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح باب باد و باها شود و چون
دایرهٔ معدل النهار مخالف دایرهٔ منطقة البروج است لا شک این دو دایره
در دو موضع در مقابل هم تقاطع کنند و میان ایشان در دو طرف دو فاصله
ماند آن فاصله را میل خوانند یکطرف را میل شمالی و دیگر را جنوبی گویند
و موضع تقاطع این دو دایره را نقطتین اعتدال خوانند و آن در اول
حمل و میزانست و عبارت اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن آفتاب بدان
نقطهاست زیرا چون آفتاب پیوسته سیر بر دایرهٔ منطقة البروج
در آن نقطها با دایرهٔ معدل النهار نیز موافق افتد لاجرم زمان اعتدال
میباشد و دوایر افلاک مایل کواکب متحیره همچنین مخالف دایرهٔ منطقة
البروج است هر یک بحدی معین آنرا عرض گویند و صورت جنبش با میل بزرگ
ترین بر چه وجهست که درین جدول که خواهد آمد نهاده شد و هر دو برجی را
که مدارشان با یکدیگر راست بود یکی از آن مدارها با شمال و دیگر بجنوب
باشد ایشانرا متفق بالقوه خوانند و مطالع نیز گویند و ساعات روز یکی
از آن دو برج دیگر باشد و مطالع هر دو برابر هم تا لیم باشد و آن چون حمل و حوت

وثور

و ثور و دلو و باقی برین قیاس و هر دو برجی که مدارشان یکی بود و بشمال یا
بجنوب ایشانرا متفق فی الطریقه خوانند و زمانی نیز گویند و ساعات
روز و شب هر دو با هم راست بود اما در هر دو صورت درجات باز گونه
موافق افتد چنین که اول درجهٔ حمل با آخر درجهٔ سی ام حوت و آخر درجهٔ سی ام حمل
با اول درجهٔ حوت موافق بود و بعد از آن باید که از دو نقطهٔ سرطان تا جدی
مساوی باشد و منجمان این گردش را تناظر خوانند و شکلش بر چه وجهست که درین



عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	قمر	شمس	اسامی کواکب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	میل شمالی بزرگ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	میل جنوبی بزرگ

دایره است و فلک قمر به بیست و هشت قسم منقسم میشود و آنرا منازل قمر
گویند هر روز در منزلی بود و کلام مجید از آن خبر میدهد که والقمر قدرناه

منازل برج حمل کاکا قمر دون القدیم و از آن منازل نصفی شمالی و نصفی
جنوبیست نصف الشمالی چهارده منزلست در شش برج مسافتش صد
و هشتاد درجه و این نیم دو ربعست یکی ربعی که او را ربیع صیفی ربع الربیعیه هفت منزل
در سه برج مسافتش نود درجه شرطین سعدی مزدوجست نشانش دو کوکب
روشن که بر سر حملند مسافتش ب یا لو از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه
و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه بطین سعدست نشانش کواکب که بر
شکم حملند مسافتش یا له مب ب بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه
و دو ثانیه برج حمل رسد ثریا به پروین معروفست و بعضی آنرا پاره ابر گویند
شش ستاره است در کوهان ثورست و سعدست مسافتش ا ر ب چهار
درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از برج حمل و تمامی ح لد یح هشت درجه
و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج ثورست دبران نحس است نشانش
یک کوکب سرخ فام که در چشم ثورست مسافتش یا یا ه ند بیست و یک درجه
و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج ثور رسد هقعه سعدی مزدوجست
نشانش سه کوکب خرد مانند دیگ پایه که بر سر جوزاست مسافتش ح لد یو
هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و تمامی ا ر ب چهار
درجه و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج جوزاست هنعه سعد است نشانش دو
کوکب خرد بر پای توامین مسافتش یز یا له هفده درجه و هشت دقیقه و سی
و پنج ثانیه جوزا رسد ذراع سعدست نشانش دو کوکب روشن که بر سر توامین
مسافتش ب یا لو دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و سی و شش ثانیه تا آخر
برج جوزا رسد ربع الصیفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود

درجه

درجه نثره نحسی مزدوجست نشانش دو کوکب خرد است در برج سرطان
مسافتش ب یا لو از اول سرطان تا دوازده درجه و یک دقیقه و بیست و
شش ثانیه رسد طرفه نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش
یا له مب ب بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج
سرطان رسد جبهه نحسی مزدوجست نشانش چهار کوکب روشن که آنرا
قلب الاسد خوانند مسافتش [illegible] چهار درجه و هفده دقیقه و هشت
ثانیه بقیه سرطان ح لد یح هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه
از برج اسد زبره آنرا خراتین نیز خوانند سعدست نشانش دو کوکب
روشن بر تن اسد مسافتش یا یا ه ند بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه
و چهل و چهار ثانیه برج اسد رسد صرفه سعدی مزدوجست نشانش
کوکبی روشن که بر دم شیرست مسافتش ح لد یو هشت درجه و سی و چهار
دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد [illegible] چهار درجه و هفده دقیقه
و دو ثانیه از برج سنبله عوا نحسی مزدوجست نشانش چهار کوکب از پی
دنبال شیر عرب گویند سگانند که در پی او بانگ میکنند مسافتش یز یا له
هفده درجه و هشت دقیقه و سی و چهار ثانیه سنبله رسد سماک نحس است
نشانش سماک الاعزل آن کوکبیست مشهور و از حساب سنبله مسافتش
تا آخر برج سنبله رسد نصف الجنوبیه چهارده منزلست در شش برج
مسافتش صد و هشتاد درجه و این نیمه دو ربعست یکی خریفی و دیگری شتوی
ربع الخریفیه هفت منزلست در سه برج و مسافتش نود درجه غفر سعدست
نشانش دو کوکب خرد که بر دامن عذراست مسافتش ب یا لو از اول عذرا

تا ده از ده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه رسد زبانا که
منزل شانزدهم است نشانش دو کوکب که بر سر عقرب بند مسافتش یا مه ب
بیست و یک درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان رسد
اکلیل هفدهم است نشانش سه کوکب روشن که بر جبهه عقرب بند مسافتش
ید یح چهارده درجه و هشده دقیقه و بیست و هشت ثانیه بقیه میزان ح ید مح
هشت درجه و چهارده دقیقه و چهل و هشت ثانیه از برج عقرب قلب سعد است
نشانش کوکبی سرخ روشن که آنرا قلب العقرب خوانند مسافتش یا مه
مد بیست و یکدرجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقرب رسد شوله
به نخستین منزل هست نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم بند مسافتش ح لد ب
هشت درجه و سی و چهار دقیقه و دو ثانیه از برج قوس است نعایم بیستم منزل
است نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم بند مسافتش ح لد ب هشت
درجه و سی و چهار دقیقه و دو ثانیه هشت کوکب از جمله ای نزدیک
بهم چهار از نعایم صادره و چهار از نعایم وارده خوانند مسافتش یز مح له
هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه برج قوس رسد بلده بیست و یکم است
نشانش جای بر آسمان که از کواکب خالیست و آن کواکب که در حد و اند
قلاده خوانند مسافتش ب یا لو و تا آخر برج قوس رسد ربع الشتوی
هفت منزلست و سه برج مسافتش نود درجه ذابح سعد ذابح بیست و دوم منزل است
نشانش دو کوکب که بر سر جدی بند و مسافتش ب یا لو از اول جدی تا
دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه یب نا کو به نخستین منزل است
نشانش سه کوکب خرد بر دم جدی مسافتش د مح چهار درجه و هفده

دقیقه

دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی ک ح لد ح هشت درجه و سی و چهار دقیقه
و هجده ثانیه از برج دلو اخبیه سعد است نشانش چهار کوکب که بر دست
راست ساکب الماء اند مسافتش کا مه ید بیست و یک درجه و بیست و
پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو رسد مقدم سعد است نشانش دو
کوکب روشن که از جمله فرس الاعظم است مسافتش ح لد ح هشت درجه
و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه دلو د یز ی چهار درجه و هفده
دقیقه و ده ثانیه از برج حوت است مؤخر سعد است نشانش دو کوکب
روشن از جمله فرس الاعظم مسافتش یز ح له هفده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه برج حوت رسد رشا سعد است نشانش کوکبی روشن که
بر سر مرأة المسلسله است مسافتش ب یا لو تا آخر برج حوت رسد
اکنون ذکر حالات که به هر برج و کواکب نسبت کرده اند اگر چه بر سبیل

مجاز و استعارتست تأثیرشان در عالم
سفلی البته بآن مانند که
حقیقی و ذاتی ایشانست
بجدولی یاد کنیم
و هو هذا
و الله
المستعان و الیه
التکلان و هو اولی
انیست

نسبت / برج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت عام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت مذکر و مؤنث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
میل دنهاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت اطباع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت احوال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت اجهات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مستقیم و معوج الطلوع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قلیل و کثیر المطالع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ساعات مطالع کبر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت کیفیت اشکال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت کویان وفا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت شهوانی و طبیعی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اطراف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر نامح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل بر اندام مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر عوی مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت اشکال مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر شادات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آخر النهر	ج	[illegible]	ج	[illegible]	[illegible]	ا	ا			تسع الفلک		[illegible]	[illegible]	ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دبران	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سهیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قلب العقرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسر الطائر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

اسماء کواکب	زحل	المشتری	المریخ	الشمس	الزهره	العطارد	القمر
سعد و نحس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت طبایع کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت نری و مادگی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت روز و شب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فرح دادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رنج دادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ابعاد کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت رجعت بزرگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت رجعت کوچک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت استقامت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مدت دور افلاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
سیر یومی کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

از علم هیئات معلوم می شود که منسوبات کواکب با بروج که درین دایره مثبت

می‌شود و نسبت حقیقی است نه مجازی والله اعلم بالصواب والیه المآب

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وارباب حدود بقول بطلمیوس[?] مصری و دیگر علمای مصر که اکنون بدان عمل میکنند

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

برین وجهست که درین جدول ثبت شده و نیرین را در حدود و نصیبی نیست چه آفتاب

بر طلوع مریخ و ماه را بر طلوع زهره نهاده اند و اصحاب وجوه چنانکه اکنون بر آن عمل میکنند ابتدا از حمل و مریخ کرده اند و هر ادرجه کوکبی را داده اند و تنگلوشا

برین وجهست و دیگر علما نوعی دیگر گفته اند اما مدار آنها عمل نیست و شده اند بر منصور رفته است والله

ارباب مثلثات	ناری	ترابی	هوایی	مایی
بالنهار	شمس زحل	زهره قمر	زحل عطارد	زهره مریخ
باللیل	مشتری زحل	قمر زهره	عطارد زحل	مریخ زهره

اعلم و مطالع بروج که در جداول قبل یاد کرده شد که و اکثر ایران هر یک را که چه قدر زمان طلوع بوده چنانچه درین بیت درج کرده اند و آفتاب را چنانکه درین بیت ثبت است گفته اند بیت لا و لا لب و لا و لا اشش م است ال کط و کط لل شهور که نهست و ارباب مثلثات در روز و شب برین موجب اند که در بیج کرده اند بیت تسیل و تهرج و هادی المجس شب حرف دو هم مبدأ بر بسر و آنکه چون فلک البروج مقدار سی درجه که برجی باشد طالع شود در هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده شیخ ابو ریحان درین جداول اقالیم

[illegible]	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله
خط استوا	کح	الطه	لب کح	لرکز	الطذ	ا کح
وسط اقلیم اول	لا کح	ارکب	لا و	لا لر	لب ه	ا کح
وسط اقلیم دوم	کز له	کط ع	ل ل	لا س	لا ه	لط ح
وسط اقلیم سوم	و ح	کد س	کط ه	لا ع	لا لو	لد لو
وسط اقلیم چهارم	ط کا	ال کو	کط لو	لا کو	لو ع	لو لد
وسط اقلیم پنجم	ر لب	کا کح	کز لط	لا لر	لح	ح ه
وسط اقلیم ششم	ه ه	ط س	ال ع	لو لد	لط ر	لط ه
وسط اقلیم هفتم	م ح	کز اکر	ار لو	لر له	لا لد	ا ک

نهاده و تونها

کواکب را در حال عبارتی ترتیب داده و بر پنج مرتبه نهاده آنچنانکه هر کوکبی را
خانهٔ خویش پنج قوت دهند و شرف چهار قوت و حد سه قوت و مثلثه دو قوت و وجه
یکی قوت و بطلمیوس اول حد را نهاده و آنرا پنج قوت داده و خانها را چهار
قوت و شرف را سه قوت و مثلثه را دو قوت و وجه را یکی چون در بعضی حالات
باشد این قوتها مضاعف شود یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ
آنرا پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد آنرا ده قوت دهد و کواکب علوی را
قوت در شرف بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روز که بروز فوق
الارض و بشب تحت الارض و کواکب شب که بشب فوق الارض و بروز تحت
الارض باشد قوت بیشتر دهند و آنرا اطلب کواکب خوانند و در زیج مفصل ابی
سهیل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است
و خداوند نوبت را هم چنین آن و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند
وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت
و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتهاست فاما
مشهور اینست و دیگر با کتب موالید متفاوت بوده و قوت اوج را جهت
آنکه محلش متغیر است درین باب یاد کرده اند و همچنین کواکب را در مقابل این
قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن و حق
تعالی افلاک و کواکب را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید
آمده که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فرود تر از افلاک عناصر اند
و ایشان چهار جسم بسیط اند که با هم آمیزش کنند و طبیعت هم دارند و از ایشان
اول آتش است و بسبب مجاورت با افلاک آنرا اثیر فلک اثیر خوانند بعضی

گفته اند

گفته اند فلک اثیر علیحده است فارق میان افلاک و عناصر و این روایت
را حکما ضعیف نهاده اند و فلک اثیر که عبارت از کرهٔ آتش است سوزنده
و حرکت کننده است و هوا در جوف او است رونده و دمنده است و آب
در جوف هواست رونده و ترکننده است و خاک در جوف او است و ساکنی
برومیده است و این صورت قرار طبیعت ایشانست و آتش و هوا جهت لطافت
جرم مرکز بالا شدند و آب و خاک بسبب گرانی مرکز زیر مرکز بوده اند و حرکت افلاک
اندازهٔ آتش بطرف قطبین فرو تر گردد و میانش فراختر گردانید چنانکه جوف
از کل هواست بر شکل اهلیلجه باشد و هر دو مانند یک کره گشتند از روی زمین
تا فلک اثیر که مسافت کرهٔ هوا باشد آنجا که آتش بیشتر است هوا کمتر یعنی پایین
قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل بعهد عضد الدوله دیلمی شانزده
اسطار است هر اسطاری چهار صد باع که شش هزار و چهار صد باع باشد هر
باع بیست و چهار ذراع که [illegible] صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع
باشد و بحساب فراسخ دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد ذراع بود
و بقولی دیگر حکما هجده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین بجز
عمل کرده و آن هر دو را یک کره خوانند و در هر یک از عناصر اربعه و طبع مختلف
آتش الطبیعت گرم و خشک و آب را سرد و تر و هوا را گرم و تر و خاک را
سرد و خشک و بدین سبب هر یک را با دو موافق و با هم مخالف باشند و
چون حیوان و انسان از سکون بر روی زمین و خاک خشک توانند بود
حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایرهٔ منطقة البروج که مسیر آفتاب بر وی است
مخالف دایرهٔ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف افتد



۵۰

و قوت جاذبه آن آب را بخود کشد و بعضی از زمین خشک شود و آنرا مکان
نبات و حیوان و انسان گردد و ازین امر لازم آید که آب بجوانب خشکی در
آمده بود قوم عرب آنرا دریای محیط خوانند و عجم دریای بزرگ گویند
و یونانیان بحر اوقیانوس گویند و اطرافش بر سواحل بدان موضع که نزدیک
باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از آنست و زمین خشک شده
را ربع مسکون خوانند و ازینجا بسبب این حرکات بلندی و پستی پیدا شد
و کوه و جبال و سهال شد و چون آفتاب بسبب تری اهل نشیب شد لازم آمد
که طبقه ها از میان افراشته بود و عمارت جزایر از آنست و چون خط سیر
آفتاب مخالف خط معدل النهارست و قرب و بعد آفتاب از خط معدل
النهار فصول اربعه لازم آید و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی
و کوتاهی روز و شب ازانجا بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی
و خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجه افق یک نیمه قوس جنوبی
مشرق و مغرب آفتاب بود و یک نیمه قوس شمالی و در انقلاب تابستان
که آفتاب در اول نقطه سرطان بود در [illegible] دویست و [illegible] درجه
و ده دقیقه قوس جنوبی مشرق و مغرب آفتاب بود [illegible] صد و سی و دو درجه
و پنجاه دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب زمستان که آفتاب در اول نقطه
جدی باشد بر عکس این صورت بود و جنوبی کم و شمالی بسیار و این را سمت
مشرق خوانند و در اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد این سمت
مشرق زیاده شود و لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات النعش بر حوالی آنست بر
سمت الراس باشد در هنگام کوتاهی روز اول رسیدن آفتاب بنقطه اول

حمل مدت شش ماه شب بود بی روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد
دائما روز باشد بی شب و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون باول
نقطه سرطان رسد که غایت درازی روز است آنجاکه [illegible] بیست و سه درجه
و سی و پنج دقیقه که میل بزرگست ارتفاع آفتاب بود آنجا فلک را دور رحوی باشد
یعنی بر شیوه آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب بلندی نتواند شد
قوت گرمی نبخشد بلکه اکثر اوقات آنجا شب بود بنابرین آن زمین را ظلمات
خوانند و درو نبات نروید و حیوان سکون نتواند کرد و در طرف قطب جنوبی
که سهیل بر فرق ایشان است بر عکس این صورت همچنین شش ماه شب و شش ماه
روز بوده از غایت غلبه آب سکون میسر نه و اختلاف عناصر در انقلاب
هوا از خشک و تر کره سفلی آب بخار رسیده و طبیعت گرمی که در آن مضمرست
میل مرکز کند اگر جهت دخان بود بمرکز میرسد و آتش صرف میشود و اگر درو
دهنی هست آتش بروی افتد و مشتعل میشود و اگر ماده اش از زمین گسسته
باشد فرود آید نماید و شکلش بر شکل ماده آن بود و اگر ماده اش از زمین
گسسته باشد شهاب یا ستاره نماید و رجوم شیاطین مدین باشد و است
و کلام مجید از آن خبر میدهد که ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و جعلناها
رجوما للشیاطین و آنچه دخانی و مائی در آن یکسان بود اگر هوا گرم بود
تحلیل کند و اگر هوا معتدل باشد مدتی بقوت ثابت شود و آنرا سرد و کثیف
کند و کثافت و ثقالت زیاده گرداند و سردی و تری ثقالت آنرا باز
گرداند ابر باشد و اگر کثافت اندک بود و ماده ارضی با آن نباشد
و اگر گرم بود کم بوده باشد ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود و با ماده

ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و بسبب باریکی از کثرت مائیت آن اجزا
بود و اگر هوا معتدل بود باران باشد و اگر سرد بود بعد از آنکه در مراجعت با هم
جمع شود یخ بسته و ژاله شود اگر از زمین اندکی بود هم بر آن شکل کرده فسرده
بود بزمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع آن فسرده بگدازند
و سردی هوا آن گداخته را در حوالیش یخ بسته گرداند و اگر هوا سخت سرد بود
آن اجزاء که بازگشته بود و میل بزمین کرده پیش از آنکه بسیار با هم جمع شود
یخ بسته برف شود و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع اجزاء بود
و اگر در آن اجزاء قوت ثقالت و مائیت سخت غالب بود بدان سبب یک
متصاعد شود و شبنم باشد و در هوای سرد کثرت شبنم برنگی تنک نماید
و بعضی حکما گفته اند که از ممکنات است که بی آنکه اجزاء متصاعد شود از برودت
هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از هوا صلابت
آن اجزاء با هوا و آتش بسبب غلبه قوت اجزاء که هوا را در مراجعت [illegible]
رعد و برق پیدا شود اگرچه اول وقوع رعد باشد پس فروغ برق اما چون
مد بصر سریع الحال با شیاء منعکس میگردد و در رسیدن زمان محتاج نمی شود و
استماع صوت بقطع مسافت متعلقست اول فروغ برق بود و پس آواز رعد
شنوند و اگر آن اجزاء دخانی که در مراجعت میغ را بشکافد کثیف و غلیظ
بود و چون بزمین آید صاعقه باشد و بهر چه رسد بسوزاند بمرتبه که اگر [illegible] رسد
رسد بگدازاند و اگر بدریا فرو رود در میان آب جانور ازا بسوزاند و [illegible]
که از آن جویها شد آتش از هوا فرو افتد و هیچ آتشی بر و کار نکند و از وی حیوان
ساخت و اگر خواهند که بگدازند گداخته نشود و دود وی بکشند تا آخر نشود و د

لیکن

لیکن از آنچه بزمین فرو رفته و بآب رسیده سرد شده و ایستاده باشد
جوی یابند بعد از آنکه اجزاء در حوالیش بود منفک شد آنچه در میانش بود الماس
خوانند و چون درین اجزاء متصاعد قوت مائیت غالب بود و شفاف
باشد هر یک چون آینه خرد بود که لون تواند نمود و حکایات شد چون در طلوع
آفتاب آنها از اجزاء خرد عکس بر طرف مقابل آفتاب زند قوس قزح نماید
آنکه چند لون ملون باشد سببش کثرت و قلت اجزاء و قرب و بعد آن از
شعاع آفتاب باشد و در هر جا بخار بیشتر و شعاع کمتر رنگش تیره نماید چون
کرانی و ارغوانی و هر جا بخار کمتر و شعاع بیشتر بود رنگش گشوده باشد چون سبز
و زرد و چون ازین اجزاء در حوالی ماه بود و جزوی آن مانع رویت قرص ماه
شوند شده و در حوالیش از عکس شعاع ماه در رویت لون و هاله نماید اشد
روشن که در گرد ماه بود و گاه جهت کثرت اجزاء دو گرد و بعضی از تجربه پیدا
شود و آنکه ظهور قوس قزح و هاله بسبب وقوع باریکیست آنست که تا آن
اجزاء را مائیت غالب نبود این اشکال نتوانند نمود و چون مائیت غالب بود
باریکی لازم آید و آنچه ازین بخارات در زمین ماند و مجال بیرون آمدن
ندارد و از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین را بلرزاند و چون
قوت بخار سخت غالب بود شاید که بازگونه کند و ازین سببست که در کوهستان
که زمین سخت تر و منافذ بیرون آمدن کمتر هست زلزله بیشتر شود و باشد که
چون کوهی بزلزله خرابی یابد پاره از وی بسلد و بزمینی آید که در و این اجزاء
نبوده باشد و آن زمین بعد از مدتی جنبان شود و من این حال را معاینه دیدم
که در تبریز طاق بزرگ مسجد وزیر خواجه علیشاه در جوار آب بیفتاد و زمین

بادها

سرخاب نیز حیران شد و مسافت میان ایشان زیاده از ده هزار گز بود
و در صورت مجره که فارسیان آنرا کاهکشان و هندوان راه بهشت خوانند
اکثر حکما برآنکه ستارگان بسیار از کواکب خفیه و سحابی که بر جسد [illegible]
بدان صورت افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس بجدی رود در روشنی ایشان از
با هم مجتمع گشته شکل مجره می نماید و ارسطاطالیس گوید اجزاء دخانی با نور
آن ستارگان جمع شده آن شکل مینماید مانند هاله و خرمنگاه و قومی بر
آنکه نور آفتاب بر محیط می تابد عکس آن بر هوا میزند شکل مجره پیدا می شود
و این با ظلمت و در کلف که بر روی ماهست گفته اند افلاک
را چون علویند آبا و عناصر را چون سفلیند امهات خوانند قومی گویند
آبا و امهات افلاک و عناصر با هم امتزاج پذیرفت روح نامیه نام یافت
و موالید ثلثه از آن ظهور رسیدست و جهت تکمیل آفرینش بوجود انسان مشرف
شد فتبارک الله احسن الخالقین و هرچه در ابدان خلایق سبکی است قوت
جاذبه آتش و هوا آنرا بجانب علیا میکشد و آنچه گرانیست قوت جاذبه آب
و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر روی زمین
قرار و سکونست و از هبوط ریاح روح نمو میشود و سبب هبوب ریاح
آنکه اجزاء دخانی متصاعد شود و بفلک زمهریر رسد سورت حرارت آن
اجزاء را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند تحرکش سبب هبوب ریاح گردد و
بادها چهار است شمال و جنوب و صبا و دبور و حکمای یونان شمال را
کرسا و جنوب را [illegible] گفته اند و عرب صبا را قبول و بعضی ازین بادها را
که با هم جمع شوند نکبا خوانند و مهاب ریاح به نسبت رؤیت از قبة الارض

که وسط خط استوا است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال
آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب
دبور از مطلع سهیل است تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت
آنکه در آنطرف کوهها و برفهای بسیار است و از آفتاب دور سرد و خشکست خاصیتش
تقویت دماغ و ابدان و نکوئی لون و صفای حواس و غلبه شهوت و زیادتی
توالد ذکور و طبیعت باد جنوب جهت آنکه در آنطرف قرب آفتاب و زیادتی
دریاهاست گرم و ترست خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش
و غشاوه بصر و سیاهی لون و کدورت حواس و کمی شهوت و زیادتی توالد
اناث و طبیعت باد صبا معتدلست بسردی و تری مایل زمان هبوبش از
سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش خواب آرد و مریض را امید صحت
بخشد و چهره نیکو گرداند و طبیعت باد دبور معتدلست بگرمی و خشکی مایل زمان
هبوبش از وقت غروبست تا پاره از شب بگذرد و خاصیتش مخالف باد صباست
و ازین بادها بیشتر جنوب بارندگی آرد و چون این چهار باد یا بعضی از آن
در روزیا بهم رسند حرکت هر یک مانع جستن دیگری شود و بهم برآمیزند و بشکل
مناره نماید عرب آنرا زوبعه و عجم گردباد خوانند و دو بیتی گویند و باشد
که اجزاء متصاعده در مراجعت هیجان کرده و هیجان زمین آید و در دقیقه تمام
داشته که منفذ مهب یکی ازین ریاح هیجان شده و هیجان حرکت کند و اگر چیزی
در میان گردباد افتد آنرا بگیرد بالا برد و چون بزمین آید تباه گردد و باشد
که از جنبیدن بزمین آید و آتش پدید رسد و عناصر اربعه هریک بدیگری شود چنانکه
هوا گرمی که در روح آتش گردد و بتری آب شود و آب بسبب تری هوا گردد

گردباد و [illegible]

و سبز و دیگر خاک شود بامر الله تعالی و ارادته و این اقسام مرئی و محسوس است
و مشاهده معاین فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب و ابدع هذا الابداع الغریب

و سیاحت در ذکر ربع مسکون و تعیین طول و عرض اقالیم سبعه و اطراف

آن در کتب حکما مسطور است و از کلام بعضی نزدیک که زمین ربع مسکون
سه طبقه است طبقه اول بقرب مرکز است و ارض صرف یعنی خاک تنها و بعد
از آن طبقه دویم طینی است یعنی گل آبدار و طبقه سیم آنکه از میان انوار اشعه
و شعاع آفتاب و دود و تموج می تواند شد منکشف است و در و شایعه بزرگ حکما
چنانکه تواند بود که زیر شهری بادی تمام مجوف باشد و آفتاب را در آن منافذ
و اجواف نفوذ بود و از بخارات دخانی و دمی و رطوبت مملو باشد و مملو در آن
منصوص نیست و ظاهر زمین شکل کری دارد و هر کوهی و جبالی که عظیم است نسبت
با جرم زمین چون گویی بود که دو سه گز قطرش باشد بمقدار دانه کاورسی
نسبت آن گوی بوده باشد و لا شک از شکل کری خارج نشود و از زمین هر
انجا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بزمین باشد و یک نیمه آسمان
در نظر باشد و ظاهر زمین مقسوم است بدو نیمه و فارق میان نصفین خط
استوا است که برازی از مشرق بمغرب و در برابر خط معدل النهار بر فلک اعظم و آن
مطول است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و دور زمین را
بموضع خط استوا که بر وسط قطبین واقع است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت
درجه قیاس کرده اند بقول بطلمیوس صاحب مجسطی و بعضی حکمای اوایل بیست و
پنج فرسنگ و بقول بتانی صاحب زیج ... و بعضی حکما بیست و دو فرسنگ
و دو ثلث و بقول ابوریحان و اکثر حکمای متاخرین هجده فرسنگ و هشت تسع

وبهم

و بهم قولی فرسنگی سه میل است و میلی مسافت دو وندا که فرسنگی شش هزار اندازه باشد
و ندا ابی بقدر چهار آرنگ که فرسنگی بیست و چهار آرنگ بود و آرنگی ده زه که فرسنگی
دویست و چهل زه بود و زه پنجاه ذرع خلقی و فرسنگ جمالی که فرسنگی دوازده هزار
ذرع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت پس بر نهاده که فرسنگی دویست و هشتاد و
هشت هزار انگشت باشد و انگشتی مقدار شش جو پس حکم بر آن نهاده که فرسنگی یک
هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد و هر جوی مقدار سطری شش تار موی
دم اسب که فرسنگی ... هزار و دوازده هزار موی باشد تمامت این
دور بقول بطلمیوس بدین حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل
باشد و اگر چه در ذکر فرسنگها بارکی بکوبی رسانیده شد اما چون بحسب
اصطلاح در مسافت طرق فروتر از میل اعتبار نمی کنند اینجا بر متابعت اصطلاح
بود و بقول بتانی هشت هزار فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و بقول
ابوریحان شش هزار و هشتصد فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل باشد
قطر این دور بقول ابوریحان بحکم آنکه دایره که دورش سیصد و شصت درجه بود
قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه
هجده فرسنگ و هشت تسع گرفته اند که دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ
و دو ثلث و در کتاب بنیاد و فراسخ درجات بقول ابوریحان و موافقان
او نهاده ایم و بر طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشکست و عمارت از آن ربع مسکون
و بر طرف جنوب اندک خشکی و باقی غالب آب و شدت گرماست و در نیمه تحتانی
تمام غالب آبست و مسکون نیست و طول ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود
و آن طول از زمین جزایر خالدات بحر مغرب تا کنگدز ... شرق

و قواق مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلمیوس چهار
هزار و پانصد فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهار صد فرسنگ و عرض
ربع مسکون ربع دور زمین باشد بموضع سمت القطبین و خط استوا
آن از زمین گنگدز است که آنرا قبة الارض خوانند و آنرا امکان و پریانست و در
انجانب در روز یکسانست تا کوه مینرد و جزایر ظلمات بحر غالا طیقون که آنرا اوقیانوس
و رانگ نیز گویند و مقام و مشکلانست و این مسافت نود درجه است که
بقول ابوریحان که هزار و هفتصد فرسنگ و بقول بطلمیوس دو هزار و دویست
و پنجاه فرسنگ و بقول بانی دو هزار فرسنگ باشد و چندانکه در عرض اقالیم
از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین مانند آن بعد باشد
و بطرف جنوب دور خط استوا اندک عمارتیست که ادویه ماچین و هند و نواحی
الزنج و جبال قمر است و بطرف شمال ربع مسکونست و بعضی حکما آنکه از خط استوا
تا سوکه شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل بزرگست
آبادانی و مردم نشین است و به هفت قسم منقسم و عبارت اقالیم سبعه از آنست
و ... بیست و چهار درجه و سی و پنج دقیقه حیث افراط سرما و تاریکی معمور
و مسکون نیست و اکثر حکما آنکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از
جانب شمال خط استوا ب لط دوازده درجه و سی و نه دقیقه از شدت
گرما و غلبه آب زیاده عمارتی نیست و اول اقالیم شده از مشرق در آن
و از جزایر و قواق در آن که زمین زر خوانند و در میان جزایر که و سریر
و دیوه و جنوب سراندیب و دریای قهر و جبال قمر و بحر زنگ گذشته
تقاله الزنج رسد و در بحر مغرب منتهی شود لز سی و هفت درجه و چهل و هشت

دقیقه

دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد معمور
و مسکونست و به هفت قسم مخالف منقسم و آن اقالیم سبعه است و شرح هر یک
اقلیم اول را ازاره خوانند بزحل تعلق دارد و جهت آنکه مساحتش از
همه اقلیمها بزرگتر است همچنین فلک زحل از فلک‌ها دورترش بزرگتر است از
مشرق جزایر و قواق در آید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای بزرگ شاهان
چون جوانجاره و خانقو گذشته به بحر هند رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر
خورد و بزرگ بحر هند بریده بولایت بربر و حبشه افتد و نیل مصر بسیار و
بحر زنگ قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شود
و طول عمارات این اقلیم قس صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ
و دو تسع باشد و عرضش ح هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل
و هفت فرسنگ و چهار تسع بود و عرض آخرین این اقلیم کز بیست و هفت
درجه است اقلیم ثانی را سوت گویند بقول فارسیان بمشتری و بقول
ابومعشر بلخی بآفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و
جبال امرون و دیار قنوج و اورس و منصوره و تا به بکند و بحر فارس بیند
بولایت عمان و یمن و حجاز و یثرب و تهامه رسد و بحر قلزم بریده و ملک حبش و
بربر بوند و در مزارات نیل گذشته بولایت صعید و نوبه و افریقیه و بلاد صعید
و صعید المومن افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم قن
صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع بود و عرضش دوازده
هفت درجه و دیگر دقیقه که صد و بیست و دو فرسنگ و چهار تسع باشد عرض
آخرین این اقلیم کد بیست و چهار درجه و هشت دقیقه است اقلیم ثالث را

درخش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابومعشر گوید بعطارد متعلقست از
مشرق درآید و بر بلاد چین و کشمیر و سند و قندهار و مکران و کابل بگذرد
و بولایت افغانیان و زاولستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس
خوزستان و اصفاهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و
ولایت مصر و هران و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی
شود طول عمارات این اقلیم قم صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل
و چهار فرسنگ و چهار تسع بود عرض لد سی و شش درجه و نه دقیقه که صد و شصت و
فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخرین این اقلیم لج لز سی و سه درجه و سی و هفت
دقیقه است اقلیم رابع را بدرخش خطاب کنند فارسیان گویند بآفتاب
و ابومعشر گوید بمشتری تعلق دارد و از شرق درآید و بر بلاد چین و سیری و ختا
و ختن و صغا و کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و قومس
و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمنیه
اکثر و بعضی از دیار بکر و روم و ارمنیه اصغر و دریای روم بریده بولایت اندلس
و اسلیه رسد و در بحر مغرب در مجمع البحرین بخلیج زقاق منتهی شود طول عمارات
این اقلیم قک صد و بیست درجه که دو هزار و دویست و شصت فرسنگ و
شش تسع بود عرض مد چهل درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ و هشت
تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم لج نه سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه
اقلیم خامس را آذرست نامند و بزهره تعلق دارد از شرق درآید و بر
ولایت ختای و قراقرم و تنکیب و کاشغر و حاج و اسبیجاب و دیار یاجوج و
بلاساغون و بعضی از ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و اسروشنه و فرغانه و خوارزم

وجرجا

وجرجانیه بگذرد و بحر خزر بریده بولایت اران و شیروان و گرجستان و آذر
آبیجان و بعضی از روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایت فرنگ و طنطله
افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عماراتش قی صد و ده درجه که یکهزار و هفتصد
و هشت فرسنگ و تسع باشد عرض مالط چهل و یک درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و
چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم مج نح چهل و سه درجه
و بیست و هشت دقیقه است اقلیم سادس را خردشت خوانند فارسیان
گویند بعطارد و ابومعشر گوید بمریخ تعلق دارد از مشرق درآید و بر دیار یاجوج
و ماجوج بگذرد و بولایات قاقوق و کشال و فرخار و قرقیز و سقسین و بلغار
و سلنکاه و دشت خزر و آلان و چرکس رسد و خلیج اسکندر بریده بولایت
قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن فضه افتد و در بحر مغرب منتهی میشود طول عمارات
این اقلیم ف هشتاد درجه که یکهزار و یانصد و یازده فرسنگ باشد و هفت
تسع و عرض مج مح سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هفتاد و دو فرسنگ و
هفت تسع بود و عرض آخرین این اقلیم مز ما چهل و هفت درجه و یازده دقیقه
باشد اقلیم سابع را جیره یا میین خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه
اقلیمها کمترست چنانکه فلک قمر از همه افلاک کوچکتر از شرق درآید و بر دیار
یاجوج و ماجوج گذشته بولایات کشال و یورتهای اتراک و صحرانشینان
و صقالبه رسد و بحر مالاطیقون بریده بولایت فرنگ افتد و در بحر مغرب
منتهی شود و در این اقلیم عمارت کمترست اکثر سکانش صحرانشینند طول عمارات
این اقلیم س شصت درجه که یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع بود و
عرض ج و سه درجه و چهار دقیقه که شصت و یک فرسنگ بود و عرض آخرین این اقلیم

ه ل پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است و تا شانزده درجه که باقی شصت
و شش درجه و بیست و پنج دقیقه تمام میل نزرکت و سیصد و دو فرسنگ
دو و تسع باشد و در جزایر هیولی ... بجز ... منتهی شود و همیشه نور
آفتاب اثری تواند کرد و نبات و حیوان می باشد اما داخل اقلیم نیست و اکثر
اوقات آنجا چنان باشند و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و حیوانات
آنجا اکثر سفید موی باشند و از بعد نبات در آنجا بلور بیشتر بود و در جانب
که پیوسته اقالیم است بطرف شرق ... بلور ... و را
گویند مردم آنجا بار با تجار این ولایت معامله کنند بی آنکه سخن گویند چه
قماش در برابر هم نهند و رد و قبول بسبب بیع و شری گردد و متاع ایشان
اکثر کالا بود ح له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بعد قول جهت بعد
آفتاب و افراط تاریکی و سرما معمور و مسکون نیست و شیخ ابوریحان در
کتاب تفهیم میگوید که حکمای ما تقدم اعتبار عرض اقالیم از آن کرده اند

که بهم کلام و درازی ایام ... ساعت تفاوت کند دیگر

عرض اقالیم و درازی روز و نسبت شرقی و سایه تابستان از زمان بدین

جدول

جداول نهاده شد — والله اعلم بالصواب

اقلیم	عرض اقالیم		... نصف النهار		... ساعات		...	...
خط استوا	درجه	دقیقه	ح	لو	ا	ح	ب	ب
اقلیم اول	ح	ح	يح	له	ب	يج	و	يط
وسط	ب	لط	له	كو	ب	س	ا	ار
اقلیم ثانی	يو	لط	مد	يد	كو	ع	٩	ر
وسط	كح	مو	له	مو	ك	ل	٢	الط
اقلیم ثالث	له	ز	مو	سط	كو	ها	ا	ار
وسط	الح	لى	لو	ما	كو	سه	ا	كو
اقلیم رابع	ل	لط	ار	سط	يه	ح	ب	ل
وسط	لح	ل	كط	ط	سه	له	د	سط
اقلیم خامس	مو	كا	ل	ع	ب	ل	ر	سط
وسط	مح	يه	لب	لو	سد	يه	ر	مح
اقلیم سادس	مح	يه	و	مح	سه	ح	ه	ل
وسط	مح	ار	له	كد	سه	ب	ه	م
اقلیم سابع	سل	لب	لو	يه	يه	ل		
وسط	س	يا	لو	ه	لو	ب	و	د
آخر	مح	يه	و	كط	لو	يه	و	د

و قید اعدا و حدی کوید حکما برآنند که طرف جنوب پیوسته دریا باز می نشیند
و زمین و خشکی می افزاید و در طرف شمال زمین خشک داخل دریا می شود
چنانچه در هر ده سال یک فرسنگ زمین از این بدان داخل میشود و لایزال برین
صورتست و این ضعیف میگوید که این سخن را اکابر حکما بر این معتبر جواب

گفته و باطل کرده‌اند و در مصنفات ایشان مسطور است لیکن مدار آن قاطبه
که از ممکنات است که زمین خشک دریا گردد و زمین دریا خشک شود اما حکم
آن به اشاره الله بود و از نوادر باشد مثل طوفان و امثال آن و قطعا داکی
نباشد و شک نیست که اگر این امر دائمی بودی این حرکت یا آب را بودی یا زمین
را اگر آب را بودی بایستی خط منطقة البروج نیز که سیر آفتاب است متغیر بودی
تا وقت حال و چه آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی آب را بدان سو آن
کشیدی و زمین را در خشکی افزودی و چون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب
در ارتفاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین را بودی هم این اقسام
لازم آمدی و در زمین متحرک سکون صورت نبستی و اگر این سخن را بنیاد
بودی بایستی سواحل دریا به تخصیص در جانب جنوب و شمال تفاوت کردی
و مشاهده می‌رود که کمیت مسافت عمارت سواحل با دریا از سالهای دراز با
که خبر داده‌اند هیچ کم و بیش نمی‌شود و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در
موضعی معین از طول عمارتی که علامت کردم در پنجاه و چند سال احتیاطا طرفت
هر ساله بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت ارصاد مصدق این تقریر
والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست**
اگرچه بحار و مغارات و جبال و دیگر خرابیها داخل تواند بود و بالحقیقه عشر
عشیر از معشار آن مزروع و معمور نباشد با ذکر تفسیر چون در جز طول اقلیم اول
سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو و نیم است و طول اقلیم سابع یکهزار و صد
و سی فرسنگ و سه تسع که شمارش دو هزار و هفتاد و هفت فرسنگ و هفت
تسع بود و در عرض هشتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه

طول

مجذور آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و دو نه
فرسنگ و ربع و تسعی باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب می‌باشد
هر جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع این مساحت پنجاه و نه هزار و دویست
و پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد و چهل چهار جریب
و چهار تسع جریبی بود و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و
کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی بدین موجب کرده‌اند **طرف مشرق**
هوائیست گرم و تر بادش صباست از فصول بهار و از بروج حمل و ثور
و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیوم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد
بدو منسوبست و اهل آنجا را قوای طبیعی با ضم غالب بود **طرف جنوب**
آتشیست گرم و خشک بادش جنوب است از فصول تابستان و از بروج
سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم
و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدو منسوبند اهل آنجا را قوای نفسانی
و حیوانی و جاذبه غالب بود **طرف مغرب** خاکیست سرد و خشک بادش دبور
از فصول خریف و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم
و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدو منسوبست اهل آنجا را
قوای ماسکه غالب بود **طرف شمال** آبیست سرد و تر است بادش شمال از
فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم
و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و چهارم و از کواکب بقول
بطلمیوس مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدو منسوبست و اهل

عید الکبیر

انجارا قوای دافعه غالب بود والله اعلم مقالهٔ اول در ذکر تکوین موالید
ثلثه که معادن و نبات و حیوانست اکثر حکمای ما تقدم و ما تأخر معتقدند
که لطایف الجزء که از امهات سفلی حاصل شود و در میان آب و خاک
محتبس گردد و از کثرت احتباس اجتماع در آن غلظتی پیدا شود و بقوت
ترتیب علویات سببی شده جسمی گردد و آن اجسام را یا نمو باشد یا نه اگر نمو
معدنیات باشد و اگر باشد یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نبات
باشد و اگر دارد حیوان بود و جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه
اگر نباشد حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود و اول مراتب معادنست
که حدی با خاک و آب و حدی با نبات و اول آن نسج رنگست و آخرش بسد
و مرجان که نمو دارند و برگ و بار نه مرتبهٔ دوم نباتاتست که حدی با معادن
و حدی با حیوان دارد و اولش خضراء الدمن است که نمو دارد و برگ و بار نه
و هر سال از نو روئیدگی دارد و باندک زمانی ناچیز شود و آخرش نخلست
که تا نخل گشن نگیرد بار ندهد و چون سرش ببرند بمیرد و مرتبهٔ سیم حیوانست
حدی با نبات دارد و حدی با انسان و اولش کرمیست که آنرا حلزون
خوانند در زیر سنگهای نمناک بود و او را حواس ظاهری و باطنیست
و در آن سنگ چسبنده است و آخرش بوزنه است که در هیات آدمیست و
نسل که نهیم اند و گفته اند که آخر این نوع نسناس است که بشکل و هیات
آدمی ماند و نطق و عقل ندارد و مرتبهٔ انسانی اعلای این مراتبست
و حد کمال دارد و شرحش در مقالهٔ دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع که
این قولست و کوسیند اگر ابعض در صورت تکوین معدنیات مسلم نباشد و ا

در تکوین

در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا بدین دلیل بایستی لا یزال بی
واسطهٔ نر و ماده حیوان و انسان پیدا می شدی و ایضاً دلیلی واضح در باب
لا بحث بر آنکه مجموع کاینات بل تمامت موجودات آفریده و پدید آورده
فعال لما یرید است که او را هیچ شریک و معاون نیست و منصور بهم نیست و هیچ
سبب و آلت محتاج نمی شود هر چیز که خواهد از عدم بوجود آرد و چنانکه خواهد
کند و چنان باید که او کند و گفته اند بیت هر چیز که هست آنچنان می باید
و آنچیز که آنچنان نمی باید نیست — تعالی شانه عما یقول الظالمون علواً کبیرا
اکنون در ذکر موالید ثلثه سه مرتبه یاد کنیم مرتبهٔ اول در ذکر معدنیات
آن سه قبیل است فلزات و احجار و ادهان از اجسامی متولد شود که نمو
ندارد و دخانی و بخاری باشد و در زمین محتبس گردد و بر آن زمان بسیار
بگذرد و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب اگر ضعیف
ترکیب بود و از آن کاری نیاید و استعداد زمان باید تا قوی ترکیب شود و
یا منطرق باشد یا نه اگر منطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر
سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان بود قبیل اول در ذکر فلزات و
آن هفت جوهر است زر و نقره و مس قلعی و آهن و خارصینی و سه جنس
روی و برنج و هفت جوش اگر چه گدازنده است اما مصنوعند که کانی نیست بعضی
زیبق را نیز از فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا زیبق اصل و مایهٔ فلزات
و از عساب ادهان و فلزات سبعه از کبریت و زیبق حاصل می شود و
بکثرت صحبت و مدد او و قوت عناصر اربعه اگر زمین رکناک و کوهستان
بود و جرم کبریت و زیبق همه صافی و مساوی باشد و کبریت احمر بود با هم اشتعال

تمام گشته چنانکه گرمی کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت موثر شود و حرارت
معدن هر دو را نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیابد بطول
زمان او را زر طلای جایز کرده اند و اگر این صفات حاصل بود اما کبریت
سفید بود نقره گردد و اگر این صورت حاصل باشد اما پس از آنکه منعقد
گردد و نقره شود و سرمای بدان رسد خارصینی شود و اگر زمین گل و صافی
و کوه بود و زیبق صافی باشد و کبریت مکدر و در وی قوت محرقه باشد آنرا اسرب
مس شود و اگر این صفات حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی
باشد قلعی گردد و اگر کبریت و زیبق هر دو ردی باشند و قوی ترکیب
آهن شود و اگر ردی باشند و ضعیف ترکیب سرب گردد و گفته شد که
روی و برنج و هفت جوش مستعملست ترکیب روی که سنج از مس است
و ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه درین هر سه جوهر
تری غالبست و آتش برش جوهری خشک بیرون می آید و ترکیب شبه یعنی
برنج از مس و قلعیست و بهترین برنج دمشقی بود و آنرا زرد رنگ مانند
در محک چنان و آنکه عیار دارد و امتحانش چنانست اگر آنکه بجاورت
تو تیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره هیچ چیز از برنج بهتر
نیست و ترکیب هفت جوش از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب
و آهن است و آنرا بدین سبب هفت جوش خوانند که از هفت فلز گداخته
ساخته اند و بعضی آنرا طالیقون گویند و بعضی گویند طالیقون مس معلول
و در تعادیت در زمان فلزات مستوی الجسم ابو نصر فراهی گفته بیت نه فلز است
الجسم را چون برکشی ۞ اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه ۞ زر کش زیبق

الم

الم اسرب الجسم و هن ارزیجیل ۞ نقره و آهن کی مس و شبه و صفر ماه ۞ اکنون بشنو
از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم **الذهب** زر طلا را ترکان آلتون خوانند
آن پاینده ترین جوهریست از فلزات دیگر که از سنگ و با آتش سوخته نگردد و
بخاک ریزیده نشود و بزرگترین نعمتیست که حق تعالی به بندگان خود
ارزانی داشته است و سبب قضای حوایج جهانیان کرده اند و در
از حار آن و نقره که آن نیز سبب قضای حوایج مردم است منع نموده قوله
تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم و قال النبی صلوات الله وسلامه علیه و شعرای عجم در معنی
گفته اند **بیت** از عزیزی که خیش باشد ۞ جایش اندر دل حجر باشد ۞
پس ز زخم کلنگ و آتش تیز ۞ که از آن دیو بر حذر باشد ۞ او رند خش سنگ
خاره بردن تا از وخلق بهره ور باشد ۞ در کف زر و سیمی زنی افتد ۞ که از آن
خاک سخت تر باشد ۞ و در مدح زر شعرا سخن بسیار است چنانکه گفته اند
ارکار جهان گره گشا یا که زرست ۞ اندر ره عشق ره نما یا که زرست ۞ گر مذهب
انقضا و فاسد نشدی ۞ من قائل گفتمی خدا یا که زرست ۞ و منها قول الآخر
ای زر تو بی آنکه جامع لذاتی ۞ مطلوب خلایق همه اوقاتی ۞ ای زر تو خدا
نه ولیکن بخدا ۞ ستار عیوب و قاضی حاجاتی ۞ طبع زر گرم و تر است بدرجه
دوم خاصیتش تفریح قلب و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان
و رطوبات لزج و حزن کند و بردن گرفتن بوی دهن خوش کند و زر آتش
ندیده که خالص از کان بیرون آورند این خواص در وی بیش باشد **الفضة**
سیم را فارسیان نقره و ترکان کمش گویند نازکترین جوهریست بزید

واو نیز چون زر قاضی الحاجات و منفعت او حاضر است اما زود زوال
بپذیرد و با ادویه حاره سوخته گردد و از کثرت نهادن خاکستر شود طبعش
معتدل است بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات لزج کند و سده
بگشاید و خفقان و بواسیر را سود دهد و تقویت قلب کند خارش جرب را مفید بود
الحجر الارضی معروف است لونش سیاهی که بسرخی زند طبعش گرم و خشک است
خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موی بمنقاشی که از آن بود برکنند و اینجا
روغن مالند دیگر نبت نشود المغناطیس مس اترکان با خط و مغولان [illegible]
خوانند با نواحست یکی سرخ صافی دوم سرخی که بزردی زند سیم سرخی که با
سیاهی زند طبعش گرم و خشک بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع
ترفتن اشک و آمدن خون از زخم و دفع افزونی گوشت را مفید بود و خوردنش
ناگوار ترشی و حلوات درانجا بجستن و خوردن سبب دفع امراض و الفیل
و سرطان دکند و فساد مزاج باشد [illegible] قلعی و [illegible]
در کان گویند چند صفات است بهترینش سفید زرد فام و [illegible]
طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش آماس خصیه و معده و پستان
و مرض سرطان را سود بخشد و دفع کند و با خود داشتن از احتلام [illegible]
و بد رطوبی از آن در بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن
[illegible] راجلا دهد و روشن گرداند و آن سفید است که زنان بکار دارند الحدید
آهن را ترکان تمور خوانند کم قیمت بسیار فایده است و هیچ صنعت بی آلت
حدید نتوانند کرد و همچنانکه در تمنای حوایج بدار جهانیان زر و نقره است
حوایج ملک نتوانند الا بآلت و آهن است و حق تعالی میفرماید که و انزلنا الحدید

فیه باس شدید و منافع للناس طبعش خشک بدرجه چهارم خاصیتش
آبی که آهن بدان سرد کنند سپرز بزرگ شده و رطوبات زانیک بود دفع
الحدید [illegible] کرده و سیه که جوشانیده و در گوشش چکانند ریم کهنه بیرون آورد
زنگار آهن قابض است رماوش خون حیض بازدارد الاسرب
طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند
که از د الماس بدان شکسته گردد و رق طلا جهت فسخ و [illegible]
قطع شوان کرد و در امراض خنازیر و عقده و قروح مفید است چون روغن
گل و آب کشنیز در هاون اسرب بسایند آن آب بواسیر و آماس خصیه را
مفید است الطالیقون صفت جوهش سرد و خشک خاصیتش در
آینه که از او باشد نگرند از لقوه امان دهد هر موی که بمنقاشی که از آن باشد
برکنند دیگر نبت نشود و آن در خواص بجای خارصینی است الصفر
روی بر دو گونه است سفید و سرخ طبعش گرم است [illegible]
و آن از لطافت انجم متولد است که از انفطار در جوف زمین حاصل
شده باشد و محتبس گشته و سبب آن بر دو نوع گفته اند نوع اول آنکه
بخار در مغاکی یا کهفی محتبس شود و از اجزای ارضی هیچ با آن مخلوط نباشد
و حرارت معدن در طول زمان در آن تاثیر کند آن را ثقل و صفای [illegible]
آرد و غلیظ گردد تا بسته شود و بحسب طباع معادن طبایع آن مختلف
باشد و بحسب طبایع کواکب لونش مختلف بود و سیاه از زحل و سبز از
مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب کبود از زهره ازرق از عطارد
سفید از قمر بود نوع دوم آنکه چون آفتاب در زمین محتبس گردد و قوت آب

و زمین مسامی باشد و حرارت آفتاب در وی موثر شود و طول زمان باید
منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحسب تفاوت
معادن باشد و چندانکه اثر گرمی معدن در وی بیشتر بود حجر او صلب‌تر
باشد و اگر در زمین ممزوجه معتدل الاخراج باشد جواهر نفیسه منعقد
گردد و اختلاف آن بحسب معادن بود و شرح هر یک علی حده ذکر خواهد
آمد و اگر در زمین سبخه یعنی شوره باشد املاح و بوارق و شبوب باشد
و اگر در زمین عفصه یعنی از خشکی طعم مازو و به و انواع زاجات باشد
و اگر در زمین باشد سنگی خارا شود و در بعضی مواضع از قوت آفتاب
نیز سنگی حاصل شود و از جواهر آنچه با آتش نسوزد و نگدازد و نشکند و با
حاصل شود انواع یواقیت است و آنچه از آتش متضرر باید اما آب خلل
پذیرد لعل و الماس و زمرد و عقیق است و آنچه هم از آتش و هم از آب
متضرر باید فیروزه است و آنچه در آب حاصل شود املاح و زاجات و
مانند آن و آنچه مانند نبات روید [illegible] بسد و مرجانست و آنچه بوسیله
حیوان پیدا شود لولو و احجار حیوانات که وصفش متعاقب خواهد آمد
و آنچه در هوا بسته شود احجار صواعق و آنچه بصنعت بسته شود احجار رقّی
که خواهد آمد و آنچه با هم الفت دارد زبرجد و الماس و آنچه با هم الفت
عظیم دارند که از هم نشکیبانند آهن و مغناطیس و آنچه با هم مخالفت
دارند سنباذج و دیگر احجار و اسرب و الماس و آنچه قوت تلطیف
دارد نوشادر که همه حجری را از آن از هیچ مصنعی گردد و دیگر احجار را انسب
باید یاد کردیم اعلی و اوسط و ادنی الباب الثانی در جواهری که بقیمت

مرتبه اعلی دارد و بر دو صنف است صنف اول آنچه بوسیلت حیوان حاصل
گردد لولو را از کان اینچو خوانند و در بحری حاصل شود که آبهای زلال
و شیرین بدو بسیار ریزد و چندانکه آب نیکوتر و صافی‌تر در وی بیشتر ریزد مروارید
بهتر شود و بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که بیونانی
آنرا اسطوروس خوانند بر سر آب آید و بادی که مجمع آنرا در حرکت
کی خوانند رشاشات از بحر محیط که بیونانیان آنرا انجرو [illegible]
بردارد و آن جرمی لزج باشد [illegible] آن قطرات بحلق صدف فرو رود
و درون صدف را همچنانکه رحم نطفه را به پرورش دهد تا لولو
گرداند هر بامداد و شبانگاه صدف بر سر آب آید تا هوای شمال
لولو را تربیت دهد و چندانکه آن آب منعقد گردد و بعد از آن در قعر
زمین بچسبد و دیگر بیرون نیاید تا لولو سخت شود چندانکه در حلق صدف
از آن رشاشات ریخته بزرگتر و بعد و کمتر فرو رفته باشد مروارید
نیکوتر و تصفیه و تکدیر لولو بدرون صدف متعلقست اگر درونش
تمام صافی بود لولو آبدار و خوش غلطان بود و اگر بحجری ملوث بود
مدبرکش و ناهموار بود و چون بوزن دانگی رسد آنرا حبه گویند و چون
دو دانگ رسد حیون خوانند و چون بنیم مثقال رسد آنرا
نجم خوانند و چون بیک مثقال رسد آنرا در گویند و آنچه بزردی زند
نجمی خوانند و آنچه بسرخی زند دری نامند و اغلب مرواریدهای
بزرگ نجمی یا دری باشد صافی و خوش غلطان نادر افتد
و اگر زمان بگذرد و صدف را صید نکنند لولو شکافته شود و صدف

دیگر شود و طبیعت مروارید گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم خاصیتش
دفع خفقان و خوف و فزع و سودا کند و خون صافی گرداند چون که
از گلو بر آید باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص
زایل کرده اند امساک خون حیض کند زنگ اندام الم یابد تقرار باز
آرد و بند از اندرونش پاک کرده اند مار مهره را عرب حجر الحیه خوانند و در
سر بعضی از ماران بود و شکلش مانند فندق بود و بدرازی و لونش
رمادی باشد و در آن خطوط بود و خاصیتش بر سر زخم مار گزیده نهند بر
چسبد و زهر بیرون آورد و چون در شیر افکنند آن زهر با شیر دهد و
در آن حال که زهر جذب کرده بود لونش متغیر باشد و چون زهر را
با شیر افکند رنگش با قرار اول رود و چون در آن زخم زهر نماند دیگر در و
نچسبد و دفع سنگ مثانه را نیک مفیدست و اثر مار مهره در مار گزیده
بیشتر از عقرب گزیده و دیگر هوام باشد اگر چه این در حجر و آنچه بوسیلهٔ حجر
حاصل میشود معدنی نیست اما چون در کتب استادان ما تقدم درین باب
نوشته اند متابعت سلف کرده تحریر یافت و مار مهره حجری عزیز
الوجودست صنف دویم در احجاری که کانی مجردست از آن سه جنس
بترتیب حروف تهجی یاد کنیم الماس در تنسوخ نامهٔ ایلخانی گوید که بر
چند نوعست یکی سفید و شفاف مانند آبگینه آنرا فرعونی خوانند و دیگر
آنکه بزردی زند آنرا [illegible] گویند سیم آنکه اندکی با کبودی یا سیاهی زند آنرا
سیاهی خوانند چهارم آنکه با سبزی زند و گفته اند که سرخ فام و سیاه فام
نیز میباشد و در عجایب المخلوقات گوید که در دره های کوه سراندیب بر روی
زمین

زمین افتاده باشد پارهای بزرگ و کوچک اما در آنجا از کثرت افاعی
نتوان رفت مردم گوشت پاره با بحیل در آن دره افکنند تا الماس در آن
چسپد و دارند بدین سبب چند عددی و نخودی و باقلایی بیرون می آید و
پارهای بزرگ بیرون نمی توان آورد و گروهی گفته اند که این تقریر از قبیل افسانست
و این نیز چون دیگر احجار در اجواف زمین متولد می شود شکل الماس مثلث
می باشد چندانکه بشکنند اقطاع او هم مثلث بود و او را چون در سندان سرب
نتوان شکست در صلابت درجهٔ عالی دارد چنانکه او را بر سنه مثقب نهند
تا دیگر احجار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشکست بدرجهٔ اول و
خاصیتش مثانه و معده را مفیدست با مصطکی و اهلیلج نهند سنگ مثانه
خورد کرده بیرون آرد و با خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد و مفرحست اگر در دندان
نهند بشکند و در هر کار که کنند الماس قیمت درجهٔ اعلی دارد و یاقوت
ترکیب بجادق سنگ سرخیست یا قوت ترکیب بود آنرا از یاقوت جز
بتیغ تشنگی نتوان شناخت که آن خاصیت جز یاقوت را نیست و در بلاد
شرقی میباشد خاصیتش بوزن دانکی با طسوی با خود داشتن دفع احتلام
کند و آنچه رنگش به بود قیمت با لعل وسط مساوی باشد دهنج از معدن مس
متولد شود و آنچه مس اکثر است زیبق چون از معدن منعقد شود و قوت
برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج شود لونش سبز است مانند پر طاوس یا
بلون دیگر بود بهترینش فرکیست خاصیتش صداع گرم و گزیدن دم و زنبور
گزیده را مفیدست درد چشم و قروح را ساکن کند تراشیده اش
بر عین باشند با رنگ اول برد و حاملش را قوت باه بیفزاید با سرکه بر جراحت

زهر را مالند فایده دهد و بیخ اکتحال او جامع بصر را مفید است رگهای
چشم بر خواسته بود فرو نشاند نور بصر بیفزاید به قیمت فروتر از فیروزه است
زبرجد زبرجد بهتر خوانند در معدن زمرد می‌باشد بهترینش سبز شفاف صاف
خاصیتش مقدار سه جو حک کرده بخورند دفع زهر قاتل کند خون زدن را باز دارد
نظر بر وی کردن آدمی را نور چشم بیفزاید و افعی را کور کند با خود داشتن دفع
صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل دهد و در سفرهای سر و سفید بود
چون زن حامله با خود دارد به وقت زاییدن زود خلاص یابد در قیمت فروتر از لعل
عقیق بر چند نوع است سرخی که صفای لون بیش دارد به بود و آن در یمن
بیشتر است خاصیتش رنگ دندان پاک کند خون از حوالی دندان باز
دارد و لب بی رنگ از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید مزیل خفقان شود و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که من تختم بالعقیق لم یزل یری خیرا
هم از آنحضرت صلعم مرویست که تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر و از علی علیه السلام
منقول است که هر که انگشتری نقره و نگین عقیق با خود دارد که بر آن نوشته باشد
که لا اله الا الله الملک الحق المبین درویشی نیابد و من امتحان کردم چنین است
عقیق به قیمت از این احجار فروتر است شبه و ... بهترینش آنست که
یکسانی باشد روغن در جسم سیاه نظیر و وزن سفر است خاصیتش در نگریستن نور را
افزاید و در اکتحال نیز مفید است سنگ او با درشانان کم کند بدین سبب
زنان بیشتر دارند از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که انگشتری
تختم ... فیروزه به قیمت فروتر از زمرد است لعل در زمان ما تقدم
ظاهر شده است بدین سبب ذکرش در کتب متقدمین نیامده قریب به عهد اسلام

درجبال

درجبال بدخشان معادن آن زلزله سخت که پیدا گشت و آن کوه‌ها شکافته شد
معدنش ظاهر گشت لعل با لوان است سرخ و زرد و سبز و بنفش بهتری باشد بهترش
سرخ بدخشانیست خاصیتش چون یاقوت نزدیکست قیمتش با بن زمرد است یاقوت
زودتر از الماس یاقوت بخاری عذب که در معدن سخت ماند و حرارت آنرا
نضج دهد غلیظ شود و صفا و ثقل در وی پیدا گردد و پس صلب شود اولش سفید
بود پس سبزی شفاف پر شعاع گردد و آنرا زبرجد گویند و پس ... کنند
و ابیض خوانند پس بمرور زمان ازرق شود و پس زرد ... شود پس نارنجی
پس ارغوانی سرخ صافی گردد و گفته‌اند که در هر هزار سال از یکی برنگی شود که
در هفت هزار سال درجه کمالیت یابد خاصیتش حاملش از طاعون ایمن بود
و در چشم مردم بزرگ باشد تشنگی نشاند آب را از جمود باز دارد و در
سفرها فرح دل دهد در اکتحال نور بصر افزاید و صحت چشم دهد و دیگر
قوت دل دهد در وزن جواهر ... انجم است خواجه نصیر الدین طوسی در شرح
... از نقل شیخ ابو ریحان آورده است که ... یاقوت سبز که ازرق
... نماید ... دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو چهار دانگ و طسوجی
زمرد چهار دانگ و سه جو لاجورد چهار دانگ کم جوی عقیق و بسد چهار دانگ
کم ... جزع و بلور همچنین حجم داشته باشد و در قیمت یاقوت در جاهای
از زمرد چیزی برتر نیست یشب با نواع است بهترینش سبزی که با سپیدی
خاصیتش امراض معده ... تشنگی را نشاند و دافع صاعقه شود
... یشب در قیمت با عقیق برابری دارد ...
جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد همه کانیست از آن هرگونه را یاد کنیم

بسد و مرجان رویده است اما برگ و ثمره ندارد و بسد بیخ است و مرجان
شاخ بود مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز می‌باشد
و در مجمع البحرین بیشتر باشد در خواص هر دو مساویند احتباس خون و اسهال
خون کند روشنی چشم افزاید بول بسته بگشاید رطوبات را [illegible] و [illegible]
را سفید بود و سبز و زرد [illegible] ریش امعا را صحت دهد و سنگش آن عقد [illegible] کند
بلور باشد آبگینه است الا آنکه آبگینه را اشتقاقی از صنعت و بلور را از
معدن بهترینش صعدی و صعدی بود و بیشترین از بلاد شمال ملک فرنگ خیزد
خاصیتش چون با آفتاب گرم شود و پنبه را بسوزاند و درد دندان از سفید است
جزع بهترینش یمانیست از ریش او به عقیق نزدیک سفید و سیاه و سرخ
آمیخته با الوان می باشد و بر بعضی خطها کشیده بود بسیار در [illegible] غم
آرد و خوابهای پریشان نماید و بچکان از گریه آرد و حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام در صفتش فرموده که العقیق لنا والجزع لاعدائنا
حجر الحبشی متحلل بجربیت بعضی گویند حیوانیست که سنگ مثانه را زائل کند
و آن سنگی عزیز الوجودات حجر السم مانند سنگ [illegible] اما نه [illegible]
در هر مجلسی که آن سنگ اگر بر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حاملش
واقف شود گویند سلیمان بن عبدالملک مروان روزی گفت مملکت
بعد از مرتبه نبوت بچه کمتر از سلیمان بن داود داشت گفتند اگرچه فسحت
ملک او داشت داود را چون آصف بن برخیا وزیری بود ترا نیست سلیمان
وزیری که با انواع فضایل آراسته باشد می‌طلبید جعفر بلخی از نسل [illegible]
اردشیر بابکان که تا ظهور دولت اسلام تولیت آتشخانه بزرگ به ایشان

تعلق

تعلق داشت داد با انواع هنر متحلی اختیار شد او را باعزاز هرچه تمامتر از بلخ به
دمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهره زیر نگین داشت و سلیمان را حجر
السم بر بازو بود در حرکت آمد از او پرسید که چرا زهر همراه داری گفت برای
که اگر [illegible] حرمت اثری ظاهر آنرا بمکم و بحرمت نشوم او را برمک نام نهاد و آل
برمک از نسل او شد و زر جعفری بدو منسوبست مهره [illegible] آب مهره اگر زنان آبستن
را چشم بدو افتد استفراغ آید و بچه انداختن بایشان رود اگر [illegible] افکنند از جای
باشد حجر الیرقان سنگی است که آنرا در آشیان پرستوک باشد و در بچه [illegible]
آن بچه پرستوک را [illegible] کنند تا [illegible] را که بچه او را یرقانست جهت دفع یرقان
آن سنگ بیارد و پیش بچه نهد مردم آنرا برداشته و در [illegible] کنند و دفع یرقان کنند
زبرجد را عرب [illegible] خوانند چند نوع باشد زرد و آنکه سبزی زند و آنچه
بسفیدی زند بهترینش زرد [illegible] قیراطی از آن سحق کرده با آب امرود
خوردن [illegible] از زهر خلاصی دهد و اگر عقرب و دیگر هوام گزیده باشند چون
این سنگ بر جراحت [illegible] صحت دهد و بسیار نافع بود کهربا بقولی صمغ درخت
جوز رومیست و ماننده [illegible] فارق میانشان [illegible] و بقولی
[illegible] آنرا بجای [illegible] حاملش از اورام خفقان و آمدن خون از جگر
و یرقان ایمن بود [illegible] از معده و امعا باز دارد المرکبات جواهری که در
قیمت و خاصیت مرتبه [illegible] دارد بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و نباتی
و هوایی اما الحیوانیه از آن ده جنس معلوم شده و هر یک در حیوانی باید و در
[illegible] حیوانات آن نوع باشد حجر البقر [illegible] خوانند در زهر [illegible] باشد
بعضی [illegible] شده است اگرچه در میان زهره است طعمش تلخ نباشد آنرا [illegible]

باشد ابخره و دخان سر مصروع دهند شفا یابد حجر الفاری در حوصلهٔ موش باشد
حاملش از احتلام ایمن بود و اسهال باز دارد حجر الفار مهره ایست سفید بزرگ
در پشت می باشد و در پس گردن بعضی خران باشد و دفع زهر کند مسحوقش
دافع تب بود حجر الماهان در رود و کان نرسنگ می باشد سفید و سرخ نوع بود
سفید شفع صرع و سرخش نفع در خواب ترسیدن کند حجر الدیک آنرا حجر الدجاج
نیز خوانند و در قانصهٔ مرغ خانگی و خروس باشد لونش آسمانگون باشد حاملش
دفع صرع و در خواب ترسیدن کند قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع جنون را
نیکوست حجر جلد الانسان در مثانهٔ آدمی بود و از مرضی حاصل شود سنگ گرده
اهر که امتحان کند سفیدی چشم را ببرد چون بخورند سنگ گرده خورد کرده
بیرون آرد صدف جانوریست که مروارید از آن حاصل میشود و بعضی را گوشت
گوشت و بعضی حجری هر یک لولو آن نوع حجری او جامع مفاصل در غالب
و نقرس را مفید است مژهٔ ریزیده را منبت گرداند و اگر پاره از گوای دواز نهند
بی الم دندانش برآید کوشنکلو جانوریست بحری جهت مهره بکار آید زاد الآفاق
احجار کانی بسیار است از مشهورات آنست که در کتب مطالعه رفته صد و چند نوع
حجر بر سبیل حروف نوشته می شود ارسیون سنگی سفید است مخطط با زرق
و در شکل مخمس می باشد چندانکه پاره کنند مخمس افتد بر دو هم بیشتر باشد
حاملش در نظر مردم مهیب نماید کلفش در رازا باکت ازونجش در معدن
نرنج بود مثقالی از آن بر پنجاه مثقال مس نهند نرم و سفید شود مسحوقش چون
بر ورم پاشند ورم و دمل نشاند اقلیمیا ذهبی و فضی می باشد ذهبی در معدن
بود چون جو هر زر در بوته گدازند جواهر دیگر که هم در آن معدن بوده باشد از زر

جدا شود و جسمی گردد آنرا اقلیمیا خوانند لونش مانند آبگینه بود و خشک
در دوم سیم بحرارت و برودت معتدل در صدر مفید است بیاض العین را ابرا
نزول آب را مانع شود و ریشها را باصلاح آرد و فضی هم بر این موجب از معدن
نقره حاصل می شود و همین طبع دارد جرب را نیز مفید است ابت سنگی
سفید است مانند مرقشیشای فضی در عجایب المخلوقات آمده که چون نظر آدمی
بر آن سنگ افتد چندان خندان شود که بمیرد در مدینهٔ نحاس ایوان بفرمان
سلیمان علیه السلام از آن سنگ ستونی ساخته اند تا هر که بسبب آدمی به
الخا شوانند رسید و مرغی سیاه است چند کنجشکی که آنرا فرفر خوانند چون
آن سنگ بشنید این خاصیت مدتی از آن سنگ ببرد فسبحان من خلق الاشیا
بحکمته بعضی گفته اند که این سنگ باهت جز در زمین مدینهٔ نحاس نیست و
باروی آن مدینه را از این سبب بی در و بلند برآورده اند و در حوالی آن
کوه کشیده تا آن سنگ از نظر مردم محجوب شود و معرفتی نرساند و جنیان را
از آن سنگ لذتی عظیمست بورق مانند نمک بر چند نوعست ۱ بوره ارمنی
۲ بوره زرگران ۳ بورهٔ خبازان ۴ بورهٔ زر اندای که بسرخی زند ۵ بوره کرمانی
۶ بورهٔ مغربی الوانش بسیار است طبع همه گرم و خشک در درجه دوم خارش
جرب و برص و دو الاستسقا و بیاض العین را زایل کند و آنرا از بیرون بکار
بردن بهتر بود که از اندرون تنکار از جنس نمکست و طعم بورق دارد و در بر اصل
بحر باشد مانند سبیکه زر باشد و غذا از الغایت مفیدست و در حال درد
نشاند توتیا در عجایب المخلوقات گوید که از معدن نقره حاصل شود و در شکل
اقلیمیا بود و با الوان باشد و در بحر نیز باشد در تنقیح ائمه الحاجی آمده که از معدن

سر بر خیزد و از بخار آن متولد شود و در دیگر کتب آمده که معدن توتیا طلیحه
نیری باشد طبعش سرد و خشک بدرجه سیم بوی زشت از اندام آدمی زایل
کند شخص مرطوب را مفید بود مرض سرطان زایل کند جص خاک رنگ آمیز
که بقوت آفتاب سنگ شود و در عمارات بکار برند طبعش سرد و خشک بدرجه سیم
لیکن آغشته برزق نهند رعاف را باز دارد حجر باه حاملش را آرزوی جماع کم
نشود و در زیر زبان داشتن دفع تشنگی کند و اگر بشکنند در میانش کژدمی بود و
نعلش بقوت تر بود و بمصر بسیار باشد حجر البغل سنگیست که چون بسرکه آن
چند انگه او را در سرکه افکنند بیرون جهد به جهت عجایب مردم آنرا به بزرگان
برند و تسبیح نام حجر رحا حاملش دفع بچه افکندن کند چون سرکه بر او پاشند دفع
اورام حاره کند حجر عرف سنگ سیاهیست که بسرخی زند کرمان می‌باشد سحق
کرده بر سر خمار مالند دفع خمار کند همین سبب او را سنگ خمار گویند حجر
با زعفران خلط کرده بر یرقان مالند زایل شود حجر عاجی سنگ جراحت پر خون را
رفتن خون باز دارد حجر عسلی طعم خورده آن چون عسل شیرین است و لونش
مانند شاخ سفیدی چشم را ببرد و در ریشها را مفید است خون آمدن باز دارد
حجر عقاب مانند دانه خرمای هندیست در آشیان عقاب پیدا شود چون عقاب
ماده را خایه نهادن دشوار باشد جهت آسانی آن سنگ را بیاورد و در آشیان
نهد از این عسر الولاده در آویزند در حال وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرند
در مباحثه بر خصم غالب آید حجر الفار سنگیست بشکل موش هر جا نهند موشان
برو جمع شوند مردم بایشان عمر کنند و کشند و دفع ضرر کنند حجر قی زمین مصر بود
در عجایب المخلوقات گوید که چون بر دست گیرند قی آرد و اگر فرو نهند هم بود که

چندان

چندان می‌کشند که هلاک شوند حجر مطر چند گونه است بزمین ترکستان می‌باشد
چون آنرا در آب نهند و مقیم گردد باران بارد و باشد که برف بارد و بعضی گویند
خاصیت او در آن چشمه است که آن مخصوص حل است چون آنرا انتقا در آن تلویث
گردانند سرما و بارندگی بارد و اگر استاد ماهر بود به هر طرف که خواهد باران
آید بقدرت الله تعالی حجر یهودی مانند جوز کوچک است زیتونی مخطط گرده و در
می‌باشد بر سواحل دریاها بود و در همه روزها متحرک الاشب که آرام گیرد
هر یک سبب آنرا یهودی گویند سنگ مثانه گزیده و عسر البول و سنگ گرده و مثانه
و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفید است و اگر چیزی از آن در ظرف کنند
بعد از حمل روز جمعه و شش روزه شود حجر خصیة الابلیس حاملش در چشم مردم
موقر بود و دزد پیرامون متاعش نگردد زاجات سبب تولدش بعضی
گویند اجزای محترقه مایی و ارضی با هم اختلاط کنند و قوت حرارت
آفتاب در آن مؤثر شود و هیئت و طیبت و کبریتیت از او پیدا شود اگر در معدنش
قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز
باشد بعضی گویند زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود رنگش سرخ و زرد و
سیاه بود و سفید و سبز قلقطار و قلقدیس است و زاج زرد و معاو است سیاه
چون صمغ پاک بود و پاک‌تر از آن باشد سرخ و سیاه زاج کفشگران و رنگ
رزان بود و سفید را سوری خوانند در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و
مجموع زاجات چرب باسور و رعاف و دندان خورده را مفید بود از دودش
موش بگریزد حجر آبگینه با نواع است از سنگ آتش زنه حاصل
شود و حجر طلقیا از سنگ آبگینه است جوهری کم رنج بسیار فایده واست در عجایب

بهتر از همه جهان سازند ساییده و در ظرفی کنند که درو شراب و آب بود و هر دو را
از هم جدا کنند اگر سحوقش با شراب بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد
مرتیخ زرد و سرخ و اغبری باشد با آهک آمیزند حلق موی کند با روغن گل مالند
بواسیر کند بریش کهنی اگر بریزند در الوان بکار دارند و از سموماتست زرنیخ
سنگ سیاه و رگت مانند زفت سحق کرده با روغن گل آمیخته بر جذام مالند
آبی زرد از و منبجز شود و صحت دهد زنجار کانی و عملی باشد و اکثرت عملی آن
کانی از مجاورت مس پیدا شود گرم و خشک بدرجه چهارم بهق و برص و داد
چینی و بیاض العین و بواسیر ببرد داشتن گوشت مرده از جراحت را مفید است
و پلک چشم را جلا دهد و سطبری کم کرداند در الوان بکار دارند شنجرف
آنرا زنجفر خوانند فارسیان شنگرف خوانند کانی و عملی بود کانیش اکثرت
و زیبق متولد شود گرم و خشک بدرجه اعتدال جراحتها و ریشها را صحت دهد
و دندانرا از خورده باز دارد و در الوان بکار برند و از سموماتست [illegible] سنگ سخت
سیاه است و براق و زرد و شکن در هند میباشد نظر درو قوت بصر دهد و دفع
نزول آب کند و نشانش آنکه تصور کند که کسی بر چشم بپرد و اگر سحق کرده اکتحال
کنند نزول آب [illegible] کند و اگر بسر در آویزند صداع را ببرد سباذج سنگی است
خشنست حکاکان سنگهای صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای
کهن مالند صحت دهد و بر دندان مالند پاک کند شادنج آنرا حجر الدم و حجر الحدید
نیز گویند حجر التم جیدست کانی و عملی میباشد نور چشم و سپیدی آن و زیادتی
ریشها کم کردن و خون باز بستن و نگاه داشتن و صحت چشم و حبس البول را نافع است
[illegible] با نواع سبز و سیاه یافت و آن سفیدیست که بزردی زند و در آن [illegible]

باشد

باشد در ولایت یمن کوهیست آبی از و فرو میچکد و بسته میگردد و شب می‌شود
سرد است بدرجه اول و خشک بسیم رعاف و حیض باز دارد و معده را قوت
دهد و دندان جنبان سخت کند با درد سر که بر ریشهای کهن مالند صحت
دهد بغرغره درد دندان بنشاند و حیات کهنه ببرد و با آب قلعی از قولنج
امان دهد طلق بعضی آنرا کوکب الارض خوانند سرد و نوعست [illegible]
غلیظ جسم و از آن مروارید می سازند چنانچه از غلیظ نتوان شناخت دیگر
سرخ رنگ نرم جسم و آن حجری شریفست حضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام فرموده که من حلق الطلق غنی من الطلق آنرا با مس و قلعی بار کنند
نقره شود سرد است بدرجه اول و خشک بسیم خوردنش قطعا جایز نیست اما
بیرون بکار داشتن و باز گرفتن خون را مفیدست طین ارمنی سرد است بدرجه
اول و خشک بسیم ریش امعا و رفتن خون از رحم و ریش دهن و سل را
[illegible] لاجورد مشهورست طبعش گرمست بدرجه دویم و خشک باول در اکحال
مالیخولیا را مفیدست در الوان بهترین الفتیت زرین رکیب قره ریزیده
را انبوه کرده اند در اسهال سودایی نیکوترین ادویه باشد و بهترین خشت بر
حجر الفضه سنگی سفیدست به نقره مانند از آن بقدر حبه در برابر ذرعی
نقره بر یک گز مسافت نهند آن درم را بخود کشد و از مغناطیسات از آن
بقوت تری نیست مراد بیونانی سره طالیسقون گویند یعنی حجر طیار زیرا چه
آفتاب فوق الارض بود طیران کند و چون تحت الارض بود فرو نشیند
رنگش سیاه و سبز میباشد از لطایف بکار بکار در هوا منعقد میشود و در حد
جنوبی باشد اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد جنوبی بود یعنی با تیر [illegible]

طبعش گرم و تر بود و اگر رو بصد شمال بود سرد و تر خاصیتش آنکه شیاطین متابعت
نمایند و هرچه خواهد او را بیاموزند مرقشیثا انواعست ذهبی و فضی و
نحاسی و حدیدی تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند چون
آرد شود و اگر بر زر گداخته نهند آنرا خالص گرداند تکحلش روشنی چشم را تقویت
و برص را مفیدست مغناطیس مشهورست طبعش سرد است بدرجه اول
و خشک بسیم چون بوی سیر و پیاز شنود قوت جاذبه‌اش باطل گردد و چون
با خون بز بشویند باقرار اصل رود و مجروح آهن و مسموم مسحوق مغناطیس را
با شیر بخورد فعل زهر باطل کند و اگر مسحوقش بر جراحت پاشند بهی کلی یابد
خاصیتش از وجع مفاصل و نقرس ببرد و عسر الولاده را زود با زنهاد ضمادش
کند و نسیان ببرد الملح نمک گرمست بدرجه دویم و خشک بسیم از آن متولد
شود که اجزای ارضی محترق ایبس مختلط باشد اگر اخلاطش قوی بود نمک
تلخ بود و اگر باعتدال خوش طعم قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا علی
ابتدا بالملح و اختم به فان فیه شفاء من سبعین داء و نمکها انواعست طبرزد
مستحجر بود و چون بلور آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیارست از خوشی گفته
هوا را بیع از لعفه و تخلیص کنند و در بدن قایم بود و صده و تمامت اعضا را غذا
به نمک صفا یابد و همه اغذیه بدان لذت گیرد و هرچه آنرا نمک نبود معیوب است
حس انسان تیز هرچند ملیح تر شاهد تر بود چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را پرسیدند که تو نکوتری یا یوسف فرمود که انا املح خاصیتش گوشت
فزونی قرح ببرد با دوغن یا عسل زایل کند گرم کرده ضماد را بادها نکنند چوب
قوبا و عرق النسا و استسقا را مفید بود نوره آهک گرم و خشک بدرجه چهارم

در عمارات بکار برند حلق موی کند ماتیه صابون شود پیش پشه را گریزاند
نوشادر معروفست کانی و عملی باشد کانی را تولد مثل نمک الا قوت ناری
در وی بیشتر از قوای ارضی و مائی باشد و با لوان سفیدش گرم و خشک بدرجه
سیم خناقهای بلغمی و قولنج را مفیداست چون حل کرده آبش در خانه بپاشند
هوام از آنجا بگریزند اما الهوائیه لطایف هوا در هنگامی معین بر جرمی مخصوص
می نشیند و بسته می شود گزانگبین به فرمان قادر بیچون در هنگامی معین هوا
بر برگ درخت گز می نشیند لزج و شیرین میگردد و گزانگبین خوانند در ولایت
کردستان بیشتر میباشد و چون بر درخت بلوط نشیند از آن دوشاب گیرند
در ولایت همدان بر درخت بید می نشیند اما چون بید بسته نمیشود برگ بید
آنرا فرو میگذارد و دوشاب نمیتوان گرفت طبع گزانگبین گرم و تر است سعال
را مفیداست و دریا نیز آن هوا بر روی ریگ می نشیند خاصیت آن بقوت ترا
ما ترانگبین از خار اشتری حاصل شود و در ولایت خراسان بسیار است گرم
و تر است بدرجه اول آلس بعضی گویند هوائیست برخی گویند صمغ درختیست
گرمست بدرجه دویم و خشک بسیم جگر را نافع است و یرقان را مانع و صداع را اعصر
نافع مضغش مصطکی کند اما العملیه احجار عملی بسیار است آنچه مشهورست
ایراد کنیم اسفیداج رصاص قلعی و سربیست اگر بیشتر سوزانند سرنج شود و اسفیداج
ورم را مفیداست و آنچه زنان سازند رصاص قلعی بود با زیبق یار کنند تا طراوت
آن بیفزاید توتیا حامیین را اقشار الحدید نیز خوانند دو اسپیرا استر خاک ضعف
معده و تغیر لون را دفع کند قلقطار از زاج سوخته حاصل شود و ناصور بینی و
رعاف را مفیدست گرم کوشش و سنگم را کشد چون در آب نهند و در خانه پاشند

موش و کنک و پشه را بکشد و اگر با کبریت و شونیز بار کنند قوتش بیشتر باشد
مرداسنج مرداسنگ را بعضی مرتک خوانند از رصاص و اسرب میگیرند و بر سه گونه
سرخ و سفید و ذهبی بهترینش اصفهانی بود جراحات را و ریم و عرق و کلف و
آثار سیاهی و جرب و دفع حرارت بکلی را مفید است چون با روغن گل بار کنند
تاثیرش بیشتر بود و شسته اش در اکحال نیکوست و استعمال مرداسنج از بیرون بهتر و از
بیرون پسندیده نیست جنس سیوم در ذکر کانها و آنچه در اطراف زمین منعقد شود در
بخارات که در اطراف زمین باشد حرارت آفتاب در معدن آنرا لطیف
و خفیف گرداند و تصاعد دهد و چون برودت هوای زمستان بدان رسد
غلیظ و منجمد گردد و در اجرام شود و در معدن قرار گیرد و حرارت معدن آنرا
ترتیب دهد و صفا بخشد و نضج دهد تا نجبه گردد و نوعی از انواع کان شود و اختلاف
بسبب اختلاف طبایع زمین معادن باشد اگر معدن گرم و خشک با فراط شود
کبریت بود و اگر خشکی فروتر از گرمی باشد نفت بود و اگر گرمی کمتر و خشکی
بیشتر بود عنبر شود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی بود مومیایی گردد و اگر
درین حال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود بسردی و تری مایل زیبق
اکنون شرح هر یک علیحده یاد کنیم زفت آنچه تر بود گرمست در درجه سیوم و
خشک در دوم و چون خشک باشد در درجه سیوم و هر دو جلا و تحلیل کنند و نضج
دهد و سفیدی ناخن ببرد و او را صلب کند و خنازیر و ریشهای ریم گرفته را
مفید بود و صلابت مقعده و رحم را نرم کند زیبق اجزای مائی و ارضی که با هم
اختلاط سخت کنند از ان عشاوه قطرات بزاید حرارت معدن آنرا نضج
دهد و غلیظ گرداند طول زمان و خاصیت مائیت رنگ سفید بدان بخشد

آفات

آفات را آنچه خاده بدان رسد آنرا زیبق گرداند طبعش سرد و تر است
زیبق زهر کشنده است امراض دیگر مثل فالج و ذهاب السمع والبصر و غشی و
زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفید است از
دود وی هوام بگریزد زیبق با اندرون رسانیدن جایز نیست و از بیرون
استعمال کنند نزدیک گوشش نباید برد در اندام مالیدن شپش را کشد و
بکشد عنبر در معدنش اختلافست بروایتی چون دیگر ادهان کانیست و
بقولی سرگین گاو بحریست و بقولی در جزایری که عسل بسیار است موم خورد
و عسل ملک مرج در با آن عسل را بدریا میبرد و شیرینی ازو جدا شود و موش
اگر در آب زمانی اندک ماند عنبر اشهب بود و اگر بیشتر ماند فستقی و اگر بسیار
ماند ازرقی باشد و بقولی هوامیست که در زمان معین بر جزیره مخصوص می بارد
عنبر میشود و مانند کف آنکه بیش و امثال آن اما بهترین قولی از تجربت در جزیره کدام
بعضی هند بیشتر است طبع عنبر گرمست در درجه اول و خشک در دوم تقویت دل
و دماغ و زبانی جوهر روح دهد و تریاقش زیاده و اگر بیشتر بیران و مبرود مزاج را
مضر بود مضرتش بکافور دفع شود قیر معدنش در کوه بود و در صحرا با آب
بیرون آید و قیر با کتان رشیده بسته شود و جوهر بسیار رفایده است در
عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرمست در درجه اول و خشک در
دوم امراض عصب را زیرو نقرس و عرق النسا و سعال و خناق را مفید است
کبریت اجزای ارضی و مائی چون با هم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورد و
حرارت معدن آنرا نضج تمام دهد و دهنیت پیدا گردد و بر دودی که بدان رسد آنرا
منعقد گرداند و گرد شتال الوانش جهت وراثت قوت معدنی بود و آنرا

کرحرارت بافراط بود و سرخ باشد و آنچه اوسط باشد زرد و آنچه اندک بود سفید
بود طبع کوکرد گرم و خشک است در درجهٔ چهارم خاصیتش آنکه بزرگی اکسیر است
و امراض بهق و جرب و برص را بر نفع بسی باشد و زکام را مفید است مار
و کژدم و کیک را بگریزاند و ترنج از درخت فرو ریزاند اگر زنان
حامله کوکرد بخور گیرند بچه بیندازد لادن معروفست و از مشمومات
طبعش گرم است بدرجهٔ دوم و خشک با اول فتح سده و درد گوش و زخم خود
و شیر را مفید است موی را از ریزیدن نگاه دارد و دود دمش دفع زکام
بود مومیائی زمینی که در اجزای لطیف او حرارت و یبوست و دهنیت
غالب بود ولی طبیعت آن زمین یافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود
از زمین بیرون نتواند آید دهنیت او را در هوا بسته گردد و چون موی شود
و چون در ده آبی مشید نکاره این قوت بیشتر است آنرا بدان باز خوانند
و سوم آبی کویند اسم علم آن باشد طبعش گرم و خشک است در درجهٔ دوم و آنچه
خاصیتش سستی قلب و فالج و لقوه و صرع و صداع بارد و گرانی زبان
و خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفید است نفط نکو نفش هم بر
صورت قیراست و با آب آمیخته بیرون آید و از آب جدا شود سفید و سیاه
می باشد طبعش گرم و خشک است در درجهٔ اول جوهری بسیار منفعت است در فالج
و لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب چشم را مفید است چون فتیله نفط
آلوده بمقعد برکسید کرم خورد که در مقعد بود هلاک گرداند و بیرون آورد
مرتبه دویم در نباتات و آن اجسامی متولد است که آنرا نمو باشد
قوت حس و حرکت نبود و در او اجزای مائی و ارضی بیشتر باشد از نار اکم اختلاط

آن

آن اجسام ابعد گردانیده پیدا شود آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و اغصان
و اوراق پیدا کند و درختی شود اگر چه هر سال اثمار و اوراقش نو شود و اما اغصان
و ساق و عروقش سالها برقرار بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد خود را
بدین مرتبه نتواند رسانید نباتی شود که اکثرش هر سال از نو رویندگی کند به
تقدیر خدای عز و جل چنانکه در کلام مجید میفرماید که وآیة لهم الارض المیتة احییناها
واخرجنا منها حبا فمنه یاکلون وجعلنا فیها جنات من نخیل واعناب وفجرنا فیها
من العیون لیاکلوا من ثمره وما عملته ایدیهم افلا یشکرون و تفصیل انواع نباتات
و فواید آن زیاده از آنست که در حیز کتابت گنجد آنچه مشهور است و در کتب شفا
و منهاج و ذخیره و کناش اخوین و عجایب المخلوقات و تقویم الصحة و اختیارات بدیعی
و دیگر کتب طب و فلاحت دیده ایم بر دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم انشاء الله
تعالی شکل اول در ذکر اشجار درخت بر دو صورتست مثمر و آزاد و در انسان آن
لعالم و جاهل یاتند و کرده اند و سبب مثمر و آزاد آنکه ماده آن یا کثیر اللطافت
بود یا قلیل اللطافت اگر کثیر اللطافت بود بعضی را اصل درخت و بعضی را ثمر
صرف شود و اگر قلیل اللطافت بود یا قوی الحرکه بود یا نه اگر نبود تخوم شود و اگر باشد
درخت شود اما قوت ثمره دادن نداشته باشد و در هر یک از درختان دو صفت
خادمی و مخدومی مرکوز است و در هر صنفی چهار قوت موجود اما قوای خادمی
قوت جاذبه که آب را از نشیب زمین ببالای درخت رساند و قوت ماسکه
که آن در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت آنرا جدا کند تا جزو یکی از
اجزای درخت گردد و قوت دافعه که زواید آنرا بصمغ بیرون افکند اما قوای مخدومی
قوت غاذیه که سبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود و چون با تحلیل

و قوت مصوره که شکل هر یک نگارد و قوت مولده که آنرا بیرون آرد و قوت
نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ کرده اند و برساند و درین خلقت آثار عجیبة الدلایل
غریبة بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس که بعضی از
آنرا در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع را طبقات
می سازد تا محکم شود چون جوز و بادام و فستق و فندق و مانند آن و بعضی از امثال آن
و چندین را ربطها هر میوه باید با وجود غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع آفات
نگاه میدارد و مغز لطیف را در اندرون استخوان کثیف در وسط میوه می پرورد
چون زردآلو و شفتالو و آلو و مانند آن و برخی همین صورت میدهد و لیکن استخوان
مغز ور می نهد چون سیب و امرود و امثال آن و بعضی را صفت استخوان
مغز میدهد چون خرما و قصب و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و امثال آن
و بعضی را استخوان و مغز درهمین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و توت
تا در همه صورت کمال خالقیت بظهور پیوسته باشد و در کلام مجید از آن خبر
میدهد که ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من
الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار را قامت بلند داد تا هوا آنرا بیشتر و بهتر تواند
کرد و آفتاب بیشتر تواند مضرت رساند و عروق داد تا در زمین محکم بود
و بقوت عروق ها از جای بر نیاید و اغصان آفرید تا سبب کثرت اوراق
و ثمره شود و اوراق داد تا ثمره در سایه آن پرورش یابد و بر اوراق عروق
کرد تا غذا قوت بهمه جای تواند رسید و بعضی از آنرا بر بعضی تفضیل داد
تا این تفاوت آن نماید ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل
انواع اشجار که از مشهورات هر درخت صورت ثمر و آنرا و درجه درخت

دان نام و آنچه ثمره معروفست ثمره بر سبیل حروف یاد کنیم صورت اول
در ذکر اشجار و ثمره در کتب فلاحت گوید که شجره ثمره از پیوند نیکوتر و بهتر
اگر قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت و پیوند را استخوان با استخوان
و تخم بر تخم توان کرد اجاص سرد است بعضی عرب خوانند و از شعوما نیست
طبیعتش سرد است در درجه اول و خشک است در درجه دوم و ورقش بهایده بچگان را پرورش
دهد و دفع کلف و بهق کند قوت دماغ دهد اگر با روغن خلط کنند موی برویاند
آورد و استفراغ زهر کژدم کند و حشای دردی را مفید است تکمیلش را غرغره
کرم اندر آن بکشد آبنوس معروفست عرب ساسم خوانند گرم و خشک است
در درجه دوم ورقش سبزه و شکوفه اش سفید است و نرم چون قطع کنند
سیاه و سخت شود و چوبش در عمارات و آلات بکار برند و از چوبهای دیگر
گران و سنگین تر است و در حقیقتش گفته اند آبنوس در ته دریا نشیم چون صدف
خس نیم نار سرگرم کف بود و هشتای ... آبنوس بسوده خض بوی خوش دهد
چون در شراب افکنند بوی باده خوش کند چون آب سحق کرده اکتحال کنند
بیاض العین و غشاوه ببرد چون بر سفالی آب نارسیده بسوزانند در پارچه
شسته و خشک کرده اکتحال کنند دفع رمد کند و چون بخورند سنگ مثانه
فرود آورد و درد شکم ببرد بلوط سرد است در درجه اول و خشک در دوم معده را
دباغت دهد و قوت صفرا و بلغم از او ببرد اترج ترنج بوی خوش دارد اگر برگ
کدو در زیر درختش دفن کنند ثمره اش بسیار بود و نریزاند و اگر گل کدو کوفته
آمیخته در بن درختش ریزند ترنج بزرگ دهد طبع پوستش گرم و خشک در درجه
اول و حامضه اش سرد و خشک در درجه دوم بخاصیت پوستش بوی دهن خوش کند

راجه سیر و پیاز برد افلاج را امان دهد چون در میان لباس نهند از آفت
افلاج نگاه دارد عصاره پوستش دفع زهر افعی کند برص را زایل کند
پوستش قولنج آرد و خاصه اش روشنی چشم دهد و دفع کلف و عرق النسا کند
دانه اش سحق کرده بر زخم کژدم گزیده نهند الم ساکن کند و در صره بستن
زن بر بازوی چسپاند تا با او باشد بار نگیرد اجاص آلو بانواعست نوع
اصفهانی را که ورا دوبه لکار برند عرب او را کمثری خوانند سرد و تر است در درجه
دویم اگر نهالش بر بره گاه و آلوده غرس کنند در ثمره اش گرم سنبند آورند تشنگی
نشاند و حرارت دل صفرای طبیعت را ببرد شهوت طعام فاسد کند و در شکم
خوشانیده لغز عزه مواد فاسد اخراج کند الو اورطری پرشیره کنند و
سرش کل کسپه ندمی تازه باند امیرباریس زرشک سرد و خشک است در درجه دویم
حرارت نشاند جگر را قوت دهد آماسهای گرم را نافع بود اهلیلج هلیله سرد است
در درجه اول و خشک در دویم زرد و سیاه می باشد و زرد و بقوت کمتر است
تیزی صفرا را نشاند معده را دباغت کند و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط
کند هلیله کابلی بهترست و هلیله اسهال آرد و این البلیلج و الصحت [illegible] بقدرت
صانع که اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی که هلیله قبض آوردی بان درخت
مشهور آزاد درختی [illegible] و ثمره را ثمره مانند پسته است اما شکل
بود و خوشبوی باشد عرب آنرا حب البان خوانند و در جوانی نگاه دارد
گرم است در درجه سیم و خشک در دویم برص و بهق و کلف و قروح و ورد [illegible]
و اخلاط لزج را مفیدست بطم بنشک را عرب حبة الخضرا خوانند پسته خود
عدی بود گرم و خشک است در درجه دویم تازه اش قوت باه دهد خشکی بالهای [illegible]

وزیادتی

وزیادتی اشتهای طعام را مفیدست ادرار بول کند صمغش را علک الانباط
گویند بعضی گویند کندر است تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظ کند کرمش
موی دراز کند بقم معروفست ثمره اش مانند خرنوب بود در جزایر بحر هند
بسیارست بیخش زهر را یکساعت دفع کند چوبش در عمارات و الوان بکار
دارند بلادر گرم و خشک است در درجه چهارم بقوت و تیزی بصر را بسیار رهانی
سرد مفیدست و نشف رطوبات چشم کند بلسان معروفست [illegible]
که از نواحی مصر است جای دیگر نباشد ورقش سداب ماند و به سفیدی زند
دانه اش گرم و خشک است در درجه سیم و چوبش فروتر روغن و ثمره و چوبش
اوجاع عصبش و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و جنین و مشیمه را
مفیدست قروح فاسده و فالج زایل کند هوام را گریزاند تقویت معده
و جگر دهد دافع زهرها شود روغنی که از ثمره اش حاصل شود بقوت تر از آنکه
از چوبش گیرند و در وقت طلوع شعرای یمانی چوب اعضایش سوراخ کنند
از او روغن کسپه ند و [illegible] تابستان آن روغن دهد اما اندکی باشد و درخت
بلسان در آن ملک و در دیگر مواضع نیز می باشد اما ثمره و روغن نمیدهد گویند
در ده مطریه آبیست که آنرا عین الشمس خوانند عیسی علیه السلم بدان آب غسل
کرده است و برکت آنحضرت این خاصیت آن آبرا پیدا شده و هر درخت
بلسان که آب دیگر روید این خاصیت ندارد بلوط درختی کوهیست و در انجا
مانند خرگوش است در حیوان و رغن در طیور سالی نه بوی برکشیدارا است
کند و بریا [illegible] سحق کرده بر جراحت مار گزیده باشند زهر بیرون آورد
[illegible] بر موضع [illegible] فشانند [illegible] ثمره بلوط سرد است

بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قوت ماسکه را مدد دهد چون زن بخورد آبستن نشود
و ریشهای امعا را مفید بود و حب البلوط یعنی پوست اندرونی او را
افعال بقوت تر باشد تفاح سرد و تر است بدرجه اول آنرا بوی خوش است
که دیگر میوه‌ها را در آن مرتبه نیست اگر در حوالیش پیاز دشتی بکارند کرم در ثمره
نیفتد و اگر بجای سیر بکارند یا در مغرسش ایشان بریزند رنگ سیب سرخ بود و
اگر در شراب کهن و روغن در غرسش بریزند از آفات ایمن بود و سیب خوشتر
تر باشد در غرسش زهرها را مفید بود و بوی سیب و اکلش قوت معده و دماغ
و دماغ را بدهد و دفع سموم کند مداومت بر اکلش درد اعصاب آرد عصاره
نقرس را مفیدست سیب را در برگ انجیر پیچند و در زمین نهند مدتها
برقرار بماند تمر هندی خرمای هندی بود سرد است بدرجه دوم و خشک [illegible]
صفرا باشد و تشنگی ببرد و شکم نرم کند تنبول بعضی هندوان آنرا تنبول گویند
و آن برگیست در حقیقت طعم شیرین دارد و تیز تقلیل شده بود و تقویت معده و دهن
بن دندان محکم کند توت مشهور است پر بار ترین اشجار است برگش
رطوبت ثمره اش اگر شیرین بود قرصا و خواننده گرم و تر است چندانکه
بزرگتر بهتر باشد اگر ترش بود و شامی گویند سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت
توت پیاز دشتی بکارند قوتش بیشتر بود و برگ توت شامی دافع امراض
ریه و خناق بود عصاره اش دافع زهر هوام گزیده کند درد دندان بنشاند
چون دست بتوت سیاه ملون باشد بتوت سفید بشویند پاک شود و پوست
توت با ترنجبین خلط کرده دندان بشویند از حب القرع پاک کند پوست
توت خرما گرم و خشک بدرجه دوم تازه اش بهتر از خشک

دفع

دفع اسهال را مفیدست تین انجیر گرم و تر است بدرجه اول بهترینش سرخ
و انجیری بود انجیر زود هضم باشد نیم رسیده اش سرد و خشک است و دیر
گوار بود و جوشش رتیلا گزیده را مفید است و دود جوشش ثمره را مفیدست اما شحم
را اگر بر اندامها و جوشش چون در باغ باشد گرمان ببرند ثمره اش وجود با صلاح
آوردن را فربه کرده اند صبح و رجق ها زایل کند جراحت بصحت آرد فشار دهد چشم
ببرد از زهر ایمنی دهد شهوت طعام بیفزاید احتباس بول زایل کند کرم دفع
را مفید بود رنگ کرده ببرد در تفسیر سوره آبادی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که من اراد ان یرق قلبه فلیأکل التین جوز گردکان گرم و خشک
چندانکه بزرگتر باشد بهترست تازه اش بدرد و مفیدست اما در بلغم
معده و سپرز را مضر بود و جوز را در بول کودک خرد ریگ
زرع کنند بعد از آن خاکستر بر آن افشانند جوز بزرگ نازک پوست ثمره
دهد اگر مغرسش را دست بیرون کنند چنانکه هیچ خلل نباشد در میان رگها
با بیک زرنیخ دو بکار برند ثمره نیک پوست شود درخت جوز هیچ درخت
پیوند نگیرد و مغزش طعم و شکل مرده داشته باشد اگر جوز را در روغن زیت
افکنند زبان دراز مسکرده پوست جوز سوخته رنگ موی دفع را مفید
روغن جوز دفع کند عروق درخت جوز در بهار در میان آن
بد بها دگر مانند آب بخود کشد در وقت آن که آب درخت بر زمین آید از
و در جهت خضاب لعاب نکو است رنگش زوال نپذیرد جوز بوا گرم و خشک
بدرجه سیم قابض است امراض بارده را مفید است بوی دهن خوش کند و
سنگ مثانه و احتباس بول را مفیدست پوست بالاییش نیز بازرانند

سکه و اش گرم و خشکست در درجه دویم قابض و لطیف است باد را تحلیل کند
بوی دهن خوش کند معده و سپرز و جگر را قوت دهد چون با روغن بنفشه بر
پیشانی افکنند باد را بشکند شفتالو سرد و ترست در درجه دویم چند انکه ترش
سخت تر بود ابرکوارتر باشد برگش بوی بوزه ببرد ثمره اش قوت باه دهد
در بن بسیب بوسه ده شفتالو تشبیه کرده اند مداومت بر اکلش تب آرد و اخلاط
عفن انگیزد و عصاره ورقش قتل شپش کند چار شنبر سرد و ترست در درجه
اول آماس که در جوف بدن بود و بیرون برد آماس گلو بغرغره زایل کند و رنگ را
و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوت نیکو دارد و شکوفه هیچ درختی نیکوتر از شکوفه
او نیست رحمت آن درخت خارنیز گویند ثمره او خاراست برگ آن درخت
به برگ مورد ماننده است در هر باغی که آن درخت باشد هر آفت که در آن
باغ باشد بر آن درخت جمع شود و دیگرها سالم ماند و ترشش خارج و صداع
و بهق را مفید است حل کرده برخود مالند مگس بگریزد چون با شراب بخورد گزدم
نگزد و در جامع الحکایات گوید که ثمره این درخت دفع زهر قاتل کند و او گرم
و خشکست در درجه دویم ضیق النفس را مفید است روغنش در تحلیل اقوی است اگر
بکشایند و در چشمه ببرد گزدم گزیده را نافعست رمان انار شیرین گرم و تر است
باعتدال و انار ترش سرد و خشکست بوقت نفس حاصل و مغز او تر
شیرین دهد اگر شیره بزند انار ترش بار آرد و اگر در قشرهای بحری از شاخ
در آویزند آفت ثمره آن نرسد و اگر میخی از قلعی سازند و در شاخش زنند همان
حاصل کنند نزد او و کام آب آمیخته در بخش ریزند دانه سرخ دهد از دو دو بیخش
حشرات بگریزد و از دود جلنار بپتر انار شیرین قوت دل دهد و تقاضای ...

ابد مردون بنشاند و منی بکاهد و نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که ما
لحقت رمانة الا بقطرة من ماء الجنة و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده که اذا اکلتم رمانا فکلوا شحمها فانها دباغ للمعده و ما من حبة منها فی
جوف رجل الا انارت قلبه و اخرست الوسوسة الشیطان اربعین یوما از کل
آن نوعی است که ثمره و خوشه بر حلقیه خوانند و تخم انار کوهی را حب الظلم
گویند و آن گرمست در درجه دویم و نزد اول منی بیفزاید باه را قوت دهد و چون
بالکنجد منقشر و نانیده عسل بخورند بهتر بود اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار
کوهی را صحال خوانند و آن گرم و تر است در درجه اول بضا و اعصاب و تن
را مفید است و اقماع انار کوهی را انار مشک گویند و آن گرم و خشکست در درجه
دویم قوت معده و جگر دهد زوفال بر شکل نخود است انارسیده اش زرد شی
در سیده اش شیرین طبیعتش سرد و تر است مردم آنرا خشک کنند اما از آن
موافق تر باشد در بیرون نیکو میباشد زیتون معروفست درختی مبارک بسیار
منفعت از ابن عباس روایت که در الشجرة او الثمرة اقسم الله بها فی القرآن
بدانست روغن آنرا دود بیت و آن درخت از دانه بروید بخش گزدم گزیده
آویزند و در دو بشاند آب برگش در خانه باشند مگس بگریزد برگش بخایند
خاصیت توتیا دهد با سرکه آب غوزه آمیزند درد دندان بنشاند صمغش را
اسطرک خوانند و آن گرم و ترست دو اسپر را دفع کند با نان آمیخته بیش
بخورد و سپرز و مواد را نضج دهد زکام و نزله و گرفتگی آواز را سود دارد آنچه بعضی
گفته اند اسطرک صمغ درخت و سیت ثمره اش گرمست با اول اندک خشکی دارد
مقوی معده و قابض است برگ زیتون هندی را طالیسفر گویند و گرمست در درجه ...

اول و خشک است در سیم معده را قوت دهد ریش امعا را نفع کند شکم را نافع بود و از
پوست را نرم کند و از سرهای چوبی سموم نگاه دارد و ترنج که از آن ماده خشکی بود
بر دوش چشم و صداع و تنخیج کوشت بن دندان را نیکوست سفرجل به را آبی
نیز گویند سستی موافق اشتها ده است از مشمومات است سرد است در درجه اول و خشک
در دوم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که یک به شکست و به
بجز و دادن جعفر طیار را داد و گفت کل فانه یصفی اللون و یحسن الولد به را چون
بکار برند آتشش کمتر از آن بود که بشکند خواهش بستگی برطرف نشاند قوت معده
دهد خمار را کم کند قی بنشاند اگر زن حامله بخورد او مداومت نماید فرزندش فهیم
شود و خوشبوی گردد اگر شیر در پستان زن بسته و خلط شود به را با عسل
در بر و بهند بگشاید به را با هر میوه که در یک جا نهند آن میوه دیگر زیان رود و دست
قابض است اسهال و قی را مفیدست دانه به تعصب از ریه و سرفه را نشاند
سپستان معروفست سرد است در درجه اول و معتدل تلیین سینه را و حلق را نکم
را نافع است اخلاط سودا را براند اما جگر را مضر است سماق معروفست سرد
در درجه اول و خشک است در سیم درختی کوچک است هیچ درخت را خوشتر از آن خزان
بجمیع الوان برا و افش پیدا میشود ثمره اش تقویت معده دهد و صفرا را
از امعا و احشا بنشاند اشتها بیفزاید ثمره و صمغش بواسیر را مفیدست شاه بلوط
بلوط معروفست در ثمره اش خشکی کمتر از بلوط است طبعش گرمست در درجه اول
و خشک است در سیم دفع زهرها و خون رفتن از شکم را مفیدست صنوبر معروفست
بعضی آنرا درخت نوج خوانند و صنوبر ثمره اوست بعضی گفته اند که نوج …
بولایت روم اگر خستان بسیار بود و در چوب صنوبر زمینی هست که تازه اش

تر چون فتیله بر دهن سوزد ثمره اش مانند فستق است آنرا جلغوزه خوانند
عرب حلو گوید از درد و جوشش هوام و سوام گزیده و از فشاره اش کیک بمیرد
کز زد با هر کرم غرغره کردن درد دندان ببرد و برگش جراحت را مفیدست
ثمره اش اوجاع عصبی و سرفه و استرخا و زهر گزدم را مفیدست قوت باه
دهد خصوصا با انجیر و جوز و مغز او صمغش ریشها را صلاح آرد و آنرا …
خوانند ثمره اش را … گویند مانند زعرور است …
… آنرا ابهل خوانند … گرم و خشک است در درجه سیم دفع کرمی گوش
کند ادرار بول کند بچه بیفکند هم خوردن او هم بوی و دود او هم بخور …
این قطعه را منظوم کرده اند در بعضی قطعه … ابهل …
بوی خوش اگر بسیار … بچه مرده و … را … توقف بیرون
کشد از ناف جوشش در عمارات بکار برند … بعضی ثمره آنرا از …
از … است گرم است در درجه سیم و خشک بچهارم در ملک عرب روید
ادرار … و ضعف و ریش دهان بچگان و ضعف امعا و احشا مفیدست
در عجایب المخلوقات گوید بزبان جاهلیت در عرب هر که خانه نگاه بودی
چون سفر رفتی و شاخ از آن بسته یافتی دیر رفتی اگر بوقت مراجعت آن را
هم بسته یافتی دلیل عفت عیال او بودی و اگر نه بعکس گمان بردی عناب
معروفست سرد در درجه اولست به خشکی و تری معتدل برگش در پرورش اطفال
بجای حنا بکار برند … چشم را مفیدست ثمره اش خون بنشاند رنج را علاج
… ظهیر الدین فاریابی گوید بیت چرا دوای لب خون من بجوشش آورد اگر نشان
خون از خواص عنابست معده را مضر بود عود معروفست و دود جوشش …

مشمومات و خالیست گرم و خشک در درجه دوم در جواهر هند و چین بسیار
بهترین تاریست مشهورست و از آن صمغی است [illegible] آنکه با آب فرو رود و گل
سرخ [illegible] تا تمام شدن بوی یک حال و بوییدنش تفریح قلب و تقویت جگر
حواس و قوت اعصاب دهد و خفقانهای [illegible] زایل گرداند با [illegible]
ورد [illegible] و شراب [illegible] زایل کند ثمره اش را [illegible] خوانند [illegible]
و فوتره نیز گویند [illegible] خوشبوست گرمست در درجه دوم تری و خشکی معتدل
و از فلفل کمترست بوی دهن خوش کند معده و اعضا را قوت دهد [illegible]
سردست در درجه اول و خشک در دوم هر چند فربه تر باشد خوشتر بود و بوییدن
در آب [illegible] بوی [illegible] در پای حمام و آنچه در نم بود غالب از آن سازند [illegible]
در خانه‌ها [illegible] جمع شود [illegible] آرزوی جماع آورد چنانکه [illegible]
و [illegible] منع آن [illegible] و ثمره اش منع کثرت بول و اسهال [illegible] کند [illegible]
آنرا فستق معروفست گرمست در درجه اول و خشک در دوم و در تری [illegible]
و [illegible] مشتعل شود ثمره اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند
قوت [illegible] باه دهد و [illegible] سعال بلغمی را زایل کند سده بگشاید [illegible]
ببرد و روغنش [illegible] در [illegible] چشم زایل کند و پوست و استخوانش [illegible]
فلفل معروفست گرم و خشکست در اول درجه چهارم و از گرمیش [illegible]
در میان آب برود ثمره نارسیده اش دار فلفل [illegible] فلفل بود و دار فلفل
در درجه سیم و خشک در دوم امراض سرد و تر [illegible] باد [illegible]
ببرد و خوردن و طلا کردن دفع زهر هوام کند و قوت باه دهد و فلفل [illegible]
و خنازیر [illegible] ادرار بول کند تاریکی چشم دفع کند منی را زیاده کند هضم طعام

اگر زن بعد از جماع [illegible] آبستن نشود [illegible] و روغنش را فلفلمویه گویند بعضی
[illegible] این نام خوانند [illegible] بادهای سرد را مفید بود فندق
معروفست گرم و خشک در درجه اول در عجایب المخلوقات گوید اگر چوب
فندق دایره در گرد عقرب کشند از آن دایره بیرون نتواند رفت
ثمره اش قوت باه دهد و دماغ و روغنش کودکان [illegible] چشم را [illegible]
چشم گرداند [illegible] ایمن بود [illegible] و بر داء الثعلب طلا کنند
موی برویاند [illegible] خوردن دفع سعال کهنه کند با شکر خوردن روشنی
خاطر دهد فوفل ثمره ایست سرد و خشک در درجه دوم اوراق [illegible] شده
[illegible] را مفیدست قرنفل شکوفه نارسیده درختیست گرم و خشک
در درجه سیم ثمره اش [illegible] بوی دهن خوش کند نور چشم [illegible]
[illegible] دفع غثیان کند قوت دماغ و معده و جگر دهد [illegible]
را جلا بخشد بهترین ادویه است قصب السکر [illegible] دفع
سعال و وجع الصدر را مفیدست ادرار بول کند [illegible]
[illegible] پوست و چوبش دفع داء الثعلب کند و [illegible] موی برویاند [illegible]
[illegible] آورد [illegible] را مفید بود [illegible] حلق
را صافی کند سعال ببرد و با سینه موافق بود دفع سودا کند قند [illegible]
[illegible] از نبات [illegible] و خواص مذکوره در قند بیشترست [illegible] سبب
استعمال [illegible] بیشترست شکر [illegible] گرم و ترست در درجه اول شکم و سینه
را جلا دهد [illegible] و مثانه را مفیدست کبابه [illegible] ثمره اش
[illegible] گرم و خشکست در درجه دوم سده بگشاید [illegible] ریاح [illegible]

حبس شود تشنگی بنشاند گرم و تر برین نفع ترین درختانست دور از بالا [illegible]
قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین یا بر درخت رود و ثمره اش با لوانست
پنجاه و چند نوع گفته اند اگر بعالش بشکافند چند انکه بنوش خلل نباید
چند لون با دیا در هم چند بدو غرس کنند هر خوشه رنگی بود اگر پاره نفط
درین مزید سر باد درو او نکنند آبی کرازو چکد دمعه خوانند قطره ازان چند
آن با شراب هم کنند مزیل سکر بود و دفع جرب کند و ادرار حیض را نکو
در وقت نفع صداع حاره کند ثمره اش گرم و تر است بدرجه اول چند انکه
بزرگتر و تخمش بیشتر و اباکتر بهتر باشد و سریع الهضم بود اخلاط [illegible]
با سهال بیرون آرد تن فربه کند اشتهای طعام بیفزاید معده قوت یابد [illegible]
زیاده کند سنگ گرده و مثانه پاره کرده بیرون آرد [illegible]
زر خوردن [illegible] قوتها بیشتر باشد انگور را میان جو و نهند چنانکه [illegible]
نیز جو باشد عرق در از بماند مویزش گرمست بدرجه دوم و تر باول [illegible]
افعی کنند چون با سرکه خورند قاطع علت بواسیر شود [illegible]
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مویز هدیه آوردند فرمود نعم
نعم الطعام الزبیب یشد العصب ویذهب الوصب ویطفی الغضب ویطیب
النکهة ویذهب البلغم ویصفی اللون دانه مویز درد معده و سنگ را نافع بود
انگوری را [illegible] اشتها افزاید [illegible] کند
قوت باه دهد چنانکه گفته اند هر چیز از ماهی [illegible] نصف آن
در دماغ عصفور است [illegible] حاصل [illegible]
در دوازده اخلاط فاسد پاک کند اما مداومت بر شربش [illegible]

در زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آرد
در بسیار رسش مضرتی اندک نیست و در اندک او منفعت بسیار است [illegible]
حضرت رسول صلعم نعم الادام الخل خوانده و در حقش فرموده [illegible]
الدم منقطعه سرد و خشک است بدرجه سیم جرب و حکاک اثار و صداع حاره [illegible]
نقرس و استسقا و دفع تشنگی [illegible] عوده اش سرد و خشک
بدرجه سیم ماده صفراوی را دفع کند و قبض کند اما اعصاب زیان دارد
دوشابش گرم و تر است تن را فربه کند چهره را سرخ گرداند [illegible]
موافق تر باشد کمثری امرود سرد و خشک بدرجه دویم ترشش [illegible]
بیش باشد [illegible] قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند
قوت معده دهد و صفرا ساکن کند [illegible] کثرت خوردنش قولنج آرد [illegible] با دام
در عسل آغشته [illegible] ثمره اش خوب شیرین باشد و اگر در بول کودک
نابالغ [illegible]
گرم و تر است بدرجه اول تن را فربه گرداند سینه را پاک گرداند مزیل سعال
شود و روشنی چشم دهد ادرار بول کند و دفع قولنج [illegible]
و خشک است بدرجه دویم با عسل دفع قولنج و جالب النوم و سعال کند [illegible]
از آن [illegible] در شرب خمر [illegible] میان شراب خوردن [illegible]
آرد [illegible] معروفست خواص [illegible] دارد در دفع زهر افعی قوت آن [illegible]
بادرنگ سرد است بدرجه دویم و خشک [illegible]
[illegible] فاسده و گوشت [illegible] زایل کند پوست قوی گرداند [illegible]
سفیدست [illegible] مانند [illegible] شود [illegible] زرد و اگر سرد [illegible]

مدر حیض و بول با نواقعت و مخلّلات دیگر سیر با شحم و مغزش ناکوفته برکش نهند
درد دندان فرو نشاند ثمره تازه اش تب آرد و خشکش دفع تب کند و شکم را نرم
کند معده را بقوت آرد صفرا انگیزد روغن مغزش گرم و خشک مدر حیض و بول
و دفع بواسیر کند بادها را زایل کند نارجیل جوز هندی را بعضی نارنج خوانند
جهت آنکه در جزیره نارنج بسیار است و درختش باشد مقل است ثمره اش گرم و خشک است
مدر حیض و بول و زیاده دل تازه و کهنه اش درون پاک کند منی بیفزاید سوختنش
خواب آرد روغنش بواسیر کهنه و درد پشت و سرین دفع کند نارنج معروفست
بعضی پارسیان آنرا نارنگ خوانند بوی خوش دارد اگر زیرش پر زر درخت
نارنج ترنج کنند ترشی نارنج بر شیرینی بدل شود برگ نارنج بغز مره بوی او خوش
کند بیخ سیر زیاده بر دو بویش تفریح دل دهد تقویت دماغ کند خاصیت ترنج
دهد روغنش دفع صور حیه کند نخل درخت خرما شجره مبارکست و جز در بلاد اسلام
نبود و بآدمی نیک ماننده است بطول و راستی قد و امتیاز ذکر و انثی و بوی طلع که
به نطفه ماند و شکل طلع که بشیمه ماند و لیف که بموی آدمی ماند و آنکه ماده که نر دیگر
نخل بود برش خواهد بود و آنکه به عده هم دیگر عاشق شوند و اینهمه صفات انسانیست
و هر قسمی را اسمی موسوم چون آزاد و برنی و خارک و جیلان و خسروی و صیحانی
و عجوه و مختوم و غیر آن گفت که از فواضل خمیر طینت آدم سرشته اند و حدیث حضرت
نبوی مصدق این تقریرست که اکرموا عمّتکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم و درخت
عجوه چون بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل
فلاحت آنرا اکثر نشانند نخل را با غرغره و ششپت و مجاورت نخل با غرغره سبب
عدم ثمره نخل شود بیخ چوب بلوط در جوار نخل بزمین فرو برند ثمره نخل زیاده شود

چوبش گر در دست بشان کننده زود بشکند اما اگر شق کنند و پشتش بر هم نهند
سالیان بماند ثمره اش گرم است مدر حیض و بول و مقوی دل لذیذترین میوه هاست
خواص بسیار دارد و منی زیاده کند تن فربه گرداند اما دیر هضم کند معده را تخمه
دهد و از اخلاط پاک سازد با خیار و کاهو خوردن مفیدترست اما مداومت
بآکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد و از تب ایمن نباشد استه خرما سوخته
در سرمه آمیخته اکتحال کنند امراض چشم را مفید بود و نخل همچون کرم بسیار زباله
دارد و انواع چیزها چون رطب و خرما و شراب و لیف و صمغ و سرکه و غیر آن حاصل
شود نسرین نوعی بود از گل و از مشمومات صحرایی و بستانی می باشد و
خار ندارد گرم و لطیفست بیخش گرم کوشش کشد و درد دندان را دفع و جایع هم
نشاند صحرایی قوی تر و صداع نشاند نوفر نیلوفر ثمره اش برنگ و طعم
انست فلفلست و شکل عدس گرم و خشک تا آخر درجه دوم بول و حیض
را ادرار کند طبع را نرم کند فضلات صفراوی و سوداوی را براند نقرس
را نافع کند شفا دهد بخوردن و ضماد کردن درد سرین و عرق النسا را زایل کند
ورد گل بالوانست و از مشمومات غالیه است غنچه اش را عرب بر سوخه و پیاله
برگ را مضعف خوانند درین ولایت چهار رنگست سرخ آنرا عرب جوجم گوید
و دو رنگ را اخواند و سفید را و زرد را و خاط گوید و در جزایر بحر چین
برون از سیه رنگی هست اما نهالش به کره لا یابت نمی توان آورد زیرا که
خشک شود و نگاه داشتن فایده نمیدهد اگر بوقت غرس گل سیر با نهالش زرع
کنند خوشبوی تر گردد و طبع گل سرد است مدر جزاول و خشک بدرجه دوم
صداع و عطسه دفع کند نور چشم و قوت معده افزاید بویش گرم و خشک

و احیانا اعطسه آرد و جبل و سوام که از عفونات متولد باشند نیز اند کلاهش
درد سر را نیز و گل با مورد طلا کردن ریشهای مقعد را مفید بود و این خواص
گل سرخ راست و گیاه را اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره ایست عرب آنرا اکلیل
الملک و قراونه نیز دارند و خوانند سرد و خشک قابض است صفرا نشاند
اما چون کهنش بهتر از تره است و کذا رند که تره شود درمس تره اش یکی
مانند است گرم و خشک در درجه دویم در یمن باشد بعضی گویند از تخم
اما بقولی کیبال بکار رند و چند سال ثمره دهد کلف نیش بعلل و آرد و اوجاع
کلیه و مثانه را مفیدست وقواق ثمره اش باشد سرو آدمیست بجز آنکه بر چینها
باشد چون باد در برکش در زد آواز وقواق از وآنکه بدین سبب آن ثمره
را بدان نام باز خوانند یاسمین معروفست و نوعی از مشمومات بعضی
از عرب آنرا سمسق خوانند گلش سفید و زرد و ارغوانی میباشد گرم و خشک
در درجه سیم تازه و کهنه اش کلف برد و صداع بلغمی بنشاند لقوه و فالج و عرق النسا
و عسر البول را مفیدست صورت دویم در ذکر اشجار غیر مثمر اگرچه بعضی را
چون سرو و مانند آن تخمی میباشد اما چون ثمره نیست که خوردن را شاید
و در تداوی هم بکار نمیبرند آنها را نیز از حساب آزاد شمرند و سرو آزاد
مشهورست و جوز السرو ثمره اوست اراک از جنس مسواک سازند که
بن دندان سخت کند و دهن خوش کند ارجوان از عوام مشهورست و
سرد است صفرا را تسکین کند ام غیلان درخت با دیبات خارش بسیارست
بخور رسش بدن را خوشبوی کند و دهن تور و تیره صمغش را صمغ عربی خوانند
اورد یه حاره را بشکند و شیخ اسعار را مفیدست آواز صافی کند معده را قوت دهد

انزروت

انزروت صمغ درختیست پر خار که در جبال فارس و لرستان میباشد
گرمست در درجه اول و خشک در دویم چون بشیر خورند فربه کند و بدانکه تا بود تا
بخورد آن جراحات را التحام کند ماده ها را از چشم دور کند خلط بلغمی براند
ضماد کردن آن آثار ها را نیکوست بان درختی کوتاه است شکوفه اش با پیچ پیچ
سپید مسک طبیعتش سرد و تر است در درجه دویم قوت قلب دهد صفرا بنشاند و تفریح
خاطر دهد توت درختی بزرگ که بیشتر در جبال روم می باشد قطران از وی گیرند
و آن تکییست که در آن درخت میباشد بعضی گفته اند قطران روغن درخت صنوبرست
گرم و خشک است در درجه اول و چهارم کشت مرده را از زیدن باز دارد و کرم را در زخم
بکشد و بیرون آرد و چون در میان بنهند در دندان کم گیرد درد بنشاند جراحات
تازه را مفید بود جوشانده اش با سرکه آغشته درد دندان را نیکوست صمغش سعال مزمن
را زایل کند ریاح جوشانده اش بر داء الثعلب نهند موی بر آرد بجز قطران قوت بود
با سره دهد جاوشیر صمغ درختیست که لبنه نشود و ما قبل تام دارد گرمست در درجه سیم
و خشک در دویم اوجاع رحم را اگر از سردی بود دفع کند ادرار حیض را تحلیل کند
قولنج سرد را بگشاید خلط خام را اسهال کند عرق النسا و درد سرین و درد پهلو را نافع
بود عسر البول را باز دارد کابا گرم و خشک در درجه سیم معده و جگر را قوت
دهد بادها را بشکند ضماد کردن تسکین آماس و رد خواب آرد خلاف نیز مشهور است
بعضی عرب آنرا مصفصاف خوانند از بید نوعیست که آنرا خسرو دار گویند
قولنجان از و گیرند و آن گرم و خشک است بادها را بشکند طعام هضم کند بوی دهن
خوش کند عرق النسا را دفع نماید معده باه شود جوشانده اش درد سر را دفع کند
صداع بنشاند برگ بید سرد و ترست در درجه دویم قوت دماغ دهد بار گیرد

را بسرش خوابانند شفا یابد صداع ساکن کرداند نوعی دیگر از بید است که آنرا ...
کویند در عمارات بکار برند خیزران چوبش بوجار ما شده است چوکان از او
سازند صمغش نیز خشب است خاصیتش بر تر تخمین ما نده کلبا قوت بیا
درختی بزرگ بسیار خار است طبعش گرم و خشک است در درجه دوم در آبی هند که
در و نهنگ باشند نهنگان همه بر وی جمع شوند امراض چپی درد دندان و
عسر البول را و و ریشهای عفن شده و تسکین اوجاع معده و امعا را انگلوس
اگر آن بکوبند و بر دیگر چند ارد ... نزا و نه و زد خواسته درختی بزرگ است
باشد نازک طرفی پر پشه بود و نار رسیده است شرح را علاج دهد با سرکه ضماد کرده ریش
زایل کند جراحات فاسده را علاج آرد و استخوان شکسته شده را درست
استخوان سست شده را قوت دهد رسیده اش گرم و خشک است در درجه دوم
فالج و شکسته و لقوه و سستی اعصاب و آماسها را مفید است دلب چنار
بزرگترین درختهاست و دراز عمرترین در طول عمرش گفته اند ... آورده اند
زیر چناری که در بنی ... بر دست در دو بید بر و بر و زبیت ... رسید از چنار که تو چند سالی
گفت که بیست سال من افزون ترا زد و لیست ... کفتا به بیست روز من از تو کمتر
با من مگو کسالت تو از برای چیست ... داد پس چنار با هیچ خوبی که در گذرد امروز
با تو ام نه خصومت نه داوری است ... فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود
هم بید کر از ما دو مرد کیست ... طول زمان درخت چنار را از برگ در رسیده کردانند
از پوست آب خورد و بوی برگش عفونت هوا الجوهی(؟) بدل کرده اند بعضی هوام
بگریزاند و دوستی ز بویش با قویت و قشرش با سرکه جوشانند درد دندان را مفید
بود طبعش سرد و خشک است در درجه اول زرورد آب برگش بول بسته بگشاید زهر را

دفع کند

دفع کند عرق النسا ببرد حیض براند خون بسته از مثانه فرود آرد ساج معروف و
چوبش در عمارات بکار برند و آنرا انقابی عظیم بود تا هزار سال بماند زیرا که در
در عمارات کسری بکار برده اند و هنوز برقرار است و علی خاصیت تخصیص کشتی
از آن سازند که بوزن سنگ ولقوت تمام است سرو معروف است سوار و بیاد
می باشد اگر چه آنرا آزاد گفته اند ثمره دارد مثل جوز آنرا جوز السرو خواننده
گرمست در درجه اول و خشک در دوم قوت اعصاب دهد باد فتق را مفید بود
و دود چوبش پشه را بگریزاند برگش با شراب بخورد عسر البول را مفید بود و
درد دندان را نشاند بوی دهن خوش کند آب برگش جراحات را صحت
دهد درخت سرو از قوت حرارت در زمستان نیز سبز و طری باشد سکبینج
صمغ درختیست گرم و خشک در درجه دوم فشان آنکه از چشم ببرد قوت بصر دهد
بادهای غلیظ بنشاند رعشه را برد صرع و فالج و سستی اندام ببرد سنجد چوب
درختیست مثل ارجی معده و جگر را قوت دهد حیض براند شری البصر افزاید
اسپند دارا بان صمغ درختیست سرد و در درجه دوم و خشک سیم حیض را از ریاح
دفع باز دارد و بر زمین موی بر ابرو سیسبان معروف چوبش بعمارات بکار
برند بتخصیص شانه از او سازند صمغ در صبح نام گوید درختیست در اردو بیکار برند
خون از گلو بیرون آمدن و اسهال را هیچ دارو به از وی نیست رعاف و جراحات
دل و اورام را مفید است با خودو اشتقع چشم بکند صندل معروف است از
مشمومات بعضی فارسیان آنرا چندل خوانند بزمین هند می باشد چوبش
سرخ و سفید بود بهترش سفیدی که بزردی زند طبعش سرد و خشک است در درجه
دوم با گلاب سحق کرده دفع صداع و خفقان و حمیات کند معده را قوت

وهرگاه مس نشناسد فرفا که سرد است در درجه اول و خشک در دوم بولایت هر دو سیر
از قد مردی بلندتر رود و در آن سیر سخت بلند و سطبر شود و در سنبلش یک بلاغ دارد
با موی سیاه شد آنرا بسبر که بچشند سبز سخت شده را نافع بود درد دندان نشاند
بچه در وشنید اده که پس از رحم اخراج کند ثمره اش را قوماریج خوانند سرد
در درجه دوم و خشک در سیم اسهال کهنه باز دارد و درد دندان را و در احتباس ارحام
اطفال را مفید است برگش لوزه را درد و ورم را و درد زکام و صبری را و ورمکش
فرو رطب را مفید است عصفر مکو قرابت گرم است در درجه اول و خشک در دوم
با سرکه سابیده و بر قوبا طلا کنند شفا دهد بیش من برد غرب سفید و دار را
و بعضی عرب هشام خوانند چوبش عمارات بکار دارند سبزی که آغشته خضاب را مفید
برگش جراحات تازه را با صلاح آرد صمغش نوع تاریکی چشم کند قاقیا خوانند العطیه
نیز خوانند گرم است در درجه دوم و خشک در سیم ادرار بول و حیض کند و تریاق را به
جگر را پاک کند چون بر گردن کودکان ببندند دفع صرع کند قوسی که لونی سیا
سفید است ثمرش مثل بیش از آن با ترده دانه باید خورد قیقیون لقبولی برگ درخت
و لقبولی صمغ درختیست گرم و خشک در درجه چهارم فالج و صبدری را مفید است
بلغم لسبه از امعاء اسیر بین فرو و آرد قاقلة گرم و خشک در درجه دوم تقویت
معده و دفع غثیان نشاند و جماع بیکر و فم معده را مفید است قناقرنی
سوختنیست صمغش کثیراست گرم و تر است سعال و قرحش را مفید است
آواز صاف کند و قبض آرد و این تیز و بیلی رستنی است اجبار بود که
اگر اعمال بطبیعت بود ری باسی کثیر اسهال بود و بعضی گویند طبقی شود چنانکه
ساکن و در حالی دیدم چنانکه مرد شیرین دی بشکست و بعضی بر زمین

عاشق

عاشق بالش گویند قصب نی باز است که بوی خوشش بیکر در باب حشم آید نوع
دیگر قصب الزریره است گرم و خشک در درجه دوم در بهار و زهر نیکو باشد چشم
را جلا دهد خوردن از درد سعال زایل کند چون با عسل بهم گرم خورند دفع استسقا
کند نوعی دیگر قصب السهم نوعی دیگر قصب الفنی نرمین چند نیکوست رادش
طباشیر است و آن سرد است در درجه دوم و خشک در سیم خفقان را و رامح چشم را مفید
قوت قلب دهد صفرا و تشنگی نشاند بیش از من و قرص تا سه و ضعف معده را
نیکوست نوعی دیگر قصب المشهور همه جاهست آبش با پیاز خوردن دفع اوجاع
سل کند حب السبل را مفید است کلج لقبولی صمغ درخت صنوبر است کافور
معروف است سرد و خشک در درجه سیم چون درخت چنار بزرگ باشد صمغش کافور
و از هشوبات عوام گویند ما در کرا جهت خشکی خود را از آن درخت چید و مردم
بدان شناسایی درخت کافور کنند کافور بعضی بخود از جوف درخت بیرون آید
و آن بهترینست و بعضی چون بشکنند از میان درخت بیرون آید آنرا مرتبه وسطی
و بعضی چون چوبش را بکوبانند کافور از آن گیرند و آن در مرتبه ادنی بود و در کار
دنیایی قیصوری نیکوست معمول از باده قیمتی بود خاصیتش صداع حاره و ورم
و آماس چشم نشاند گوشت مرده را از خشک گرداند و از بریدن نگاه دارد و دافع
زهرهای گرم شود کبیکج گرم و خشک در درجه دوم قوت قلب دهد و غشا
ضعف معده و برودتش ... و آمدن خون و اسهال کهنه و آماس و استسقا را مفید
با پیه بط دفع سوختگی آتش کند کهبل درخت بادیه است لاعیه درخت گوسفند
گرم و خشک در درجه سیوم آب برگش مسهل طبیعت و قی آرد و بوی خوش دارد
اگر مع الکبین بخورد و عسلش مضر بود اگر از آن درخت چیزی در آب افکنند ماهیان

بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانچه مردم ایشان را بدست گیرند
ریحان در ضمن بسیار حرارت بالای قدری پیش بزد و برگش برگ مورد ماند گوید
صمغ کندرست و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات
را که تازه باشد دهد لسان العصافیر دانا گویند برگش ترنج را مفیدست
خفقان ببرد قوت باه دهد تخمش لسان العصافیرست گرم و خشک بدرجه دوم
بلغم را که در اندام اعصاب راسخ کند ممیران گرم و خشک بدرجه چهارم
سفیدی چشم را ببرد و ناخنه فاسد شده را باقرار اول برد مصطکی صمغ درختیست
گرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر را که ضعیف شده باشد قوت دهد
بلغم و خون برآمدن را دفع کند گونه روی نیکو و بوی دهن خوش کند مقل آن را ادام
نیز خوانند بوقتی که رسول صلی الله علیه وسلم استنجا نشاندند که معجزه او دفع او
ابو جهل گفت من نیز همین سخن گفتم استنجا نشاندند درخت مقل برآمد اصل
درست آنجا از هیچ خوانند درد پهلو و آماس کردن و بواسیر و خنازیر را مفیدست
طبیعتش معتدلست بگرمی و تری سخن در دیگر نجوم هر دانه که از آن آثاری که در نظر
ذکر رفت در زمین پیدا شده باشد تا در چون و صانع کن فیکون در کلام
معین آن را قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر
که ذکر رفت آن را تربیت دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام اذکیا
در عجایب اشکال و طبایع و خواص آن متحیر شود و از ضبط و فواید آن عاجز آید
و در عرصه گزین انواع مختلف مرکب شکلی و تلونی عرضه کند تا حکمت ازکمال
قدرت خالق بیچون تعالی و تقدس مقرر و محقق و مبرهن گردد و کلام مجید از تمیز
خبر میدهد که فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و هو علی کل شیء

و حکما

و حکما در فرق شجره و نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هرچه قایم تواند استاد
شجر است و هرچه در روی زمین بود نجوم و تمسک ایشان بکلام مجید که آدم علیه
السلام را فرموده که و لا تقربا هذه الشجرة بند گندم آنچه خوانند بعضی
گفته اند مراد از آن انجیر است چنانکه از تقربا خوردن و فرق میان شجره
و نجوم آنکه هرچه شاخ و ساق او چند سال برقرار ماند شجره و اوراقش هر ساله
نو شود شجر است و آنچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و شاخش هر ساله از نو
روییدگی کند نجوم است و این نوع مناسب تر مینماید و حضرت باری تعالی اعلم
و ما ذکر بعضی از نجوم که صغیر و کبیر هر یک آن مساحت نتوان کرد بر سبیل حروف
بر چهار صنعت انواع اغذیه و ادویه و مشروبات و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی
و حسن توفیقه الاغذیه هرچه هر روزه جمیع نوع خوردن مضرت نبود و از
غلطی حاصل آید که بزودی جزو بدن گردد و از خاصیت دوای نیز خالی نماند
آن را غذا شمارند از آن چند نوع یاد کنیم ارز برنج گرمست بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم دانه مبارکیست با شیر خوردن بهتر بود از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مرویست که الارز منی و انا منه است بر اکلش روشنی رخ و فربهی تن در دیدن خوابهای
نیکو آرد و پوستش در دهان و زبان پیدا کند اسفاناخ معروفست سرد و تر
بدرجه دوم صداع و درد پشت و صوتی را مفیدست تخمش اوجاع قلب و دفع
زایل کند زیاده و از بگیرد هم باید خورد بادنجان معروفست گرم و خشک
بدرجه دوم بعضی سرد و خشک گفته اند عرب آن را الکب خوانند ضعف معده
را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و سده به بندد و رنگ روی
بزیان برد جذام و بواسیر و سرطان آرد باقلا معروفست تازه اش سرد و تر

بررد درجه اول و خشک تر بهمین پایه نظر دارد و فهم افزاید و تاریکی چشم را ببرد خوابهای
آشفته نماید اگر مرغ خوابگی بخورد و از خایه دادن باز ماند سحق کرده در [illegible]
مالند بهق و کلف و [illegible] زنج ببرد ریشهای امعاء [illegible]
و آماس [illegible] را ببرد [illegible] اطلا و بزر الکتان تخم کتان گرم و تر است
در درجه اول امراض حاره [illegible] را مفید است دودش زکام بنشاند و درد را
ساکن کند چون با نطرون بیاشامند کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل
خورند قوت باه بافراط دهد کتان پوستش [illegible] امراض حاده را
مفید بود **بصل** پیاز گرم و تر است در درجه سیم و تر در دوم اگر تخمش پوست کرده
زرع نمایند ثمره نیکو و شیرین دهد آبش با عسل اکتحال کنند روشنی چشم افزاید
اگر بعد روز مستوی ناشتا خورند منی بافراط افزاید دفع خفقان کند
اگر قطره چند آب پیاز در گوش چکانند اطروش ببرد و چون با [illegible]
دفع سموم کند اکلش [illegible] سرخ گرداند و چون ناسور را از منافذ بیرون برد و
بواسیر زایل کند و دفع ماء العین کند قوت باه دهد و چون با روغن [illegible]
خورند ناسور ببرد و تخمش سفیدی چشم و بهق زایل کرده اند و بر داء الثعلب
موی برویاند **بطیخ** خربزه سرد و تر است در درجه دوم چندانکه شیرین‌تر
بود سردیش کمتر باشد بعضی گرم و تر گفته اند اگر تخمش در عسل و شیر
آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد اهل خوارزم چنان [illegible]
تا چنان شیرین میباشد اما بوقت زرع باید که [illegible]
[illegible] خربزه [illegible] در پالیز [illegible] ثمره را زود رساند
[illegible] در پالیز [illegible] و اگر کرم در پالیز افتد از آن کرمان چندی در آب

جوشانیده

جوشانیدن آن آب بر پالیز پاشند دیگر کرمان [illegible] و در آن سال کرم در پالیز
نیفتد مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از میوها خربزه دوست داشتی و
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند تفکهوا البطیخ وعضوا بعضها فانّ
ماءها رحمة من حلاوات الجنة وایضا [illegible] من اکل البطیخ لقمة کتب الله تعالی له الف
حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع له الف درجة [illegible] چند سال در روز [illegible]
خربزه پاره کرد نوری از آن برآمد چنانکه خانه روشن شد [illegible]
[illegible] مردم [illegible] قولنج [illegible] آن [illegible] خاصیت خربزه [illegible]
[illegible] پاک کند قوت مثانه بدهد و مجاری آن پاک کند [illegible] شود
[illegible] بیرون برد [illegible] خلط که در معده بود [illegible] شود و اگر از اخلاط
پاک باشد خلطی [illegible] خوش کند تشنگی بنشاند بهق و کلف ببرد [illegible]
عرب [illegible] خوانند و نوعیست از خربزه که عجم دستنبو خوانند در خواص [illegible]
خربزه است **باذرنجبویه** [illegible] گرم و خشک است در درجه دوم کرم شکم و حب
القرع را مفید است **ثوم** سیر گرم و خشک است در درجه سیوم [illegible]
[illegible] زرع کنند بویش ناخوش بود و دفع بلغم [illegible] معده و فتح سده
را مفید است چون با عسل [illegible] بر گزیدگی [illegible] درد بنشاند [illegible]
[illegible] جلا دهد بهق و کلف ببرد و ناشتا خوردن [illegible]
کند [illegible] دفع اسهال [illegible] کند [illegible] بر زخم [illegible]
زهر بیرون آورد سیر [illegible] با عسل آمیخته [illegible] تا بخورد [illegible]
اگر [illegible] سیر [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] ناخوش [illegible]
[illegible] سیر زایل شود [illegible] کرده [illegible]

موی بسیار بر سر برویاند و جعد سازد جاورس معروفست عرب آنرا دخن
خوانند و انواع آن بسیار است بهترین سبب بر قلاع و خایه ازآن سازند و
طبعش سردست در درجه اول و خشک در دوم فربه نماید امساک کند جرجیر
کالج از بقولست عرب آنرا بقلان خوانند گرمست در درجه اول و خشک در دوم
بعضی گرم در دوم و تر با اول گفته اند و اصل آنست که برگش ببرگ توت ماند
در بوستانی که زرع کنند آفت از تره نار باز دارد از امیر المؤمنین علی
علیه السلام مرویست که من اکل الجرجیر بات یخیر الجذام فی جوفه آنرا کوفته
و بیخ درخت انار برش مالند ثمره اش شیرین گردد کوفته آنرا برکلف طلا
زایل کند و از بهر کاو و آنچه طلا کنند رنگ رخ با قرار اول برد با عسل قوت
باه نیکو بدهد باشک در روغن بادام خوردن مایه درستی شود و صداع را نفع
جبن گرمست در درجه دوم و تر با اول خاصیتش قوت نعوظ دهد بروغن پخته
درد کمر کاهد و قطره را مقوی مثانه شود و آب پخته تخصیص را آب عسل
نفع آید اگر پیوسته چند درم ناشتا بخورند نیک موثر بود و آن بهترین صورت
پرانرا ... بچه مرده بیفکند حماض سرد و خشک در درجه دوم شیرش ...
معده را قوت دهد سینه و گلو را مضر بود و گزش دم گزیده را نافع بود حب الرشاد
سپندان گرم و خشک شهوت طعام آرد قوت باه دهد بدین سبب او را
حرف گویند حرف ... گرم و خشک در درجه دوم ادرار ... و گشادن
بول و تقویت باه و دفع ... و سوسه را مفیدست صمغش را نافع زیاده
قوی دارد بلغم و سودا را براند حرف سپیدان کنده گرم و خشک در درجه سوم
قوت باه زیادت کند آتش بن موی پخته کرده اند و بیخ سبز و چوب عراقی

و قوبا و نقیع دملها را مفیدست و دودش هوام را بگریزاند حلبه شنبلید
گرم و خشک در درجه اول است آنرا بقولی بار و آواز را صافی کند ...
اولاد و داخلاص ... قوت باه را نیک بود و نقطه سرخ که بر سفیدی چشم
بود ... با مورد ... کرده موی ... روی ... و صفای
رخ دهد حماض بو ترشک سرد و خشک در درجه دوم تشنگی و صفرا تسکین دهد
اعصاب را مضر بود چیش بر جرب و قوبا و ... طلا کنند شفا
دهد عصاره اش یرقان برد حمص نخود گرم و تر است در درجه اول رنگ
رخ و آواز صافی کند قوبا و قروح و درد و ... مفیدات قوت
باه دهد حنطه گندم بعضی عرب ... را ... خوانند و آنرا جنسیست
که عرب ... و عرب عجم ... گویند ... پخته شود و
طبع گندم عموما گرم و ترست در درجه اول بهترین اغذیه است ...
پاکتر بود ... تر بود ... بهترین آنکه بروغن
چرب بود و آنکه بروغن گاو باشد از کعب الاحبار مرویست که چون آدم
علیه السلام از بهشت بزمین آمد میکائیل علیه السلام دانه چند گندم بدو آورد
روزی تو و فرزندانت ازین خواهد بود و او را از زرع و پرورش و حصاد و
دانه کاه برآوردن و آرد کردن و نان پختن بیاموخت و آن هر دانه چند
بیضه شتر مرغی بود و چون بنی آدم طریق کفر سپردند آن دانه ها بتدریج
کوچک می شد در عهد نوح علیه السلام مثل خایه غاز و در زمان ابراهیم
علیه السلام مانند خایه مرغ خانگی و در زمان موسی علیه السلام چند خایه
کبوتری و بایام عیسی علیه السلام بقدر بیضه گنجشک و در زمان حضرت

رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم باشد که خود بزرگی است اگرچه در دین آن
طریق اسلام می سپریم اما چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت
مقصریم بدین قدر است که می بینیم عجب اگر این زندگانی که ما داریم باید که
رهائی نقد روانه خلاصی باید نعوذ بالله من غضب الله بوقت زرع اگر
دانه خیانت کنند ریع نیکو نیاید خوردنش جلای رنج دهد و تن فربه گرداند
قوت باه افزاید تقویت جمیع اعضا دهد سرفه سرد را نافع است با شکر دفع
جرب کند خمیرش با روغن نضیج دمل کند نشاسته اش نیکوتر بود سرد
و خشک است جید آنکه سفید تر بهتر بود و تیزی صفرا اشیا را مساکن وزن کند
معده به سد رد بت گرم و خشک است رطوبات برآرد تشنگی نشاند و از گندم
نوعیست که کورگندم خوانند کلیچه از آن باده رطل عسل و سی رطل آب
بهم پزند شرابی شود که تن فربه کند و منی بیفزاید کنند و می روی مست کند آن را
جندرش خوانند همان قوت گندم دارد و در وی جنبش است خولنجان
معروفست پارسیان آن را سپیدان خوش خوانند عرب [illegible] گوید گرم
و خشک است با ول درجه چهارم رنگ رخ پاک کند خون مرده از ظاهر پوست
ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع مفاصل و عرق
النسا کند عصاره اش بر گوش و دندان و حناق را مفید است و هضم
کند اشتهای طعام آرد و درد شش [illegible] را اگر [illegible] ادرار [illegible]
خشخاش سرد و تر است در درجه دوم چون رگهای [illegible] طعم [illegible]
فواق خوش شود تشنگی نشاند طیب دماغ دهد و خواب آرد و در شراب
[illegible] کردن از مستی دریچه [illegible] و روشنی چشم و قوت [illegible]

زنان

زنان با شکر چون خورند آرزوی مرد کم کنند تخمش کوفته دفع زهر کژدم کند
حشیشاس کوکنار سرد و خشک است در درجه سیم سیاه و سفید می باشند و
سفیدش سعال را مفید است منی زیاده کند سیاهش خواب را غلبه
گرداند تخمش نشان [illegible] برد عصاره اش افیون خوانند سرد است در درجه
چهارم و خشک در درجه سوم زردی نشاند خاصه آماس حاره سوزنده و ورم
چشم و درد سر را مفید است و آن مخدرست و خواب آرد از آن مقدار عددی
بیش نشاید خورد اما فزلی تیزی فهم بود و بسیارش بر قاتلست [illegible] معروفست
عرب آن را اطلیان و خرطان خوانند [illegible] بیخش سعال را مفید است [illegible]
بادیانه گرم است در درجه دوم و خشک با قول صحرائی و بستانی می باشد بادیان
منع نزول آب چشم و حبابت کهنه کند روشنی چشم دهد شیر زنان بیفزاید
بوی تازه اش هوام را بگریزاند [illegible] ریوان سرد و خشک است در درجه دوم
[illegible] تشنگی [illegible] طاعون و حصبه و جدری
و قیا را مفید است قوت باه دهد و روشنی چشم افزاید اشتهای طعام آرد
اگر در چین می باشد [illegible] گرم و خشک است در درجه اول [illegible]
[illegible] خون برآمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و داء الرحم
و خشکی نفس [illegible] کهنه را مفید است ارزن ارزن نوعیست از جاورس
[illegible] آن بیشتر و در خواص قوت جاورس عرب [illegible] خوانند
گرم و خشک است هضم طعام کند قوت باه دهد و بدن سخت کند سلق چغندر
سرد و خشک است در درجه اول آبش گرم و خشک بود بهق و داء الثعلب
و کلف [illegible] را مفید است عصاره اش [illegible] کشید با زهر [illegible] کند

لقوه ببرد بدان سرشتن نخاله پوست زایل کنند موی سخت کند الایتیا
دراز کند در ولایت تبریز جیان نیز کن میباشد که در حدود سن اشتر
دشواری میکشد سم کحد گرم و تر است بدرجه اول برگ روغنش هم
آمیخته موی را دراز کند شقاق و ادرار حیض را مفید است چون اشتخار
و تخم کتان هضم کنند قوت باه دهد و منی را زیاده کند شبت شونیز
گرم و خشک بدرجه دوم خوردن وی مری باشد خوردنی تاریکی چشم
ببرد و مری خواب آرد بواسیر و ترس فواق و امتلا و امراض رحم ببرد
باد و سستی کم کند شعیر جو سرد و خشک بدرجه اول و گرم مزاجان و جوانان را
موافق تر از سرد مزاجان و پیران و زنان بود غذائیت او بدن کمتر است
از گندم از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که ان الله
تعالی خلق الشعیر من الحنطه بسبب آنکه چون میکائیل علیه السلام گندم در
از بهشت پیش آدم علیه السلام آورد پاره ازان بدست گرفت و پاره حوا
آنچه بدست آدم بود گندم ثمره داد و آنچه بدست حوا بود ثمره جو داد
و جو لطیفترین اغذیه است و در تمامت امراض مفید است [illegible]
[illegible] جرب و نقرس زایل کند پست جو و نبات سهال صفراوی کند اما
بود شلغم را عرب لفت گوید گرمست بدرجه دوم و تر با دل بخش اگر [illegible]
کرب سه ساله آمیخته زرع کنند شلغم کربت دهد و تخم کرب را در عسل [illegible]
موهر آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد سینه و گلو را نرم کند [illegible]
چغزاید گرده را قوت دهد نقرس و شقاق را مفید است [illegible]
صحرای دشتی میباشد بزرگ [illegible]

سیاه

سیاه و سرخ باشد السته نشاید خورد چون سفید بود سرد و خشک باشد
بدرجه سیم اوجاع حاره را مفید است خفقان و ترله و خون رفتن را فایده دهد
تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری تن آرد روغن شهدانه در چشم [illegible]
جوشش [illegible] است تحلیل باد کند و صحرایی را در ثمره و دهنی هست طلای [illegible]
اورام حاره و اوجاع گوش را مفید است شونیز معروفست فارسیان او را
زیره سیاه خوانند گرم و خشک بدرجه سیم در آب آغشته در خانه بپاشند کیک ببرد
[illegible] با صابون سحق کرده طلای برص دهد کلف [illegible] و امراض ثالیل و بهق و
برص [illegible] و دندان [illegible] را مفید است [illegible] هوام را بگریزاند فرفوت [illegible]
گرم و خشک بدرجه سیم در سرکه پرورده [illegible] زایل کند قوت معده دهد [illegible]
اشتهای طعام آورد باد [illegible] را مضر است صمغ او را [illegible] گویند فارسیان
[illegible] خوانند بعضی [illegible] گرم گویند تر است بدرجه دوم [illegible]
شده را [illegible] کند [illegible] تحلیل کند [illegible]
سفید بود بول و حیض براند فرفون گرم و خشک بدرجه دوم [illegible] آرد و
قوت باه کم کند [illegible]
[illegible] بدرجه اول و خشک بدرجه دوم [illegible] بود [illegible] معده
[illegible] باشد تاریکی چشم آرد نقرس را مفید است با نبات هضم کرده [illegible]
[illegible] شقاق را
[illegible] باشد [illegible] آتش [illegible] را مفید است
[illegible] گرم و خشک بدرجه دوم [illegible] معده را پاک کند قوت
باه دهد [illegible] بر جای داء الحیه و داء الثعلب موی رویاند اما اگر

زبان رود و خشونت ریه را صداع پیدا کند درد سر و دندان و چشم آورد عصاره او بیش
آرد و گزدم را لیسر اند کلف از رخ ببرد و سدد یرقان و ریح و رو را بسیار نفع بکند
روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد برگش نور بصر فزاید هندوانه سرد است
چندانکه شیرین و آبدارتر بود بهتر باشد در بیماریهای حاره مفید بود اما غذا را
از هضم باز دارد و در مصر بعجایب بزرگان شیرین میباشد در این ملک در ایران بنگلا
آنرا شیفتی خوانند خرفه و دانا عرب بقلة الحمقاء و رجله نیز گویند سرد است بدرجه سیم
و تر بدوم حرارت و تشنگی را مفید است اگر در زیر فراشش نهند و بر وی خسپند از احتلام
امان دهد اکلش قوت باه افزاید و رنگ رو قرمز و در عسل سرشته بر احلیل طلا کنند
نعوظ سخت دهد و تر تخمش صداع و ضربان در سر و نواسیر و درد دندان و حمیات
حاده را مفید است خیار سرد است و تر بدرجه دوم اگر بر زبان گزنده
ابسته در ظرفی نهند که از خیار کوچکتر بود شکل آن ظرف شود اگر بوقت نزع
زن حایض را بالین باشد آفتاده بالین باشد اگر تخمش بوی چربی داشته باشد
حکم دارد اگر تخمش با عسل آمیخته نزع کنند ثمره شیرین دهد حایض تشنگی نشاند
بول بسته بگشاید رنگ رخ تازه گرداند و رفع حرارت کند خیار چنبر در رنگ
سرد و تر است بدرجه دوم بیشتر از خیار و همچنین منافع بسیار دارد تشنگی
نشاند حمیات و حصر البول زایل کند رنگ رخ تازه گرداند قوت فزاید بد
ترمس کلش معصوص است تخمش گرمست بدرجه دوم و خشک باول استسقا را زایل کند
آواز صافی گرداند رفع قولنج کند اگر با عسل بار کنند قوت باه دهد کلش کلف
و بهق ببرد و جوان را ... کنند و با زایل کند خس کدو عرب آنرا ...
در خشش ... گویند سرد و تر است بدرجه دوم تخمش با عسل آمیخته کنند ...

کبران

شیرین و بدار حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که آن طعم ... فاکلوا
القرع فیه ... قلب الحزین ... کدو کرزان بود ... که چون یونس علیه
السلام از بطن حوت بیرون آمد حق تعالی پیش او درخت کدو رویانید تا مگس او را زحمت
ندهد کدو رفع تشنگی کند شکم نرم کند گرم مزاجانرا بسیار مفید بود تخمش خوردن
و بخود سرکه ... جراحات را مفید بود قنبیل انکیان را عرب ...
گوید گرم و خشک است بدرجه اول بهق و رفع کلف و قروح را مفید است ...
... وبرص را آب تخمش ... ریشهای بینی را اصلاح دهد خشخاش
گرم و خشک است بدرجه اول چنانکه گفته نارمشک ... بود طعمش ...
باشد اگر در میان ... قوت ... چنانکه ... قوت ...
در زیر فراشش نهند خوابهای باطل ... سعال ... تسکین باه ... منی ...
اگر زن بعد از جماع بخورد ... منی ... خاکسترش بهق و برص
... اسپرزرا نافع بود ... گرم و خشک ... طعام ...
... بسیار ... رویانیده ... کندنا گرمست بدرجه
سیم و خشک بدرجه دوم ... بسیار خوردن
تاریکی چشم آورد و در سر ... خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر
و ... قوت باه افزاید آواز صافی کند ... جراحت ... امساک
... باشد آتش ... و قولنج بلغمی برد تخمش
بواسیر ... خوانند گرمست بدرجه دوم و خشک
بسیار ... سبز ... بگشاید مواد و سینه را ... باز کند
... مشهور است ...

کرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم کلف و خشونت رنگ را مفید است و در آب
جوشانیده و در خانه پاشند مار گریزد و اصلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند
سده جگر بگشاید کزبره کشنیز سرد و خشک بدرجه اول تا انتهاست نگذارد
که بخار طعام بدماغ رسد اگر با اصل بکشند در بیان عسر الولاده مفید و در جماع
فارغ شود و اکثرش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آرد و عصاره اش با شیر زنان
بود درد را بنشاند تخمش با آب جوشانیده و در خانه پاشند مار و گزدم و دیگر
هوام گریزند کشنیز خشک را عرب کزبره خوانند مروحست بدرجه اول خشک
بدرجه دوم سوزش معده بنشاند خون را بگیرد کرفس گرم و خشک بدرجه دوم
مرد را قوت باه دهد و زن را آرزوی جماع آرد اگر [illegible] طلا کنند تب را
صحت دهد و صحرایی آن را [illegible] بستانی او بهترست و قوی‌تر و عسر البول
و فتح سده و ابتدای استسقا را مفید است گزدم گزیده اگر کرفس خورد دیگر باک
بود و عصاره اش تاریکی چشم ببرد کراویا معروفست گرم و خشک بدرجه سیم
باد را دفع کند خفقان ببرد قوت معده دهد و بول بگشاید کرم بزرگ از شکم
بیرون آرد کمون زیره بعضی گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم
تحلیل هضم طعام را مفید است [illegible] اگر بپوشند آبش صفای رنگ و تری
و بر مداومت اکلش [illegible] که با سرکه حل کنند [illegible] حافظه ببرد چشم [illegible]
بخته اش ضیق النفس و خفقان ببرد کندر گرم و خشک بدرجه دوم [illegible]
بیشتر باشد عرق النسا و [illegible] تقویت باه و تحلیل اخلاط [illegible]
را مفید است [illegible] گوشت [illegible] معروفست گرم و تر
بدرجه اول اکلش نفع اخلاط ردیه نماید [illegible] از شکم بیرون آرد و خون [illegible]

پاک کند نزله کرده اند ادرار بول آرد و امعده را مضر بود کاسنی معروفست
قوت آن از صحیح گوید سرد و خشک بدرجه اول و بیخش همیشه آفتاب بود و درد اعضا
بنشاند قوت باه کم کند و دندان ضعیف گرداند اقسام هندی را [illegible] خوانند
گرمست بدرجه دوم و خشک باول سنگ مثانه را پاره پاره کرده و بیرون آرد
و فتح را [illegible] کبابه معروفست گرم و خشک بدرجه سیم نظر را [illegible]
و بهق و برص و گزدم گزیده را نافعست دفع باد و تحلیل شکم و تقویت معده و
جگر را مفید است ادرار بول و حیض کند سده بگشاید [illegible] معروفست گرم و
خشک بدرجه دوم [illegible] از معده [illegible] قوت معده دهد و [illegible] بنشاند
قوت باه دهد و منی بیفزاید اگر زن پیش از جماع بخورد [illegible] آبستن نشود و عصا
[illegible] باز دارد و آرزوی جماع آرد اگر با انار [illegible] کرده اند
[illegible] گرم و ترست بدرجه اول قوت باه دهد و منی بیفزاید سده بگشاید
آب برگش بخته درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفید است و
اصلش جوشانیده عسر البول را نیکوست اگر شراب زنند دفع زهر رتیلا کند
[illegible] بسیار خوردنش [illegible] آرد [illegible] کاسنی صحرایی و بستانی مهیا شد سرد است
بدرجه دوم و تر باول از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که فی کل ورقة من
ورق الهندبا وزن حبة من ماء الجنة بستانی [illegible] حاره و تب صفرا
حرارت معده را تسکین دهد و آبش خفقان و یرقان را دفع کند صحرایی را
[illegible] خوانند سرد و خشک بدرجه اول بیاض العین و گزدم [illegible]
[illegible] تب ربع و درد دندان را نیکو بود اگر غرغره کنند [illegible]
[illegible] کاسنی با گوشت اسب بخورد اگر خود مرض یکساله بود ببرد [illegible]

عن قول صاحب عجایب المخلوقات الادویه هرچه هم وقتی نشاید خورد
ازان اندکی از برای دفع مرض خورند اگرچه بعد از غذا بر دهد آنرا ادویه
خوانند نام اکثرش بزبان عبری و یونانیست بدیگر زبانها مشهور شده
و بعضی بزبان عربی و فارسی انچه از مشهورات است بر سبیل حروف یاد کنیم
اذخر گرمست بدرجه سیم و خشک بسیم با اول قوت معده دهد تحلیل آماس
جگر کند بول و حیض گشاید سنگ مثانه خورد و گرده بیرون آرد درد دندان که
از سردی بود آذان الفار سرد و ترست بدرجه اول گیاهی کوچک نازکست
شاخش بر روی زمین رود خورش پرستو بود گلش زرد و دانا چو زردی و
آسمانگونی باشد صداع حاره و حمره و درد لقوه و جراحات و صرع و دفع
زهر افعی را مفید بود آذریون معروفست در غایت سرخی بود در میانش
نقطه سیاه بود داء الثعلب و عرق النسا و دفع زهرها را مفیدست اگر
زن حامله بخود برگیرد بچه بیفکند اگر آبستن نبود و بعد از آنکه بخود برگرفته بود مرد
با او جماع کند آبستن نگردد اذرقانی مانند کبریت بوی تیز دارد مطلقا زهر
گزیده و اورام حاره را مفیدست اسارون گرمست بدرجه سیم و خشک
بدرجه دوم سده جگر و سپرز بگشاید علل اعضا ببرد و ادرار بول و حیض کند اوجاع
کرده [illegible] قرنی بصر بود با صلاح آرد اسطوخودوس گرم و خشکست بدرجه
اول سده گشاید اخلاط غلیظ رقیق گرداند سودا و بلغم باسهال بیرون آرد
صرع و مالیخولیا را ببرد چون بپزد آبش هم درد بارا مفید بود اسقیل
مرکوش گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم صرع و عرق النسا و سستی گوشت
بن دندان را و درشتی چشم و استسقا و یرقان را مفیدست اگر چهل روز از لعاب

طحال

طحال سودمند شفا یابد و اگر در خانه بنهند دفع هوام کند اسقولوقندریون سپر
وشنی گرم و خشکست باول درجه چهارم سده بگشاید بول و حیض براند
کوفتگی عضلات ببرد جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافعست اسقاقو
[illegible] گرمست بدرجه اول و خشک بدوم سنگ گرده پاره کند صلابت
ببرد اسکندروس بوی ناخوشش از دهن ببرد افتیمون گرم و خشکست بدرجه
سیم سودا و بلغم تحلیل کند سده بگشاید باد بشکند اکرنج گیاهیست
درد دندان و معده را مفیدست اکلیل الملک گرم و خشکست بدرجه اول
اورام صلب سده را نرم کند اندامها را قوی گرداند فضلات را تحلیل کند
آمله سرد و خشکست بدرجه اول و خشک بدوم رنگ موی را نیکوست معده را قوت
دهد و با خشک بوی زشت از دهن ببرد و تشنگی بنشاند قوت قلب دهد
دفع بواسیر کند انجدان انگیان گرم و خشکست بدرجه سیم قوت باه دهد
معده و درد و بادرا مفیدست بول و حیض براند خنازیر و بواسیر و داء الثعلب
را مفید بود و تخم آنرا اسفیناوس خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم ادرار
بول و حیض کند بچه را از رحم بیرون آرد و صرع و فضلات و اخلاط و اوجاع
رحم را مفید بود و اصل آنرا خروب و صمغش را حلتیت گویند و آن انگرد است
گرم و خشکست بدرجه اول تب ربع و گزند هوام سگ عقرب گزیده و آماس طحال
را مفیدست انجره گرمست بدرجه سیم و خشک بدوم تخمش با زرده خایه
نیمبرشت قوت باه با فراط افزاید خلط غلیظ لطیف گرداند بلغم لزج و ریشه
را ببرد و ریشهای خورده شده و سرطان را مفیدست انیسون بادیان رومیست
گرم و خشکست بدرجه دوم تحلیل باد کند سده جگر و سپرز و گرده و رحم بگشاید

بول و حیض براند سپرز را بدست کند و تنگی نفس را نیکو باشد بادآورد خار
خشک است خار سفید خشک شده از ترات گرم و خشک است در درجه اول تحلیل
اورام بلغمی و ضعف معده و درد دندان و گزیدن هوام را نیکوست بادرنجبویه
گرم و خشک است در درجه دوم بویش کژدم را بکشد چرخش بوی دهن خوش کند
قوت معده و قلب دهد و جرب سودایی ببرد و خفقان زایل کند فواق بنشاند و
تاریکی چشم ببرد بوی مادران معروفست کو خند چون از اسباب سیاوش
دانگ از خوردن آن گیاه در بیت ده روز بازخواست برگش بشکل کرفس است
شاخ و گل ندارد گرم و خشک است در درجه اول و ظهار او بواسیر را آب کشان دیم
را مفیدست حنا زیر و سنگ کرده را تحلیل کند برنجاسف گرمست در درجه سیم
و خشک در درجه دوم برگ کوچک دارد سفید و زرد صداع باز دارد و زکام و
سده و قروح و آماسهای زیر رحم و ریشهای رحم را مفیدست بنگدانه گرم
و خشک است در درجه سیم رطوبات را نشف کند بلغم و سودا از معده بکشد عالج
از اخلاط پاک کند حب القراع را بکشد بزرقطونا معروفست فارسیان
اسلوس خوانند سرد و خشک است در درجه دوم آتش سرد و تر بود و همچنین در درجه اول
و تشنگی بنشاند طبع نرم کند آماسها را مفید بود بزر خشم تخم خشک سرد و خشک
اسهال باز دارد ریشهای امعا را مفید بود و سینه را نرم کند بسفایج گرمست
در درجه دوم و خشک در درجه سیم سودا براند قولنج را بگشاید بلبوس گرمست در درجه
دوم و خشک در درجه سیم شکلش مانند پیاز نرگس است کوچک باشد برگش مانند گندنا
گلش شکل بنفشه کلف و نشان قروح ببرد قوت باه دهد معده و اعصاب
را تقویت کند بابونه و یادان اوجاع رحم و کلیه را و ادرار بول و حیض المقعد

بواسیر را فایده دهد بوزیدان تریاک همه زهرهاست و دفع برص و جذام کند
بوزیدان گرمست در درجه سیم و خشک در درجه دوم نقرس و مفاصل که از سردی
بود مفیدست بوزغل بهترینش هندی بود سرد و ترست نقرس و آماسهای گرم
را مفیدست بهمن گرم و خشک است در درجه اول بهترین هندی باشد خیلدوم از آن
زهر قاتلست پادشاهان کنیزکی را که چه جبلی را بدان پرورش دهند چنانکه اول در
مسکن ایشان از آن نهند تا با آن خو کند پس در فراش ایشان نهند
پس بر نهند تا بپوشند و بتدریج بخورانند از جوی تا مثقالی برسد پس آن
کنیز را بتحفه بدشمن فرستند مباشرت کردن و مردن یکی باشد شویت
کلاز آن گیاه بخورده و اجزای آن هوشش همین حال دارد طلای آن بر برص و
جذام سبب زوال باشد اما پیش از وی دانگی کار نشاید برد تربد گرم
و خشک است در درجه سیم بهترینش چینی است اخلاط غلیظ لزجه را از مفاصل
و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یک درم
بیشتر نشاید خورد شکلش بنی ماند تنبول طلای مصر لیمو گرمست در درجه
اول و خشک در درجه سیم طلای کاری بهق و کلف زایل کند تحفه اش بر ریش
و برص و جذام و جرب و موضع الم و عرق النسا ضماد کنند آتش در معده با
گلسنگ برود گرم معده بکشد با داخشاند چنانکه در دفع نجیش کو شده بهتر
باشد ترنج گرمست در درجه دوم و تر با ول قوت باه دهد اخلاط لزج را
از سینه پاک کند و آماسها بنشاند جعده بعضی آنرا قولیون خوانند و آن
نوعیست از سلق گرم و خشک است در درجه دوم فتح سده و تحلیل اخلاط غلیظ
و ادرار بول و حیض و دفع سپرز و حب القرع را مفیدست دو درم شش درم از آن

جوز آزاد مانند سپرات سرد است در درجه دویم و تر با اول باه را انگیزد بود
حاج خار ترنجبین تر او نه گوشت خوانند تخم خوزه با او جوند کنند ترنج
نیک شیرین و به ترنجبین گرم است در درجه اول و به تری معتدل است سعال
تشنگی و درد شکم را مفید است حرارت نشاند اسهال برفق آرد نرمی اندازد
و به حاشا گرم و خشک است در درجه سیم برگش کوچک تلخ سبزی زند گوشی
چشم و بول حیض براند آماس یعنی تحلیل کند سده و درد گشاید حب الغار
گرم است در درجه دویم و تر با اول منی بیفزاید باه را قوت دهد آماس سده و
را مضر بود حرمل سپند گرم است در درجه سیم و خشک در دویم اخلاط غلیظ از
بدن اخراج کند سدها را بگشاید و درد قولنج و مفاصل را مفید بود دخنش پشه که
در خانه باشند مگس گریزد و سپند دفع رطوبات کند بادها از معده براند
در دفع چشم بد سوختن مجرب است حسک گیاه سرد و خشک در درجه اول قطع
و باه و عسر البول و قولنج را مفید است تراشش دفع زهر قاتل کند آتش در
خانه باشند دفع کیک و دیگر هوام کند حبه قولی دیوی است گرم و خشک
در درجه دویم بوئیش ادرار اگر براند عصاره اش تاریکی چشم زایل کند صرع
و ورد گلو و خناق ببرد تخمش قوت باه دهد ادرار بول و حیض کند سرد
معده بگرمی سده کشاید در پهلو رحم و مثانه را مفید است اما از تخم او حب
از هر یک سه عدد بیش نشاید خورد حنظل حنجره خوفت گرم و خشک در درجه
سیم مانند هندوانه باشد لون در غایت تلخی فتح سده کند اوجاع طحال
ببرد و رحم را مفید بود که بدان کلب عقور و هوام را مفید است برگش در خانه
باشند پشه ببرد امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و دفع آزار

اصلش را که جنطیانا خوانند گرم است در درجه سیم و خشک در دویم فتح سده کند
طحال بگشاید ادرار بول و حیض کند بهق ببرد زیاده از چهار درم نشاید خورد
و در دهش عقارب بکبر براند حماما سرد است در درجه سیم و خشک در دویم سیلان
گزیده و رانک مفیدست اخلاط به استفراغ از قعر بدن بر آورد خانق النمر
برش بنک و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع و عقرب را از غایت زهر
هلاک گرداند بواسیر را مفیدست خباری چنبرک ملوکیه هرکو سید سرد است
در درجه اول و تر در دویم برگش شب برآید و روز بگشود و شود و چوب وی نیز
گزیده را مفیدست با نک ناسور ببرد تخمش داغ زهرهاست رتیلا گزیده را
نیکوست بر رو سینه تر بمکت آماس حاره ساکن گرداند سر فرونشاند خرنوب
برگش مانند درخت چنارست گرم و خشک است در درجه اول بهق و برص ببرد
و قوت باه را مفیدست برگش پشه و کیک و دیگر هوام را بکشد آنرا با چیزی
سرشته بخورد و برگش و عصاره ببرد و اسهال طبخ کند ادحاج فشاند خربق
الکلب گرم است در درجه دویم و تر با اول برگش شیرین بود شیره اش خضاب الشیب
نضج و قابض را مفیدست درد و باه خاصیت مقنطور ودار و خاصه چون با آب
خورند خطمی الکلب طبع مانند خصیة الثعلب است اما این را برگ بالا و برگ
زیر بود و اورام بلغمی را حل کند و درد و جع پاک گرداند بواسیر ببرد تازه اش قوت
باه دهد و خشکش نقصان بعضی بر عکس گفته اند خطمی معروف گلش بهم رنگی
بسیار رنگها باشد عروقش چند سال بر جا ماند طبعش سرد و تر است در ظاهر ظاهرا
با سرکه طلا کرده بهق زایل کند تخمش عسر الولاده را مفیدست برگ بخور کنند
خطمی دفع هوام کند مثقالی از آن دفع قولنج کند خرخر رنگش دی

نکوست شکم گشاید فضلات باستفراغ آورد و بادها بشکند قبض آورد حرج
از روی پاک کند چوب در کام را مفید است حبقی بیرکش باشد کنندات و اصطر
مثل سبلوفر طبیعتش بگرمی و سردی معتدل و خشک است در درجه دوم و ادرار و تغلیب
دفروح خیشه و بیرقان و ادرار بول را مفید است حسرونوا گرم و خشک در درجه
سیم بادهای غلیظ تحلیل کند اوجاع رحم را که از سردی بود زایل گرداند معده و
جگر سرد را گرم کند هضم زیادت کند ادر یع گرم و خشک است در درجه سیم بادهای
غلیظ تحلیل کند اوجاع رحم را که از سردی بود زایل کند گزندگی کزدم و رتیلا و غیره را
دفع باشد فستق و جزو ع معیا شد گرم و خشک است در درجه چهارم مسهل است
اما از یک حبه تا دو حبه بیش نشاید خورد درمنه بعضی از این خوانند برگ
هر برگ کنندا در گرمی و سردی معتدلست و خشک است در درجه دوم و ورم و دار الثعلب
را مفید است با سهال گرم سکم نوود آورد دریا بوته ثمره اوست بازوها خوانند
گرم و خشک است در درجه سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود و ادرار
کند گرم سکم بکشد لرزه و رعشه دفع کند دارو گرم و تر است در درجه دوم
صلابتها پیر و خامسه را وجاع جگر و مثانه و گرده و رحم دردیه گرم و خشک است در درجه
دوم آماسهای جگر و مثانه و گرده و سپرز و معده و رحم را مفید بود راسن نجح
کیاهیست گرم و خشک در درجه سیم اعضای سرد شده را گرم کند درد تهیگاه
و دیگر اعضا بنشاند ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط غلیظ لطیف گند
کلدر و سرو نقصان باه دهد رعی الحمام گرم است در درجه اول و خشک در درجه دوم
دنقوه را مفید است رماع در یمن باشد گرم و تر است نی آرد شرتی بهار و کدنب
با آب تخم مرو شب و یو رنه باید خورد رجل السلیمان بیجا ن فارسی باشد

نگلی باید با سرکه خمیر کرده و ورام طبخی و نقرس و بواسیر را مفید بود زراوند دو نوعست
یکی را مدحرج گویند یعنی گرد و دیگر را طویل خوانند گرم و خشک است در درجه سیم
آنچه گرد بود حرارتش کمتر باشد گوشت ریشها برویاند سده بگشاید بادهای غلیظ
تحلیل کند پیکان از جراحت بیرون آرد صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را
مفید است بچه مرده و بارک را فرود آورد زرنب گرم و خشک است در درجه دوم بادها
بشکند قی باز دارد و دفع زهر هوام کند بوی سیر و پیاز و تشنگی ببرد زنجبیل گرم
در درجه سیم و خشک در دوم بلغم از سینه و گلو بکند شکم را اندکی ملین نرم کند بادها
از معده دور کند و براند تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند ساذج گرم است
در درجه اول و تر در دوم در میان آب می باشد بی آنکه بجایی متعلق بود و برگش باشد
نا سفوست قوت معده دهد ادرار بول کند در میان جامها نهند از آفت نگاه دارد
چون زیر بالش نهند بوی دهن خوش کند قوت قلب دهد سطاخوس بفارسی
بارانک گویند گرم و تر است ورام بارد و گزندگی کزدم را مفید بود سورنجان
بیخ گیاهیست سرد و خشک در درجه دوم فضلات از مفاصل براند اما معده را
مضر بود سعتر او را کلیپا از نیز خوانند ترکان قچی گویند گرم و خشک در درجه
دوم دفع باد و بلغم کند معده هضم شود ادرار بول و حیض کند نور بصر دهد
درد سر ببرد درد و مذاز الشکنین وهد گرم شکم بکشد از گزیده و اشفا دهد
سقد گرم و خشک است در درجه دوم ریشهای عسر خامه و ریش و من و سنگ مثانه
را مفید است بول و حیض براند بادها بشاند عروق بسته بگشاید معده را قوت
دهد بوی دهن خوش کرداند سقوبار نجوه گرم و خشک است در درجه سیم صفرا و
اندکی از بلغم براند معده را مضر بود و جگر را آماس آورد شهوت طعام آرد با سرکه و زرنج

طلاکنند تحلیل دهد سپستان سرد و تر است بدرجه اول طبیعت نرم کند سعال
درد و ... را مفید بود سنا مکی از مسهلات است در مصابیح از رسول صلی الله
علیه و آله مروی است که فرمود لو ان شیئا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا
سوسن اصلش مستعمل گرم است بدرجه دوم اخلاط فاسده تحلیل کند بوی
زشت از اندام زایل کند شاه ترج معروف است گرم بدرجه اول و خشک بدوم
طبیعتش نرم بود جرب و حکه و معده را مفید است بول بسته بگشاید شهاب ترکی
مانند ماهی کوچک است ثمره اش مثل سماق در هر طرفی سه دانه بود از مسهلات
قی آرد گرم و خشک است باول درجه چهارم بعضی آنرا حب الملوک خوانند اوجاع
مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفید است ترکیبش نقرس و قولنج
ببرد مردارا از باده از سه عدد و زنان را از باده از ده عدد نشاید خورد شجره مریم
آنرا عیون بران نیز گفته اند اصلش را عرب طیبا خوانند ثمره اش گرم و خشک
بدرجه دوم زکام باز دارد و نزول آب چشم و خنازیر و یرقان را مفید است اصلش
دافع لقوه و فواق شود آشامیدنی وضع حمل دهد شقاقل گزر دشتی گرم است بدرجه
سیم و تر باول قوت باه را مفید است بحشیش را بهمن خوانند گرم است بدرجه دوم
بخشکی و تری معتدل قوت قلب دهد باه بیفزاید شقایق النعمان لاله نعمان
نعمان بن منذر پیدا شده و بدو منسوب گشته گرم و خشک است بدرجه دوم
با پوست خضاب نیکو است جرب و قروح زایل کند رطوبات خشک دهد ... برگ
و گلش بول حیض بگشاید عصاره اش نور بصر بیفزاید و جماع ... بیاض العین
ببرد و آن دو نوع است یکی آن که گلش سفید بود بهق را مفید بود شکاع گرم است
بدرجه اول و خشک بدوم ملاده? و آماس معده و قروح را مفید است شیح

بعض

آنرا حشیش الطحال خوانند مانند کاهو بسیار برگست ساقش بسطبری انگشت بود
باشیر کو طلاکنند بهق ببرد و چون زن حامله بخورد در کیسه و بچه بیفکند ادرارش سخت
نقرس و عرق النسا را مفید است شوکران سرد است بدرجه چهارم و خشک بسیم
ساقش مانند ساق بادیان است برگش مانند خیار تخمش مانند انیسون منع رستن
موی و آمدن خون کند نقرس را مفید است بسیارش قتال بود شیطرج بغیر تخم
هندیست گرم و خشک بدرجه سیم برص و عرق النسا و نقرس و طحال را
نقضا کردن نافعست شبکیم عرب آنرا زوان خوانند گرم است بدرجه اول
و خشک بدوم بهق و اورام و خنازیر و قروح و قوبا را مفید است صبر گرم است
بدرجه اول و خشک بدوم از غایت تلخی آنرا صبر خوانده اند تقویت معده
و جگر کند کرم معده را بکشد ریشهای تبر را صحت دهد طعام از معده برآرد اما معده
نیک نباشد طرخان گلش مانند معصفرات بچه برا... گزیده نهند در ساعت
... و در هر ... آرد عاقرقرحا ترخان کوهیست گوشت بن دندان سخت کند
... ببرد طلبستان ... دست ... های ... نشاید ... آرد عصاره
قروح ... ... بود ... طبق ... سرد است بدرجه سیم و تر بدوم
... معده ... سوزش معده ... تسکین خون ... کند قروح ببرد
... ثمره اش بتوت ماند برگش ببرگ درخت گل سرد است بدرجه دوم و
خشک بسیم ... را ... کند ریش ... ببرد ... شکم ... ریش ...
و ضعف معده و خون آمدن از حلق را مفید است عنب الثعلب ... سرد است
... محذر و منوم و قاتل از محذر ده ازده دانه از منوم ... دانه ...
چهار دانه و ... آرد از اصلش ... خواب آرد عصاره ... ...

بصره و بر سنبل بیاز دشتی [illegible] و صفای آواز و فتح سده و مالیخولیا
و صرع و جنون و سنگ گرده و مثانه و اختناق رحم و آماس و سپرز و عرق النسا
و بهق را مفید است فاشرا گرم و خشک است در درجه سیم سده جگر و گرده بگشاید
یرقان و صرع و رعشه ببرد گزندگی هوام را نافع بود سودا و بلغم اسهال کند فانید
گرم است در درجه اول و خشک در دوم عصاره اش قوت جگر و آماس معده را [illegible]
فاشره گرم و خشک است در درجه دوم معده سرد را قوت دهد کلف صرع ببرد و حیض
براند فلفل سرد و تر است ریش روده و کندی دندان ببرد صفرا و سودا و شیر
معده بنشاند فراسیون گرم و خشک است در درجه دوم سده دماغ و جگر بگشاید خفقان
سودایی را نافع بود مجاری نفس را قوت دهد فلفل گرم و خشک است در درجه دوم
و جگر و سپرز را مفید است فلنجمشک گرم است در درجه چهارم و خشک در دوم
برگش [illegible] زیتون طلا کنند برگش و ساقش استعمال را نشاید [illegible]
صداع [illegible] سده و جگر و معده [illegible] را مفید است [illegible]
گر براند فو گرم است در درجه اول و خشک در دوم [illegible] ادرار بول و حیض کند
سده بگشاید فوه گرم و خشک است در درجه دوم [illegible]
جگر و سپرز بگشاید [illegible] یرقان و بهق ببرد قاقلی [illegible]
و خشک است در درجه اول ادرار بول [illegible] اسهال صفراوی آورد قاقله گرم
و خشک است در درجه دوم حیض [illegible] بچه [illegible] عصاره [illegible]
چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند [illegible]
گرمی و سردی معتدل است و خشک در درجه سیم بول و حیض براند [illegible]
بگشاید رحم سرد را نافع بود قرط برگش سرد است در درجه اول و خشک در دوم

فوه تازه اش گرم و تر و خشکش گرم و خشک است تقویت معده و جگر [illegible] عصاره اش
را [illegible] خوانند سرد است در درجه دوم و خشک در سیم بخوردن اسهال را نافع
بود [illegible] خوردن [illegible] جهت بیرون آمدن مقعد بخور [illegible] مفید است
[illegible] گرم و خشک است در درجه دوم جراحات تازه بهم آورد [illegible]
رحم را مفید است صداع را مضر بود [illegible] گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] القولنج
را مفید است کرم دراز بیفکند [illegible] گرم است در درجه سیم و خشک
در دوم با زهرهای قاتل مقاومت کند [illegible] و دفع خنازیر کند
اگر بدان [illegible] بچه بیفکند [illegible]
کرم براند قنطوریون دو گونه است غلیظ و باریک گرم و خشک در درجه دوم
حیض براند بچه بیفکند [illegible] رحم کشد خون برآمدن [illegible] عضلات و ضیق
النفس و سرفه مزمن دفع کند قنطوریون باریک گرم و خشک است در درجه سیم
[illegible] برگ و شکوفه اش استعمال نشاید [illegible] عرق النسا [illegible]
[illegible] نعناع صحرایی است [illegible]
انکه [illegible] گرم و خشک است در درجه سیم قوت معده و دل [illegible]
[illegible] ادرار بول و اشتهای طعام آرد [illegible]
[illegible] عسر البول را مفید است [illegible] زهر [illegible]
[illegible] سرد و خشک است در درجه اول [illegible] جگر [illegible]
مثانه را نافع است [illegible] گرم و خشک است در درجه چهارم [illegible]
[illegible] پوست و سفیدی ناخن [illegible] داء الثعلب را مفید است [illegible]
[illegible] کبک [illegible] تواند گرفت [illegible]

گرم و خشک است در درجه دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند سده بگشاید
بول براند صلابت سپرز گم کند حیض براند کافیطوس تخم کرفس دشتی
گرم و خشک است در درجه سیم مزیل یرقان است و در حیض و بول بود تشنگی بنشاند [illegible]
بواسیر و خون آمدن را دفع کند [illegible] فارسیان آنرا [illegible]
خوانند گرم و خشک است در درجه اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای [illegible]
و موی رویانیدن و قتل شپش را مفید است آتش در گوشت [illegible] شود و گوشت [illegible]
[illegible] سرد و خشک است در درجه دوم برگش جراحات [illegible] و [illegible]
از برگ قوی تر است ریشش امعا ببرد و معده را از مواد بد پاک کند و [illegible] را
را [illegible] خوانند همه امراض گوش را نافع بود [illegible]
[illegible] گاوزبان گرم و تر است در درجه اول تقویت و تفریح قلب دهد [illegible] کند
در میان شراب خوردن نشاط و فرحی آرد [illegible] سرد و خشک است در درجه
اول برگش کوچک [illegible] شد و ریشه‌ها دارد [illegible] باطل کند [illegible]
ریشش امعا ببرد و نفث خون باز دارد [illegible] ضماد [illegible]
بجهت [illegible] غرغره [illegible] دندان بنشاند چون با عدس [illegible]
[illegible] سرد است در درجه دوم و تر با اول برص [illegible] خواب را مفید است
صحرایی آن مانند آدمی [illegible] باشد [illegible] زنان [illegible]
در دل سخت کند اگر کسی را عضوی [illegible] باشد و جز قطع درمانی نبود
[illegible] از آن بخورد بیهوش شود و از الم قطع بیخبر بود [illegible]
گویند نهایت سرد است و مخدر است [illegible] با شراب خوردن
خواب آرد و بیشتر بیهوش کند اگر فتیله با آن شراب آغشته [illegible] همین عمل کند

پوست

پوست بیخ او در این افعال قوی تر است [illegible] همین عمل کند [illegible]
و از [illegible] است گرم و خشک است در درجه چهارم [illegible] بزرگ و کوچک میباشد
برگش مانند برگ زیتون است و از آن [illegible] سیاه [illegible] قتالست و از برگ
و کوچک [illegible] قتالست جمیع اصناف آن بهق و کلف و دفع [illegible]
را مفید است استسقا را بهترین دواهاست [illegible] سرد و خشک است در درجه اول
آماسهای غلیظ را دفع کند شیاف ماشیا در امراض چشم مفید است [illegible]
گرم و خشک است در درجه دوم برگش [illegible] خون مانند چون در آب افکنند ماهی از
بویش مست شود و بر سر آب افتد چنانکه او را بدست صید توان کرد و نقرس
و وجع مفاصل و دفع [illegible] را مفید است پشت را قوت دهد [illegible] گرم و خشک است به
درجه دوم [illegible] باز بندد و کرم [illegible] از معده بکشد [illegible] چشم ببرد و قوت
معده و جگر [illegible]
غلیظ [illegible] خون آمدن از دهن باز دارد [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] بهتر از برگست [illegible]
که با سبزی [illegible] رنگ بهترین الوان اوست خون جراحات باز بندد و
بجهت خوردن [illegible] فضلات کند [illegible] بول آرد [illegible] تخم [illegible] گرم است و خشک در درجه
دوم امراض چشم باز دارد [illegible] رحم و مفاصل را مفید است صداع و [illegible]
آرد [illegible] زود دستی آرد [illegible] کرفس دشتی گرم است در درجه سیم و
خشک در دوم قوت قلب و معده و جگر دهد و سپرز را نافع بود سده بگشاید
[illegible] گرم و خشک است در درجه سیم بچه مرده فرود آرد [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] بول و حیض براند [illegible]

سرد و خشک است در درجه اول صداع و امراض دماغ را نافع بود معده و جگر را
قوت دهد جوز بوا گرم و خشک است در درجه چهارم بخاییدن و غرغره کردن دفع
بلغم کند از پیرایش استعمال کردن حرارت ببرد با ماء العسل خوردن قی باز دارد
جاوشیر گرم و خشک است در درجه چهارم تقویت معده را نیکوست ترشی غذای بهانه
سببی دارد بدین سبب گرمست سماق از جهتی خالی نبود [illegible] مخ گیاهیست
آنرا بلبک نیکو دانند بهترینش سفید و بزرگست آنچه در میان سرگین بانگ اشا[illegible]
بود بوقت بهار سر از زمین برآرد برگش همچو برگ فرفره ماند در آخر خشک شود برگ
کشنیز شود و این صفت دارد که چنانچه تخم خایش با انگشت [illegible] نشود
زیاده از دو جو نتوان خورد [illegible] کهن بالطلا مفید بود و در اول کم باید نهاد
چندانکه همی شود افزود تا بسخت بدرد احتیاجش و کف [illegible] از خوش باز دارد
در شور خبازی انکشند تا نهافرو ریزد بابا گرمست در درجه اول و خشک در درجه
معده و جگر را قوت دهد هضم طعام کند [illegible] گرم و خشک است در
درجه دوم ادرار بول کند اخلاط غلیظ را رقیق کند دفع خارش پوست [illegible]
آبش با حقنه در رحم اخراج فضلات کند [illegible] گرم و خشک است در درجه سیم [illegible]
سده بگشاید ادرار بول کند دفع صلابت سپرز کند طبیخ [illegible] چشم را جلا دهد
درد پهلو و سینه را نافع بود در آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند [illegible]
گرم و خشک است در درجه سیم آنچه از نار باب آید خشکیش کمتر از آنکه از ترکستان
آرند کرم در آن زاید [illegible] با دوای [illegible] خوخ هفت نوعست [illegible]
چشمی سرد بود [illegible] مفترح [illegible] و آن عصر است [illegible] دفع [illegible]
قوبا و [illegible] سودا را طلا کنند شفا دهد چون با روغن بر اندام مالند موی [illegible]

موی کم شود و کثرت تکرار شاید که موی برینا بد چهار قطره از تخم [illegible] انجیر افکنند
و خشک کرده بکوبند سودا و بلغم با سهال دفع کند المشمومات هر چه بوی
خوش دارد از مشمومات بود آنچه از احجار و ادهان و اشجارست هر یک در
باب خود خواهد آمد و آنچه از تخمهاست اگر چون ادویه از فواید خالی نیست آنرا
بترتیب حروف نوشتن مناسب نبود اروک [illegible] مانند یمن می باشد [illegible]
و شبری تر باشد بهتر بود اوجاع دهان را برد و تقویت قلب را مفیدست [illegible]
گرمست در درجه اول و خشک در درجه دوم در میان جامه نهند از آفت بیدش نگاه دارد
[illegible] نیکو کرده اند داء الثعلب و داء الحیه و هوام گزیده و قوت جگر و سپرز
را مفیدست اقحوان گرم است در درجه سیم و خشک در درجه دوم گلش سفید و سرخ
می باشد بعضی گویند اقحوان گل بابونه است بواسیر و نبات را مفیدست
اخلاط غلیظ تنک کند روغنش بواسیر و قولنج و درد مثانه را زایل کند بادرنگ
گرم و خشک است در درجه اول گلش سفید و زرد می باشد صداع بارد و قولنج
بلغمی را مفیدست طبیعت را نرم کند بدن را گرم کند مشام کشاید قوت دماغ
دهد در آبش نشستن بچه بیفکند بنفشه سرد و تر است در درجه اول صداع و سرسام
و خناق را مفیدست بوییدنش زکام زایل کرداند روغنش چرب را [illegible]
دفع ذات الجنب کند مثانه را قوت دهد حنا سرد و خشک است در درجه اول آبش
صفراوی و ریش دهان کودکان را مفیدست روغن حنا درد رحم را تسکین دهد
شکوفه او را فاغیة الحنا خوانند گرمی و سردی معتدلست خشکست در درجه دوم
ریش این و درد پهلو و آماس را مفیدست خزامی [illegible] سنبل است اما
برگهای اصلش از سنبل کشاده تر بود و فعلش مانند سنبلست جرجیر [illegible]

گرم وخشک در درجه سیم گلش زرد و سفید و سرخ میباشد بویش دماغ را
دارد بادهای غلیظ صافی گرداند برده که بر سر جنابی باشد زایل کند و آنچه
نشستن آماس کهنه ببرد شرب شیء عسر الولاده را مفید است حیض براند و روغنش همین
حکم دارد دادی معروفست در زمین اران و موقان بسیار است بر دیگها
افتاده بود بی آنکه بجای متعلق بود زنج را تنگ کند ریحان شاه اسفرم بحبه
نوعست عرب آنچه کوچکتر بود ریحان داند و آنچه بزرگتر باشد ضیمران خوانند و در عهد
کسری انوشیروان عادل پیدا شد و شاه اسفرغم خوانند سرد و تر است در
اول بواسیر و رعاف و سوختگی را مفید بود و خواب آرد و حرارت بنشاند
زعفران معروفست بسیار جاها بود بهترین قهستانی بود و بعضی از آن
هرچه با سرخی زند به باشد باید که بر ریشهای او سفیدی بود و طبیعتش گرمست در
دوم و خشکست در اول نور بصر فزاید رنگ رخ نیکو گرداند هضم طعام و تحلیل باد
قوت باه دهد تفریح قلب کند و خنده آرد و زیاده از یک مثقال قاتلست
برص را مفیدست زعفران را ادویه و الوان و حلوات و اغذیه بکار برند و بهترین
آن خوشبوی ترین گلهاست در روغن پرورده اوجاع بسیار را دفع کند
بادهایی که از سردی باشد سداب معروفست گرم و خشکست در درجه سیم ادرار
بول کند و بادها را تحلیل دهد و صلابت ببرد و طعم کم کند با عنبر زیرین موافق
بویش هوام را بگریزاند صداع ببرد عصاره اش را الفیا خوانند و بیشتر
زنان باکتحال تاریکی چشم زایل کند آتش در خانه باشد کیک بپرد
و فالج و داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفیدست و بسیار
خوردن قوت باه زایل کند عرب آنرا قیصوم صحرایی خوانند گرم و خشکست در درجه

چهارم و این اقحوان را اقوی ترست صمغ سداب صحرایی را افیون خوانند
گرم و خشکست در درجه دویم دفع زهر هوام کند بچه از شکم بیفکند هم خوردن
و هم بوشیدن و هم بخور برکردن سنبل معروفست گرم در درجه اول و خشک
در دویم با هم خشکست چنانکه گفته اند شعر این نکته نگهدار که تا آهوی تبت
سنبل بخورد خونش همی مشک کند اکلش بوی دهن خوش کند تقویت
معده و جگر و دماغ دهد و زایل خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد فاسد کند
باکتحال موی مژه رویاند سنبل هندی را قوت بیشترست سوسن معروفست
گرم و خشکست در درجه دویم آنچه سفید بود و زرد باشد گرمست در درجه اول
و خشک در دویم گلش زرد و سفید و آسمانگونی باشد بویش هوام را گریزاند
و خواب آرد و صداع و کلف را ببرد و بهق و درد اعصاب و عسر البول و تغیر
دهان را مفیدست روغنش عسر الولاده بکار برند زود فارغ شود و بواسیر را
دفع کند بیخ سوسن آسمانگونی را ایرسا خوانند و آن خلط غلیظ از سینه
برآرد و استسقا را آب زرد اسهال کند صبر معروفست آنرا تمام ... خوانند
گرم و خشکست در درجه دویم بر پیشانی مالند صداع بنشاند بویش هوام را
بگریزاند شپش بکشد و بسیار ببرد و فواق بنشاند بچه مرده فرود آرد و بخش
شکم ببرد و سده بگشاید و بول و حیض براند شونیز گرم و خشکست عراق
بسیار باشد عرق النسا و وجع مفاصل با درد را مفیدست اخلاط غلیظ
را اسهال کند شیح گرم و خشکست در درجه چهارم برگش بسیر ماند کرم شکم
بکشد و موی ریخته برویاند و داء الثعلب را دفع کند روغنش کژدم و رتیلا
گزیده را شفا دهد خوخ برگش کوچک و خوشبوست بویش رفع احتلام کند

و دوش هوام بگریزاند اکلش نقصان باه آرد و جذام و قروح تن و کرم شکم
کوشت و ضیق النفس و فواق و یرقان و استسقا و گزدم گزیده را مفید است
فیلگوش عرب لوف خوانند برگش جراحات ردیه باصلاح آرد و اصلش کلف
و بهق ببرد و چون با عسل خورند قوت باه دهد قنبیط گل ماشنفان اوراقش
باکثر الوان ملون باشد در منهاج بقله خوانند مرزنجوش را اذن الفیل و
عنقز نیز خوانند گرم و خشک است در درجه سیم صداع و استسقا و اللقوه و عسر البول
و گزدم گزیده و فالج را و ادرار حیض و دفع قملها را مفید است میعه گرم است در درجه
دوم و خشک باول سرفه و زکام و گرفتگی آواز را نیکو بود و خون و حیض براند
و دوش بلغم از سر فرود آرد ناردین سنبل رومیست گرم است در درجه اول خشک
در دوم برگش مانند صعتر است شاخش زرد بود و ساق و گل و ثمره ندارد و فالج
و لقوه و گشادگی بول و حیض را مفید است جگر و معده و سپرز را قوت دهد
بکلیه و هم پیش نشاید خوردن نرگس گرم و خشک است در درجه اول نیکوترین مشمومات
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شموا النرجس فما منکم الا وله
حب فی الصدر و الفواد شعبة من برص او جنون او جذام لا یدفعها الا شم النرجس
شموه ولو فی عام مرة آنرا غذای روح نهاده اند در عجایب المخلوقات آمده
که اگر نرگس با چشم ... بر سر دل زن خفته نهند هر سری که در دلش بود بر زبان
آرد اکلش داء الثعلب و بهق و برص و کلف و صداع و باد را مفید است
اگر چهار درم نرگس را زن حامله با عسل بخورد بچه بیفکند نیلوفر سرد و تر است
در درجه اول در میان آب است روز بیرون آید و شب در آب پنهان شود و گفته
گر شب روی بباغی کش نیلوفر در آبست نیلوفر سر برآرد پندارد آفتابست نرگسا

سایه خشک کرده در آتش نها افکنند فسون زده بخوردن خواب آرد و صداع
آماس و داء الثعلب ببرد اما قوت باه و منی کم کند بیخ نیلوفر هندی را اقاحوا
گرم و خشک است در درجه دوم او جماع و اعصاب و بادهای غلیظ را مفید است
الشابزه هر گیاهی که در او خاصیت غذایی و دوایی کثرات مطلوب
از آنها نفعی نیست اگرچه خالی از منافع نیست به ترتیب یاد کنیم یبروج
بیخ گیاهیست بر شکل آدمی نر و ماده میباشد خوردن نرش قوت باه
و ماده آرزوی جماع آرد بوقت قلع هر حرکتی که قالع آن کرده باشد چون آنرا
شراب بخورد و کسی دهند آن حرکت بی اختیار از آن کس سر زند در مکان طبرستان
بسیار میباشد اشنان معروفست گرم و خشک است در درجه سیم سبز و زرد
و سفید میباشد یکدرم از آن بول و حیض براند سه درم از آن استسقا به
اسهال سازد و پنج درم بچه بیفکند و ده درم قتالست و دوش هوام بگریزاند
و آن ما بر قلی است قلی را اکلاب خوانند گرم و خشک است در درجه سیم بهق و
جرب و فضلات گوشت را مفید است چون با شیر سحق کرده منبطل شود
و بر زخم گزدم گزیده طلا کنند درد و بنشاند اکوشه سرمر را عرب شقیقه
خوانند عاقرقرحا کویند گرم و خشک است در درجه اول برگ ندارد و طعمش تلخ بود و با
سرکه خورند فواق بنشاند آتشی یرقان و گشودگی بول و حیض و قی را مفید است
مرزنبش بیخ گیاهیست مانند آتش رستنیها ست هر جا که او بود دیگر
فشانیش نرو بر سرد و خشک است در درجه اول بخش جراحات تازه بهم آرد و سنگ
مثانه پاره کرده بیرون آرد جمدع بدانچه پرست فارسیان کرچک خوانند در

ولایت سرد سیر هر ساله زرع باید کرد اما در گرمسیر یکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد و آن بزر رطبست قولنج و فالج و لقوه را مفیدست زیاده از ده و دوانه

نشاید خوردن و خرنش رهبر فروسی و برجرخ مانند از آواز باز ماند دلق جز زهره برکش مانند و نه از انسانست گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم کیک را کشد

خوردنش در حیوان و انسان کار زهر کند در عجایب المخلوقات گوید چون با جو خورده گرده در وقت ملاقات با عدو در روی لشکر دشمن بپاشند

هزیمت بر عدو افتد برگش بعضا و تحلیل آماسهای صلب کند در دوای

اوزانو و پشت زایل کند دوماسی معروفست سرد و خشکست حکم و سیر را

مفیدست بول و حیض بگشاید علفه کیا ولیست گرم و خشکست بدرجه دوم

کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و قروح کهنه را مفیدست

شکر خوردن سعال اطفال را شفا دهد آب این گیاه ولیست در ایران

برند فت سبزست گرمست بدرجه دوم و خشک با دل چون تازه بود

خواسته آنرا بر بالش آکنده در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد

قوت باه دهد و شیر افزاید قطن پنبه را عرب عطبت دو انه اش را

جنس گویند گرم و ترست بدرجه اول برگش اسهال بچگان بازدارد و

پوست خوردنش قروح کهنه را دوا سازد انه اش پوششست پیران را

مزاجها را موافق ترست و انه اش سرفه را مفیدست هرار قراونه ملح خوانند

سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم آنرا عفونتیست که طبع بگیرد برگش جراحات

را مفیدست باسه بعضی گویند برگ گیاه عظلت که از زمین گیرند بعضی

حیوانات و خطر خواستند طبیعش معتدلست زنان برابره نهند حیض را بگشاید

در بیان سیوم از ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی ایجاد خلقت

حیوانات جهت دفع آفات فاسده و مهلکه که از عفونات هوا حاصل

شده باشد فرموده است تا موجب راحت امزجه انسانی که مکمل کمالاتست

شود اگر وجود حیوانی نبودی آن آفات امزجه انسانی را آسیب رسانیده

و او را از عروج در کمال باز داشتی حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب

جهت بدل ما یتحلل تواند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات از انسان

زدوده تر وقت شود بعضی را وحشی بعضی کرد تا سبب زیادت حرکت ایشان

شود و هر یک را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و عقد

منفعت و رفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او گردد و سبحان

من اعطی کل شیء و یفتقر الیه بلا زیاده و نقصان و چون ایشان را جهت

آلت انسان آفرید بعضی را سلیم خلق کرد و آلت مضرت رسانیدن نداد

تا مطاوعت بنی آدم بود نمایند و بهری مرکب و بعضی ماکول گشتند قوله تعالی

او لم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللنا

لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا اگر مطاوعت

ذاتی نداشته باشد بسبب تعلیم مطیع آلت گردند و چندی را که مخالفت

کردند و از آدمی سرکشیدند آدمی را ارشاد وحی نمود که هر یک بنوعی

و سبب دیگر تمامت را از پای درآورد و از فواید ایشان بهره مند

شد و حصر و حصر انواع حیوانات زیاده از آنکه عقل و دوربین انسان

از نفس عیان محیط تواند شد قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو و ما هی

لیکن انچه نهم ما بدان توانند رسید سبب نوع بری و بحری و هوایی یاد کنیم و حکما گفته اند که هر حیوانی که بدو پای برود فرا و حرکت کند در آن عقبوریست و هر چه بچهار دست و پای رود زیاده دل بر روح نهند و هر چه کوشش از سر پریدن آمده باشد تولد کند و انچه کوشش پریدن نیاموده باشد خانه نهند و در جلال و حرام کوستان هر چند در نام هر یک بر حسب فتوی حکم کنیم اما مجملا انچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که حرم کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر همین قدر ثبت افتاد و فصل اول در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج درجه است درجه اول در ذکر حیوانات اهلی و ایشان دو صنف اند بر سبیل حروف یاد کنیم ابل شتر را بعربی لعیر بزرکی دیوه و مقبولی کمن خوانند ورش را عرب جمل و ماده را ناقه و جوانا بکره و برا تا ب و عود و دو کو ما نرا فالج و شتر نیکو را نجیب و یکساله را ابن مخاض و دو ساله را ابن لبون و سه ساله را ابن حق و چهار ساله را جذع و پنجساله را ثنی و شش ساله را رباعی و هفت ساله را سدیس و هشت ساله را بازل و ده ساله را مخلف و آبستن را خلفه و بچه اش را حوار و بارکش را حموله و شیر دهنده را القوح خوانند ترکی نر را بغر و ماده را انکا کویند کثرت عدد آن در عرب صحرانشین است شتر جانوری عجب خلقت و هیکل کم خورش فرمان بردار است قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت او را حالی و ذوقیست شیخ سعدی شیرازی گفته بیت شتر بشعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری و مذهب مأکول اللحم کوشتش گرم و خشک است مزاج را اول غذای سودایی غلیظ دهد شتر را بر کیفیت که چون
اگر

١٥٠
٥١
اگر شود ترک طرط کورد تا صحت یابد چون او را مار زند و خوچنک خورد تا زهر مار درو مؤثر نشود حکم شیخ فرزول ماء العین کند دروشنی چشم آرد هر جا چسند مارا زو دیگر بزد بواسیر را مفید بود موییش بر ران چپ بندند عسر البول را باز دارد و شتر چند نوعست لوک و بیسراک و بختی و بهترین بختی وقیمت بختی و بیار کشیدن بلبسراک و بتحمل تشنگی لوک بود بغل استر از کارها نادر و سعولان لادره کویند از اسب و خر متولد است انچه پدرش خر بود بهتر از انکه مادرش خر باشد و در خواص بیشتر از حارست و در شکل با در ما نزد و انچه از اسب و خر وحشی متولد شود نیکوتر باشد و استر مشتری بهتر از دیگر دلایات بود و او از عمرترین حیوانات است از قلت جماع چنانچه کنجشک کوتاه عمرترین طیورست از کثرت مجامعت استر را بچه نمی باشد ازیرا که مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و مهبلش تنگست و خروج بچه متعذر اگر احیانا استری آبستن شود در وقت زادن هلاک شود خواند زاییدن جهت الکه حرام بر حلال غلبه دارد انچه از حرکون زاید مأکول اللحم اما این قسم را در دو بار در حکم خود آرد اکثر حکم حرامست خواص دل استر چون که با خود دارد یا بخورد هرگز آبستن نشود و بچه دوم از شتم استر باید و فن خود در آنجا بر هر جا که است بوی ربایند داء الثعلب برود و دود شش بوش را اکر نزاید بوش زن حامله بخور دهد بچه مرده بیفکند زنبوری که در درش بود و رفع بواسیر کند و پشتش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بزیان رود اگر حامله نبود بار نگیرد و [illegible] کاو را ترکان صقر و مغولان هوکر خوانند عرب نرش را ثور و ماده اش را بقره و بچه اش را عجل کویند جانوری کثیر النفع از ابا

جهان را دوست دارد و اکول اللحمست یعنی سرگین خوار بود و جلاله گویند اکلش کرده بود
چندانکه از آن عمل فوری باز گشد و بادی سردی عصب زایل کند قوت باه و
نعوظ سخت آرد اگر در بینی دمند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش
از آنکه آفتاب طلوع کند بر برص طلا کنند صحت دهد زهره اش [illegible]
مالند کرم در قطره اش چکانند با تخم کلم پخته با مویز بر کلف طلا کنند برد
و سرگینش ضم کرده بصاحب قولنج دهند در حال گشاید چون با زهره گاو
با عسل آمیخته خناق برد و کلیه اش بگردن طلا کنند خنازیر برد گوشتش
سرد و خشکست [illegible] اول گاو زرا سردی کمتر داده و در خشکی کمتر بود و گوشت
گوساله بهتر از هر دو بود و اما هر از مضرت خالی نیست امراض [illegible] سرطان و
قوبا و جذام و داء الفیل آرد خصیه گوساله مسحوق کرده بخورند قوت باه و
نعوظ افزاید خونش [illegible] بسوزانند خصوصت در میان ایشان [illegible]
سرگین سیاه با آرد ضم کرده بر بواسیر و قوبا و جذام و خنازیر طلا کنند شفا
دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست و پای بدان شویند جرب [illegible]
هر دو و سرگین خشک او و داء الثعلب را [illegible] سرکه [illegible]
مالند شفا دهد **جاموس** مغولان او خوانند جانوری قوی هیکل [illegible]
قوت دارد و ماغیش گرمی بود که پوسته او را [illegible] دارد بدین سبب
خواب کم کند با شیر و پلنگ دشمنی دارد و اغلب بر هر دو غالب شود
[illegible] باشد [illegible] اکول اللحمست الا گوشتش از مضرت
خالی نیست کرم [illegible] آبی آرد و شحمش با آب نمک با سرکه کرده کلف برد
و برص و جرب زایل کند اکلش [illegible] **[illegible]** عرب [illegible]

ایشک و مغولان الیکسین خوانند کره اش را عرب جحش گویند از غایت
قوی باه در فساد کند و هیچ جانور دیگر این عادت نیست و به نادر بار [illegible]
طبع خود در غایت سردیست اکل گوشتش مکروهست طلا اگر [illegible] خواصش کژدم
گزیده را چون بازگونه بر او سوار شود در حال [illegible] گردد الم تسکین یابد [illegible]
با روغن زیت آمیخته موی دراز کند و [illegible] زیر بالین نهند خواب آرد [illegible]
تب ربع و صرع زایل کند [illegible] بهتر بود [illegible] شیر افزاید [illegible] چون
با زیت [illegible] خنازیر و مفاصل [illegible] سود دهد و اکل گوشتش دفع [illegible] جذام
کند شحمش [illegible] جراحات و قروح را صلاح آرد سرگین تازه اش [illegible]
در بینی چکانند رعاف بنشاند خونش بواسیر را [illegible] **[illegible]** گره را عرب
[illegible] ترکان [illegible] و مغولان [illegible] خوانند جانوری [illegible]
[illegible] ممنوعست بوقت غضب چنان در خشم [illegible]
سبب ملاحده لعنهم الله فدایی [illegible]
پرورش [illegible] بغایت هراسان بود [illegible]
[illegible] زهره اش [illegible]
شوند [illegible] از آن با روغن زیت خلط کرده صاحب [illegible]
[illegible] جراحات کهنه را شفا دهد [illegible] سیاه [illegible]
خون باز دارد [illegible]
گردانند اگر [illegible]
زایل شود گوشتش خشک کرده [illegible] جراحات [illegible] پیکان [illegible]
آرد گربه دشتی را ترکان [illegible] **[illegible]** گوسفند ترکان [illegible]

میش را عرب ضان و بره اش را حمل و گوسفند یکساله اش را جذع گویند
و بهر ادیان و مذاهب مأکول اللحم است و آن جانوری سلیم پر برکت است حضرت
رسول صلوات الله علیه در برکتش فرموده که الغنم غنیمة و آن در سالی یکبار
زاید و یک بچه آرد و احیانا دو بچه بیشتر نزاید و مردم از آن چندان بسیار
خورند و روی زمین از ایشان پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاره که در سالی
چند نوبت زایند و بچه متعدد آرند و مردم از ایشان نخورند و عددشان اندک بود
فسبحان من اقتضت حکمته تقلیل عدد الضار و تکثیر النافع لطفا و شفقة بعباده
انه علی ما یشاء قدیر حلال و حرام نیز همین صورت دارد و در عجایب المخلوقات
آمده که نوعی از گوسفند هست که دنبه اش بر سینه است و دو دنبه و پیش دیگری
عادت دیگر گوسفندان هاماکه بر جای دیگر از غایت فربهی محل دنبه نیست و
گوشتش [illegible] از صحت و در بین ولایات گوسفندی دنبه دار لذیذتر
خواصش سردی گیشش با زهره اش العسل خلط کرده نزول ماء العین بازدارد
ازاله بیاض العین کند پشمش زن بخود برگیرد حامله نشود گوشتش اولاد
بسیار است صالحترین اغذیه است خاصه که یکساله و خصی باشد گوشت
گوسفند گرم و تر است در درجه دوم گوشت کبشش و میش از معز بی [illegible]
شیرش را اکثر اوقات معتدلست و دوغ و پنیر و کشک و هرچه از آن سازند
هر یک چند خاصیت موسومست و شرح همه خالی از طول نیست و
فرس اسب را بهرند خیل و بترکی آت و بمغولی کری خوانند [illegible]
حسام و بترکی ایغر و بمغولی اخرمه و بعربی [illegible] رنکه و بترکی [illegible]
و بمغولی [illegible] و کره اش را بهرند مهره و بترکی قولن و بمغولی اونغان جثی

را بزرگی

را بترکی اخته و بفارسی نیز همین مشهورست کامل را ترکان ماشقه [illegible]
را [illegible] را فره و نه خواسته اکل گوشتش بمذهب شافعی مباحست
و بمذهب دیگر مذاهب مکروه گرم و خشکست در درجه دوم اسب خوش صورت زین
و پیش رو ترین و تیز رو ترین همه حیوانات باشد با حسن صورت اخلاق
نیکو دارد چون قربان برداری و زیرکی و احتمال مجاهدات و مصابرت
حق تعالی آنرا مرکوب آدمی گردانیده و منت نهاده قوله تعالی والخیل و
البغال والحمیر لترکبوها و زینة و قال واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن
رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة در مجمل التواریخ
آمده که اسب را از هندوستان [illegible] در تاریخ ختائی آمده که کثرت
عددش در ترک و زیادتی قیمتش در عرب باشد و [illegible] را در عرب [illegible]
تمام کنند خواصش دندان اسب بر کودک بندند دندانش بی الم زود بر آید
برآید موی بیش در خانه آویزند پشه در آن خانه نرود و سمش در خانه دفن کنند
موش از آن خانه بگریزد و عرقش [illegible] مالند موی بسیار برآید
مانند [illegible] زهره اش [illegible] و خاصیت آن [illegible]
[illegible] گوشتش حلال باشد [illegible] ترکان [illegible]
خوانند عرب [illegible] در اصل حکم گوسفند دارد [illegible]
[illegible] از بی سبب بیش [illegible] باشد گوشتش گرم و خشکست در درجه اول
خاصیتش سر [illegible] در خواب [illegible] نهند [illegible]
زهره اش با زهره گاو آمیخته [illegible] در گوش نهند [illegible]

آبی که از و حاصل آید اکتحال کنند دفع غشاوه کند حکی آنرا زن بخورد کبیر آرزو می
مرد از و ببرد و گوشتش فراموشی آورد و سودا انگیزد و کعبش سوده با سکنجبین
حل کنند درد سپرز ببرد و قوت باه آرد و شیر زیاد کند رنگ خوب کند خصوصا
زنان را بشکلش اگر زیر سر کودک که رسیده نهند گریه نکند اگر برغانه زهر طلا کنند
صحت دهد اگر زن حایض بر کبر درخون باشد در جامع الحکایات آمده که بر
ولایت زنگ جانوریست بشکل گاو و نزدیک اما سم ندارد و پشت سفید است
از پوست او سپر سازند هیچ حربه بر آن موثر نباشد گوشتش در خوش طعمی از
دیگر لحوم لذیذتر و لطیفتر است و در خواص گوشت گوسفند نزدیکست و حب
دو یم در ذکر حیوانات وحشی از ایشان چند صنف را به ترتیب حروف
یاد کنیم ابن آوی شغال را از کان جغال خوانند مسنوع الاکلست جانوری
محیل است مفسد زرع و باقت زبانش در خانه بیاویزند خصومت در آن خانه
افتد زهره اش یکدرم در آب حل کرده هر صبح سه روز متواتر بخورند درد سر
ببرد شحمش صرع و جنون را زایل کرداند حکی سنگش یکمثقال بخورد مرض صرع را ببرد
استخوانش با بورق خلط کرده بر برص طلا کنند رنگش با قرار اول برد
ابن عرس راسو را عرب ام جبین خوانند ماکول اللحمست و دشمن مار و موش ما
نهنگ و مار و موش را بدرد و بدم از سوراخ برآورده بخورد نهنگ را از اکثر
اوقات از آنکه در دهان دارد و دهنش گشاده بود تا هوا آن الم را اصلاح
آرد و مرغان گرمانی کرد در دهنش بود و بیرون برند و راسو نیز در دهنش برود فرو
فرو شود در وی و کاونش بخورد و هلاک کند خواصش مغزش اکتحال کنند تاریکی
چشم ببرد گوشتش برمفاصل بندند درد بنشاند شحمش در درد دندان بنشاند

ابن

گوشت ابن دندان قوت دهد اگر زن بخورد کبیره آبستن نشود و خونش
غانه زیر طلا کنند شفا دهد ارنب خرگوش را ترکان توشقان گویند و مغولان
تاالای خوانند بمذهب شافعی اکلش مباحست و بمذهب دیگر مذاهب حرام گوشتش
گرم و خشکست بدرجه اول یکسال ماده و یکسال نر بود او را مانند زنان حیض
بود و چون بخسبد چشمش باز باشد و چون رنجور شود نی تر بخورد و شفا یابد و
خواصش مغزش را سوزانیده در مالش بر بن دندان سیاه و زرد مالند سفید
شود و ما غشش چون زن در هنگام جماع بخورد کبیره آبستن شود و مغزش
بر دندان طفل نهند دردش را بنشاند زهره اش بخوردن خواب آرد و سرکه بخورد
دهند از آن حال باز نیاید سپرزش با نبات سر فه را زایل کند خونش اگر زن
بخورد کبیره هرگز آبستن نشود اگر بر بهق و کلف طلا کنند شفا دهد گوشتش
قولنج و مفاصل و نقرس ببرد و استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج
بندند اصلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند و دو مویش در
شش نشاند زنگیش با شراب بخورد و هر که دهد قی با فراط آرد ایل زکوهی را
از کان ... اگر و مغولان ... و عرب ایل خوانند بمذهب ماکول
اللحمست مانند گاو کوهی هر سال سر و بیفکند دشمن مار و خر خنک باشد از
باده سر ویش مثقالی با آب شکر ناشتا مصروع بخورد شفا یابد سحق کرده
بر بهق و برص مالند زایل کند و دودش از و کژدم و هوام گریزانند و بواسیر را
ببرند زهره اش غشاوه چشم پاک کند خاصیت تریاک دارد و در همه زهرها
گزیدنش بریان کرده و سوده اکتحال کنند روشنی چشم آید شحمش کژدم و زنبور
گزیده را مفیدست قضیب خصیه اش را سحق کرده بخورند قوت باه دهد

بزکوهی را با مار دوستی بود برطاوس مشهورست مانند روباه بود و پوستش
پوستش است سرخ فام بود و اکلش بمذهب شافعی مباحست هر پوستی که گوشتش مباح
بود پوشیدنش حلال باشد در خواص مانند روباهست ثعلب روباه را ترکان
تلکو و مغولان ... خوانند بچه اش را عرب نوفل گویند بمذهب شافعی اکول اللحم
و بمذهب حنفی حرام بود جانوری محیل بسیار روان پر موست پوستش پوشش فرو
مایکانست خاصیتش سرش را در برج کبوتر افکنند کبوتران بگریزند زهره اش نافع
نزول الماء العین است گوشتش فالج و جذام و لقوه را مفیدست شحمش نقرس را
کلیه اش دفع غنا کند دستش با خود داشتن حیله بر حاملش میسر نشود خوک
را ترکان طنقوز و مغولان قاقا خوانند جانوری بی حمیتست از بی غیرتی
یار در فنا و کند و مخصوصا هم برنگ ماده جهند و شهوت رانند بعضی ... الخنثی
حواست داد و زاینده ترین حیواناتست باشد که بیک شکم هشت بچه آرد خایه
ماده اش را خوک و نرش را کراز خوانند عرب بچه اش را خرنوص خوانند بر
خوردن مار حریص بود مانند گاو کوهی چون رنجور شود خرچنگ خورده شفا یابد
در عجایب المخلوقات آمده که اگر خوک ... و بر پشت فرو رود و ... انگند
خوک در حال بمیرد و فیل از خوک گریزانست زهره اش بواسیر را مفیدست
شحمش بر صاحب تشنج و بر موضع خنازیر و دمل طلا کنند شفا دهد اگر در حوض
و در میان برنج زار نهند خوک بدان آسیب نرساند و استخوانش ...
دود و پوستش ... اگر ... بر پوستش ... بول الفرسش ...
کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد چون با شراب خورند سنگ مثانه خورد کند
بیرون آرد و خونش بخوردن دفع صرع کند دلدل خشکر را ترکان کرپی خوانند

مغولان جارجگو خوانند اکول اللحمست مانند خارپشت اما بزرگترست چون
دشمن بدو رسد از آن خارها که بر پشتش بود بعضی مانند تیر بدشمن زند و از
خود دفع کند چشمش را در روغن جوشانیده در گوش چکانند اطروش را ...
زهره اش با کبریت ضم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند سرگینش ...
کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده قدر یک درم آب بخورد صاحب
عسر البول بخورد شفا یابد خونش بر زخم سنگ مقور گزیده طلا کنند درد
بنشاند و از مرگ ایمن گرداند گوشتش دفع امراض داء الفیل و جذام و ...
و سل و تشنج و دیگر بادها کند بول الفرسش را مفیدست ... و پوستش ...
آمیخته داء الثعلب را مفیدست خصیه اش با عسل کوفته کرده بخورند قوت باه دهد
... معروفست بمذهب شافعی اکول اللحم و دشمن اژدها بود و که بیند اژدها از
آوازش هلاک شود چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود
اگر چشم چپ با خود دارد تب معاودت کند خونش در بینی مصروع چکانند
اگر ... شفا یابد و ... کبوتر ماده ... پوستش
پوستش است بر آن ... دفع بواسیر کند ... ترکان ... خوانند هر
بسیار ... فربه تر شود ... اکول اللحمست زیرا که از شتر و گاو و
گوسفند و بزکوهی متولد شود گوشتش بشتر ماند پوستش به پوست پلنگ دست
پایش بگاو و ... باشد در کتب حکما از نفع آن
چیزی گفته اند جهت خوشی شکل صید کنند سقنقور از نهنگ متولد است چون
از بطنش بیرون آید اگر با آب شود نهنگ باشد و اگر با ریگ شود سقنقور بود
سوسمار مانند است طبیعتش گرمست ... دوم ... اول قوت باه را مفید

اگر آنها را در بهار صید کنند همچنان بقوت تر از آن بود که در دیگر اوقات اگر
فربه بود و همچنین بقوت تر باشد بالیش بهتر از دیگر اعضا بود و کودکی که از
خواب بترسد چون جزوی از اجزای سقنقور بر او بندند ترسش زایل شود سلحفاة
سنگ پشت ترس کشف و ماحت خوانند ترکان جادر جاقلیق و با تو گویند مسوح
الا کلمه بخشکی و تری بود از خواص کی باشند چون با ماده جفت شوند
گیاهی از روباهان کبر ماده مایل او شود و آنرا مهرگیاه خوانند اگر در آن کاه
آن گیاه را از او بستانند و با خود دارند مهر افزاید هر عضوی آدمی که
کنند مثل آن عضو کشف بر او نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را
مفید است خونش چون چند نوبت بر موضع رستن موی مالند دیگر نبت نشود
زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب چشم امان دهد و چشم
را روشن گرداند سمندر معروف و ما تقدم است موشی اکثر در میان آتش
بود گوشت و پوست و مویش را از آتش ضرر نبود و سبحان من لا یعرف دقایق
حکمته و لطایف صنعته الا هو ملوک از پوست او لباس سازند چون چرکین
شود در آتش افکنند پاک شود زهره اش صاحب جذام بخورد صحت یابد
خونش بر قضیب مالند قوت باه دهد سمور معروف ترکی کیش خوانند مغولان
لغان گویند پوستش بهترین پوستینهاست اکل گوشتش مباح بود در حالت
عراق ترک گفت سنجاب معروف مانند موش بود مغولان آنرا کرمان خوانند
ماکول اللحم است پوستش پوستین تنعم باشد اکل گوشتش جنون زایل کند
سودایی ببرد سنور زباد ماننده گربه اهلیست اندکی درازتر در اطراف
سینه او عرقی حاصل شود آنرا بچربی مالند زباد شود در میان مقعد

و غایطش منفعتی دیگر است از آن هم زباد و صید بو بر ترتیب فرود تر از آن عرق بود
از همه اندام گربه زباد و بوی خوش آید طبع زباد گرم است در درجه سیم و در تری و
خشکی معتدلست عیار مشرق بیشتر باشد ضبع معروفست در ترکی چیقه خوانند
بی لیو و نظرش به هر جانور که افتد ببرد همچنین نظر هر جانور که بر چشم او افتد گر
بر سگ افتد ضبع بود هیچ جانور را آزاری نبود و چون ضبع بمیرد و در بها
... آنکه در را خورش از روباشد ضب سوسمار جانوری از کرت
گرا در جذب منفعت و دفع مضرت حیله هاست در مصابیح آمده که ان النبی
صلی الله علیه و آله و سلم نهی عن اکل لحم الضب اگر از میان پای مرده بیرون
آرد و قوت باه بنشاند چندانکه در آن روز لقوت ... نشود و هر که دلش بخورد
اندوه و خفقان از او ببرد و اگر سرش بخورد از درد سر ایمن باشد خونش
با آب ... زایل کند روشنی چشم افزاید قوت بدن و باه دهد و دفع
خشکی کند کعبش از روی اسب در آویزند هیچ اسب درد بدو نرسد پوستش در
قبضه شمشیر پوشند شجاعت آرد اگر از آن ظرف عسل سازند آن عسل قوت
بعوام دهد زهرش بر ریح بیاض العین و کلف ببرد منع تر ... العین کند
سنور گربه وحشی است در شب بیار درخت اگر بگیرد دیگر جانوران را ...
... و جع کلیه و حصر البول را مفید است ظبی آهو ترکان کیک و مغولان جرم
خوانند عرب بچه اش را الغزال و خشف و رشا و شادن خوانند همه مذاهب ماکول
اللحم گوشتش گرم است در درجه اول و خشک در دویم گوشت آهو بره معتدلست
آهو کباب شود تلخ مانند حنظل و امثال آن دوست دارد و بر تشنگی صابرست هرگز
... هوام گریزانند زبانش بخورد زن سلیطه دهند خاموش شود آهو

مشک بر شکل دیگر آهو باشد اما او را از زیر خایه پوستی آویخته بود مانند [illegible]
[illegible] خورش سنبل است و دیگر گیاههای خوشبو لاجرم خونی که در نافه اش جمع شود
مشک باشد و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگ باشد و هر سال آن خون در
ناف آهو جمع شده سخت گردد و با پوست بیفتد مردم در چراگاه آهو [illegible]
مشک ختنی خوشتر و نافه اش بزرگتر بود اما مشک چینی بیشتر باشد و مشک [illegible]
از آن ولایت بیرون نیارند و تا هوای ولایت دیگر بدو نرسد بوی [illegible] طبع مشک
گرم و خشک بود در [illegible] خاصیتش بوی است که بدو قوت دل و دماغ و دفع
رطوبات کنند با قبض العین برود و دفع خفقان کند و تریاک زهرها شود اما [illegible]
زیاد کند [illegible] آرد و مضرت مشک بکافور زایل شود و نوعی دیگر از آهو را
[illegible] خوانند [illegible] کمتر بود و شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ [illegible]
از آسیب [illegible] تمامت اصناف آهو را [illegible] و دستی بود [illegible]
موش را ترکان سچقان خوانند جانوری محیل [illegible] و آن را در انواع حیل
و جذب منفعت و دفع مضرت دستی تمام است و از خواص حشرات [illegible]
کلب عقور و مار و کژدم و [illegible] واجب القتلند و وجوب قتلشان [illegible]
که غرضی بر آن متصور نیست موش [illegible] آدمیت [illegible] حکیم گوید
و بول [illegible] گزیده پاشند تا زود [illegible] شود و ابو طاهر خاتونی گوید [illegible] موش
چون [illegible] از کشتن [illegible] بر پلنگان زده کین کند [illegible] موش را اگر بریان [illegible]
گوسفند را از [illegible] از شیر موش [illegible] صنف است صنفی [illegible]
ورم [illegible] دارد و صنف دیگر را [illegible] خوانند [illegible] موش [illegible]
هر دو [illegible] و [illegible] زیاده دارد صنفی

نافة المسک خوانند مانند غزال مشک سپید بود مشک او از غزال خوشتر است [illegible]
که گویند یکی را دیده است صنفی را ذوات النطاق خوانند و صنفی را یربوع
گویند و آن موش دشتی باشد [illegible] اگر [illegible] ممنوع [illegible]
خواص هم [illegible] باشد موش را دو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند
پس بسوزانند و خاکسترش با روغن بر آنجا طلا کنند صحت یابد و موی بروید
سرش در خرقه کتان بسته بر سر مصروع بندند شفا دهد و [illegible]
بر [illegible] آسان شود اگر در میان قومی [illegible] غافل شوند اگر [illegible]
[illegible] را آویزند زایل کند موی که در چشم آدمی برآمده باشد قلع کند و خون
موش و [illegible] دیگر [illegible] شحم گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند
ببرد گوشتش بریان کرده بکودک دهند [illegible] ببرد خایه اش به زن بندند
تا [illegible] آبستن نشود [illegible] بر صاحب صداع بندند [illegible] گوشش
پرکاه کرده در خانه آویزند موشان بگریزند [illegible] روغن [illegible] بر داء الثعلب
طلا کنند موی برآرد و [illegible] با حنظل [illegible]
قولنج ببرد [illegible] خرگور را ترکان قولان خوانند بهم سخت مانده باشند
چنانکه از هم باز نتوان شناخت گویند خرگور [illegible] زاییدن خایه نر
[illegible] بکنند تا دیگر او را آبستن نکند زهره اش بول الفراش را مفید است
گوشتش با گلاب بر امراض [illegible] و کلف بندند صحت یابد [illegible]
صرع را زایل کند چون بسوزانند خاکسترش [illegible] چشم [illegible]
دارد و خرگور را عمر دراز بود گویند تا هزار سال کشد [illegible] که
این چند سال خرگور به داغ بهرام گور دیده اند [illegible] مشهور است [illegible]

آنرا حاسون و بعضی لعان خوانند از بسیاری حیوانات بزرگتر است و بزرگتر
با وجود ضخامت جثه و آنکه چو کتف مفاصل ندارد سبک حرکت است و در پیچیدن
بالا سخت دراز و گردن سخت کوتاه است حق تعالی او را خرطوم داد از گوشت
بی استخوان و درو قوتی چنان تعبیه کرد که هر کاری بدان تواند کرد و صاحب
جامع الحکایات گوید از جهت کجی که در زبان دارد ناطق نمی تواند شد والا
از زیرکی گویا شدی بعد از پنج سال هیجان شهوتش باشد بعد از هفت سال
بچه آرد بچه اش را عرب دغفل خوانند در ملک ایران فیل را توالد نیست گرز
عدو دشمن وی در هندوستان طلب ترین افیال ارا عجائب باشد فیل را با شیر و کرگدن
ارو دشمن بچه فیلست چون بنگورد بشور مار خورد و صحت یابد عمرش به سیصد و چهار
صد سال برسد چون مفاصل ندارد هرگز بر پهلو نخسبد و اگر بر پهلو خسبد
نتواند خواست و هلاک شود بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی افیال [illegible]
ده گز بسیار شود بر پشتش بیشتر از بیست آدمی تواند نشست بعضی فیل را با هزار
گور پشتش باشد با هزار سوار برابر نهاده اند خواصش چرک گوشش در شراب
بخورد هر که دهند تا یک هفته در خواب نرود و زهره اش سه روز [illegible] طلا کنند
زائل شود و گوشتش پوسیدن جذام آرد و استخوانش حاجت [illegible] عقد [illegible]
دارد و دندانش بهترین استخوانش بود علاج برکردن کودک بدهند از صرع ایمن شود
و در استخوانش اثری و قوتی که استخوانش زمین قلع بود و شیرین کرداند و آفت از آن
زمین بردارد و پیه را از خانه بگریزاند تراشیده عاج و آتش و سوخته باشند
صحت دهد و پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه باشد موش بگریزد و در
زبلش تب و قولنج برد [illegible] مشهور است و ماکول اللحم پوستش گوشتش است

سفید

سفید و نرم بود و در خواص مانند روباهست [illegible] معروفست منقول آنرا ماکول
گویند ماکول اللحم پوستش و گوشتش به مقعر بوده در خواص نزدیک [illegible]
[illegible] کسی ازیشان بچین گویند جانوری [illegible] حرکات مضحکه [illegible]
فعلهای بسیار در وصف انسان بشارت چشم او را خوردن [illegible]
سابیده با کحال سفیدی چشم برد و روشنی چشم زیاده کند اگر گوشتش جذام
برد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم مردم زشت نماید پوستش [illegible]
سازند هر تخم که بدان بپزند و زرع کنند از آفت ایمن بود [illegible] خار پشت
ماکول اللحم دشمن مارست دم مار بگیرد و سر در خود کشد تا مار سر بر زند
مجروح شود چون سست شود سر بیرون آرد و او را بخورد خواصش مانند
دلدلست کرگدن معروفست بزرگتر از جاموش و کوچکتر از فیل و شکل گاو دارد
در میانش البته صورتی باشد از آن کمرها سازند به قیمت سه هزار دینار و چهار
هزار دینار فروشند کرگدن جانوری زود خشم و دراز عمرست در عجایب المخلوقات
گوید که تا هفتصد سال و هشتصد سال عمر می یابد هیجان شهوتش بعد از پنجاه
سال بود و چون آبستن بود سه سال حامله بود و دشمن فیلست و فیل را با
بزرگی هیکل ببرد و ارد بسبب آنکه شمشیر کج او در اندرون فیل [illegible] باشد
[illegible] روغن [illegible] چشم کرگدن [illegible] و او را کور کرده اند [illegible]
[illegible] کرگدن [illegible] خواصش [illegible] سرگینش صاحب قولنج [illegible]
در دست [illegible] شفا یابد اگر سابیده بمصروع [illegible] تشنج یا مفلوج [illegible]
زایل کند اگر آنرا با سوهان بریده با خاک [illegible] آن خاک را [illegible]
باشند [illegible] خفته [illegible] اگر [illegible] آن سر [illegible] با طعامی [illegible]

که در وی زهر بود برآورند قوت صحبت باطل شود گوشتش از هم گوره خوشتر است
شکل عجب دارد بهر دو ماشده است از خواص بهره با نصیب باشد [illegible]
گوزن ترکان زرشی امغون و ماده اش را ماران گویند بچه اش را عرب
جوذر خوانند هر سال شاخ بیفکند و از نو برآرد یک عقد زیاده کند او را مار
چون دریابد اگرچه زخم تیر در شکمش بود تا مار را نخورد نگذرد و بعد از وی خرچنگ
یا حب الصین خورد تا مضرت مار در وی موثر نشود اشکش تریاقست منفرش اطلاع را
مفید است دود سرونش هوام گریزاند و دندان نشاندن را و سرش با روغن
ضم کرده طلا کنند شقاق را زایل کند خونش خاصیت تریاق دارد در دلش
استخوانیست چون بر خود بندند صداع بنشاند قولنج و بول بسته بگشاید دود
مویش اگر بیزاند کعبش بر پای مرد بازو بندند از نیش حشرات امان یابد
قضیبش خورده کرده بخورند دفع زهر قاتل کند وشق معروفست و از گربه بزرگتر
بود و اگول اللحم پوستش پوستین تنعمست و دیگر پوستینها با وجود آدمی آنرا
گرم نکنند که با وجود نخود الاوشق که با پوشیدن گرما داون یکی بود [illegible] در
عجایب المخلوقات گوید که جانوری شاخ دارست مثل گاو و در حبشه بود چون
خورد در و نشاطی پیدا شود در بیشه گرد و مستی کند باشد که شاخهاش
میان آن درختان بماند و خلاص نتواند کرد و مردم برسند و او را صید کنند
گوشتش در شراب بخته بچگان را زیرکی آرد و علامت ببرد پوستش نعالین
را دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیاری رفتن مانده نشوند [illegible]
[illegible] اگرچه اکنون اکثر بنی آدم برین صفت اند در وصف
سیرت ناپسندیده ایشان زیاده از آنکه بیان توان کرد گاهی آن تعبیر توانند نمود

اما چون در شکل و رنگ زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانچه هستند موذی
نمایند بمراتب بر ایشان شرف دارند ذکر ایشان ناکردن اولیست از ایشان
چند صنف را یاد کنیم اسد شیر را عرب ضرغام و غضنفر و قسوره و لیث
و هزبر گویند ترکان اصلان خوانند عرب بچه اش را اشبل گویند چنانکه حریری
گفته که الشبل فی المخبر مثل الاسد بزرگتر و مهیب تر و صاحب شوکت تر
سباعست هرچند شوکت ببر بیش از شیرست اما بعضی ببر را از یک نوع شمرده
گفته اند شیر چون صید کند از گوشتش قدری بخورد و اعضای دیگر نخورد و دیگر
و هر جا نوری که با او بتواضع در آید قصد شکستن نکند و بخیر بگذرد در باده عبود
باشد و این صفات پادشاهانست بدین اسباب شیر را پادشاه سباع
خوانده اند با آن شوکت پیوسته گرفتار تب باشد و از دو گرام اصلا بخوردن
خلاص یابد شیر از خروس سفید و طاووس و آتش ترسان بود و دشمن
از بیم مورچه در سنگ زار گریزد اگر مورچه در بچه اش رسد از آن خلاص نتواند
و هلاک گردد گوشت او در ردم شیر را تولد نمی باشد و ماغش
زهره اش آدمی را شجاع و جسور گرداند صرع و داءالثعلب زایل کند بالتحا
خون از چشم برد بطلا خنازیر را دفع کند شحمش بواسیر و اورام صاره و دوطها
مفید است پیه چشمش با روغن در روی مالیدن مهیب نماید فالج و استرخا را
مفید است خونش علت سرطان را زایل کند بر پوستش خفتن تب ربع و بواسیر
برطرف کند چون بر طبل بندند از آواز او مخالفان و اسپان ایشان برمند
[illegible] معروفست ترکان او را بولتار پارس خوانند با شیر و پلنگ
دشمنی دارد و بر هر دو غالب بود چون رنجور شود سگی بخورد صحت یابد

سرشبا نزد بچاش اگر یکبار شیر دهد خواصش زهره اش با آب زنند در برص

و برسام طلا کنند شفا دهد اگر زن بخورد کسیر و بار نگیرد اگر حامله بود بچه بیفکند

کعبش بر خر بندند از بسیار رفتن مانده نشود و اگر چه بیت زیستک بود و بر بوی

خفتن و نشستن صاحب القرح ببرد و پوستش بر اعلام بکر بیاند الامور و چشمش مانع

راه بودن و روایت [illegible] در عجایب المخلوقات گوید جانوریست چند بز [illegible] بر

تو نیست و یکشاخ دارد مانند کرگدن جوهری در صحاح گوید این دابه کرگدنست و

جانوری بسیار عداوت در سیستان و بلغار میباشد خونش چون صاحب [illegible]

بخورد در حال گشاده اسقطوریان بچه صاحب قولنج را شفا دهد و کعبش با شحمش

آمیخته دق را زایل کند دب فرس بترکان آتو و مغولان او گویند جانوری

از تو الطالب [illegible] وحشی دارد و عجایبش آنست که گویند چون بچه آرد

اعضایش در هم رفته باشد مادرش چندان بلیسد که اعضایش پیدا شود [illegible]

[illegible] هر خطه که [illegible] خواص چشم فرس ترکان [illegible] صاحب تب ربع

شفا دهد زهره اش با عقل [illegible] داء الثعلب طلا کنند موی بروید و دندان کرم خورده

وضع [illegible] چشم را شفا دهد شحمش [illegible] داء الثعلب موی [illegible]

[illegible] زایل کند خونش [illegible] طلا کرده [illegible] عضوی که بمالند موی [illegible]

ذئب گرگ [illegible] و ترکان [illegible] ابوری و مغولان [illegible] خوانند جانوریست

شریر [illegible] چشم و محسود [illegible] ماده اش [illegible] همه جانوران چون آدمی

بازبسپارد [illegible] اگر گرگ [illegible] آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ افتد [illegible]

را بود و اگر بعکس [illegible] گرگ باشد و گرگ گوسفند را وقت [illegible] کم [illegible]

در خواب باشد [illegible] گوسفند بگیرد [illegible] از گله دور کند [illegible]

در ساق یکبار [illegible] شهوتش باشد ماده اش نر را سخت تر از سگ دوست [illegible]

چنانچه آدمی اگر در آنحال ایشان را ببیند هر دو را بکشد و از عجایب [illegible]

شد خواصش سرش را در کبوترخانه آویزند گربه و راسو و هر حیوانی که

موذی تر از آن باشد در آنجا دخل نتواند کرد و اگر در جایی که گوسفند

دفن کنند همه بخورند و بمیرند و مادرش بر دندان [illegible] سفا

[illegible] کردن [illegible] بسیار در دو چشم راستش با خود دارد

[illegible] دل ببرد چشمش بخواب آرد زهره اش با داروی مشک دفع

[illegible] کند اگر زن بخورد [illegible] و آبستن شود با کحل منع نزول الماء عین

کند و ششاده چشم پاک کند خونش با روغن جوز در گوش چکانند

[illegible] ببرد اگر زنی بخورد دیگر آبستن نشود خصیه اش بریان کرده

بخورند قوت باه دهد اما زنان از او بار نگیرند و پوستش [illegible] قولنج

ببرد و در بوی دفن کنند [illegible] و پوستش [illegible] حب قولنج بخورد

شفا دهد جگرش [illegible] حکم [illegible] قولنج گشاید و

گرگ هیچ حال [illegible] نشود در جامع الحکایات گوید که اعرابی

گرگ بچه را بشیر گوسفندی پرورد چون بزرگ شد آن گوسفند را

بدرید و بخورد و اعرابی گفت [illegible] و [illegible]

[illegible] ذئب گرگ نر سگ ماده [illegible] سگ نر گرگ ماده [illegible]

[illegible] کنند بچه که از ایشان حاصل شود کریم الطرفین بود آنرا [illegible]

صفت او بین در وجود باشد [illegible] در جامع الحکایات وقصص

ابوریحان آمده که در [illegible] باشد اورا چون گوزن [illegible]

بود بر پشتش چهار گوپان باشد بر اکثر حیوانات بری فیروز بود و مدبر سبب
حکمای شطرنج بدو نسبت کرده اند او را جز مرگ طبیعی چیزی نا چیز نکند
مرگش اکثر آنکه جانوران که صید کند در سر وشش بماند و کرم در ایشان افتد
و از آنجا بر پشتش افتد و مجروح کند تا بشکمش رسد و هلاک کرد اند گوشت
و پوست و استخوانش همه زهر قاتلست [illegible] صاحب عجایب المخلوقات
گوید که ده سوراخ در بینی دارد چون نفس زند آواز بسیار دارد و پیوسته
مرغان بر سرش نشینند و حیوانات در پیش جمع شوند و آن آواز مستمع شوند او
از ایشان صید کند و بخورد در ولایت کابل بسیار باشد [illegible] جانوری
درنده است در عجایب المخلوقات گوید دو سر دارد در هر یکی بیست و شش
میان همه مجوف و در هر یکی سوراخی چون هوا بر وی زند آواز دهد و حیوانات
و طیور جمع شوند و آن آواز بشنوند چون وحشت یابد از ایشان صید کند
مردم آنرا بجهت ملوک تحفه برند ایشان را در گذرها دهند صدا یاد دهد گاه [illegible]
که آوازی چنان خوش دهد که رقت آرد [illegible] گفتار را ترکان [illegible] گویند
جانوری کوچک است بگفتار فریفته شود تا کشته گردد و او بر شکل خشی است لکن
مادگی و نری هر دو دارد هر سال میان یک شکل باشد بچه اش را عرب [illegible]
گویند کفتار را با سگ دشمنی است تا حدی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد
سگ از رنگ باز ماند تا کفتار رسد و بر سر بخورد و با گرگ دوستی دارد
و با هم جفت کنند بچه که از ایشان حاصل شود و اگر پدر کفتار بود ضبع
خوانند و اگر گرگ بود جانور گویند گرگ و کفتار بچگان هم [illegible]
اگر تمامت اعضای کفتار [illegible] درد [illegible] مرق و روغن او [illegible]

سفید است کاز سرای بود و سرش دراز کبوتر نشیند کبوتر بسیار بر آن جمع شوند
حامل زبانش بر خصم سپید بود و در گفتار فصیح گردد جگرش سوخته
و سوده و سحق کرده با کحال سنج ترادل العین کشد و چشم روشن کند
مغزش خواب آرد تخمش برابر والند در چشم مردم شیرین شود خصوص
بر چشم زنان قضیبش خشک کرده و سوده و [illegible] گار برد قوت
باه بافراط افزاید چنانکه پشت فرسنگ برود اگر بگو روغن دهند چنانکه
او بداند و گر آن زری مرد کند و [illegible] بمحوم بند [illegible] زایل کند و در
حالش هیچ زن [illegible] که او را دوست ندارد و اگر بر زن بند مخنث [illegible]
مرد شود [illegible] سیاه گوش را ترکان قراقولاق و مغولان سیاه گوش
خوانند جانوری شکار کننده است و چون سگ و یوز قابل تعلیم
باشد گوشش زرد است و بر دو شانه ها سیاه [illegible] و خورد [illegible] از یوز و
بزرگتر از سگ است اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات شیر
خورد اما از بیم صولت شیر نزدیک نرود [illegible] در جامع الحکایات
گوید آواز [illegible] ماند در دریای مغرب بود [illegible] دکان
[illegible] آید و سخن گوید ایشان پندارند که [illegible] روان روند [illegible]
ایشان جهند و هلاک گردانند [illegible] در جامع الحکایات گوید [illegible]
کاز چشم و بینی او آتش جهد چنانکه چیز به رسد بسوزد و از دم [illegible]
هوا متغیر میشود اما در آباد [illegible] باشد [illegible] کمتر بود چشم او بر هر
حیوانی که افتد هلاک کند [illegible] جانوریست کوچکتر از شغال و بینی [illegible]
[illegible] دارد و زمین رنگست چون حیوانی بیند بر زمین خسبد چنانکه او را

شوان دید چون آن حیوان بدو رسد برجهد و صید کند فهد یوز
را ترکان پارس خوانند جانوری نیکو و بسیار غضب و پرخواب و شکار
کننده است در مقابل ترتیب ماده اش انوز نر رود تا شود زیرا که در
طعم بچگان او را صبر باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارد و بعد
یوز هر سه سال یکبار آبستن شود در عجایب المخلوقات گوید اگر
و پلنگ باشند با هم جفت کنند یوز حاصل شود چنانکه استر از اسب و خر
چون رنجور شود و سگی بخورد شفا یابد یوز تا وار خوش موافقت
و شراب دوست دارد زهره اش با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت
صحت دهد خونش بدرج صفا عسل طلا کنند شفا دهد اگر بخورند [illegible]
زهلش هر جا باد بند ترسش بگریزند قطعا در جامع الحکایات گوید جانور
سعد ابیش دو سر دارد و درندگی تمام بود چنانکه هیچ جانور بدو رسد
هر جانور که زخم سر وی او بیند هلاک شود و صیادان دختر زیبا صورت
آراسته بیارند و در گذر او بنشانند و پستانش گشاده گردانند قطعا
بیاید و پستان او را بمکد و مست شود و صیادان او را بر هم زنند و بگیرند
کلب سگ را ترکان ایت و مغولان نوقا خوانند اگر چه از جنس سباع
زمین جهانیست اما جانوری وفادار است و صابر بر سختی کشیدن اگر
بردن و ملازمت کردن و بدفع دشمن مشغول شدن از شب تا پاسبان
اگر جگر گوسفند از خداوند نعمت نگاه دارد و نعمت دور شود و
دشمنی او را لوازم داند خوابش اندک بود چون [illegible]
کنند سنبل بخورد صحت یابد صفت شکاری گفته اند که [illegible]

دراز و سرش کوچک و حدقها بیرون آمده باشد او را بهترین غذایی [illegible]
واحش چشم سگ سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان
سگ سیاه در موزه نگاه دارند از گزیدگان ایمن باشند زهره اگر
تاریکی چشم برد دیگر سگ سگ العقور گزیده بخورد شفا یابد مغز و چشم سگ
مرده بر زیر طلا کنند دفع کند موی بر مصروع بندند [illegible]
آید بولش بر ثالول مالند زایل شود کلب حقو از خواص
دواب آنکه اگر تا چهل روز از خوف مرگش بود و بعد از آن
باشد نشان رستگاری آنکه پیش از چهل روز از فرج یا ذکر معلول
بیرون آید نشان مرگ آنکه آب [illegible] ترکان [illegible]
گویند جانوری چهار دست و پا است پر قوت و شیر و درنده و خوش
صورت و پشتش در غایت سستی که اگر تا الی شکسته گردد او را
درستی تمام بود هرجا دفن کنند [illegible] بر آن جمع شوند زهره اش
اکتحال روشنی چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحات
کهن و فالج طلا کنند صحت دهد استخوانش از گردن شیرخواره بیاویزند
[illegible] دفع بواسیر کند [illegible]
[illegible] از خورد و بزرگ ایشان چند صنف یاد کنیم [illegible]
کوچک از خورد و بعد از یک سال پر برآرد و طعم گنجشک شود و طبعش [illegible]
[illegible] دشمن اوست آن کبک [illegible] خوانند بوی [illegible]
[illegible] کبک را ترکان [illegible] خوانند عمرش زیاده از پنج روز نبود و
[illegible] شده از بوی برگ [illegible] بمیرد [illegible] از دو بار [illegible]

دیگر کان لو و متولان مرحلی خواسند جانوری عظیم خلقت با بال منظر
فراخ دهان بسیار دندان روشن چشم دراز بالا باشد در اوایل مار
و بعد ازان ایام شکل کرداینده اژدها شود در عجایب المخلوقات آورده که
چون ماری درازی سی گز و عمرش صد سال رسد آنرا اژدها خوانند
بتدریج چنان بزرگ شود که بر هلاکی جانوران از وی ستوه شوند حق تعالی او را
بدریا افکند هیکلش نیز در بحر بزرگ میشود و چنانچه بالای پیش بدو هزار گز
میرسد و در دریا ماهی بیازارد حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش
در بحر نیز شایع گردد حق تعالی او را مرکب فرشته ادا و بدیار یاجوج و
ماجوج افکند تا خورش ایشان شود حسن سیرت قوم یاجوج ازانجاست
ابدیکر دکه چون اجزای وجود ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم بود
چنان نیکو سیرت باشند خوردن دل اژدها دلیری افزاید و حیوانات
مسخر آکل او شوند و پوستش بر عاشق بندند عشق زایل کند سرش هرجا
دفن کنند در حال آن موضع نیکو شود [illegible] ملخ از ترکان ملخ را خوانند
ماکول اللحم نیست بسیار [illegible] و بعضی جهنده و برخی پرنده باشند ملخ [illegible]
صاحب تب ربع بندد تب زایل شود و دودش [illegible]
[illegible] آفتاب پرست بوستند
با آفتاب بود در اوایل ایام سفید در ماری باشد پس زرد شود و [illegible]
چون قصدش کنند بزرگ نماید در میان گل گرفته سه شبانروز [illegible]
نهاده بر مصروع بندد صرع زایل کند [illegible]
میان ده [illegible] از شر [illegible] آفت [illegible] این بود

کرمیت

کرمیت در میان سنگ ناک و در سواحل دریاها در رودهای بزرگ بسیار
باشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسد کند جانور البحر خوک جانور
سلبیت از بهر فرخ صرع کودکان نیکوست حیه مار از ترکان یلان گویند
چون گویند شریرترین [illegible] عمر [illegible] اکثر حیوانات از [illegible]
[illegible] القلب [illegible] چنانکه در میان [illegible] شود
کی باید کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اقتلوا الاسودین فی الصلوة
و هما الحیة والعقرب و قال علیه السلام من قتل حیة فله عشر حسنات و روی
عن ابن عباس رضی الله عنه اقتلوا الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی
[illegible] و قال علیه السلام اقتلوا الحیة [illegible] الشیطان یعنی شیطان
در [illegible] پنهان شده در بهشت رفت و آدم علیه السلام را وسوسه کرد [illegible]
[illegible] گفت هر که ماری را کشد چنان باشد که کافری را کشته باشد و هر که
کافری کشد غازی باشد و غازی مستوجب بهشت گردد و هر [illegible]
[illegible] همین حکم دارد انواع مار بسیارست عرب سیاه و سفید را ارقم
[illegible] هر سال پوست
بیندازد [illegible] ظاهر شود [illegible] عمرش [illegible]
عمرش هزار سال رسد اما بعد از صد سال اژدها شود [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
و چون کژدم او را [illegible] صحت یابد [illegible]
هلاک شود اصناف مار بر چهار قسمت اول آنکه بمجرد نظر آدمی را
هلاک کند آنرا [illegible] گویند آن [illegible]

وکوه حیات ترکستان پیدا شود و از آن مقام بیرون نمی تواند آمد چندانکه
کرد مسکن رسد از آن ماران پیر بود قسم دویم انکه بآواز آدمی را هلاک
کند قسم سیوم انکه زهر زند قسم چهارم انکه زهر ندارد و زهردار بر سه
صنف است اول انکه چون زهر زند مجال مداوا نباشد و در حال کشد
دویم انکه مداوا پذیرد اما زمان خواهد سیم انکه زود مداوا پذیرد و دلایل
صنف اول زهردار شاه مار بدترست در زهر و امجال و زمان غیبت او را
برستی پیش بود بر سرش خطوط سفید باشد بر هر زمین که بگذرد سبزی آن
تنها برابکار رستی شود هر پرنده که بالای او برود فرود افتد هر جانوری که
آواز او بشنود دگر نزید با پیر و خواصش گوشت مار بخوردن دافع جذام بود
پوستش قوت جوانی دهد جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر برد و چون بعد از
اکل گوشتش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش را در ظرف
چینی سوخته و سحق کرده بسبل و درد چشم را ببرد اکل گوشتش جرب و حکه
ازاله و چشم امان دهد بیضه اش را با روغن سوده بر برص طلا کنند دفع کند
نوعیست از مار الکن سرش ماده و کوتاه و دم او هنگام که بر زمین نشیند
بر آنکه کور شده باشد [illegible] نخ بخورد شفا یابد چون ریخورد [illegible]
بخورد صحت یابد آنرا افعی خوانند زهر و اش زهر قاتلست گوشتش علاج
خوردنش روشنی چشم دهد منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض چشم
امان دهد قوت اعضا بخشد استسقا و جذام و تاریکی چشم برد هیجان شهوت
کند و دافع زهر افعی شود چون با روغن زیت برشته پخته سوی برد یا نزدیک
پوستش داء الثعلب را طلا مفید بود و ریسمان آنرا انگوی با ارغوانی بکرد

انفی بندند تا بهر و آن ریسمان بر گردن صاحب خناق بندند شفا یابد
[illegible] کرمی سرخست در زمین نمناک بود بریان کرده با نان بخورند سنگ
مثانه خورد کند و چون او را خشک کرده بخور دهند زردی یرقان ببرد و عسر البول
را در حال خلاص دهد بادوش با روغن گل بسرشته و بینی بریزند
در مقعد زنی نهند که او را ناند آن زن جماع کند خراطین با علاج قرحا
قولنج اجزا مساوی با روغن زیت بسرشته و بر عصب طلا کنند قوی کند
و قوت باه افزاید [illegible] جوز دوک کوکال را تر کال فنفور خوانند جانور
نوعیست از صفت سرگین جنبد نوعی از آن کثیر العشاست آنرا در پیه
جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد اگر در گوشش بچکانند اطروش
دوباره کرده با رطوبتش بسیل اکتحال کنند از ریه خلاص دهد چون
در میان علف دواب بود و هر دابه که او را بخورد بمیرد اگر آنرا بر غزال
افکنند غزال بمیرد از کاکول نوعیست که سرگین کرده آنرا جعل خوانند
از مطربات بهوش کرده دراز کند تا با قرار آید بیادش بر رگهای
سعطی او ده است [illegible] انواع است کثیر چون کرم و مسه خوانند بر دویم
اول و خشک در یم آنرا سپاه و بواسیر را مفید بود دو [illegible] کرم پیله را
فارسیان کناغ خوانند ظهیر الدین فاریابی گفته کناغ چند ضعیفی
گرد از وال ببندد بمجلس آری که بین اطلس است و آن سفر و آن دلیلست
بر اظهار قدرت خالق بیچون که از لعاب کرمی چنان ضعیف ثیاب چنان
لطیف پیدا می کند سبحان الخالق علوا کبیرا تخم آن خورد تا از قرار
مشغا عش بود بوقت بهار چند روز آنرا در حرارت بینه تا بح برزیر سیار

نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود و مثل [illegible]
خشخاش گردند پس بر طبقی نهند و برگ توت بمقراض خرد کرده بر ایشان
ریزند و هر روز بیفزایند و بدان خورش بزرگ می شوند تا چند هفته سی کردند
سر بشاخها فرو [illegible] نجنبند با زخوردن مشغول شوند تا که هفته و ضعیف بهار و بعد
چنین نجنبند تا جرمشان چند گز می شود بدرازی انگشت بشکل پیچ [illegible]
پس [illegible] کرده در خود می تنند تا چند بیضه کوچک کرده و هر چند
حجم آن بیضه سخت تر بود و ابریشم نیکوتر باشد اگر هوا خوش بود آن بیضها
آفتاب خشک کرده ابریشم کشند و اگر سیم رطوبناک بود کرم بیضه را سوراخ
سازد و بیرون آید و بیرون آمدن تخم [illegible] باید برود و طعم مرجان شود بیضه
که سوراخ شده باشد قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید اگر [illegible]
رفتن بدنعلی کنند و در بیلو زود برگ توت سیاه بخورد ایشان دهند و در بیلو [illegible]
طبع ابریشم گرم و خشک است در درجه سیم قوت قلب دهد و [illegible]
رفاه و بالکحال نور بصر افزاید **ابریک** فرس سرینک و قراونه [illegible]
آدمی را بر نداب باید خورد تا هلاک نشود **قرانیق** کوکالست کرباسه [illegible]
سیاهی زند گرم و خشک در درجه سیم زهر قاتل است هر که بخورد اگر زنده ماند
بستن شود و بولش بسته گردد و چشمش تاریک شود و در تقیئه از [illegible]
معقلش نقصان پذیرد آزاده بوت بر صاحب تب ربع بندد شفا یابد
و ذراریح را در سفر با باید بر کلف طلا کنند بهر و آنچه در میان کمال باشد
درهم زیت آمیخته مسلاح شود پس بر دراسی آلنده که از آن زر برند در آن
نیفتد و ذراریح طلا کردن جرب و قوبا و بهق و برص و داء الثعلب و بر طاعت [illegible]

عنکبوت نوعی از عنکبوت کوته شده قراونه و بزر خوانند چون بر اندام آدمی
گزد و ازو درد و پیچ آرد و جهت آنکه دست و پایش خیزد تا بعد [illegible] است و زهر
دارد و رنگ رخ زرد کند و درد سر و بیخوابی آرد و قاتلست و باشد که بی اختیار
بول آرد و منی جدا کند علاجش باشتا عاقر الانسان بیاشامد و در شور گرما
نشیند تا عرق کند و شفا یابد **سام ابرص** کرباسه غلیت کوچک بود و از دم
قراونه و کلاسش خوانند و هر جا که زود درد عظیم دهد باشد که کشنده در کور
گفته اند که قتل او جراحت بند آن را او کرده در خانه که زعفران بود و نزد آنرا
بر صاحب تب ربع بندد تب زایل کند و گوشتش بر کرده و کرده مالند
بیرون دهد اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آرد **سمن** آفت بزرگ
غلط است **سمن** حیش غلط است از آن نوعیت که در جاها بهای پشته اند
قراونه خرآنرا لیسه خوانند **شب تاب** کرمیست که بشب چون چراغ نماید آن را ابوالحکم
خوانند **سرمه** تا نوک را بعربی ارزان گویند تو اسیر در تیخ کنند و چون جوانم
سفید سخت سوخته و سوده و ابیا آمیخته اکتحال کند تیزی نظر آرد
از جره کاوا آمیخته بطوخ بر و **شب پره** باشد جراحت اگر آنرا در هر چه بود
وضعا حب می آویزند زایل کند از آن ضعیفست باشد و قوت رنج که آنرا
بر قوابی نهند هر طعام که بر آن نهند تلخ شود و زمین کوه ملکی باشد **عقرب**
کژدم را ترکان چیان خوانند زشت ترین و موذی ترین حشرات است
نیکاد او دشمنش پستکم بود و آنچه انسان از نیش بیرون آید اعضای اندرون
ما و را بخورد پس بیرون آید چون روان شود هر جا برسش بدم نیشش زند
[illegible] طرفی بر کوفته و در شور نهند تا رماد شود بیدا نکند از آن بخورد سنگ مثانه

خورد کرده بپزند آن آب را در رمادش بروغن آمیخته هر جا بنهند موی بر آید و جـ
کهنه و افلاج را مفید است و ده عقرب دیگر عقارب را از آن خانه بگریزاند عقرب
را خشک کرده با سرکه ضماد کنند و بر برص مالند صحت دهد **عنکبوت**
گروهی از ترکان او را عنکب و مغولان آنین خوانند و چند نوعست اول
جولاه و ام [illegible] بسیار زهرناک است و ماده پرده عنکبوت را در زخم تازه
بسته خون باز ایستد و حمی آورد [illegible] زایل شود سوده در شربت [illegible]
لقمی دهند در حال قی [illegible] کرده آن را سوده بر موضع خون بر آمدن نهد
خون باز دارد و دود وی [illegible] از خانه بگریزاند [illegible] بر جای خون
بر آمدن نهند امساک پذیرد **خرماوس** مانند کراث آن را با سرکه
خورند علق که در شیشه از حلق بر آورد و اگر زن [illegible] و از احشا [illegible] تخم این
خشک کرده با حلیل نهند از حبس البول امان دهد و اگر بخورند هیچ کرم در
بر ایشان موثر نشود و اگر پیش از خواب با باقلا بخورند تب ربع بر [illegible]
کرا از ترکان کسه خوانند اگر آن را در دهان بچه که هنوز غذا نخورده باشد
بکشند چون به بلوغ رسد آب دهان [illegible] و در کودکان [illegible]
هر چند در [illegible] **قرمز** کرم صفت مانند کرم [illegible] [illegible] شده از [illegible]
بعضی بیرون بروند و تخم افشانند از [illegible] کرده او تخم قرمزی بسیار ماند [illegible]
بسیار بود **قمل** ترکان بیت و مغولان بوسون خوانند از عرق بدن
پیدا شود رنگش برنگ [illegible] بود و تخم آن را عرب صواب و عجم [illegible]
خوانند اگر خواهند بدانند که در شکم حامله پسر است یا دختر شیر حامله بر کف
دوشند و شپش در وی افکنند اگر دختر بود شپش بیرون رود و اگر پسران

پسر باشد زیرا که شیر دختر تنک و رقیق و از آن پسر غلیظ باشد و این
از قیاسیست و حقیقت آن جز خدای عز و جل نداند قوله تعالی ان الله عنده
علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام **نمل** مور را ترکان قارنجا
و مغولان [illegible] خوانند در کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان علیه السلام
مذکورست در سوره نمل مور [illegible] حریص [illegible] باشد بر [illegible]
که اگر چه داند که عمرش یکسال بیش نخواهد بود چند ساله غذا جمع کند از نوع
زیست که بعربی [illegible] گویند مور را قوت شامه قویست [illegible] از آن [illegible]
چه اگر [illegible] ایشان [illegible] که یکی [illegible] رزق [illegible] [illegible] کنند
او را بکشند اگر جای نمناک بود تخم را پاره کنند تا نروید و در روز [illegible]
آفتاب بیرون برند تا خشک شود و باز بر جای برند دانه گندم را دو پاره
کنند و دانه کشنیز را درست بنهند جهت آنکه گندم نشکند کشنیز درست
سبز نشود فسبحان من الهم النمل و [illegible] بهذه المعانی لاصلاح حالها
بیضه مور را سحق کرده بر هر جا طلا کنند موی بر نیاید و مور را آخر عمر
پر بر آید خصوصا آنکه او پیرتر بود چون مرغان پرواز تواند کرد و چون پرواز کند طعمه
طیور شود از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک النمل اعطی لها جناحا [illegible]
[illegible] در عجایب المخلوقات کرده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] از ایشان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غالب شود و گوشت [illegible] [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] و گوشت بره و [illegible] سخت فربی آرد [illegible]
[illegible] حل کرده بر عضو [illegible] طلا کنند صحت دهد [illegible] کلف

سوده اکتحال کنند جامه فی العین زایل کند در مناهج گوید نوعی از سقنقور است
وزغ اند عرکه اشست زهر دارد و واجب القتلست در مصابیح بروایت
ام شریک از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که ان رسول الله امر بقتل
الوزغ وقال کان ینفخ علی نار ابراهیم یعنی بوقت آنکه ابراهیم علیه السلام نمرود در آتش
افکند وزغ در آن آتش دم میدمید تا سوزنده تر گردد قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم من قتل وزغا فی اول ضربة کتب له مائة حسنة وفی الثانیة دون ذلک
وفی الثالثة دون ذلک وزغ بجهاو آفت اوراق اشجار است وجه تسمیه
در ذکر حیواناتی که بعضی اعضاشان بآدمی ماند از ایشان چند صنف
برای اطلاع کتبیم بعضی از کتب مطالعه شده و برخی از زبان معتمد القول استماع
رفته اسب بستار در عجایب المخلوقات گوید در جزایر بحر چین نوعی حیوانست
ورازنا بالایش مانند اسب و تن بجهو آدمی و دو پر دارد که ... رشان
آدمی ... هم درانجا آمده که از حرس آدمی حیوانی متولد شود در شکل و نطق
آدمی و در بسیاری سوی اندام بحیوانات ... از عقل و تمیز بهره ندارد تخفش
هم مفهوم نمی شود ... هم در آنجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست
که کتفین دارد و دو سر و چهار دست و پای چنانکه دو آدمی بهم پشت کرده
آواز ایشان مانند ... اما معنی ندارد و از چیزی که ... فهم نشود
در سیر اکثر پیشه وه دو اب بچهار دست و پای روند همچنان باشند که ...
روان شده و حیوان دیگر بپشتش ... چون بدین دست و پای مانده شود
بدیگری روان شود ... هم درانجا آمده و در جامع الحکایات
گوید که از هند جهت خلیفه حیوانی تحفه آوردند بر شکل آدمی و تن مانند

زاغ

زاغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد که مفهوم نمی شد سنگسار در عجایب المخلوقات
و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر هند و زنگ حیوانیست بر شکل سنگ و تن آ
آدمی و در روی دارد یکی بر شبه سنگ و دیگری مانند آدمی حیوانات خورند
بعضی برایشان نیز غالب بود و طعمه خود سازد سلحفاتی در عجایب المخلوقات
آمده که در جزایر بحر هند حیوانیست روی برشبه آدم و تن مانند سنگ پشت او
او پر دراز است طابرسم اما نجا گوید که بجزایر بحر چین نوعی حیوانیست بصورت
آدمی بیا دو پر دارد در طیران ... نطقت اما سخنش مفهوم نیست مثل
نقد کودکی پنج شش ساله باشد ... آنرا ماری خندان گویند در جامع
الحکایات و عجایب المخلوقات آمده که پسر پادشاه چین صفت حسن دختر
پادشاه مصر شنیده بود نادیده برو عاشق شد پدرش رسولان فرستاد
دو دختر را خواستگاری کرد التماس باجابت مقرون شد پادشاه چین تمام
تکلفات التحیتی رسانید و جهت بعد مسافت لشکر کشیدن میسر نبود ناگزیر
شد و زیرش تدبیری کرد و کنیزی چند صاحب جمال در صحبت معتمدی
معهود فرستاد تا در خرابات نشانند چون مردم با ایشان صحبت کنند
منیها را در شیشه جمع کنند چون منی بسیار شد با دوبر بسیار گردانید
در خانه در شیشها نهادند و آن معتمد تربیت کرد و منی در آن شیشها ماران
بر شکل آدمی و تن مانند مار رهرگرایشان زاییده شد چند بدو دار بسیار
شدند و هلاک میکنند بدین واسطه اکثر اهل مصر دولایتش هلاک گشتند
... عظیم بحال ایشان راه یافت تا دستور پادشاه مصر تدبیر کرد و ...
مستند حاصل کرد و ابتدا چند انکه او از سنگها میرسید از آن ماران

و آنچه مانده به بیابان و صحرای گرگین گرفتند و از بیم آواز مشک بیرون بیارستند
آمد بدین سبب مشک در آن ولایت متعذرست و در آن ولایت از آن وقت باز
خرابات نیست و ازین قسم جانوران که وجه حیات ترکستان نیز هست [سرخ: نسناس]
در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی حیوانست به نبات آدمی آنرا ناقو
خوانند شکل زیبا دارد و اما نطق نیست مردم ایشان را بگیرند و در خوانک
از ایشان فرزندان آرند لال باشند و در ولایت مصر نوعی بوزینه هست که
شبیه آدمی ایشان را نسناس خوانند مانند بوزینه بزرگ است بر همه
اندامش موی باشد و دم دارد و نوع مألوف که [illegible] بخلاف نوع
بوزینه است در حد و مشرق باشد و دم ندارد و موی بر اندامش کم دارد
مردم صفت شکل زیبا دارد و در عجم نسناس مشهورست والعهدة علی الناقل
[سرخ: نوعی دیگر دارد که خوانند بحری] ایشان را احد [illegible] الانها [illegible]
اگر هرچه [illegible] دارد و [illegible] جذب هوا [illegible] تشنگی تواند بود و هرچه
ندارد و [illegible] آب [illegible] ایشان آنچه در کتب دیده شد به ترتیب
حروف یاد کرده [سرخ: انسان الماء] آدمی آبی به همه چیز مانند آدمی است الا آنکه دم
دارد و [illegible] که [illegible] از ظهور ایشان در بحر دریا [illegible]
و آنرا سبب آرام [illegible] اگرچه به نسبت حروف چندی را از ایشان
مقدم می بایست داشت جهت لفظ انسانیت ایشان را مقدم داشتیم [سرخ: [illegible]]
[illegible] از حیوانات [illegible] اول [illegible] خشک [illegible] چون [illegible]
[illegible] جراحات تازه و کهنه را مفیدست چون بسوزانند [illegible]
آمدن [illegible] خون باز دارد [سرخ: [illegible]] حیوانی [illegible] گرم و خشک

در درجه دوم خلط غلیظ را تنک گرداند در [illegible] معده و خفقان دارد
[illegible] بود و بخوردن صرع را بهوش آرد [سرخ: بحر] کاو آبی [illegible] منفعت
گوشت کیفیت [illegible] سرگین عنبرست و این روایت ضعیف است [illegible]
[سرخ: تمساح] نهنگ را ترکان [illegible] مغولان [illegible] خوانند ممنوع الاکل است
و گر به سطر بعضی [illegible] مانند [illegible] فراخ دارد و [illegible] بالا
چهل دندان دارد و حرکت [illegible] بالا [illegible] بخلاف دیگر حیوانات [illegible]
است سلحفات [illegible] چهار دست و پای دارد و سری عظیم طولانی و دمی سخت
دراز دارد و طول [illegible] هشت گز می باشد [illegible]
[illegible] کرم [illegible] دهان [illegible] کشوده خفته باشد آن
[illegible] مرغانی که آن کرم از دهن او بیرون برند عصافیر
التمساح خوانند در رود نیل بسیار باشد اما در شهر مصر و حوالیش تا یک
فرسنگ او را با فسون بسته اند قدرت ایذا ندارد و در تاریخ [illegible]
آمده که او را [illegible] نیست [illegible] دارد بر آدمی و حیوان [illegible]
[illegible] خواصش [illegible]
[illegible] مفیدست [illegible]
[illegible]
العین [illegible] صرع [illegible]
[illegible] آواز صافی کند قوت [illegible]
[illegible] مفیدست زهره اش جنون زایل [سرخ: [illegible]] در عجایب
المخلوقات گوید در بحر هند دابه ایست چهار سر و دو پای دارد و آواز [illegible] کند

از حیوانات بحری خورد و بر خشکی نیز صیدگاه بود دکس غذا مذکر چه خورد سرطان
خرچنگ را گویند سر ندارد و چشمهایش بر کتف است و دهنش بر شکم است
دست و پا دارد و میل بطول رود ممنوع الاکل چون هوا سخت و زد [illegible] گوشتش
برابر هوا نهاده نزند ساکن شود اگر آنرا از درخت مثمر بیاویزند ثمره اش از آفت
ایمن شود و پیکان و خار که بر سوراخ از جراحت بیرون آید چون خرچنگ را
[illegible] زد و بیرون آید شخص صاحب سل را سفید چشمش برخیفته بندند خوابهای [illegible]
چند آنرا از مهد کودکان آویزند خوشخوی شود اگر در زیر صاحب تب ربع بسوزانند
تب زایل شود بکار خورد و غیره آنچه جهت نوبت بر خشان زر طلا کنند شفا دهد و خنکی
از آنرا از تباع خوانند چون از آب بردارند سنگ شود و در دواها [illegible]
و صنفی از آن بر مثال ماهیست سر آنرا یکی سیاهی بر روی کلف [illegible] نشانها
و ده سفیدی چشم مواشی زایل کرده اند ریشهای جرب را صحت دهد سلحفات
هم در خشکی و هم در بری باشد و آنچه در بحر باشد عظیم بزرگ شود بر پشت کشتی [illegible]
تا به در خواص هر دو یکسان اند سمک ماهی از ارکان ابلق و معمول [illegible] صنفها
خوانند اصناف بیشمار است بزرگش را اوب حوت و نون گویند و آن بر [illegible]
بیرون کشتی باشد که دریا و در آن گویند طولش از دو فرسنگ [illegible] زند و اگر بگیرد
بهتر چیز آنست که عفونی نگیرد و هر صنفی بنامی مخصوص اند گوشتش سیاه
سرد و تر است [illegible] در خواص متفاوتند هر چند آب شیرین تر باشد [illegible]
باشد و دندان ماهی را جهت نیکویی شکل بقدر قیمتی بود و از آن [illegible] صنف
باد کسیم ۱ آنرا گویند گوشتش تمام چرب خوش طعم بود ۲ [illegible]
مانند جگر گوشتش سیاه و پشت و شکمش مثل ماهی خرد و در اندرون دارد [illegible]

برگ

رنگ ایشان کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند با سیر [illegible] گوشش
پرده التهاب النسد سوی رها بند ۳ اطم فلوس ندارد و گوشتش مانند گوسفند
طبقه سرخ و طبقه سفید و رویش مانند خوک است و در جثه مثل آدمی در بحر چین می
باشد ۴ البن گوشتش نیکو و خوش طعم بود اگر ده روز با هم بخورند [illegible]
و پستی [illegible] شود ۵ بال طولش چهار صد و پانصد گز باشد ماهی [illegible]
در بحر زنگ پیدا باشد حق تعالی ماهی کوچک بقدر یک گز بر وی مسلط کرده [illegible]
که گوشش بر دهان بگیرد و در یا کشند تا هلاک شود ۶ هم از این صنف ماهی که [illegible]
گز طول دارد عنبر بخورد و در آن هلاک میشود و بکنار افتد عنبری که از شکمش
بیرون آید رنگ [illegible] باشد اکثر از عنبر زنگی نیست ۶ قعل ماهی
بزرگ خلقت از هر گشش در یا چنان موج زند که کشتی را بیم غرق بود ۷ [illegible]
ماهی [illegible] و خوش طعم در بار در یا [illegible] بسیار است ۸ والعنبر [illegible]
ماهیست و وزن خلقت [illegible] دارد چون کشتی [illegible] رسد [illegible]
آب آید و [illegible] بیاید مانع عبور کشتی شود اگر کشتی غرق گردد غریق را بر پشت
خود جای دهد تا دست در وی زنند وایشان را بخشکی رسانند در یاوران
آنرا مبارک داشتند چون بحیره [illegible] بیابان مصر بود ۹ [illegible] بیان صنف [illegible]
گوشتش [illegible] سیاه پخته بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد ۱۰ رعاده ماهی
کوچکیست در غایت سردی چنانکه [illegible] صید سردی او صیاد را [illegible] کرد آن
[illegible] از دستش بر باید صیادان بدین سبب ریسمان در جایی سخت کرده
[illegible] افکنند تا آن ماهی بمیرد این خاصیت از او زایل نشود در امراض حاره
مفید است هر جزوی از آنرا که احد الزوجین با خود دارد از یکدیگر [illegible]

در نیل مصر بسیار بود ۱۱ راهر ماهی بسیار کست او تیز غواص بر آنست ماهیان را
قصد کشتی کنند و ما قشار انگیزد و رها کنند تا هلاک شوند ۱۲ سرطوبیت
خرطوم دارد بزرگ باشد پیکان اکثر حیوانات را بدان گزند رساند ۱۳
و چرو گوشتش لطیف در روز اکلش ادرغ و ذات جا باید خورد ۱۴ سیاه
کلاغ ماهی ترکمانانست چون صیاد قصدش کند خون سیاهی از دوش
آید که پیرامونش سیاه گردد هر چه بآن رنگ کنند متغیر نشود ۱۵ ماهی
مشهور است به بحر بیت المقدس باشد او پوستش نور چشم در آب افزاید ۱۶
ماهی مشهور است ... گوشت نا ... ریشها با قوام اول برد ۱۷ شنواز رنگ
... زشت گوشت نیکو دارد و در وعده بصره باشد چون دام بیند قرب ده گز
تا خلاص شود ۱۸ شیلان در خشکی او در روز زنده ماند بوقت گفتن اگر سر و ...
گرفته باشند اندرون ریگ پر آتش شود واز ماهی اثر نماند ۱۹ اهلیم ماهی نرم
اندامست و کم استخوان و لذیذ گوشت ۲۰ صبر ماهی کوچکست ۲۱ طایر ماهی
بقدر ریک که در بحر اسند می باشد روایش بوم باشند واستاشب پیران
آید و طیران کنند در تاریخ مغرب گوید آنرا خطاف گویند لیکن ...
بود ۲۲ تیزیح ماهی در بحیره ... نیکو باشد هر که آنرا ...
شود گوشتش روشنی چشم دهد نزول آب بازبرد و قوت باه دهد زهره اش
دفع کند ۲۳ ... سک ترب ... باشد نزدیک ... مقوی ...
باشد آزمیست ... دارد و در بحیرات فارس نیکو باشد ۲۴ ...
گوشتش لطیف در بادریا ازان بسیار باشد ۲۵ فاطوس ماهی عظیم خلقت
کشتی را از خوف تمام بود دریا وزنان چون او را ببینند ... اگر کشتی

ماهی

ماهی بر آن کشتی آسیب نرساند ۲۶ ماهی بزرگ خلقت چنانکه استخوانهای
او را بر در ها قنطره سازند و مردم بر آن گذرند به آن برص برد ۲۷ قوی
سر دی عظیم دارد چنانکه کشتی را سوراخ کند دریاوزان چون او را ببینند
پوست ... بر کشتی بندند زخم او بر آن پوست موثر نشود ۲۸ گوسج
بر پشت استخوانی دارد چون تیغ حیوانات را بدان هلاک گرداند در میان دریا
چون ساحل نزدیک باشد بر زمین خسپد و حیوانات را ... او را در آب
همان شرارت است که شیر را در خشکی اگر او را شب صید کنند بشکل ... تا
... او ... اگر روز بود هیچ نباشد ۲۹ ماهی مدور ... بزرگ
... باشد ... دست سگ ... باشد ...
... ۳۰ منشار ... نرم بر پشتش دندانهای استخوانست
هر یک کمابیش دو گز ... و هر کدام بقدر ... هر جا که ... پاره
کند کشتی را از آن خوفی عظیمست در بحر زنگ باشد ۳۱ ماهی ... موسی ... گفت
که موسی علیه السلام با یوشع ماهی بریان کرده بود بر کنار بحر مغرب ...
... حق تعالی آنرا ... زنده گردانید آن
ماهیان از نسل اویند و آن صنف را متبرک دانند و تحفه ... برند
۳۲ در بحر هند ماهیست اگر آب دهن او چیزی بر کنار ... پیش ...
در زمانی باشد ۳۳ در حد دو جزایر و قواق ماهیانند بطول صد باع
... ازیشان خوفی عظیم بود ... آواز چوب ...
... ۳۴ ماهیست مانند ... معلوم از دریا
بیرون آید آنرا صید کنند و چون ازان ... بیرون ... خشک

ده ... ماهی است رویش مانند آدمی در بحر هند میباشد ... ماهی بزرگ خلقت
در بحر قلزم میباشد طولش زیاده از دویست گز بود و بدم زدن کشتی را غرق
کند ... شکلی عجب دارد ... سر دست و دمش ... بود ...
که بوقت الم بر دندان کشند درد فرو نشاند شیخ بحری از عجایب المخلوقات آمده
که در بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی ریش سفید دارد و تنش بر شکل ...
شب شنبه از آب بیرون آید تا شب یکشنبه در بیرون بود هر شخصی که با او
تحمل کند و قطعا با آب نرود و چون شب یکشنبه شود در آب رود بدین سبب
آنرا یهودی خوانند پوست آنرا صاحب نقرس بر موضع الم بندد ...
کند صدف ذکرش در انجا آمده است گوشتش ... و گوشت افزون ...
جراحات را مداوا کند پیکان از قعر بدن بیرون آرد ریش امعا ...
سوخته ... کنند نافع بود ضفدع وزغ را فارسیان غوک ...
... و مغولان ... خوانند هم در خشکی و هم در آب بود از آب ...
متولد شود کثرت آن در ولایتی زیاده از عادت سبب وقوع وبا بود ...
... زبانش بر دل زن ... نهند هرچه کرده باشد بگوید چون با آتش بسوزانند
و بر موضع موی برآمدن مالند دیگر موی نروید خونش ... بر روی مالند ...
نشود و هر که آنکس را ... دست دارد و شحمش بر خود مالند ... متأثر نشود ...
زهر قاتلست ... ممنوع الاکل است ... بزرگ میباشد سرخ باشد ...
نقطه های سیاه نمل جانوری سیاه و ... بزرگیش بقدر ...
بود ... نمل خوانند یک نوعش ... فارسیان ...
خوانند نمل را بر موضع ... نهند خون ... چون ... شود ...

افشانند

افشانند هرچه کشیده باشد نی کشد باز بر آن موضع نهند تا خون فاسد تمام ...
کشد زالو اگر در آب خوردن در گلو رود از دود سرگین روباه ... اگر آنرا در
شیشه کنند تا بمیرد و خشک کرده و سوده بر موضع موی برآمدن مالند دیگر
موی نروید خفا نوعیست از صدف خورش او ... بود و ... از
بوی خوش آید آن بوی دفع صرع کند چون ... از ...
... تن دیگر دارد گوشتش از گوشت بره خوشتر است پوستش از حریر نرمتر ...
... گویند فرس اسب آبی مانند اسب بریست ... رنگ تر باشد ...
... گوشتش ...
اورام را مفید است ... گزندگان ... کند ... اگر ...
آن پوست ... بود در آن ... بود و قرده ... آبی در ... باشد ...
... سنگ آبی ... از ... پوست ... بود
از عجایب المخلوقات آمده که ... آن هر کدام را صید کنند آن دیگر با هیچ
جفت الفت نگیرد ... از خوف نهنگ ایمن گردانند و
زهره اش ... بر ... نشاند ... پوستش ... سازند نقرس
زایل کند خصیه اش را جند بیدستر گویند گرم و خشک ... تشنج و رعشه و
علل ... که در اعصاب بود و بادهای غلیظ را تحلیل کند ...
... را مفید بود ... خوانند هم در خشکی و هم
در ... آنرا ... پوستش ... بسیار ... بود ...
... باشد و از آن ... گوشتش ... و القوه و فراموشی و بادهای
غلیظ و تشنج و ریشهای کشنده مفید است ... خارپشت آبی مانند ... سر و دم آن

باهی باید گوشتش ادرار بول اسفید است پوستش بر طاس روی سفید بند بند
باشد خشخاش طبل چند الکه آوازش برابر دو بسیاع کریزد و مدام ببرد اکول الحمد
منقبض سرد کردن دو دو دوستش باشد شیرست دو دنبال باشد ماهی [illegible] جانوری بسیار
دراز دم کو حکمت بر روی آب بود زود بسی کوید هر کو بشنه آید آن حیوان کلا
شناور رسته و باغ بر روی آب وجه سیوم در ذکر حیوانات هوایی اگرچه
بعضی ازین مرغان را هوایی شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب
اولیتر بود اگرچه کیفیت اصناف ایشان حصر نتوان کرد اما آنچه معلوم و مشهور است
یاد کنیم ابو براقش مرغی نیکو صورت دراز گردن پا و منقارش سرخ است چند
تعلق بود بدو الوان سرخ و زرد و سبز و ازرق است هر زمان برنگی نماید جاحظ
بوقلمون از رنگ او استخراج کرده اند ابو بازن مرغی خوش آواز است از جنس
بیشتر صفیر کند طیور جمع شوند و از آوازش محظوظ شوند آدمی نیز از خوشی آوازش
دقت آرد اوز معروفست ترکان غاز کویند مغولان قلا وان خوانند اکول الحم
گوشتش گرم و تر است بد رجه دوم صحرایی رخاکی میباشد اکلش ... اکثر
احشا و بدن او و شعاد بط مرغابی را ترکان اوردک و مغولان ... سون
اکول اللحمه گوشتش گرم و تر است بدرجه اول مرغی بسیار تحمت زیاده از ده
دراز ... و کم از بیست روز بر آورد اکر با ده لطف و رتی از سرخاید بر جبرد ... ازالی
کند ... بر آید و دماغش ... زیاده جوشانیده باشند بخورند ...
رحم ببرد و زبانش ... تقطیر بول کند ... صداع ... شقاق ...
انقطاع ... رنگ ... تازه کرده اند گوشتش ... آرد قوت باه بیفزاید آواز
صافی کند خون ... نخورند ... باد ... راست است

صاحب تبداع چند بند شعاد ... و اعضا بنشانند و استخوانش ... زخم ...
باصلاح آرد ... قوت باه بیفزاید و سعال ببرد ... کون قشقداق ترکان
... خوانند از گوشتش بوی کل آید باز معروفست ترکان قارچغا ...
جانوری ... شکاری تعلیم پذیرست اکثر ماده بود نرش باشاهین بود ...
... آن مرعی ... اشکال ... مختلف بود هر چه رنگش سفیدتر نیکوتر بود باز
سفید در ولایت فرنک بیشتر است چون ... و گنجشک بخورد صحت یابد اگر
... خورد بهتر باشد زهره اش ... با آب چشم کشد ... از ظهور ...
... زهره همه مرغان شکاری ... خاصیت دارد ...
معروفست ترکان قرقو خوانند بر صورت بازست مرغی شکاری ...
و ماغش با بیدر ... سودایی اسفید ... در جانب ...
کویند از کبوتر خوردتر است خورش او از ... باشد در ملک شام بسیار بود ...
بشه ... بق ... مغول ... خوردترین ...
حیوانات تعلق کنند و عاجز او باشند آنچه در حیوانات ... باشد و راه
... سبحان من خلق له الا عضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها الحیوانات
الکبار قدرت خالق از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چندست ...
... دو ... و دماغش چه ... در دماغی بدان مختصری پنج قوت ...
... مشترک که ... زحیوان ... ذ از ... خیال که چون
... شد ... یافته بود معاودت کند و ... غذای او ...
... که چون ... حرکت ... حافظه که چون ... از حرکت
... باز ایستد ... که معاودت ... باید ... رسد ...

بکوبد و اندکی الی ساییده کرد و در طعام بدان بارکی و نازکی را المجوف آورده
تا بدان حرون مهره بر بن پشه تواند رسانید و آنرا قوتی داد که بر پوست پیل یا کرگ
و امثال آن فرو برود فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو و خاصیتش
را با قدری صمغ سه روز لصاحب تب ربع دهند زایل کند **بباغا** مرغی
کوچکتر از هما بود ممنوع الاکل عرب را مثل بود ان البغاث بارضنا یستنسر
یعنی چون آن کسی بولایت ما رسد خود را کسی شمارد و ما را معذب دارد همچون بغاث
بود که خود را کرکس انگارد **بلبل** هزار دستان را عندلیب و هزار خوانند
مغولان بستد راج گویند مرغی کوچکست چند گنجشکی آوازش در غایت خوشی بسیار
انواع نواهاست و بدین سبب هزار گویند عاشق گل باشد در آن موسم نوا بیش
کند از فرط حرارت وجد و غلبه عشق لحظه لحظه آب فرو رود و گوشتش با چشم
خوجنک در پوست پسر بر دست ببندند بیخوابی آرد چنانکه با او خواب نیاید **بوم**
معروفست برکت بسیار نیست و شوم است او را شبون خوانند روز پنهان بود و شب
آشکارا شود و شکار کند و بیشتر بر خان غالب گردد و تعلیم پذیرست و در جوابها
باشد بچه مثال خفت چنانکه آوازش بشنید او را گرد و هم گوزند و اعراب
و بار و شنی دارد ممنوع الاکل و ناخنش با کحال تاریکی چشم ببرد و چشمش با مشک
خلط کنند حاملش در چشم مردم شیرین بود و یک چشمش که آب فرو رود و در است
گویند خواب آرد و آنکه فرو رود طاق است گویند بیخوابی آرد و دلش صاحب لقوه
و قولنج بخورد شفا یابد زهره اش با ماده جوب لوط خلط کرده بخورند سنگ مثانه
خورد و کرده بیرون آرد اگر با ماده جوب کر خلط کنند بول الفراش را مفید بود
جگرش زهر قاتلست کسی که قولنجی داشته باشد که عیاذا بالله باید دوا پذیرد

بخوردش

بخوردش و مهند شفا دهد مغزش بروغن خلط کرده بر سر مالند عشا و تاریکی
چشم ببرد گوشتش بریان اگر در سایه خشک کرده و سوده بر سر طعام پاشند جمعی که
آن طعام خورند با هم خصومت کنند خونش بر روی مالند لقوه ببرد و دودش
چون در میان سنجاران سوزانند عوعوه آرد **ببغا** طوطی چشتر سبز بود و در
عجایب المخلوقات گوید زرد و سرخ و سفید نیز باشد لیکن منقارش سرخ بود و
در زبانش مانند آدمی گرد و بدین سبب حروف مستقیم تواند گفت در سخن تعلیم
پذیرد هرگز آب نخورد ممنوع الاکل گوشتش فصاحت آرد روشنی چشم افزاید
قوت دل دهد اکل زهره اش زبان گران کند خونش خشک کرده و سوده در
میان دوستان پاشند دشمنی ورزند **تدرو** مرغی نیکو صورتست و خوش آواز
گوشتش بغایت لذیذ باشد و صیادان بوقت وقوع زلزله یکباره عت بیشتر صید
در فوتا کنند بعد از آن زلزله خیزد و دراج نیز این خاصیت دارد **تشوط** مرغی
کوچکست [illegible] خوانند در میان [illegible] درختان آشیان سازد و
خونش بخورد [illegible] از عرعره [illegible] زهره اش با شکر بخورد کودک [illegible]
خوش خوی شود و در چشم مردم شیرین گردد و استخوانش [illegible]
بگردد کس ببندد در چشم مردم شیرین نماید اگر چه زشت صورت بود **جبراد** [illegible]
و خشک [illegible] جانوری بسیار [illegible] سبب هلاک [illegible]
بسته ماکولست **حجل** اگر در باغات و کشتزارها [illegible] و آوازی خوش
دارد در خواص کبک زر ذکریست **العنقا الاهلی** مرغی [illegible] چون بیضه نهد
الفی بیضه اش بخورد و عوض آن بیضه خود بگذارد آن مرغ مقصود که بیضه
اوست بپرورد و چون بچه بیرون آید [illegible] بدین سبب او را بدین نام

خوانند حباری جرز را ترکان دقداق و مغولان و عذری خوانند مأکول اللحم
گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود جهت آنکه اگر بیضه مرغی دیگر ببیند تصور آنکه بیضه
از وست بپرورد و بچه بیرون آرد چون بچه ادبا شد بگریزد و اکثر مرغان دشمن
او باشند سلاحش ریق است و ریق او چنان سوزنده باشد که پرهای مرغان
بریزاند و اصل فاتحه او خشک کرده و سوده با نمک آب حل کرده اکتحال کنند
بیاض العین ببرد شحمش خشک کرده و سائیده با سنبل و قسط اجزا مساوی
بصاحب استسقا دهند امساک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است
حدأة زغن را فارسیان غلیواز و دغاد خوانند ممنوع الاکلست از خواص
خسیس ترین مرغانست سالی ماده و سالی نر بود انوری گوید جستند زرکا
چون زغن خاص بیا سوزی ثبات * چون زغن تا چند سالی ماده و سالی نری ای مخنث
را با غراب دشمنی بود زهره اش بر گرد دم که بدیده فشند درد زایل شود و منع نزول
آب کند با جوشانیده بخورد صاحب بواسیر و اسهالی را صحت بخشد خونش
بخوردن منع زهر قاتل کند رماد استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند
نضج دهد حمام کبوتر را ترکان کوکار رچین گویند عاقلی اعراب حمام گویند ترش
راستان و ماده اش را عکرمه و ملیله پرواز را مرغش خوانند مأکول اللحم گوشتش
گرم و تر است هر ارجه درهم غذای نیکو دهد مرغی راه دانست از مقامهای دور
راه آشیان بداند داده اش گرسنه آرند لماعیت نمایند دهد کر او سته
چون زنگر شود بخورد شفا یابد کبوتر از شاهین همان هراس است که گوسفند
از گرگ زهره اش فشاره چشم برده روشنی دهد خونش مع النمک کلف زایل
کند با خون فاخته آمیخته با زیت و قطران خلط کنند در بدن مالند شفا

دهد حرارت بر اکل گوشتش زیرکی آرد و رماد استخوانش بر جراحاتی کرد دیرینه بود
افشانند صحت دهد و رفتارش حامله با خود گیرد زود فارغ شود و مرده اگر طفل
نهد آب کشا بدسنگ مثانه خورد و کرده بیرون آرد جاسوس مرغیست کوچک
موی نرم دارد با پوستش پوشش سازند پرش هم تیر بکار برند خطاف پرستو را
ترکان قرلانغوچ خوانند ممنوع الاکلست مرغی کوچک است زمستان گرمسیر رود
تابستان بسیر آید و آشیانه سازد از گل و موی مانند آن گل حکمت
دارد و برگ سداب نهد تا حرارت بیضه اش ضایع نکند حجر سنگی در شکم
مردم بچه اش را زعفران مالند او تصور آنکه یرقان دارد سنگی آرد مردم
بر دارند و اعتبار اکتحال تارکی چشم ببرد چون با روغن خلط کنند و بر سر مالند
بیضه بخورد بسته در فراش نهند خفته بیدار نشود دلش خشک کرده با آب
بخورند قوت باه با فراط دهد گوشتش روشنی چشم دهد خونش بخور زن دهند
شهوتش برود چنانکه اگر مرد با او دخول کند سخت برنجد و رفتارش دمل نهند
نضج دهد و دمل بگشاید و روده او مجرب است و ذکرش در اخبار آمده خفاش شب پره
را ترکان یلاقه خوانند بعضی مرغ عیسی خوانند جهت آنکه بنی اسرائیل معجزه
ظهور جانوری خواستند عیسی از گل صورتش ساخت و باد در دمید خفاش
شده بپرید و در کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی و اذ تخلق من الطین کهیئة
الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی جانوری بدولت و پستان
بود پیش از طلوع و بعد از غروب طیران کند پشه و مگس را تا آن خورند تا بود
شیر دهد و ترشش موی است ممنوع الاکلست خاصیتش اگر برگ چنار در
مقامش افکنند بگریزد اگر آن را در زمینی بیا در زند از آن جوانی نگیرد دهنش

وبرج کبوتر آورند کبوتر از آنجا دور نمی‌شوند اگر در زیر بالین نهند بخوابی آرد
دماغش با کحال است در ابتدای نزول آب چشم را دفع کند [illegible] روشنی چشم دهد
و چون لش [illegible] آدمی بنهند بیجان جماع کند خونش با کحال عشا و [illegible] چشم برد
[illegible] کودک [illegible] موی نروید [illegible] اورا [illegible] و در زیر [illegible] موی را [illegible]
[illegible] موی بر نیاید اگر زن نگاه دارد هرگز نزاید **دال** معروف است زنگان
[illegible] خواننده [illegible] از آن کوچکتر ممنوع الاکل و منکار است [illegible]
[illegible] بیکار برند **دجاج** مرغ خانگی را در قوت و معولان [illegible] خواسته [illegible]
[illegible] ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر است در درجه اول غذای
صالح دهد بوقت هیجان شهوت اگر خروس [illegible] در خاک بطپد [illegible]
بیضه کوچک حاصل شود [illegible] و بچه برنیارد اگر [illegible] خایه گردن [illegible]
[illegible] و آن بیضه نیکو شود و اگر بوقت آنکه [illegible] خایه خفته باشد آواز رعد
شنود بیضها [illegible] مرغ را با [illegible] اگر [illegible] قوت باه
دهد [illegible] طلا کنند کلف [illegible]
و [illegible] و زهره‌اش با کحال منع نزول آب چشم کند مرغ بریان کرده
بول الفراش را [illegible] آفتاب خشک
کرده بسایند [illegible] طلا کنند زایل شود بیضه نیم پخته منی بیفزاید و باه را قوت
دهد بیضه [illegible] در میان کاه و زنان [illegible] بسیار [illegible]
سیاه [illegible] خانه [illegible] خصوصیت [illegible] مرغ را [illegible]
[illegible] **دراج** معروف [illegible] بسیار [illegible] گوشتش عظیم
خوش طعمست [illegible] گرم و خشکست در درجه دوم غذای لطیف دهد [illegible]

[illegible]

صفیرش [illegible] عرب [illegible] دوم النعم [illegible] صدق [illegible]
[illegible] وطبق و در [illegible] بسیار باشد [illegible] در [illegible]
[illegible] در میان بوته [illegible] آن [illegible] الملک [illegible]
دماغ و تیزی فهم و نور بصر افزاید و منی زیاده کند **دیک** خروس [illegible]
گوشتش گرم و خشک معتدل [illegible] اوقات [illegible] مرغانست [illegible]
دراز و کوتاه شود وقت [illegible] از رسول صلعم مرویست که [illegible] خروس
[illegible] که سبحان الملک القدوس [illegible] مرغان زمین [illegible] از خروس [illegible]
[illegible] خروس [illegible] نشانش [illegible]
[illegible] چشم و تیزی چنگال و [illegible] آواز است خروس [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خشک کرده [illegible] بول الفراش [illegible]
[illegible] زهره‌اش بیاض العین ببرد و دفع غشاوه کند [illegible]
[illegible] و [illegible] خونش با کحال
بیاض العین ببرد و اگر در طعام قومی [illegible] در میان ایشان خصومت افتد اگر گوشش
با عسل [illegible] قوت باه دهد و لذت جماع
[illegible] خشک کرده [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] شفا یابد در حال [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] آید اگر [illegible]
[illegible] کلنگ [illegible] ممنوع الاکلست [illegible]
باشد [illegible] از [illegible] متولد شود [illegible]
[illegible]

بپرواز نیاید مگس بر جراحات نشیند الم زیاده کند و کرم در وی افتد و سبب
هلاک جانور گردد و مانند گنجشک اگر بر سیاه نشیند سفید رید و اگر بر سفید
نشیند سیاه رید گویند مگس از تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد بنشاند
مگس را در ظرفی بر آتش عرض کنند تا بسوزد و سوده با عسل خلط کرده بر
داء الثعلب و داء الحیه طلا کنند موی بر وید مگس را با سر سوده اکتحال کنند
در چشم بر ورم نافع است چو سر بریان کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده
بیرون آرد با سبیر بر کژدم گزیده نهند شفا دهد از مگس صنفی را خرمگس و
صنفی را سگ مگس و صنفی را شیر مگس خوانند در خواص همه یکسانند **همای**
همای مرغی مبارکست سایه اش نیز مبارکست بر شکل کرکس و در زیرکی تمام
دارد ممنوع الاکل منهی القتل استخوان خورد در حقش گفته اند همای
بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد هما از لحم
گوشت سگ بچه دوست دارد زهره اش با زیت حل کرده اطراف چشم برده اکتحال
بیاض العین برد و صاحب رمد را آورند صحت بخشد اگر صاحب تب ربع بخور
شفا دهد اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند پیش سلطان مقبول افتد
ریاه استخوان بزرگ بال اش را در طعام بخورد کسی بهند و دستی بافراط
آرد و از بال چپش دشمنی بافراط در قماش حامل بخود گیرد و اگر در مسکنش
بپرست یا دختر **راعبی** از کبوتر حاصل شود و آن را نوعی از کبوتر نهاده اند
زاغ معروفست بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را عرب غداف گویند کوچک
را زاغ و زاغ الزرع خوانند ماکول اللحم است گویند زیاده از هزار سال عمر کند
با بوم دشمنی دارد همه مرغی چون بچه را بزرگ کنند از پیش خود برانند الا غداف

کو پسته

کو بسته رعایت کند پر غداف سوخته و سوده بر جذام طلا کنند موی بر ویاند
چشم بوم و غداف در میان حبی بسوزانند عداوت افتد که هرگز بصلح
نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورند چند روز تشنگی صابر باشند زهره اش
با زهره خروس خلط کرده در عسل آمیخته اکتحال کنند تاریکی چشم برد فضلاتش
افاعی را نیکوست گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده با عسل آمیخته سه روز
هر روز مثقالی بخورند حقنه اکل کنند زوال ماء العین باز دارد و شحمش با روغن گل آمیخته
در زخم مالند هر حاجت که از سلطان خواهد روا بود و خونش با صبر زرد آمیخته
در قماش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد **سار** سار را مغولان سغرجه خوانند
زمستان بهندوستان رود و تابستان بایران آید گوشتش گرم و خشک در چهارم
نور بصر افزاید خشک کرده سوده ناشتا بخورند خناق ببرد و با دستش جراحات
را مفید است در قماش با ترنج خوبا ببرد کوسیندا و بر سنگ بیکان آرد **زرزور**
ممنوع الاکلست از غداف بزرگتر نماید اما بر وی کوشتی زیاده بود و در [illegible]
باشد [illegible] بر آب [illegible] طیران کند **زرزور** در عجایب المخلوقات گوید زهره اش
با کحل نشاده چشم ببرد **زنبور** معروفست ترکان آرو خوانند بوقت سرما در جای
پنهان بود و خانه اش مانند خانه عسل [illegible] شد و [illegible] بیرون آید کسی خورد اگر خانه
را الحسی رساند از [illegible] زنبور را در روغن افکنند مرده [illegible]
برو زنند با حال خود آید **عنقا** معروفست جلقلق باشد بر حوصله طرقی دارد
پر آن گسترده رها با نهایت سپید و دهان کشاید تا مرغان از دهان او آب خورند
او ناگاه یکی از ایشان را شکار کند **سمانه** را عربی سمانی خوانند ترکان بلدرچین
مغولان بدنه گویند ماکول اللحم است گوشتش گرم و خشک در درجه چهارم دفع وجع

مفاصل را النفاعت مفیدست تا اعوا خورش نشود در صغیر نباید خورش او از
از زهر هیچ مضرت نباید شاهین معروفست مغولان لاچین خوانند بر صید حریص
باشد قابل تعلیمست انچه بکری باشد بقوت تر از انچه بری بود چون از کوه گیرند
فراریح خورد و صحت یابد و گوشتش گرم ترست باد و جو و خیر چه بدن را کم کند چون گوشت
را صید سست شود و در شکار جانور بری و هوایی چالاکست شنقار مرغی عادل
از نر و ماده اش هرکدام که بمیرد آن دیگر جفت نگیرد شحمش ار گوشت کا بنداو گوشت
فشانند با کحال مرد جراحات چشم برد و در قوامش سود و برد فرع کل غلظت
زن بخور کبیر و اوجاع رحم ساکن کند طغرل که سکینه ترکان روزنه سلطانی
خوانند سبز رنگ سرخ منقارست باشد که زرد بود و گوشتش بلطف زهر وار
در چشم اسب کم رفتار کشند تیز رو شود سنقر بترکی و فارسی و مغولی است نمانان
مشهور است در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیمست در جثه از باز بزرگتر باشد
و در شکل به و ماند در ولایت سرد و سیر بود و در فرنگ بسیار باشد در هوا گردبیله
دوران کند چندانکه باشند از دور پای نباید [illegible] در شب خواب نکند و
خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد و کلام کند که کتم یعنی افتادم مرغان بر آن
آواز جمع شوند یکی را در رباید و بخورد [illegible] ممنوع الاکلست جانوری
شکاریست [illegible] چرخ را ترکان [illegible] و مغولان [illegible] گویند جانوری شکاری
ممنوع الاکلست در صید قوت و شوکت تمام دارد بر حیوانات وحشی [illegible]
غالب شود و تعلیم پذیرست اما چون متوحش است او را دیگر طیور شکاری [illegible]
عدد بود و بچه کمتر شود [illegible] معروفست خوش رنگ ترین مرغانست در [illegible]
الوانش زردی و سرخی و سبزی و سیاهی و ازرقی موجودست که دست [illegible]

بغور

تبعضو بر شکل آن نرسد ممنوع الاکلست پنجسال عمر یابد آوازش هوام گریزد
مغزش با سداب و عسل بخورند دفع قولنج کند زهره اش و اکی با سکنجبین در
آب گرم [illegible] شفا یابد زبان بسته بگشاید گوشتش قوت باه دهد
در رو زانو نشانند شحمش بر عضو بر باشد طلا کنند شفا دهد تخلیلش [illegible]
طلق بسته [illegible] در حال بگشاید طیهوج شبه اکول اللحمست گوشتش گرم و تر [illegible]
خوش بود تن فربه کند قوت باه دهد عصفور ترکان [illegible]
ماکول اللحمست گوشتش گرم و خشک در اخبار آمده که من قتل عصفورا عبثا جاء
یوم القیامة وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی بغیر منفعة
مرغی ضعیف بسیار فسادست بدین سبب کوتاه عمر باشد در زیر سقوف
آشیان سازد و از هم مرغان دیگر از مردم دوری نجوید تا بمرتبه که اگر مردم
در جای جلا کنند گنجشک نیز با ایشان برود و چون معاودت کنند باز آید
او را بار و شهوت [illegible] بر خورد و او [illegible] بسیار رساند و هلاک
سازد بچه اش را اکثر بار بخورد گوشتش قوت باه دهد [illegible] بیضه اش
[illegible] سرگین نهاده تا سودا [illegible] زایل کند [illegible] بر د
عقاب [illegible] ترکان بر کوت خوانند ممنوع الاکلست مرغ بسیار قوت صاحب
شوکت تعلیم پذیرست بر مرغان و وحوش پیروز شود از صید [illegible]
بر شواهق و قلل و جبال آشیان سازد بر جای [illegible] عدد دخایه نهد چیا بجه اگر
بچه حرکت کند تا حضیض که ه غلطان شود بچه اش با وجود خوردی محترس باشد
السکون [illegible] سبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده [illegible] چون
چون بچه بر آرد [illegible]

تا آن بچه را به پرورانند آن بچه را کاسر العظام خوانند خواصش بر هر زمین که
آنرا بود صاعقه نیفتد زهره اش با کتحال تاریکی چشم ببرد اگر بر پستان زنی که
شیر کرده شده باشد طلا کنند بگشاید و شیر بیفزاید تخمش از بیت بر نقرس
و مفاصل طلا کنند شفا دهد شرش با سلاب و عسل و صبر خلط کنند و ناسور
ببرد در عجایب المخلوقات آمده که برو و عقاب زغن میشود و در تاریخ منسوب
آمده که در نیل عقابیست در غایت سیاهی در آب فرو رود و ماهی صید کند
آنرا عقاب النیل خوانند عقعق فارسیان کله و مغولان سافسقان و بعضی
کلاره خوانند ممنوع الاکلست مرغی لذ و فراموشکار است چو ابر نفس بیزارد
و بیضه و بچه خود فراموش کند تا خفاش جم ورد و تلف کند و داغش با خاک خلط
کرده لقوه را منفعت کودکی خوراند فصیح شود و مادمش در خانه باشد
نگریزد و بیضه اش باشد تا اکتحال کنند بیاض العین ببرد عنقا سیمرغ در
عجایب المخلوقات آمده که مرغی قوی هیکلست چنانچه فیل را آسانی در رباید
او را پادشاه مرغان گفته اند جهت آنکه چون صید کند بقیه را کفاف خود
باقی را بحیوانات گذارد و بر سر نخورده نخورد و این صفت پادشاهانست
او در یکهزار و هفتصد سال عمر گفته اند بعد از سیصد سال خایه نهند و بعد از
چند سال بچه از خایه برآرد در تفسیر کلبی گوید که عنقا در اول میان مردم بود
و ایذا رسانیدی در زمان حنظله پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عروسی را با حلی
زر بود در ربود حنظله در حق او دعا کرد و گفت اللهم خذها و اقطع نسلها و سلط علیها
آفة حق تعالی آتشی برو فرستاد و او را بسوخت و از او جز نام نماند زمخشری در کتاب
ربیع الابرار آورده که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس مرغی

باز

با زیور و پیش باشد آدمی و گردن دراز بدیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر
آن زمان دعا کرد حق تعالی او را به بحر محیط بطرف مغرب خط استوا انداخت
و از آن وقت باز غایب شد و در قصص الانبیا و تاریخ حریری آمده که در عهد
سلیمان علیه السلام غایب شد جهت آنکه گفت حکم قضا و قدر دگرگون کنم سلیمان
علیه السلام او را آگاه ساخت که درین روز پادشاه مشرق را دختری و پادشاه مغرب
را پسری آمده ایشان را باهم مواصلت خواهد شد سیمرغ برفت و دختر پادشاه
مشرق را ببرد و بآشیان خود آورد و به پرورد اتفاقا پسر پادشاه مغرب
بهوس سیاحت کرد و آنجا افتاد و همدیگر را دیدند و دختر او را دوست داشت
تدبیر کرد تا در میان پوست حیوانی که آنجا افتاده بود درفت از سیمرغ درخواست
تا آن پوست را جهت دفع ملال پیش او برد ایشان بهم رسیدند و بچه آوردند سلیمان
علیه السلام سیمرغ را فرمود که تا آن دختر را با پوست بمجلس حاضر کرد و سر آشکار شد
سیمرغ از آن خجالت غایب شد غراب کلاغ را ارشکان قرغا و مغولان کرت
خوانند ممنوع الاکلست و از خواص نفس است مرغی را از سفرت در خوابهای
بوده از عمر باشد در عجایب المخلوقات گوید که نر و ماده حیوان باهم مهربان
که هیچ یک بعد از دیگری جفت نگیرد جهت قوت ذخیره نهند قاصد حیوان و آدمی
پیش از همه قصد چشم کنند چون بچه برآورد مویش سفید بود مادرش بر بچه
رها کند حق تعالی مگس و پشه بسیار بر آن جمع کند او از ایشان بخورد تا موی سفید
بیفکند و سیاه برآورد مادرش پیش بچه آید و او را تیمار کند و بعضی از کلاغ
الفاظ مستقیم گوید عرب کلاغ سیاه را غاب و سیاه و سفید را ابقع خوانند چشم کلاغ
با چشم بوم در میان قومی بسوزانند وحشی آید و اگر خشک کرده و سابیده کوید

تشنگی بنشاند و بهر داشتن او در شراب کسی کند در قدح اول مستی آرد و پیزش از
هر که در او آویزند غش آرد و رفتاش در بارهٔ چشم رنگین بدست صاحب سعال
بندند سعال زایل کند [illegible] مرغ دریایی دراز گردن است زمستان گرمسیر
و تابستان سردسیر رود و سخت در هوا ایستد و نر و ماده اش باتفاق یکدیگر
شکار کنند نوبت در پی آیند و در شکار می نشینند و پیوسته از چشم می
تا صید کنند و بخورند و چون یکی صید دیگری او را پاسبانی کند و در دهانش
آب بپاشد و بفتیل از پی نهند هر ایشی که در پی بود فایده دهد و در دبستان
[illegible] ماهی خوار مرغی محتاط خود را چون مرده بر سر آب افکند ماهیان تصور
آنکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد و پیش غراب آرد چون غراب قصد ستاندن
کند ماهی خوار پای غراب بگیرد و در آب فرو شود و چندان توقف کند که غراب
بمیرد خون و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب نماند
[illegible] معروف است عرب آنرا حمامة المطوقة و صلصل گویند و مغولان کاکو خوانند
مار از آوازش بگریزد و خونش با خون کبوتر و زفت و قطران بسوزند هر که بویش
بشنود قطعا خواب نکند [illegible] پروانه بعضی حکما گفته اند که موش چون
پر برآرد پروانه شود و بعضی گفته مسروع جواد پر برآورده عاشق شمع است و زر
بر و میزند تا بسوزد و شیخ سعدی فارسی گفته - شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت - که من عاشقم گر بسوزم رواست - ترا گریه و سوز باری
چرا است - بگفتا ای هوادار مسکین من - برفت انگبین یار شیرین من - چو شیرینی از
من بدر میرود - چو فرهادم آتش بسر میرود - ترا آتش عشق اگر پر بسوخت - مرا بین
که از پای تا سر بسوخت [illegible] مرغ کوچک سیاه است چند گنجشکی بر سنگ

صیت آن زایل کند [illegible] برابر اندامش پرهای ازرق بود و در میان زرد و بها
بگذارند [illegible] در بحر هند بود و در روی آب خایه نهد بچهارده روز بچه برآورد قطعا
در آنروز باد دریا حرکت نکند چون دریا در آن زمان آرام گیرد آن مرغ را چنین شادی کنند گویا
ساکن خواهد بود [illegible] کبک را ترکان کلیک خوانند مغولان آنرا کو
مرغ زیبا صورت خوش خرام شیرین صفیر است بزرگ و کوچک می باشد بزرگ آنرا کبک
دری و کوچک را کوهی خوانند کبک نر را یعقوب گویند و ماده را القحبة گوشتش
نوعی تمام دارد گرم و خشک است ماده از آواز نر حامله گردد و خایه نهد و در دو مرغ
خایه کند یکی را از محافظت کند و دیگری را ماده تا بچه برآرد زهره اش بوقت آنکه
اطفال بود و خون خلط کرده اکتحال کنند ابتدای نزول آب چشم را منع کند
گوشتش بریان کرده بکودک دهند از صرع ایمن شود و گوشتش دفع استسقا کند
قوت باه افزاید و بعضی گفته اند که با عسل بخورند و در چشم راست [illegible]
اعراب صعوه خوانند مرغی کوچک خوش صفیر است بر سر تاجی دارد گوشتش
کرده قولنج ببرد و آب [illegible] شاید همین عمل کند نوعیت آن [illegible]
کنند سقا خوانند [illegible] مرغی کوچک و سخت زیرک است چنانکه در میان ریگ
در بیابان خایه پنهان کند و بعد از مدتی راه بسر خایه برد از رسول صلوات
علیه [illegible] که من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة
گوشتش [illegible] بالمنده و دا الثعلب ببرد و [illegible] قوت باه دهد و گوشتش
و معده [illegible] دفع [illegible] را سفید [illegible] استخوانش با زیت آمیخته بر جای
طلا کنند موی برویاند [illegible] معروف مرغی خوش آواز است و مبارک
هوام از آوازش بگریزد [illegible] در زیر خانه و دار و در زیر قمری بهند

برآرند ققنس معروفست بزمین هند میباشد منقار دراز دارد و در وی سوراخها
بسیار از هر یک صفیری دیگر برون آید از خوشی آوازش هیچ جانور نخواهد گذشت
الا پیش او بایستند او را توالد نیست نر و ماده باشد بوقت رحیل بالها
بر هم زنند از صدمت پرشان آتش در آشیانه افتد مشتعل شود و هر دو بسوزند
گردند باران در آن خاکستر بارد کرم در آن پیدا شود و از آن خاکستر بیرون آید
بزرگ شود و ققنس دیگر گردد فسبحان ما اعظم شانه فی خلقة الحیوان گویند
ارغنون از آواز او اخراج کرده اند قرقی معروفست بزرگتر از عقاب و
ماکول اللحمست گوشتش گرم و خشک طبعست قوة باه دهد چشمش سائیده با کحال
بجوانی آرد زهره اش با مغز نخودش خلط کرده بر دست راست ممسوح و صاحب
قولنج و لقوه دهند و بروغن جوز خلط کرده بر دیگر جانب نهند مفلوج را
هفت روز بروشنی نیاورند شفا یابد همچنین صداع و نزول آب چشم را نفع
گوشت و شحمش چون پخته بخورند اگر مغزش در گوش چکانند درد کلیه و مثانه
زایل کند مرغ نیکو اتفاقست البته در راه تنها نرود و ایشان را چشم او با سیاب
و قب پارسی اورند لقلق معروفست و ممنوع الاکل و اکثر سپید میباشد با آنکه دو
دارد و مار را بگیرد و در میان هوا ببرد و در [illegible] تا بزمین آید و سست شود و در آید
و بخورد و مار چند اتفاق خورد بدین سبب لقلق بر بلندیها آشیان کند تا مار را
نتواند رفت چون بیضه نهد قطعا غیبت نکند اگر تغیر هوا یابد از آن دیار گریزد
اگر چه بیضه نهاده بود آوازش هوام را دست کند ملکی المرزوق بوتیار را
ترکان او خار خوانند ماکول اللحمست پیوسته غمناک بود بدین سبب [illegible]
دارد همواره همراه آب گیرد از ترس آنکه مسکنش خراب نشود اگر چه آب در [illegible]

وامرشان

و آشیانش بالا بود نسر کرکس معروفست مغولان شونقر و ترکان بورگی
و فام خوانند ممنوع الاکلست مرغی بزرگست و در بعضی بر خوردن عمرش باکثر
اقوال به پانصد سال و هزار سال برسد با خفاش دشمنی دارد و هر زرده
کوهها آشیان سازد برگ چنار در ره نهند تا خفاش نزد و بیضه اش
خراب نکند چون رنجور شود گوشت آدمی بخورد صحت یابد چون چشمش تیره شود
زهره آدمی خورد و روشن گردد و بوی کل عطریات او را مضرات دارد اگر
او فات درین عساکر و قوافل بود تا اگر کسی پر او بخورد زهره اش در گوش چکانند
اطرش کهنه به شود هفت نوبت اکتحال کنند تاریکی چشم زایل کند و نزول
آب شود مغزش با عسل آمیخته اکتحال کنند [illegible] هر دو گوشتش با دریشت جنبان
نیک در برده پخته بخورند از زخم هوام متاثر نشود و شحمش گداخته در گوش چکانند
اطرش بهتر شود نحل مگس انگبین عرب ابو خوانند جانوریست پر منفعت کم
مضرت بوی نرگس کند بل آنکه بمیرد و ممنوع الاکل ایشانرا پادشاه و
وزیر و حارث و حاجب و نواب باشد پادشاه را لخت بزرگتر از دیگران
بود ایشانرا در ترکیب خانها بالهام کیاستیست که هیچ مهندس را پرگار و
مسطر نبود همه خانهاشان مسدس بود خورش ایشان شکوفه و لطایف
اشجار و تخم بود و از آن رطوبات عسلی شیرین لطیف لذیذ که شفاء الناس
اکثر و لا یزال الهام الهی ایشانرا بر همین باعث است کما قال الله تعالی
و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی الآیه حکما و عذا که فضاله غذای [illegible]
آدمیان کند و مسیح آزاد و انفع [illegible] کرده اند عسل سفید از مسیح جوان و زرد
از کهول باشد چون حق تعالی در عسل شفا نهاد لاجرم با افزونی گرم و سرد و خشک

موافق افتد و ترکیب همه معجونها بدان توان کرد طبع عسل گرم و خشک در دوم
و در سیم اخلاط لزج و رطوبات فاسد از بدن اخراج کند طبع موم معتدلست و
ریشهای خشک نرم کند نعام شترمرغ عرب ظلیم و بچه اش را رال خواند
آتش و ریگ و سنگ خورد و گداخته و ریزه و ریش جای بر مرغی دیگر کند عرب را
حق جهال مثل گویند احمق من النعامة چون بچه آورد و رها کند پشه و مور جمع شوند و
تکر وا او در آیند آن بچه از ایشان خورد تا بزرگ شود زهره او تاریکی چشم را
گوشتش تاریکی چشم و باد پای زشت زایل کند چون بر آن مداومت نمایند
شحمش بر اورام طلا کنند شفا دهد بیضه اش در دیگ افکنند طعام زود پخته
شود پوست بیضه اش در آب سرد افکنند گرم شود هما مرغیست که آنرا مرغ
همای گوشت خوانند مغولان پای کوش گویند چند آنکه آواز شنید ماه بسیار
بمیرد بدین سبب در مصر عزیز دارند هدهد معروفست منهی الاکل و ممنوع القتل
کما ورد فی المصابیح عن ابن عباس قال نهی النبی صلی الله علیه وآله وسلم
عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد مرغی خوش صورت
اما بوی ناخوش دارد در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه را
برداشت تا موسی علیه السلم و قوم را بدان هلاک کند بفرمان حق تعالی
هدهد آن سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و بدان هلاک گشت و در عهد
سلیمان علیه السلم با بلقیس ملکه شاه هدهد را رسالت کرد چنانکه در کلام
مجید آمده که فقال انی وجدت امرأة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش
عظیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل
سلیمان علی قرب الماء در عجائب المخلوقات گوید هرجا هدهد بود هوام اندک

ترکیب و چون رنجور شود کرم خورد شفا یابد چشمش در زیر بالین هر که نهند
در خواب نرود اگر بر صاحب جذام بندند صحت یابد اما فراموشی آرد اگر بخورند
و دماغش با دهن کنند زنانش با خود دارند دشمن بر آنکس ظفر نیابد و ریش خود
اکتش قوت باه دهد بریان کرده با شکر اگر ده تن با هم بخورند از دوستی
یکدیگر تنگ شوند زهره اش در جای تاریک بسر روز بر صاحب لقوه مالند
صحت یابد بال راستش در زیر سر خفته نهند بیدار نشود بال چپش کبوتر را
نزدیک بماند استخوانش در خانه بسوزانند کژدم و کیک و هوام بگریزند
دانگی کاه وحباسند اظفارش سوخته و سوده در شربت بخورد زنان دهند
شوهر با او مباشرت کند حامله شود همج مگس خرد که بر روی چهارپایان نشیند
زحمت رساند از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده انه عالم او مشغول البال
همج یعنی در جنین آدمیان زیاده نقصی باشد چنانکه در آن مگس وطواط را
رسن الوبه بعضی برآنکه خفاشست موی هر آدمی که در وطواط بندند و رها
کنند آن موی گشاید انگشتی بر خواب نرود سرش را هر که زیر سر نهند البته در خواب
نرود داغش با عسل آمیخته اکتحال منع نزول آب کند با روغن پخته بر عرق
النسا مالند درد نشاند ورشان کبوتر وحشی اکل لحمه اکل گوشت او دو گوا
بود در شکم آورده باشد هر که خون او بخورد اگر مرده باشند اگر مرغان
باشد ان شاء الله تعالی آتش است یراعه جانوری شکاریست ممنوع الاکل
در این مقاله هر چه نقل آن از کتب دیگر مشروح شده ام تمام است از نقل عجائب
المخلوقات و جامع الحکایات مقاله دوم در ذکر انسان آنرا اکمل الصور
والمعنی و شهادت الهیه و اکرم یا کرمنا مکمل الصورت والمعنی بهر قولی

آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات و به نیکوترین صورتی متخلق شده
قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود آدمی عرضست و نفس
طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند عبارت از آن روح نامیه است که قوه
آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس فلکی و سماوی نیز گویند و عرض از آن روح حیوانی
جوهر آن عرض که غرض از عرض جوهر تواند بود و نفس کلی که مراد از آن نور آفتاب
کمال آنجوهر است چنانکه نفس طبیعی را با نفس حسی الفتست و آن از پرتو آن زنده
می باید نفس ناطقه قدسی را نیز با نفس کلی الفت و از پرتو آن بکمالیت میرسد
روح حیوانی را چنانکه گفته اند جوهریست بسیط مخصوص بقبض بعنایت حالی و نفخ
ولقد کرمنا بنی آدم که در معنی اشارتست شرح آن دانستنی و در حکم حدیث ان
سترالله تو به کو عرفها من عرفها وجهلها من جهلها نفسی حاکمست بر عقل معاش
و نطق و فکر و فهم و مجموع قوای ظاهری و باطنی همراه علاقه زنده ایست که هرگز نمیرد
و مرده مرگ روا نیست قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و لفظ دربار که وجه شاه
مصطفوی شاید مصداق این تقریرست که المؤمن حی فی الدارین وقال المؤمنون
لا یموتون بل هم ینتقلون من دار الی دار یعنی ماده که اصل نطفه اوست از غذا
طیب بتدریج بر نبات و حیوان گذشته غذای آدمی می شود و نطفه گشته از
اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام صورت تربیت یافته بظهور در آمده
و از دنیا بگور میرود و از گور بتدریج با بهشت نفس بمقام رضا در رویت میرسد
و کلام مجید حاکی آنست که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین تا اینجا که ثم
الفقیر بعضی از حکما گفته اند که چون منی مرد و زن با هم بیامیزد و در رحم رسد بشکل

پنیر بسته می شود تا شش روز بعده علقه گردد یعنی خون بسته سیم هفته مضغه شود
یعنی گوشت پاره که از آن پس در آن گوشت باز صورت دل و رگهای جهنده پدید آید
پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت
استخوانها پس دستها و پایها و سر و شکم و تمام کیفیت و هیأت این همه در مدت
سی و پنج روز یا چهل و پنج روز تمام شود اگر وقت انطلاق نطفه مرد از نطفه
زن قوی تر بوده باشد آن فرزند پسر بود و اگر نطفه زن قوی تر باشد دختر بود
و از آن پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد و چندان زمان که صورت خلقت تمام شده
باشد هم چندان روح نامیه آنرا تربیت دهد تا قوی حال گردد و اقبال روح حیوانی
در او پیدا شود و چون روح حیوانی در او پیوندد بجهد و بجنبد و چندان زمان که از
جنبیدن و جهیدن در او پیدا شود هم چندان ارواح حیوانی و طبیعی آنرا تربیت
دهند تا احتمال تولد و قوت خروج در او پیدا آید و متولد شود و سبب آنکه بعضی
هفت ماهه و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام
خلقتست و در وقت حمل اکثر اوقات روی پسر بسوی پشت مادر و روی دختر بسوی
شکم مادر و دستها بر روی هم نهاده بود و زنخ بر زانو و اطراف جبان منقبض
و در هم کشیده در قعر رحم نشسته اند بوقت حمل بادی در رحم مسلط شود و حرکت خروج
در بچه پیدا کند تا روی بمخرج نهد و از ممر جبان مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید
منجمان گفته اند اغلب مولود که بعد از شش ماه کامل در ماه هفتم باشد بچه صد و
هشتاد و دو شبانه روز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل
در ماه هشتم متولد شود دویست و نوزده شبانه روز و نوزده ساعت در شکم بوده
باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در ماه نهم بظهور رسد دویست و چهل و پنج شبانه

و بیست و یکساعت در شکم بود و اگر نه ماه تمام در ماه دهم متولد شود در مرتبه کمال قوانش
و در بیست دقیقه و دو سه سنا بزاید و پنجساعت در شکم بود و آنچه هشت ماهه متولد
بیشتر آنکه زود هلاک گردد و بعضی اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که تا چهار
سال و زیاده تر در شکم بوده باشد گویند مالک بن انس اصبحی را احوال جنین بوده
بعد از وفات پدرش بتقریب چهار سال متولد شده و شافعی مطلبی زاده
از سالی در شکم مادر بوده علما گفته اند شاید باحتلام و امثالش زن را انزال
شود و در رحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم بعض کلام شاهد این
سخنست که بی نطفه پدری متولد شد و باعتقاد مغولان نیز پدر چنگیز خان با
برادرش یک شکم بی تخم پدری از نوری که تجلی مادر ایشان فرود رفت متولد
شده اند و بعضی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدان چنانکه در صورت
انسان حکم که قسام را غذیه است و روح نامیه که آثر روح طبیعی خوانند از وقت
سقوط نطفه ملازمت میکند و بقوت لطایف اغذیه نطفه را تربیت میدهد تا وجود
وجود را تمام برساند چون روح حیوانی در وی پیوندد ساعت بساعت تقویت
قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح ترتیب و پرورش داده قایم میدارد و دایما
که محل علاج دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست مستقر روح حیوانیست
و آن از وقت خلقت وجود به بدن می پیوندد و چون از دل [illegible] برشد
از دماغ سردی بدل می پیوندد و در اعتدال روح حیوانی قرار میگیرد و
این هر دو روح بسبب بقای صورتی اند و در محل فنا و زوال روح انسانی از وقت
ولادت بر بیرون بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست و لحظه لحظه در
دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد

و روح کلی بوقت حصول تمیز بروح انسانی می پیوندد و آنرا منور میگرداند و
قوت تجلی می افزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانیت و ایشانرا
زوال و فنا متصور نیست پیوسته باقی اند و عقل را ازین دو روح جدایی نبود
بعضی محققان آنرا عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض ایزدی
بوده و دیگری مکتسب که از تجارت حاصل شود و غریزی در مردم بمنزله آتش است
در چوب چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل نشود اثر این را تجربه
و تجارب ظاهر کرد و حکما گفته اند که التجارة لقاح العقول هر که از فیض
فضل ربانی و عقل غریزی بهره مند شود در کسب هنر مواظبت ننماید و در تجارب
تأمل نکند تا در دنیا و عقبی نیکوبخت گردد و مصداق هذا [illegible]
... و در صورت وجود قوت طبیعی نامی تا چهل سال در وجود او در تزاید
باشد و تا چهل سال بر یک قرار گذارد و کمالی که آنرا میسر بود در رساند رسول صلعم
از اینجا فرموده که کل شیء لا خلق له حد بعد از آن روی در نقصان نهد
و قوی خلل پذیرد تا چون بهم تنها حافظ شود مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت
آن صد و بیست سال شمسی گفته اند و اتجاه احیانا کسی را ازین زیاده عمر باشد
از نوادر بود بیت ترکیب طبایع ارگشت بکام تو دمی صورت ببین که طبع
صورت کیاست ... تا بدانی ره راست کین عالم را مقصود
کام رواست * روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند اگر مفارقت کنند
بدن بمیرد و اگر رنجور شوند بدن رنجور شود اما نفس انسانی و کلی را مفارقت
بسیار افتد اگر مفارقت گران بود بدن در خواب رود و سببش آنکه اجزاء رطبه
از بدن بدماغ متصاعد شود و دماغ از آن مملو گردد و حواس را موقوف سازد و در

در مفارقت روح انسانی از بدن در خواب بود روح در عالم علوی و سفلی ادراک
اشیا کند و خوابها چند قسم باشد یکی دیدن خواب بصفا و کدورت روح تعلق دارد اگر
صفای روح بتعلقات متغیر نبود خواب درست نماید چنانکه در کلام مجید می آید
که لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که الرؤیا
الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة بخواب نیک بشارات شوید یا معزز
مشوید و اگر صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلام است آنرا اعتبار نباشد
و اگر مفارقت سبک باشد بسبب آنکه دماغ از غلبهٔ قوت متفکره نفس ناطقه را فکر
گرداند چنانچه با او سخن گویند بشنود اما فهم نکند بدین سبب مستغرق حق تعالی
بودن و در آلا و نعمای او فکر کردن بهترین حالاتست و اعلاترین درجات هرآ
روح صافی تر فکرت عالی تر رسول صلی الله علیه و آله فرموده که تفکر ساعة خیر
من عبادة الف سنة امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز چنان مستغرق بود که پیکان
از وجود مبارکش بیرون کردند او خبر نبود روح انسانی پادشاه وجود است
ثواب و عقاب با اوست نزدیکتر از درجه در وجود آدم هست همکاران کنان او هستند
و فرمان او برند ایشان نیز بقدر حد ثواب و عقاب ماخوذ شوند چنانکه بر قومی
و ظلمی که بهتر قوم رسد سرایتش در اتباع هم مؤثر باشد و هر یکی را از آن نفس
است نفس مطمئنه که آنرا عقل معاش و نفس ملکی خوانند و زیر نفس ناطقه است نفس
لوامه که آنرا حس مشترک گویند نایب و زیر و نفس اماره که آنرا غضب دانند حاجب
و صاحب شرطه و آن محیل و مکار است در حق او گفته اند ان السلطان الهوی و
قوی و مدخل مکره و خبث نفس حق نصیحت عرض کند پیوسته با عقل خصومت
و محرک هوا او دوس است حس مشترک در میان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات البین

محافظت کند قوای ظاهری و باطنی پیش کاران وجودند و ده قوتند پنج ظاهر
باصره سامعه ذائقه لامسه شامه و پنج باطنی خادمه محافظه
مدرکه محرکه عقلیه و این قوای ظاهری و باطنی هر یک بچهار صفت موصوفند
و از قوای ظاهری و باطنی قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند وزیر مطلبست
قوت ماسکه خزینه دار قوت هاضمه مطبخی قوت ذائقه چاشنی گیر قوت قاسمه
خوانسالار قوت دافعه خانه پرداز قوت حاسه که در پیش داخل صاحب
بید حضرت قوت حافظه که در رو آخر دماغ خزینه دار مملکت قوة باصره که
در منظر دیده در تاریکی و سیاهی آرمیده دیدبان قوت سامعه که بجاسوسی
در دهلیز گوش خزیده منهی مملکت و قوای دیگر کارکنان مذکوره در ملک وجود
پیوسته شغل میکنند و هر چیز که می یابند از خیر و شر و نفع و ضر موافق و مخالف
بحس مشترک میرسانند تا او بعقل رجوع کرده آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق
بود بر نفس ناطقه عرض کند نفس ناطقه در نیک و بد حکم و پیش آن فرمان روان
گرداند و از قوت بفعل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و
عقاب با او تواند بود و کارکنان را که آلت آن عمل بوده اند نصیبی بود و چون
وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح انسانیست و از نفس
حرارت غریزی از جسم عنصری که غرض از آن وجود آدمیست بنیادش بر اخلاط
دموی و صفراوی و بلغمی و سوداییست مرکب و از ابتدای خلقت بتدریج بکمالات
میتواند رسید صورت معدنی از نطفه ایست پیدا است و چون غذای طلبد و نمو میکند
و با انحطاط میرسد مرتبهٔ نباتی از او بظهور می پیوندد و چون متحرک و محس است و طالب
و خواهش او بقدر غذا و بقا مرتبهٔ حیوانی مشاهد و معاین است و چون پرتو نفس ناطقه

وقوت نفس کلی القدرت عقل و نطق و درک اشیا میکند و کما ینبغی هر رتبه
آن را واقف می شود و مرتبهٔ کمالیت او را حاصل میکرد و بدین اسباب عالمی را
عالم صغری خوانده و اشرف مخلوقات گفته اند در معنی یکی از اکابر رباعی
ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی ۔ وی آینهٔ جمال شاهی که توئی ۔ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ۔ نفس ناطقه در افراد انسانی تو را نی اگر در ما
اگر جوهر نفس کم ربود یا دچو انبه فضایل ذاتی و جبلی آنرا در عالم روحانی شعور
نباشد و همت بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری مطلب حیوانی بود ملک کمتر
قوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل قال النبی صلی الله علیه و آله ان الناس
عالم و متعلم و الباقی همج چه غیر آدمی هیچ جانور را قابلیت کمالیت نداده اند
و چون ایشان را داده باشند در حصولش مقصر شوند لا شک از حیوان کمترا
انوری گوید بیت الکسی که هنر ندارد و خط ۔ گر چه خر نیست او تبرز خرست زیرا
زندگی در خوردن و آشامیدن منحصر دانستن صفت گاو و خر تواند بود شیخ
سعدی شیرازی فرماید بیت خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ۔ تو معتقد که
زیستن از بهر خوردنست ۔ بدین سبب حق تعالی کم خوارگی فرماید کلوا واشربوا
ولا تسرفوا بیت نه چندان بخور کز دهانت بر آید ۔ نه چندانکه از ضعف جانت
رسول صلی الله علیه و اله و سلم فرموده که ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع و از
روی حکمت نیز کم خواری را مستحب دانسته اند و گفته اند بیت کم خوردن
بگیرد ۔ زبر خوردن بروزی صد بمیرد ۔ کم خوردن چو آهو سیر دیدم ۔ زبر خوردن
بسی را مرده دیدم ۔ حکیمی را پرسیدند روزی چه قدر طعام خوری تا وجود را
و منی را قوت لذت و قوت بود گفت صد درم گفتند ازین چه قدر نفع خیزد گفت

به الفقدار کمک و ما زاد علیه فانت حاملة و تره با کل و شرب صفت خوک و سگ
از اینجا گفته اند که عبید البطن اذل من عبید الرزق ۔ بکن کم مردمی بسیار خواری
که زین سگ یکی شد بسیار خواری ۔ و نزاع در آن صفت سباعست حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم بیان این تقریرست که الدنیا جیفة و طالبها کلاب
هست دنیا مثال مرداری ۔ کرکسان گرد او هزار هزار ۔ این مر آنرا همی زند مخلب
وان مر این را همی زند منقار ۔ آخر الامر بگذرند همه ۔ وز همه باز ماند این مردار
و کوشش و حیله در تحصیل آن با صفت روباه و حاصلش اجتماع صفت سیم چه
آنکه بدین سه حاصل توانگرد و سعی در از خارش صفت موش و مور و
الفای شهوت حریص بودن صفت تیس و خوک و از غایت جهل ابوجهل صفت
بدین مجموع یا ببعضی از آن اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متابعت شیطان
مردیست نعوذ بالله من هذه الفضایل الرذایل و اگر جوهر نفس نورانی لعالم
لقیت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و بمقتضای آیهٔ فقد اوتی خیرا کثیرا
وما یذکر الا اولوا الالباب صورت حالش گردد لا شک همت بر درک عجایب
و صنع و دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع صانع و تحقیق قدرت
خالق گمارد کما ینبغی بر آینهٔ ضمیرش محقق و مبرهن گردد که کشف الغطاء ما ازددت
یقینا بمرتبهٔ ملکی رسد بلکه از آن بگذرد و مرتبهٔ لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل رسد و لشانش بیان راند لاجرم سالکان
و مسالک در دو عوالم ظهور و مراد ظهور کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت انجام
در وجود سار کشش دارد و او صلعم اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت

افتاده و صنعی غایبی در چهارصفات آنرا بچهار نظر یاد کنیم ان شاء الله
تعالی نظر اول در شرح کیفیت اعضا و دانستن ترکیب خلقت و صورت
و معنی اعضا و اجزای انسان و درج کردن طبایع متضاده ناری و هوایی و
مائی و ارضی و در وی پیوستن روح سماوی بجسد عنصری و مشرف گشتن آن برابا
قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوای متنوعه در جسم وجودی چنین حجت
دلیل واضح و برهان لایحست بر قدرت صانع و حکمت خالق اگر هزار اشب
فراوان شوانند بود که چنین خلقی آفرینند چنانکه از خلایق اولین و آخرین دوتن یکجا
بهم نمانند و نباشند حق تعالی بدین سبب فرمود و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی
در دانستن حکمتان محقق و مقصور شده و در دل و درون راسخ کرده و بدان قایل
باشند که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و ترکیب
تشریح مذکورست که اعضا اجسامی است که از اخلاط اربعه طبیعی بسته شده
و آن بر دو صورتست مفردات و مرکبات در هریکی سری و حکمتی بود
که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت اختراع و قدرت ابداع آن عاجز و قاصر
آید و زبان قایل بدان گویا که چنین خلقی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده
را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لا شک از هیچ آفریده
نتواند شد المفردات اعضای مفرده هریکی بعضی به بعضی مانند
صورتش بود از ده میانست العظام استخوان جسمی سخت است حق تعالی
آنرا جهت قوام بدن آفریده تا بدن را بقوت آن حرکت میسر شود اگر استخوان
نبودی گوشت و پوست بدن قایم نتوانستی شد هرچند حق تعالی نا راست

کلاترا

آنرا قایم دارد اما بصورت مناسب تر آنکه خلایق را میسر شدی باشد به
اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان یکپاره بودی حرکت بعضی اعضا
میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوان آفرید و آنرا چندپاره بهم پیوسته تا
مقصود تحصیل حرکت از استخوان بعضی را مجوف آفرید تا مغز درمیان سبکبار
دارد و حرکت تواند کرد و آنرا با فوج خوانند و مغز را در اندرون استخوان جای داد
تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفات سلیم ماند و بجهت تری مغز رطوبات
استخوان و دیگر اعضا رسید و چندی را تمام آگنده آفرید چون صلب
و اندرون سست مشاشی و بهری را بیرون و اندرون مشاشی تا تری مغز
رطوبات را در جای تواند داد و در چندی از استخوانها جهت مرور عروق و
اعصاب سوراخها آفرید تا قوی با عضا توانند رسید و صلابت استخوان
مانع نباشد و بعضی استخوانها که توانید چون مهره پشت و کوسه و پهلو تا
دستها و پایها را خلقت قوی تر داد تا تحمل اعمال و اثقال تواند کرد و چندی
را که جهت دیگر اعضا بود و حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفریده پارهای
استخوان در هم ترکیب کرد انچه حرکت ظاهری دارد چون دوش و دست و
پای و شانه و زنخ فرو ماندند آن کسیر و استخوان در هم باشد و دیگر از اشرف
در آفریده تا مانند گان و زانو در هم نشیند و سریع حرکت آنرا مفاصل خوانند
و غوره اشراف آن مرتبه است و انچه حرکت ظاهر ندارد و یا خود متحرک نیست
مثل سر و گردن و پشت و چله و دندان و امثال آن پی عوزره و اشراف و زنج
نامند بعضی مانند آنکه دو منشار بر روی هم نهند و دندانها در هم رود و چند
استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی بر است بر هم نشسته انهم را الطا

خوانند و استخوانهای کوچک مثلا آنچه در انگشتها بود سلامیات شمارند
و آنچه خوردتر از آنست وجهت ترکیب وجود آورده شده سمسانیات است
و مجموع استخوانهای بیرون سمسانیات دویست و چهل و هشت پاره است
با اشکال مختلف

وهم جسم شریخ هیئت

قحف حکاک الف ...	دراز کرد نا از ... هشت مهره
ان ... عظم طاع ایمان	و کوتاه کرد از ... شش مهره
از عظام ترقوه که ... گردن است	قص ... لوک
شانه منقار الغراب ...	مهره معروف ... منفصل ...
بازو ساعد زند ... سلامیات	... عظام سلامیات ...
متصل ... جاعره مهره کاه	... عصعص

الغضروف که چه جسمی متوسطست میان رباط و استخوان از رباط سخت‌تر و از استخوان نرم‌تر بعضی از آن بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند تا پیش
و خشک نا ... حرکت استخوان سخت گوشت نرم را متالم نکند و غضروف میان
هر دو وسط باشد و بعضی را با ... استخوان ترکیب کرد چون گوشت لطیف

و این هر دو مجرى آن با دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر در این جا بجای استخوان بودی
گوشت جوای آن منفعت ... بدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود
حصول نه پیوستی پس لازم آمد غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد و
نسبتی متوسط میان غضروف و عصب از غضروف نرم‌تر و از عصب سخت‌تر
بعضی هر دو ترست بعضی از آن در مفاصل استخوانها است تا به وقت حرکت تری
آن مانع حرارت حرکت گردد و استخوانها بهم ساییده نشود و خلل نپذیرد و بعضی با
عصب متصلست تا بسبب آن تری جمیع جوارح و اعضا قوا اندر رسد و بسبب تمام
وجود گردد **العصب** جسمی نرم پر قوت با ضمانت و بر سه صفت کی ا
آنچه حس بود و حرکت نه دوم آنکه حرکت بود و حس نه سیوم آنکه حس بود و هم حرکت
آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و این متوسطست میان رباط و گوشت
از رباط نرم‌تر و از گوشت سخت‌تر طبعش سرد و خشک است از فرق تا قدم در وجود
آدمی اندرون و بیرون آکنده است که بواسطه او بودی گوشت و استخوان سخت
از یکدیگر و اعضای اندرونی بر جای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی در آمدن و
پیدا شدی اقتضای حکمت صانعی و صفت خالقیت ظاهر و باطن وجود آدمی
را به عصب تقویت داد تا هم در هم پیوست و در صنعت صانع هیچ خلل ظاهر نگردد
و در عضوی که حرکت زیاده ترست عصب نیز قوی‌تر کیب او فریده تا تحمل
شداید تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم مجوف
پیدا است و نور بصر از آن تواند رسید و دیگر اعصاب را الحس ... پیدا است
و عضل پیدا است که منفذ روح از دماغ بر دست **العضل** جسمی عصبانی طبعش
اعصاب نیز ... دارد و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده که آن را وتر خوانند و عضله

دو تر با هم یکجا باشند و بسبب حرکت کردند چه اگر عضله بودی که خود را جهت
حرکت ارادی دراز و کوتاه کرداندی حرکت میسر نشدی و شمار عضلها دیگر حکما
بسیار گفته اند که شرح شود اگرچه جالینوس گوید پانصد و بیست و هفت عضله است
و غیر حشو همه جلست   که نوشته می شود

ابرو	چشم	لب	زیر لب	بالا
کتف	گلو	بازو	گردن	سر
۳ ۲	۷	۵	۱۴	
پشت	سینه	ساعد	بازو	
۴۴	۱۴	۱۷	۱۸ ۴	
شکم	کف دست	پاشنه	ران	
۱۸		۴۴	۳ ۵	
ساق	ذکر	مثانه	انف	

لحم گوشت چربی گرم و ترست اعتدال مزد دهنده اعصاب و شرایین و
اگر بسبب گرمی گوشت نبودی هوای سرد بر جوارح در دلی از اعضا در آوردی و
هضم غذا از خوارش بود و جو دنبالهٔ کثیف فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها
را با پوست شکل و ثبات را سامانی کنند و لطف حسن و جمال
گوشت بر اندام مانند ترابیه در دیواری بود و معنی که اگر صاحب حسن و جمال
باشد حسنش کمال نماید چون گوشت چون حسن گوشت اعتدال داشته باشد

در کمال خوبی نماید گوشت سفید بر اندام مانند تحصیص و تربیت دیوار رنگ
چه آنکه مردم لاغر باشد گوشت سفید کمتر بود و چون خانه باشد که آنرا زینت نباشد
و بعوم فوقی زیاده دهد و غدد از عصاب گوشت است و از آن بعضی بمیشه بر اخلاق
مدد رطوبات شود و بعضی از عدهای باجری نقل کنند و فربهی افزاید
جسمی گرم و لطیف هوائیست بر اطراف عضل موضوعست و قوت دهنده بی به
نضج و هضم غذا و آلت حس و حرکت و حرارت دهنده حس و دافع مضرت
و مراست از بدن و مانند لباس است در بدن الشرایین والطحال و در رگ جهنده
و جای روح حیوانی منشأ آن از دلست یکی بزرگتر رستن از دل بر آهستگی
در دماغ رسد و نفس جذب هوا کند و مدد روح حیوانی کرد و دوم گوهر نفست و ...
قسم صغیر و کبیر منقسم شود و مملوست از روح لطیف قسم صغیر بالا رود جهت آنکه
اعضایی که بر بالای دلست در مدد کمتر بود و قسم کبیر نشیب رود و تا آخر بدن
تمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و حصاد دل یعنی رگهای ساکن
نا جهنده جنبش مانند شرایین است منشأ آن از جگرست و رساننده غذاست
با عضا و جوارح دو رگند یکی از معده بجگر پیوسته تا غذا از معده بجگر رساند
آنرا باب خوانند و دیگری از جگر بدیگر اعضا پیوسته و آن بچند شعب منشعب شود
آنرا جوف در رید گویند و حاصل شریان کو جگرست و خونش غلیظ تر
شار جسمی شحمیست مخصوص بباطن معده در رو قوت هاضمه و حرارت بر فع
اشتها غالبست و اگر نه چنین بودی این قوت و اشتهای غذا در معده هضم شدی
تمیع اعضا و جوارح بدل انحلیل بیابانی و خلل کلی حاصل شدی عصا رود کار
جسمی لیفی عصبانیست تار و پود مثال جامه بر هم بافته آنرا قوت حافظه و انضم

بکمالست که چنانکه غذا را نگاه دارد و هیچ از آن از جرمی جز بن نازکی تر او منشح نه
کرد و چون رشح کند هیچ از آن درد باقی نماند المخ مغز جسمی لطیف و نرمی و چربست
معتدلست گرمی و تری مایل از غایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد
تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هر دو را معتی هم کردانید تا هر یکی از دیگری قوت می
یابد و کار خلقت از آن تمشیت می پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی رباطی لیفی
در هم بافته آنرا مسام است و از نرمی بظاهر صلابت جرم دارد و آنرا فوقیت کار او
و منافی آنچه بدو رسد نافع را قبول کند و موذی را از خود دور گرداند مانند
و چرک و امثال آن دیگر آنرا قوتی حسی بود تا اعضا و جوارح که در اندرون
از آفات سالم نمانندی و حالهای عظیم معطلی پدید شدی فسبحان الله خلق الاشیا
بحکمته المرکبات الظاهرة آنچه بدو اسم سر و تن یاد کنیم الراس چون مکان
حواس ظاهرست جایش بر اعالی بدن واجب آمد تا که حواس همه بر بدن مشرف
تواند بود و از حرکات آن مطلع گردد و آنرا مستدیر آفرید تا چون جای جوارح
در و میان است ساحتش بسیار بود هر یکی را محل خود قرار گیرد و چون
بود از مصادمات انفعال کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی
آفرید تا مبدا اعصاب باشد که از دماغ بدن می آید و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند
صلابتی نیکو داد تا جوارح که در اندرون وست چون قوه دماغ و سمع و بصر و شم از
و امثالهم از آفات در پناه او باشند و او را چند پاره ساخت تا هر یکی را
قوتی بود و هر یا بر مثال دندانه اره در هم ترکیب کرد تا آن قوتها مدام شود و هم
یکی باشد و کامل القوه بود و در میان استخوان و مغز پرده ای از پوست رقیق پیدا کرد
تا سختی استخوان نازکی مغز را الم نتواند رسانید و از جوارح سر و از حواس ظاهر

گوش و چشم را مرتبه برترست و در رجحان یکی از این دو اختلافات بسیار است و آن
دلایل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم از مسافت بعید بیند بی زبان تواند و گوش
شنید لیکن گوش از همه جای بشنود و چشم جز در برابر نه بیند و در تحقیق رجحانشان
لیس الخبر کالمعاینة اختصار کردیم العین چشم در ملک وجود بر مثال دیده بانست
چون قوت نور باصره از دماغ در اجزای عصبی رقیق بدو می تواند رسید جای او
بر اعالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ بدو رساندن اندک بود و هم بر جمیع اعضا
ناظر تواند بود و چون نازکی اجزای رقیق عصبی احتمال طول کردی و در حوالیش عظام
صلب آفرید در و مجرای آن اعصاب رقیق نبود تا بدان مجرا نور باصره بچشم آید
و چشم را دو عدد آفرید تا اگر یکی از آسیب خللی یابد دیگری برقرار بود و فضای آن
مسلوب گردد و در پیش هر یک روی آفرید که اشرف و افضل اعضای انسانیست و چون
حرکات دست و پای برین طرفست چشم بر آن واقف تواند بود و محسوس آنرا تا نیها
صفت روشنی روز پذیرد و آنرا هفت طبقه متعلق کرد تا یکی مدد دیگری شود
و رگها و اعصاب که از دماغ بچشم می آید بعضی در غایت لطیف و رقیق آفرید و
بعضی را غلیظ و درشت تا هر قوتی بر اندازه خود مدخل تواند کرد و منشا آن
عروق و اعصاب را از زیر محیط مرکز دو چشم تا مسافت بعید بود و طبقه اول
چشم را صلب خوانند فارق آن غشا و رقیق است طبقه دوم را مشیمه گویند
آن بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر در و بود طبقه سیم شبکیه بر مثال غشا
سطبر طبقه چهارم رطوبت ماننده سفیده خایه آنرا بعضی زجاجی گویند اشبه
چهار طبقه چنان در هم آمده است که جای تجم مستدیری مایل مانده طبقه
پنجم را جلیدی خوانند در غایت روشنی است چنانکه اگر مرت صفا استوار

احساس تواند کرد و آن کردست و آفت نور بصر و دیگر طبقات که ذکر رفت ما دام
او بند داو را از آفات سرما و گرما نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی به
تبع این طبقه جلیدی محیطات و دیگر که در محل قورت پرده رقیق نسج عنکبوت
دارد و آنرا عنکبوتی خوانند و آنرا مانند غشای رقیق است و این پنج طبقه در سفیدی
چشمند و اثنا زا ملتحم خوانند پس سیاه است و آن طبقه ششم است و آنرا عنبی
خوانند یعنی بشکل انگور بهم کرده و سوراخی در این طبقه عنبی است که در وقت
تاریکی فراخ و هنگام روشنی تنگ شود و طبقه هفتم را قرنی خوانند و آنرا ایجا
روشنی بسر ماننده کرده اند و این طبقات پنجم و ششم را از غایت صفا و در
لون نتوان دانست قوة باصره از میان دو عصب مجوف که از مقدم دماغ
بحد قمر پیوسته است میرسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد
رطوبات غالبست لاجرم دیده محل بکا می باشد و بقدر سوزش در درون آن
عروق و اعصاب رطوبات جدیده متحرک شده و اشک میریزد اگر مروی به دی
می آید و آن رطوبات را شوری داده تا چون جسم چشم تحجب باشوری موافق
افتد ملک چشم مانند پوشش ظل است که جسم را از آفات و غبار و دخان و گرما
و سرما و کثرت نور و ظلمت سلیم میدارد و طرف بالا این جفن متحرک و نیز گشت است
و طرف زیرین ساکن و گلگز و مژه که او را غزه نیز خوانند چون دلیل راه روست
که روشنی نور باصره در تاریکی او باریک بین ده در دیگر میشود و سبب زیادتی قوت
او میگردد الاذن گوش دریک دو جوهر حاسوس منتهی است مرین سبب خاصیت
دارد که از چپ و راست و پیش و پس و بالا و شیب آواز تواند شنید و محسوس او
هواست چه قرع هوا آنرا ارضبط آرد و گوش در انجمن شود و به پذیرد و آن قوت

عصبی

عصبی نبق راست که از دماغ بامدرون صماخ گوش میرسد و است و قوت سماعی
یافته شکل پرده دارد اگر آن پرده را المی رسد کری حاصل شود سوراخ گوش
را استخوان در غایت صحت است آنرا عظیم حجری خوانند و آن سوراخ پرپیچ
و خمست و ممری تنگ دارد تا گرما و سرما و اجسام که بدرا به پرده سماعی راه
بکرد و آن سوراخ عضو عصب مجاج پیچ بر پیچ بشکل صدف مانند است و هر
آوازی که شنود بعصب سماعی رساند مقصود معلوم و مفهوم گردد و در دوا آنی
تلخ که آنرا چرک گوش خوانند تعبیه کرده تا بدان حشرات در گوش نرود و خلل در
قوت سماعی پیدا نشد الانف بینی از عضو دوری مزید جمال آدمیست اگر بینی نبودی
روی هموار نمودی شکل ناخوش داشتی و او را منفس داد و تا استنشاق هوا
که مادهٔ حیاتست بمدد روح هوایی تواند کرد و او را آلت شم و صفا دهنده آن
گردانید چه اگر کاواک بینی گرفته بودی آواز از زبان فرستی و آن کاواک را
نقصان از زیادتی رطوبت یا بخار غلیظ یا گوشت افزونی بود بینی را جمع
مفتوح داد که استنشاق بکو تواند کرد و مجری آنرا دریک ممر بدو بخش کرد
تا اگر یکی را آفت رسد دیگری برقرار بود و آن حس باطل گردد و نفس از جذب
هوایی بهره نماند و در نفس خلل ظاهر نشود و آن مجریها بدو قسم راه پیدا
کرد یکی در دهان بسوی عظیم مشاشی و دیگری در بینی بسوی حنک تا بتنفس
استنشاق هوا که مادهٔ حیاتست بیشتر تواند کرد و ازین مجریها یکی بطرف
بینی است تا استنشاق هوا و شم کند و آنچه بدهان رو دجاذب هواست
و این هر دو سوراخ که از دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی شود و به مغز
پیوندد و از دو قوت یابد و رطوبتی که در آنجا جمع شود نخاع خوانند و آن رطوبت

مخصوص باغ دهانی تا مدد جذب رائحهٔ طیبه شود و ذوق آن زود تر حاصل کند
الشفه لب برگرد دهن فزایش حسن آرایش روی و نمایش خوبی دندان و
آلت تناول غذاست جوهرش از گوشت و پوست ممزوج است بر اعصاب و عضلات
آلت حرکت انبساط و انقباض را و اگر چنین نبودی صورت انسانی ناتمام
بودی و اگر چنین قوتی نداشتی و این عمل از و نیامدی در خلقت نقصان ظاهر
شدی حق تعالی از کمال قدرت تو خلقت انسان را چنین شکل زیبا داد و از
مقاصد او تحصیل پیوست دهن بحقیقت درج در لآلی و جواهر انسانیت که
بقدرت یزدانی در و درج گشته است و چون وجود را از غذا که بدل ما یتحلل شود
گریز نیست قال الله تعالی و ما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام آلتی که
مدخل غذا گردد برا عالی وجود مید اگر دن لازم آید و آن آلت را اسبابی است
که مایهٔ تناول شود واجب شد مثل دندانها جهت خاییدن غذا و رطوبت
در ممد گشتن بر خاییدن و زبان جهت طعام شناختن و ذوق و لذت آن
دریافتن و حلقوم که آنرا بپارسی گلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب
و بدن رسانیدن همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است هوای خنک را
بدرون رسانیدن و هوای گرم شده بیرون آوردن را متعذر بلکه متعسر است و اگر
آن برا عالی بدان تواند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را محل مقر نفس گردانید
و مر خیشوم و فم و جرم حنجره را غضروف آفرید تا مجوف و پیوسته بر یک قرار
بود و روی بهم باز ننهد و بر حوالی آن عضلات نهاد تا آنرا در حالت تنفس
تنگ و فراخ میگرداند و نفس آسانی آمد شد میکند و در آخر دهان بر سر حنجره منفذ
نفس بر شکل زبان کوچک بسی غضروفی آفرید و آنرا علقه گویند تا شکاف حنجره را

وقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن
ممد گردد تا نفس بهتر جذب کند و اگر از طعام و شراب احیانا چیزی بحنجره
فرو رود و در سرفه افتد تا آنرا برآرد و اگر عیاذا بالله بیرون نیاید شخص هلاک شود
و سوراخ حنجره جهت تنفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب که سرش
پوشیده گردد و بعکس حلقوم پیوسته بهم برآمده است الا بوقت اکل و شرب
که باز شود اللسان زبان آلتی است شریف و سبب مزید شرف آدمیت بر
حیوانات زیرا که نطق بدان جاری میگردد و آن جسمی است و آن از گوشت
سفید رست و شرائین و اعصاب و آورده بسیار ترکیب و در زیرش
دو فرجه است بر شکل غدد و آنرا حوالات اللعاب گویند و دو سوراخ که مسیل
اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا ممد خاییدن طعام شود و زبان از حرکت
از و نیست در سخن گفتن و طعام گرد دهان گردانیدن تا خاییده شود زبان
دو پاره است و یک غشا هر دو را گرد آورده است تا یکباره مینماید اگر کسی آن
پیوستگی انشکافد مثلا هیچ در بروز باز با هیچ حال نقصان ندارد الاسنان
در نظر آرایش حسن انسانیت گرای لعل لب بسته مروارید شهوار و
شکل شاهد تموی دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و مستثنی از عظام چون
فولاد و آهن نرم بود زیرا چون آلت طحن است صلب تر میبایست و در بیخ حس
زود سری دارد که بکثرت استعمال کند نشود تا غذا را زود تر خاییده گرداند چون
بسته نیز با لاو بحجر است متحرک نیست او را صلابت و خشونت کم داد و بیخ
را بسبب تحرک و تحمل بیشتر و اطراف و بندها محکم در میان گوشت و استخوان محکم
نشاند تا بکثرت حرکت از جای برنیاید و در پهلوی هم چنان صله ترکیب فرمود

تا چون لشکری هم پشت صف کشیده روی بکار آرند و چیزی در میان ایشان راه
وا ایشان را از کار باز ندارد و اگر احیاناً از غذا چیزی در دو دندان بند شود هم
بجهت اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن شوا نکرد و هر دو رسته اندام را
عدد اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل آنرا انیاب
و چهار جنب ایشان را انیاب و در سلسله کویند و چهار متصل آنرا اضراس
و طواحین خوانند و از جمله شانزده و شیب شانزده بالا بود و بعضی را کم و بیش
در عدد بود الفک زیرا که او نه جفت کویند آنکه کمال ترکیب یافت و چون
واجب آمده که زبان متحرک و منبع بود جهت استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر
الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه چون از جوارح خالیست و
حجم کوچکتر زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح
که مروست از آن تفسا دا آمدی فک سفلی و استخوان فک علیا و کاسه سر را چنان
پیوستگی داد که به سرعتی هر چه تمامتر حرکت تواند کرد و آسیبی به هیچ جارحه نرسد و
مقصود حاصل کرد و موضع آن پیوستگی را حلقه قرین خوانند الشعر موی
فضله غذاییست در جوف کوشت و پوست مانده چون حرارت بدر رسد
آنچه رقیق تر باشد ماده رطوبت برو غالب بود عرق و چرک از پوست بیرون
آید و آنچه غلیظتر باشد ماده سودایی برو غالب موی شود و از پوست بیرون آید
لونش سیاه بود و چون بمرور ماده سودایی نقصان پذیرد و بلغم زاید شود رنگش
سفید کردد و بعضی زینت آدمی شود چون موی روی و حاجب و چون بار و هدب
مرچشم را و در دفع مواد فاسده از دماغ بدو و غمزه بسبب زیادتی نور بصر
و کمه انت ایشان از لوازمست تا آن زینت می افزاید و بعضی را موی دفع

مواد فاسده است چون موی زهار و بغل و امثال آن واجب بود تا قلع کنند باز
منبت شود و در دفع آن اذیت کشد و موی دیگر اندامها که در روز نیست دفع
اذیتی چیز زیاده ندارد چون موی دست و پای و شکم و پشت و مانند آن ازالهٔ آن
و دفع کردن یکسان باشد عقلا خوش تر از در رعایت و قلع مواسات بدین
نسبت کرده اند البدن تن چون محل حواس ظاهری و باطنی و وجود دست
تخصیص جای دل که منظر نظر یزدانی و مظهر روح انسانیست شکل آن بر وجه
احسن پیدا کردن واجب آمد لاجرم لطف صنعت آلهی و علم و حکمت نامتناهی
چنان اقتضا کرد که شکل آدمی با آنکه حیوانات سر افکنده باشد بلکه سرافراز بود
و چون دواب بچهار دست و پای نرود با قدی افراشته و خلقتی در غایت
نکو نکاشته بدو پای روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید
تا طراوت و نازکی صورت پوست و کوشت مراتب لطف و حسن افزاید و از هر
عضوی علیحده کاری آید که هیچ حیوانی مثل آن در تصور نیاید و چون با نغز
هر عضوی لطفی و حسنی باشد هیأت اجتماعی آن حسن انسانی بکمال نماید چنانچه حق
تعالی در کلام مجید میفرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم العنق کردن
چون سر بظاهر ملک وجود بر مثال سلطانست جهت او مقامی که بانشست
و سر برافراشته باشد لازم شد لاجرم کردن بر بدن سرافرازی جست و کردن را
تحرکی داد که به پیش جهت پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد
تا هر طرف که سر مایل شود و حرکت آسانش مهیا باشد و مر کلو و حنجره و عروق بسیار
را آورده و عضلات و اعصاب و غیر آنرا از سر به بدن رسانیدن در وجای
داد تا مدار وسایل سلطان سر از ملک وجود با خبر باشد و آنرا شکل بقدر برداز

که افضل اشکال است تا او را آن احشا که واسع از همه جای بآسانی تواند کرد و اگر
چهار در اصل سر می باید کرد اما جهت تناسب اعضا لازم آمد که از سر کوچکتر باشد
تا شکل خوش نما بود و گفته شد که مهره گردن متوسط را هفت است و آن مهرها کشیده
و ممتد گشته از کاسه سر تا آخر بدن آمده با هم پیوسته است و چون رطوبتی را
که از دماغ می آید و آنرا نخاع میخوانند مجری می بایست و آن مهرها را مجوف کرده
در حقیقت و در میانش سوراخی مستعد بود و بر طرف آن مهرها سوراخ هم نخاع
بهم کرد و چنانکه اگر دو مهره بر هم نهند سوراخی پدید باشد و در هر مهره جهت
شریان ها آورده و بسه سوراخ بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق از آن سوراخ
تا هر یک بقدر آن از کسب غذا و مدد روح بهره مند بود و در پیش استخوانهای
مهره گردن مری گلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب و غذا است و شرح آن در ذکر آن
آمده است الصدر سینه چون مقام و قاعده دلست و دل منظور نظر ربانی آن استخوانها
آنرا قوت و صلابتی داد که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد و از هفده
پاره استخوان آفرید و سر استخوانها بزرگ کرد و میانش کوچکتر ساخت تا فوقش بیشتر باشد
و آنرا از تری مغز زیاده نصیبی داد تا چون قوی حالتر باشد رعایت احوال دل
بهتر تواند کرد و سینه را گشوده آفرید و در وا انبساطی پدید آورد تا دل کشش را
متمکن تواند شد و در انقباض و انبساط میان آن تنگی نرسد و همچنانکه سینه
و قاعده دلست جرم گوشت دل نیز قاعده حب القلب یعنی سویدای دلست و او محل
روح انسانی و منظور نظر ربانی است تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح
زود تحلیل نرود و در میان شکم و سینه پرده ایست آنرا حجاب حاجز خوانند
آن پرده که در رو را هم و غیره کرده است بهر علیا دل کشش و حرکت و در نیمه

رکن

سفلی معده که رده دو زهره و سپرز و مثانه و مشیمه در رحم و اشال آن الثدی
پستان از شریان و عروق و عصب رقیق مرکب و عصب سپید باریک بشکل
لیف سکر وش بر آمده و حشوش گوشت غددی سپید است و خاصیتی دارد که چون خون
که بدو رسد در حال سپید گرداند و از رحم بدو عرقیست که خون حیض بدو رسد
و در وقت حمل آن خون در مشیمه جمع شود لطایف او از راه ناف جنین غذای
کودک گردد و کثافتش در مجری باز گشت شود و که از او بحیض خوانند و وقت
مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک گردد و بدین سبب
زنان شیر دهنده را حیض نبود و اگر احیانا بعضی زنان را بود از غلبهٔ شهوت
باشد و در زنان خلو حمل آن خون گشته و تیره گردد و بحیض بیرون آید و در پیر
زنان قوت گرمی درد و جوهر زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده نماند حیض
منقطع شود الید دست آلت جذب منفعت و دفع مضرت از بدن و آنرا
چنان آفریده که بهمه اعضای ظاهری و جوهر میتواند رسید و به صفت بازو
و ساعد و کتف متصف است بازو از یک پاره استخوان صلبست متصل
بکتف و ساعد از دو استخوان مدور ازی بر روی هم بالای انگشت بزرگ سختتر
و شکلش معوجست بطرف انسی سر یا تن تابلیست بطرف وحشی و در بن انگشت
کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون حایل است از علیا بزرگتر است
و از قشر غلیظتر و رباطات و اعصاب و غیر آن در و پیوسته و کف از چهار
متفرقست و چهار انگشت بدو پیوسته و استخوان بند دست بر انگشتان بجز انگشت
ابهام از دو استخوان و چهار دیگر از سه استخوان پیوسته است و استخوانهای
ایشان مصمتست و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد و لعصبات عظام

قوی حال گشته اگر انگشتان یکپاره بودی از قبض و بسط و حرکات مناسب باز ماندی
انگشتان قوی تر و سرش باریکتر آفرید تا شکلش خوب نماید و استخوانش کرده است
تا از آفات سالم ماند و اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شود سلامی باشد
مشت زنان از جذب منفعت و دفع مضرت بآسانی تواند کرد و ناخن بجهت اعانت
در جذب منفعت و دفع مضرت و اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک بآسانی
گرفت و استخوان ناخن را از عصب آفرید تا لینی داشته باشد و از صدمات
دیرتر شکند و نمو کند که چون از کثرت عمل سوده گردد بدلش باز رست کرده
الکتف دوش را دو منفعت داد یکی آنکه بازو در او منصوب بود و در جنبیده
جنبیده بود و بسبب سعت مکان بچهار طرف حرکت تواند کرد دوم آنکه از بر
نگاهداشت سینه بود که محسوس جسمانیات و هر کتف را طرف وحشی باریکتر است و طرف
انسی سطبرتر و طرف انسی جوزی دارد مدور تا سر بازو در وی حرکت میکند و اگر
دو استخوان را بدست گیرد از طرف پشت فرو رفتن نگذارد و دور از کتف
عضو قوت آنکه حرکت کتف الم گوشت بخشید نرساند البطن شکم پوشیت آلات
درونی از سینه گذشته ران و نگهبان آلاتست و آنرا از بهر آنکه در حالت قبض
و بسط مناسب آلات باشد استخوان نیست و بقدر احتیاج گوشت است تا شکم نباشد
و محافظت آلات درونی تواند کرد و آفات خارجی بدان جوارح راه نیابد
و در اندرون شکم پوستیست آنرا صفاق البطن خوانند و پیوندی با ربطون کرده
و آن شامل جمیع احشا و جگر و سپرز و گرده و مثانه و رحم است اگر این صفاق
را المی رسد و شکافته شود آن مرض را فتق خوانند الظهر پشت دعامه آلات
شریفه درونست و استخوانها و مهرهای آن ریسمان اعضا کشیده مثل کشتی و کاف

صفایحه و بسته بود یعنی استخوان سر و گردن و پهلوها با پاها گوشته در وی بسته
و هیچ از قوتها قوی گشته اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف
گشتن و دوتو شدن صورت نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان
پشت هفده پاره باشد و هر پهلوی آن دو مهره برپیچیده و بسیار گوهر عضو دو
پوشانیده تا طاقت آلام رسیده باید تواند بود و زود نشکند و سر استخوان
پهلو را نگهدارد شود و انحنای آن در پیش بیشتر از پس او تا حرکت بر وی آسان
باشد و چون این مهرها با هم چنین صفت متصل شد قوای متفرقه ایشان جمع
گشته کامل القوة باشند و پشت یکپاره نماید چون آدمی را جهت قیام بطاعت
در رکوع دوتا شدن امرست چون کمانی نماید که بطرف کشیدن بآسانی ران آن
پشت نزد و چون این استخوانها را تقویت باعصاب بیشتر میتوانند بود
منبع اعصاب نزد نخاع و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود و حکمت
صانع چنان خواست که اعصاب از نخاع و دماغ غلیظ تر گردد و در طول پشت
تا چون بر پشت رسد قوت تمام داشته باشد و معد عظام و عروق و لحوم و
عضلات پشت باشد الجنب پهلو مرکبست از بیست و شش پاره استخوان
و از آن سیزده عدد و در شکلی مختلف تا قوت بیشتر باشد و از صدمه کمتر
بشکند و میانهای آن گوشت تنگ بسته تا نگهدارنده آلات شریفه اندرونی
بود و از بهر آنکه حرکت بآسانی تواند کرد آنرا یکپاره نیافرید و از جهت آنکه
وقت تنفس الم نیاید آنرا بیلی داد تا در بر دوتی و بودن شکم منقبض و منبسط
تواند شد و هر استخوانی مقوس از دو پهلو زاییده است و همچنین مهره پشت
را با هم نشیند و مهره پشت همچون تیر بزرگ سقف خانه است و استخوانهای

صفایح

پهلو چون درختها و چون پهلوهای علیا که بر دل و جگر و معده که جای طعامست
محیطاتست جای فراختر ساخته است پهلوی علیا را از بر کمر آویزند و هیچ
را که بر سر بر زد کرده و غیر آن محیطاتست که حکمت ساخت و عظم خاصره را از ایشان
متصل کرده و بعضا رلیف محکم کردانیده تا نشکند و این عظام سفلی را پهلوهای
تهی کامست **العانه و ما فی حوالیها** زهار محل دیگر آلت توالدست و آن آلت
در ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده
و اناث را جهت کمی حرارت درون رفته و سوراخ اندام مرد باریکست و
پیچ پیچ بدین سبب در وضو باستبرا و فتح احتیاج می‌شود و سوراخ اندام
زن فراخ چنانکه محل دخول ذکر بتواند کرد اما مر احلیل زن در اندرونست
و فعل مر آن در میان دو لب فرج بجانب زهار بالای مبال عضو الیت
و آن محل شهوت آنرا ختنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و ختنه مرد بدانکه
سر ذکر از پوست بیرون آید ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و ذکور را ابتدا
بظاهر چو دست و کردن ذکر که داخل بدنست متصل از گوشت غدودیست
که گاه انقلاب بود و بعضی را باد و قبله در خصیتین باشد آنرا نیز کن کردانیدا
غرخوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و بجانب احلیل
بقم فرج تا درون کشیده که جای جنین است تنگ شود و پیوسته در غلاف
باشد و اگر احیانا باد و قبله در خصیتین افتد سرایت شده اش بیرون کند زن
باشد و از دخول تنگ تر جهت رسد و قضیب جسمی عصبانیست تا تمدد تواند
کرد و حس داشته باشد و از استخوان زهار رسته تا قوتش بکمال باشد و در وقت
بسیار بود تا چون باد غلیظ باد سخت شود و در زیر بیخش شریانات عروق

فراوان

فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون آن را در خلقت کمی بشا
بود مثل زبان هیچ چنین معده و دل آنرا در میان وجود جای داد چه هر عضوی
که بر جای ساخته بضرورت مانندش بجانب دیگر آورده است مثل چشم
و گوش و پستان و دست و پای و کرده و غیر آن تا یک طرف وجود معمور و در
دیگر خراب نباشد و از قضیب دو مجری بر خیزد یکی بر مثانه که بول از او جاری شود
و دیم کجا بجا رود و از دیگر ره و از کرده و جگر و دیگر اعضا تا از و منی با احلیل
برود و او ماننده رقبة الرحم بود و قضیب را جهت آنکه گاهی سخت و گاهی نرم
تواند بود از استخوان و عصب و غضروف نیافرید چه اگر همواره سخت بودی
دادی و چون از دور زحمت رسیدی و بر سوای کشیدی و اگر همیشه نرم بودی
نتواند شوانستی شد حکمت صانع جهان مقتضی شد که آن از جرم عصبی باشد
و سبب سختی او قوت نفخی باشد که از عروق ران بدان میرسد غرض از سختی
او آنکه به رقبة الرحم تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوا بدو نرسد
و قوت او باطل نشود و تا مایه وجود دیگر تواند شد و رحم چیزیست چون
تا از و حس جسم باشد و در و قبض و بسط نهاد تا بوقت حاجت هر یک را بکار
و او را گردنیست که او را رقبة الرحم خوانند و او مانند است و جای ذکر
از لب فرج تا بیخش در طول بمقدار شش انگشت زن بود پهلو بپهلو نهاده
گرد و زاید است تنگ بر هم نشسته و تا ابتدا رسیده آنرا احتیاج الرحم
الرحم چیز کوچک و بوقت جماع این قرن جنبیده شود و منی مرد را بخود کشد
منی زن را نیز همان حرکت رساند تا آن زن بیرون آرد هر دو منی با هم آمیخته
و بان رقبة الرحم سخیم رسد و مایه وجودی دیگر شود و قوای اندرون بقدرت

خالق بیچون آنرا بر این شکل داده و تصویر کرده و رسانیده و از کتم عدم بصحرای
وجود آورده و بسبب تعبیه نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین و مفصل
جسمی عصبانیست و از هم مثل سفره از هم کشیده و تا بوقت حاجت تنگ
و فراخ تواند شد و بر عضلات حرکت ارادی و اخراج بقولست الرجل
پای در خلقت بدست مانده است و ران و ساق بجور و پای بکعب
انگشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن باشکال مختلف
و استخوان ران در استخوان سر ران منصوبست و دو استخوان ساق در آخر
ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمه زانو که فرزانه خشک
خوانند نگهبان استخوانهای ساق در آنست و طول قدم و پشت پای را
از آنکه قایم ایستادن و رفتن زود میسر شود و پاشنه را از استخوان صلب آفرید
تا احمال بار تن تواند کرد و بیرون آمدنش از آنکه پس باز نیفتد و پوستش محکم
تر از پوست اعضای دیگر ساخت تا از کثرت حرکت و آمد شد فرسوده نگردد
و کوی زیر پای از بهر آنکه با ساق تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پا
نهاد تا در حرکات و سکنات معین هم باشند و مقصود بحصول پیوندد •
الباطنه جوارح درونی بر یازده صنف اند یا بیست و یکی جارحه بیرونی
سی و دو میشود و بحکم شرع اگر تمام آن سی و دو جارحه را در نماز حاضر شوان
یاری حضور دل که سلطان وجودست در نماز است چنانکه رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که لا صلوة الا بحضور القلب و از این یازده جارحه درون
دل و دماغ محل روح انسانیست اگر در شرف جهت آنکه سلطان دل در وجود
و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او نیز بقوت دماغ محتاج است

می تواند شد و در خلقت جای دماغ اعلات عجب معروف نیز دماغ بر قلب
تقدم دارد و پیش و لشکر سلطان دلست و دماغ را مقدم داشتیم الدماغ
مغز سر جسمی سخت نرمست چنانکه گوئی اعضا [illegible] ترکیبات شیح
روح نفسانیست و روح نفسانی از وی بتمام بدن ارسال میشود و او را دو
پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کله سر پوششی از آن هر دو
غلیظ تر است او و چون لطافت است و آن هر دو پوشش را چون مغز منعقد
شود عدان پوست کله رسد اما کله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی
از صلابت استخوان آن مغز را آسیب رسیدی و دوری او از کله هم جهت
نارسیدن استخوانست بدو و این پوششها از کله سر بر باطها چند آویخته است
از آن رباطات رطوبات بکله میرسد و چون طول دماغ سه بطن دارد و هر
یکی دو جزوست بر پهنا یمین و یسار محسوسست و تجویف این اجزا بهوی
کشیدن معاونت مینماید و فضله که حاصل میشود بعطسه باز میگرداند و
بطن اولین آن مغز مقسم روح حساسست و قوت مصوره از انجا اعضا
و اجزای روح را میرساند و بطن آخرین منبع شجاعت و اکثر روح متحرک از انجا
بر می خیزد و قوت حافظه انجاست و در حجم از بطن اولین کمترست او
کثافت بیشتر و بطن میانین چون منفذیست میان اولین و آخرین و از
او را بطن بزرگترست روح بطن مقدم را بطن موخر میرساند و چون هر
بطن با هم جمع شوند شکل مدور داشته باشد جهت دفع آفات
و حکمت در این خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنکه او ظاهر و
منشا شعب حواسست و باطنش محل تخیل احساس [illegible] [illegible]

درین صورت باشد تا چیزی زود پذیرد و صلابت موخر دماغ آنکه ظاهر بخش
منشأ شعب نخاع و مادهٔ اعصابست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت
مناسب است تا آنچه در رسد نیکو نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع نور
حواس است اگر بخاری مکروه در او راه یابد بضرورت متغیر شود اگر امتداد یابد
بمرض مشوش سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال النبی صلی
الله علیه وسلم القلب ملک البدن و مجمع خلاصه عالم جسمانی و روحانی
بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلثه خلاصه ممتزجات
طبایعست و از مرکبات نبات اقوی از معادنست که غذای حیوان میشود
و حیوان اقوی از نباتست و غذای انسان میگردد و از انسان عضو اعلا
و فخرتر دل میتواند بود که جایش در صدر وجود ویست و در عالم روحانی روح انسانی
شریفترین ارواحست و از عزت منظور نظر رحمانی گشته چنانکه در احادیث
قدسی آمده لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبد المومن و در کلام
می آید که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبهٔ مقربین الاصبعین داد
آن مرتبه جز دل آدمی را نیست و محبت پروردی که عالی ترین مراتبست در
دل نهاد بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت محل ظهور صفت
استوای رحمانی کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری خواند که الرحمن علی العرش
استوی بلکه آدمی را بر عرش تفضیل داده زیراکه عرش را شعور نیست و
قابل ترقی نه و دل آدمی را هست اگرچه همه آدمی دارد اما این صفات و تجلیات
دل هیچکس نخواند مگر اندکی را بود و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند
چنانکه در کلام مجید آمده که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع

فهو شهید

فهو شهید و قال تبارک و تعالی وجاء ربکم بقلب منیب ادخلوها بسلام
یعنی آنکسی که چنین دل بود او را با حضرت عزت انسی و محبتی بوده باشد
همچنانکه بظاهر وجود پنج حس اند با آنکه ادراک محسوسات ظاهر عالم شهادت
بآن ادراک میکنند در دل نیز پنج حس است و آنرا حس باطن و غیب عالم
غیب بدان ادراک [illegible] میبرد و چون دل چشمی دارد که مشاهده تجلیات
و گوشی که مستمع کلام غیبی باشد و مشامی که روایح غیبی بدان شنود و
کامی که ذوق محبت و حرارت حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و کسی که او را
همه [illegible] شناسد و او را عقل خوانند هرگاه این حواس سلامت باشد حجب معنوی
مرتفع گردد و ناجی باشد و بر عکس آنکه از سلامتی حواس ظاهری او را
هیچ فایده نباشد حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که ان فی
الجسد لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر
الجسد و حق سبحانه و تعالی میفرماید که اکثر خلق هالک اند الا من اتی الله بقلب سلیم
و از دل بهر عضوی رگی باریکست و آن عروق مجاری فیض روحست
بدان عضو اگر از آن عروق یکی منقطع شود فیض منقطع شود تمامت اعضا
از کار باز ماند و حیات بممات مبدل گردد و اگر یک عضو بسته شود و مدد
آن فیض باو نتواند رسید در آن عضو افلاج حاصل شود همچنانکه هرگاه
سالک را رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن رکن از کار باز
ماند و بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان [illegible] خلل برساند و هلاک شود
و جرم دل جسمی صنوبری شکلست و در وی تجویفی مملو از خون سویدا که باقی
اجزای وجود میگردد و منبع روح حیوانی باشد و از دل بید و آن خون رقیق [illegible]

آورده روح تمام بجهان میرسد و گوشت دل سخت تر از دیگر گوشتهای خورد است
تا از شوذیات دیرتر منفعل شود و بالاش جهت آنکه منبت شرایین است
غلیظ تر است و در زیرش چون سکو تریخ بازگشته تا از آسیب استخوانهای سینه
دور تر باشد و غلافی دارد که آنرا اشتقاق خوانند تا باردار ریزد و از با
بود از رسیدن که اعضای دیگر شود و دردمند شبا شد از آن درد در از بند
و گر سوی دل ریح راهی بیند چه آید دل جان زود تن بر پرد و از آن
استخوان غضروفیست که آنرا قاعده دل گویند و دو زایده است که
آنرا گوشهای دل خوانند در حالت منبسط و در اندازه منقبض گردند
و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او در صدر بنا
واجب و لازم آمد تا همه جوانب او از قبض روح باسانی تواند رسید و آن
جوارح را چون روح پشتیبان او باشد مضرت خارجی بدان راه نتواند
یافت و حرارت غریزی محفوظ ماند و چون اگر دل لطیف تواند کرد و اینه
و اعضا و اجزای وجود رسانید و در نصب مقام دل جهت پادشاهی
تحکمی واجب آمد تا افواج و حواشی گرد او در آمده باشند ابتدا
صدر به پیمان کردن مناسب تر بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند
واجب آمد که هر یک از یک طرف جای داده تا وجود را باعتدال دارند و جگر
را بطرف یمین نشاندند تا جایش فراخ باشد و آسانی هضم غذا تواند کرد
و بخش هر عضوی بجانب واجبی رسانید و در پیش دل چون بزرگ بود
دو قرار صدر و جود بطرف یسار نشاندند و دیگر جوارح را در خلف
او بترتیب لشکر وجود بقالب و یمین و یسار و قدام و خلاف

احسن باشد و از دل بجگر منفذ است بجانب یمین و مجری خونست از جگر
بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصه خود بر داشته باقی هم
بدان مجری با جگر میرود و جگر قسام آن میشود و بتمام وجود میرساند
و هم دیگر بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف شش رود و آن
مجری روح حیوانیست و در میان هر دو رگی دیگر مجری خونست از یمین بیسار
و مجری روح حیوانی از یسار به یمین و از این هم بزرگتر که بر یسار است دو
شریان بر میخیزد کوچکتر بجانب جوارح بالای دل و بزرگتر بجانب جوارح پایین
دل بر دو روح حیوانی را از آن ممرها باعضا رساند و چون دل را بجهت
پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق باشد باخبر میباید
بود و صفت احساس ... است از دل بدماغ شعبه باریک آفریده
تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و هم از دماغ سردی و تری میل آرد تا هیچ
یک از این دو از افراط طبیعی خلل پذیرد و از احساس اشیا دل را خبر دهد
مثل غضب و خوف و فرح و حزن و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال
خارجی بدن واقف باشد و حق هر یک بظهور رساند الریه جسمی است نرم
متخلخل مانند کشف سینه و آلت ترویح دلست و محتاج بانبساط و انقباض
تا هوای خنک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد
و آلت آوازست بدین سبب مجاری فراخ دارد و بهرهای غضروفی
پیوسته تا بقدر کفاف هوا در وی مدخل تواند کرد و نای شش را که قصبه الریه
گویند قوتی دارد که در حالت بلندی و نرمی آواز خود را تنگ و فراخ
تواند کرد و سه ربع او غضروفیست و ربعی غشائی و محسوس است و جواب

عضروفی با پیرونست وسخت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه
چون از حنجره گذرد و به سینه رسد دو قسم شود بر یمین و یسار و هر یکی از آن
منقسم گردد و بحسب انقسام شرایین و آورده و گره منفذ اوست تا هوایی که در وقت
انبساط بدل رسد و ترویح دهد و آن هوا را که پرورده مانند کیلوس در جگر بدل رساند
و در وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون آرد و الکبد عضویست جسمی لحمی و دمی است
و مهتر از دل و حاوی روح طبیعی و خون غاذیه و این هر دو در عروق او به سایر
اعضا میرسد و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است تحت عظام خلفیه
پهلو که شکل هلال دارد و تقعیر او بطرف معده است و پشتش بجانب پهلو است
و رباطات و غشاها و مربوطست بطرف تقعیرش رگی که نهی بزرگست خالی از
خون آنرا فناء خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار بجانب قعر معده و امعا
اثنی عشری تا برود صایم مستقیم که آنرا ماساریقا گویند و هر یک طرف رگی در
جسم جگر منقسم شود باقسام باریک و از این رگها از معده جذب غذا کنند و بدان
رگ بزرگ خالی رسانند رنگش سفید بود پس آنرا در جگر پراکنده تا پخته گردد
و کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد و خون صافی رقیق و مواد صفراوی
و سوداوی زهره و سپرز از او برند پس آن خون صافی رقیق برگ بزرگ آید
که بر پشت جگر است و آنرا طالع خوانند و از وی جمیع اعضا و جوارح وجود روان
[illegible] جزو بدن گردد و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک در اتصال
قوی بهم هر چهار رطوبت در مزاج معتدل میشوند المعده معروف جسمی
لبنی عصبانیست مدور مجوف دراز گردن بالائی متصل بمری و از مجرای
بحلقوم پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه گویی طبقها برهم دوخته اند طبقه

طبقه

طبقه اول بطولست وجاذب غذاست اعالی معده را فم معده خوانند و در
جرم او قوت عصبانی بیشتر از لحمانی تا اگر آسیبی بدو رسد تمسک دهد و غذا زود هضم
نگردد و اسافل او را قعر معده گویند در حواشی قوت لحمانی بیشتر از عصبانی
تا قوت حرارتش بهر هاضمه باشد و از بالای معده بطرف یمین جگرست و بطرف
یسار دل و سپرز تا گرمی بمعده میرسانند و قوت هاضمه او زیادت میکرد و
و در حالت خلو و امتلا معده جای بر ایشان تنگ نکند و آسیبی بدیشان
نرسد و جرم معده گوشتی سخت دارد تا حرارتی که کسب کنند محافظت تواند کرد
و سبب قوت هاضمه شود و پس معده گیسه از پس اوست تا در حالت امتلا
پوست شکم آنرا جای دهد و در شکنجه نباشد و گردی جرم معده از آنکه غذا در او
بیشتر گنجد و دیرتر قابل آفت شود و قعرش فراختر از بالای اوست جهت
آنکه غذا آوردن کشیده راحت است تا هضم طعام و شراب تواند کرد و دهن معده
از بهر قبول غذا همیشه باز است و از قعر معده مجرییست برود کان تا چون غذا
در معده پخته شود و لطایف او جذب گشته بجگر رود و ثقل غذیه بدان مجری
بامعا رود و بر سر معده پوششیست که نگهبان اوست و در امعا و احوال آن
بسیار است و در اینجا به تماشا راست تا بجوهر خود معده را گرم دارد و قوت
هاضمه دهد و بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد و آن به قوی ترکیب زاست
تا دافع سرما باشد المرارة زهره عاجره صفراست و جایش بر یمین سینه
بطرف بالای مقعر جگر و دو مجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر پیوسته تا لخی در
منفذات صفراوی خون را از جگر بخود میکشد و مجری دیگر منشعب شود یکیه معده
برود یا بالا و بر معده رسد تا در خلو معده از ماده جذب خود قدری بمعده

فرستد تا دافع او بیت بلغم باشد و اخلاط فاسده پاک کند و معده را پاک گرداند
که اگر در امتلای معده انجا رفتی غذا را نقصان آوردی و مجری دیگر بطرف امعا
سفلی و مقعد دارد تا حصه از خود در انجا ریزد و ایشان را از حیثیت دفع ثفل مهیا
شود و امعا پاک کرد **الطحال** سپرز جسمی طاقیست حاوی خون سوداوی
بر جانب یسار است و بشکل طویل دو مجری دارد یکی بطرف قعر جگر تا ماده سوداوی
و درد خون که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم معده
رود و از خلط سوداوی که حاصل کرده حصه خود بر داشته باقی بفم معده ریزد
تا دغدغه اشتها پیدا شود و سپرز در مقابل زهره افتاده تا او ماده صفراوی
و این ماده سوداوی از جگر جذب میکند و خون صافی سلیم که جزو بدن را
شاید در جگر میگذارد تا باعضا منتفع سند و چون ماده صفراوی بجگر
از ماده سوداوی خفیفتر است جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد تا میل هر ماده
بموضع خود باسانی باشد و چون سپرز مکمن ماده سوداوی است و ماده سوداوی
سبب لاغری بر جود هرکه اسپرز فربه تر بود تن لاغرتر بود و بر عکس چون تن
فربه شود اسپرز لاغر باشد **الامعا** رودگان جسمیست از عروق پر معده
تا انچه معده هضم آن تمام نکرده باشد امعا آنرا هضم کنند و تجویف به
تجویف اندک و بطول و عرض دور است از جگر و جدا اول بسیار بارک است
و آنرا از ان سبب فراخ نیافرید تا غذا اگر در رسد امعا بر وی حاوی باشد و در
هضم آن متمکن بود و جدا اول تنگ نساختند از تواند کشید تا چون باسفل
رود رسد غذا تمام از رودگان جدا اول رسیده باشد و در امعا فرسفلی نمانده و از
امعا انچه سطولست قوت مر جاذبه قوی دارد و انچه بعد از قوت دافعه

وانچه

وانچه در طبیعت قوت ماسکه وعده و رودگان شش است سه بالا و سه زیر
سه در شیب سطر تر اول رود و باریک متصل معده است از اثنی عشری جوا
یعنی دوازده انگشتی زیرا طولش همین قدر است دوم روده صایم زیرا که
همیشه تهی باشد و هر چه از اثنی عشری بدو رسد در حال برود و سیم دید که
باریک و دراز است و طعام در و کمک کند و از روده باقی سفلی اول قولون و
آن روده فراخست و در حل و مخرج او یک سوراخ بیش نیست و ازین سبب
آنرا اعمی خوانند دوم از جانب یمین تا یسار بعرض شکم است و طعام در انجا
کنده میشود پس روده مستقیم و آنرا بجو تیغی فراخست ثفل در وقع بهشو و چنانکه
بول در مثانه پس روده آخر بن عضلاتیست که مانع خروج ثفلست الا باراده
و امعا را قوتیست که چون طعام را که داره با وجود تنگی جرم هیچ از آن بر دل
کند و چون دفع کند هیچ از ان در رود نماند **الکلیه** گرده جسمیست کمانی که تا
مائیت از خون جدا کند و بمثانه رسد بر دو محل که باز نتواند گشت
معده دو تاست اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی معمور و دیگر طرف خراب
بودی و اگر در میان مهره پشت بودی از مهره بدر اتحیبی رسیدی مناسب
چنان آمد که دو عدد بود و هر یک بطرفی و جایش بر استخوان پشت بود و
اندکی فراتر از جگر باشد و هر یک گرده را ظرفها قبه تر از کوه سیاهست دو رگ
باریک از دو منقلعت یکی بشیب جگر متصلست که بجاذبیت خود مائیت از خون
جگر جدا کرده جذب کنند و دیگر بمثانه پیوسته که آن مائیت را بجانب مثانه
فرستند که حاجت نتواند کرد و چون معده بی قوت مائیت غذا را نتواند جذب
تا بجگر فرستد و جگر بی مدد مائیت که آنرا رقیق گرداند بعروق باریک نتواند

فرستاده آن مائیتها که مصداق آن غذا ماست جزو بدن نمیتواند شد کرده را
قوت جاذبه چنان داد که آن مائیتها را تمام از اجزاء اعضای تمام وجود
بجود بکشد و بمثانه میفرستد **المثانه** معروفست و حسی عصبانی مجوفست مرکب
از دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر ارادت از دهن بیرون نیاید و آنرا
جهت آنکه طاقت حمل بول داشته باشد و بکسله در حلق و امساک تنگ و فراخ تواند
شد عصبانی آفرید و در دهن مسجیش ماده کمی بداری تا قوت جاذبه در وی بکار
برد و هم در پیمها تا قوت دافعه تمام داشته باشد سیم در ریب تا امساک بکند
تواند کرد و اگر چنین نبودی بی ارادت روان بودی مثل حیض زنان حکمت
صانع آنرا قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقصود حاصل کند
و حایض در میان زهار و مقعد بدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید نبود و
در فم مثانه بهر دو طبقه در عضله قوتیست که در آمدن بول را در مثانه مجدا ساخت
و در باز گشتن باز دارد **آلات التوالد** شرح مرد خصیتین و جوارح ظاهری که
و صفت در خصیتین آنکه در وی رگهای بسیار بهم پیچیده است و گوشتی غددی که
آن در آمده و آن رگها با بعضی استخوان پشت در مواضعی که آنرا اوعیه منی گویند
رسیده تا جذب قوت شهوانی و خون منی کند چون بخصیتین رسد آنرا سفید
و غلیظ گرداند چنانکه پستان خون حیض را شیر و رقیق میگرداند و ذکر را جوف
مر احلیل را رحمت منی بیرون ریزد و داشت چون را غلیت اندرون ریزد
بدین سبب مهر زنان با انزال منی مرد محتشم اند شده و رحم را بسکهای زیست
مهرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل فراخ شود و در خلو حمل با قرار اول
رود و مهر بول در رحم رحمت بیرون برده دختری و هم اینجا رگ چند با رگیست

منتشر شده و چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و جرم شبیه بجز
عصابیت و مماس قبة الرحم و موضوعست در میان مثانه و امعای
مستقیم از بهر آنکه بهترین جا و بیسکری و قری و بودن بچه تا چندانکه
بچه بزرگ شود و خود را گنبد شبیه بر خود را فراخ کند و بکشد و بوقت خروج
بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را مدد باشد و شبیه بزبان دو نیاید
در بطن و اردو بطن یمین گرم تر و بقوت ترست جهت آنکه خون و روح از دل
بدو نزدیکتر رسد بدین سبب موافق تکوین ذکورست و بطن یسار بر عکس
موافق تکوین اناث است و فم شبیه در قبة الرحم بوقت ولادت جهت
اخراج بچه فراخ شود و استخوان منفصل نیز مدد آن گردد در فراخی تا آسیبی
بجنین نرسد و بآسانی بیرون آید بعد از آن با حالت اول رود و استخوانهای
جنین نیز نرم بود چون هوا در رسد سخت شود مانند بیضه مرغ و در رحم قبة الرحم
سه سوراخست پیوسته دهن بر دهن بهم نهاده و قابل نطفه است اما انزال
مرد و زن یک حال بود و هر دو نطفه با هم بیامیزد آن سوراخها را داعیه
قبول نطفه بود و اگر نطفه مرد بقوت تر باشد سوراخ یمین او را در پذیرد بچه
پسر بود و اگر بسوراخ یسار فرو رود هر چند جهت قوت نطفه پدری خلقت پسری
باید اما صفت نسوان برو غالب باشد و اگر نطفه زن بقوت تر بوده باشد
سوراخ یسار آنرا در پذیرد بچه دختر باشد و اگر بسوراخ یمین فرو رود هر چند
جهت قوت نطفه مادری خلقت دختری باید اما صفت مردان برآن غالب شده
و سوراخ وسط را داعیه قبول نطفه پس اندکست و اگر احیانا نطفه پذیرد
بچه خنثی باشد و بهر بطن شبیه که فرو رود از پسری و دختری آن صفت برآن

عشق غالب بود و هر نوبت که رحم دهن کشاید و نطفه پذیرد و بچه بسته شود
و صد و بچه بحسب پذیرفتاری در آن سوراخهاست و تا چهل بچه یک شکم
اتفاق افتاده است زنی و ماده‌ای که شهوت بچه بجهت قبول هر سوراخ و
حربه قوت نطفه مرد و زنست در رحم را حس طبیعیست بسوی خویش کشیدن
و شعور دارد اگر کسی یافتن و سبب زبان رفتن بچه بسوی از حس اوست با آنکه
مطلوب را از اطراف باطن کرده فسبحان من خلق مطلوبا ذکر و ما تعلقه ره
و اراده نه و در کتب تشریح آمده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت
از عظام و رباطات و عشوات و عضلات و اعصاب و عروق و شرائین
و صد اول دلم و شحم و مخ و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است
و چهار هزار قوت باشد تا لا یزال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارند
منشعبات قوای محرکه و مدرکه و عقلیه درک حقایق اشیا کرده تحقیق
معرفت و محبت وحدت خالق و صانع آن رسیده و مستغرق عشق او ای یعنی
طلب مولی که کمال انسانیت کرده‌اند و اهل شرع ازینجاست که گفته‌اند
حق تعالی هر آدمی را پیش و چهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظ
وجود او باشند پس در مقابل چنین کرامتی که حق تعالی در حق بندگان
فرموده است اگر حق آنرا کما ینبغی نشناسد و از ارکان طاعت و عبادت
که سبب حصول وصول کمالست اهمال ورزد پس بی مروتی است
و انوری فرماید آن شنیده‌ستی که نصف مرد آمد پیش وی تا تو نادانسته‌ای
آگهی نا بی‌خوری و در ادای آن اگر از تو نباشد یاربی آن بخوردن بود دانی
چه باشد بدبری پروردگار تبارک و تعالی از تصییر و تعیین منزه و مبراست ملک او

وعصبا را

۱۵۰

و عصیان را در آنحضرت مقدری نه اما ما را باید که قیام بطاعت و اجتناب
از معصیت لازمست حق سبحانه و تعالی همگنانرا توفیق ادای شکران نعمت و
قیام بطاعت و معرفت وحدت کرامت کناد و کتبه ذکره و فضله وجوده

فصل دویم در ذکر قوای انسانی که حق تعالی آنرا در وجود آدمی
جهت قوام بدن آفریده و در هر یک منافع نهاده که بسبب صدور افعالی
که از آن قوام متوقعست شوند و نسبت احوال روح و آن قوی در وجود آدمی
در حالت بیداری بشهری کرده‌اند که بازارهاش آراسته و راههای او گشاده
بود و پیشوایان بکارها مشغول و مردم متمکن باشند و شهر را رونق زینتی حاصل
تمام بود و در حالت خواب جهت سکون حرکات قوی چنانچه درهای بازارها
را بسته باشد و مردم از کارها بازمانده و در شهر آرمیده چنانکه گفته‌اند بیت
و اوای مرغ دلم بارای دو زمانه زبان بسته از نیک و بد و در حالت حیات
اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانه معمور شمرده‌اند و این قوا را چون نقوش
و نقشا و پر دلفریب که الوان مختلفه را بجا نگاشته باشند و روح چون چراغی
که جمیع خانه را منور دارد و چندانکه چراغ روشن باشد آن نقوش و نقشا دیده
الوان مریی باشد و ازان ناظر از اشعاعی بود یعنی در وجود به پرتو روح
انسانی از قوت فهم و عقل و علم و امثال آن بهره‌ها بود و کمالیت رسد و اگر
آن چراغ بمیرد یعنی بسبب مرض این قوی از کارها بازماند اشعاع گرفتن
از آن نقوش و نقشا و یر حاصل نشود و اگر چراغ فرونشیند یعنی روح مفارقت
کند هر چند که اوضاع خانه تمام برقرار بود اما نقوش و نقشا دیر الوان نامریی
گردد و در آن خانه هیچ نفعی نماند و چون ذکر رفت که روح انسانی جوهر بدن

وصفت لاشک عرض را بی جوهر اعتباری نبود وجود و وجود عرض بسبب ظهور
جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ بخانه تجلی جواب کرده جهت حاجت عزم
رحیل کرد و گفتم که مرد گفتا حکیم خانه فرو می آید • اکنون این قوی را بدو صنف
خارجی و داخلی یاد کنیم قوای خارجی پنج اند لامسه و شامه و باصره و
سامعه و ذائقه و ایشان را حواس ظاهری خوانند اول حس لمس است و هیچ
حیوانی را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحس لمس است که هر کرا او را
بود و چیزی مؤذی رسانند بدان محسوس شود و اگر از الم نپرهیزد چیزی مؤذی رسنده گ
شود و از الم آن چیز رسنده گردد و بخلاف نبات با آنکه او را قطع میکنند
ادراک آن نمی تواند کرد و اگر حیوان از احساس ظاهری بجز ذوقی قدرت طلب غذا از
غیر خود نداشتی پس با حس لمسی حسی دیگر که شم است لازم آمد تا آنچه منفعت در وی
در آن بود و از تخصص او رباشد بقوت شامه دریابد و چون یک آن چیز بشود
و بحس سیم که بصرست محتاج شد که چون پیش از آن چیز رسد آنرا ببیند و چون
حس بصر را ورای حجاب نمی تواند دید حس چهارم که سمعست لازم آمد تا باستماع
معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که
ذوقست نبودی موافق از مخالف فرق نشناختی کرده قوای سابق را فواید
معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی حس ذوق را مکمل گردانید تا نفع را قبول
کند و مضر را رد کند و غذای صالح که جزو بدن را شاید برگزیند و بخورد و ان
آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی بمرتبه انسانی رساند پس این را تیر عروج از معرفت
وحدت الوهیت است و بدو حقیقت کیفیت این حواس اگر حس لمس قوتیست
در جمیع پوست بدن موجود که هر چیز پوست انسان باید از سردی و گرمی و تری و خشکی

و درشتی

و درشتی و نرمی و گرانی و سستی و امثال آن هر یک را جدا جدا دریابد و شامه
دشتم قوتیست در دماغ که چون هوا بوها بدان رساند دریابد و بوی خوش را از
ناخوش فرق کند و باصره قوتیست مرتب در دو عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا
روشنی و رنگ را فرق کند زیرا روشنی چون در جسمی شفاف مؤثر شود از آن جسم
عکس اشیا زند همچنین روشنی بصر و با اطباق شفاف چشم منعکس میشود و از دو در
تمام وجود سرایت میکند که هر چه در چشم برابر آن منعکس میشود گویا سر اجزای وجود
ازو می بیند و سامعه قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخست که بدان آوازها ادراک
کند و حکم کلی آن دریابد زیرا چون دو جسم با هم مصادمه کنند خواه خفیف خواه
ثقیل هوایی که در میان آن هر دو جسم باشد هوا یعنی که از میان ایشان بیرون جهد
ضرورت هوای دیگر را مدد اند لاشک از آن آوازها بیرون آید و شکلی کری گرد
ایجاد ناچیز شود و چون پیش از متحلل شدن در صماخ گوش به پرده سماعی رسد
آن پرده آنرا ادراک کند و دریابد و فایده آن استماع مفهوم شود و ذائقه
قوتیست که در جرم زبان موجودست در هر چیز آنرا طعم بود مماس شود بواسطه تری
لعاب که در زیر زبانست و با آن طعم می آمیزد و اجزاشان در هم میرود زبان تمیز
طعم آن کرده حکم بچشیدن آن دهد می یابد و تلخ از خوش و شیرین از ترش و شور از بی مزه
و نرم از تیز و امثال آن باز می داند و بقوت این قوی و قوای داخلی اسباب وجود
مهیا می باشد و برزق میرسد و نمو میکند تا از مرتبه طفولیت بصبی و شباب و کهولت
و شیخوخیت می انجامد پس بعد هم می پیوندد قوای داخلی همچنین پنجست جاذبه و
غاذیه و مدرکه و محرکه و متخیله و هر یک بچهار قسم منقسم اند از این پنج قوت اول
قوای غاذیه است و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه جاذبه

اگر آدمی بر هر وضع که باشد خفته و نشسته و ایستاده و سرنگون قوت جاذبه
از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود و اگر چه مخالف
عضو دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی
مزه و نرم و تر و غیر آن هر یک بمحل خود رود و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه
آنرا جذب کند او نگاه دارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست تا فعل هاضمه
در او مؤثر شود و آن عضو حصه خود را از و تمام برگیرد و قوت هاضمه آنکه
هر چه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آنرا از حالی بحالی گرداند که
غذای آن عضو را شاید و باقی آن فضله شود و قوت دافعه آنکه آن فضله
که از بهر غذای آن عضو نشاید و آن نیز که غذا را شاید و زیاده بر مزاج آن
عضو بود آنرا دفع کند و دیگر قوای مخدومه باشد و آن نیز چهار است غاذیه و
نامیه و مولده و مصوره قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضو رسد آنرا جزو
بدن گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن
بحسب تناسب طبیعی مؤثر شود و آنرا نمو باشد تا نشو که موجب تمام این عضو
بدان مرتبه رسد و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا گاهی زیادت
گاهی نقصان و گاهی باعتدال میدهد و نامیه در هر سه حالت با او موافق بود
و پیوسته آنرا زیادت میگرداند و مولده آنکه مبداء وجود مثل شخص بود و شود چنانکه
نطفه در حیوان و تخم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبدا اشکال مختلفه شود و
هر شکلی را فراخور حال آن چون درازی و کوتاهی و گردی و پهنی و سطبری و باریکی
و درشتی و امثال آن و فواید این قوا آنکه چون غذا بحول قوت خود باعضای
نتواند رسید ناچار او را مجاری و مخلی میباید تا باعضا تواند رسید حکمت خالق

جل

جل و علا این قوا را نصب فرمود تا شهوانیه باشتها طالب طعام شود و در معده فرستد
و جاذبه خلاصه آن از معده بجگر برد و از جگر براه آورده بجمیع جوارح و اعضا رساند
و ماسکه آنچه جاذبه جذب کرده باشد او نگاه دارد و غاذیه عضو را از آن محظوظ
گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و مصوره آنرا از شکل و صورتی باشکال مختلفه
مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل میگرداند و بدل ما یتحلل
گرداند چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب احتیاج کرده باشد
و هیچ یک را از شکل نخست نگرداند چه اگر غیر این صورت بودی و ماده هر
عضوی یکسان نهادی چون حصه بینی چندان بودی که او را آن بینی گرفته است
و شکل آن چندان مشتری که روی ناخوب شدی پس واجب آمد که حصه هر یک
را بقدر احتیاج دهد تا در آن غلط و یکی چشم تنگی و در حدقه صفای چشم و امثال
آن باشد و قوت دافعه فضله و زیاده آنرا دفع کند چون هر فردی از افراد و احیانا
هر فردی انسان را قوتی بایست که بقیه نوع را شاید حکمت خالق تعالی و تقدس
بقوت مولده از فضله غذای اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد
و موجب بقای نوع باشد و قوتی را بنقاشی صور آن نطفه فرمود تا در ظلمات رحم
احشای نفس و معضلات اجزای وجود دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی بی معاونت
آلات و ادوات از آن نطفه فرموده چنانکه از آنچه در والدین بوده یک
سر موی تجاوز نباشد و چون بدرون و بیرون وجود حیوان چنین قوتی منشأ
و مصادر هست لاشک از قدرت صانع بیچون تعالی و تقدس توان نمود سبحان
من فتح بصایر اولیائه حتی شاهد فی جمیع ذرات العالم العظمة والآیة و
قلوب اعدائه و اصحت قلوبهم حتی لم یدرکوه حقیقة کیفیة ذرة و عجزوا علیه [illegible]

مدرکات است و آن نیز چهار است حاسه و خیال و متفکره و حافظه قوت حاسه
که آنرا حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را از سبیل مشاهده دریابد نه بر
سبیل تحقیق و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر اشیا را که برابر مقابل
بود در مقابله خواهد دید و حس مشترک بهمه جای تواند دید اما تحقیق آن نتواند
کرد و او در مقدم دماغ است و خیال قوتیست در وسط دماغ و منزلت او از
حس مشترک دارد تا هر صورت که حس مشترک آنرا ادراک کند خیال نگهبان او باشد
و متفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرف در اجزای تفصیل و ترکیب
که در خیال موجود باشد و در معانی که از خیال بحافظه رسد اگر این قوت مطیع
عقل باشد متفکره گویند و اگر مخالف عقل بود و تخیلات فاسد نامعقول کند
متخیله خوانند و حافظه قوتیست در اواخر دماغ و نگهدارنده معانی است
که از قوای باقی رسد چهارم قوای محرکه است و آن نیز چهار است شهوانیه
و غضبیه و وهمیه و فاعله قوت شهوانیه بر دو قسم است و آن فرج است و گلو
در معنی گفته اند بیت فرج است و گلو هر دو بپا در زده دست از دوست
دوازده هائی یا رم جست این پرده صد هزار عیار دریده وان توبه صد
هزار زاهد بشکست و از این دو شهوت کلی اشتهای خوردنست که شوق
طعام باشد تا عضوی که غذا طلبد چون غذا بدو رسد سبب قوت او و معاش
و وجودش گردد و اگر این قوت شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا طلبیده
و قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض هر چند میداند که وجود او
بی وجود غذا ناممکن است چون اشتهای طلب غذا ندارد و نخواهد قوای او در
حالت مرض از همه خواص معطل بماند حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد

که شهوت

که شهوت غذا در حیوان مرکوز بود و هر چون متقاضی لازم باشد بضرورت
طالب غذا و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل یابد و از خاصیت خود باز نماند شهوت
دویم آرزوی جماعست از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت
بقای نوع منقطع گشتی آنرا چون متقاضی مسافت در وجود او وجود بضرورت
طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبیه آلت ثعلبست که بر چیزی غلبه
کند جهت جذب منفعت و دفع مضرت در همه حیوان واجبست اما در
سایر حیوان کثرتست زیرا که ایشانرا جذب منفعت و دفع مضرت جز در نصب
العین نیست اما ایشانرا بشر می باید که هم در نصب العین و هم در غایب
یعنی آنچه نصب العین نبوت قوت وهمیه قوتیست که در وسط دماغ ادراک معانی مدرکات
حس مشترک و خیال کند و تمیز آن گردد چنانکه صداقت زید بر عداوت
عمرو از آن شناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعله سبب صدور
افعال ارادیست که از وجود حادث میگردد و حصول او بقبض و بسط و فسخ
واسترخای اعضا می تواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلب یا
از بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه بگریزد پنجم قوای عقلیه است
و آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محققه قوت فارقه ممیز است میان
انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صنایع است
و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست و مجهول وجود است بر حکیمی
حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد و آ
جایزه و ممتنع از هم فرق کند بحقیقتی که و آنکه شخصی به دو مکان روا نیست
و دو از یک بیش است و مثل آن حکما آنرا عقل ملکی خوانند و قوت محصله

انکه در ذهن بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود که بطریق تجارت غرض خود
بحصول رساند حکما آنرا عقل مستعار گویند و قوت محققه انکه تحقیق حال و کل
امور کند عقل بالفعل خوانند و تفاوت درجات این عقول در فرم ترکیب
و اشراق عقلست و در تشکیل و مبادی آن اشراق اوقات حسن تمیزست تا در
چهل سالگی که عدد کمال عقولست و انکار انمعنی ناممکن زیرا مشاهده میرود که ی
زیرکی و مسایل بسیار در لفظ اندک بل فرد اشارت در می یابد و بلید دیگر
مسئله با کتاب بسیار و تفهیم فراوان فهم نمیکند حق سبحانه و تعالی بالاو جمیع دوستان
و محبان بل مومنان و مسلمانان را از عقل حظی وافر و نصیبی اوفی کرامت کناد
بمنه و جوده فصل ششم در ذکر خواص و فواید اعضا و مزاج انسان که هیچ حیوان
در آن با انسان شرکت نیست ما خواص خواص آدمی فراوانست از آن
سیزده چیز را یاد کنیم ا بزرگترین خاصیتی آدمیان نطق است و آن جهت
که بسبب تکریم بنی آدمست بر سایر حیوانات و آیه کریمه و لقد کرمنا بنی آدم مصداق
این تقریرست و فایده آن قوت انکه انچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم
شنونده گرداند بر مفرد اشارت بفهم انکس رساند و اگر بالاجت سامع مفهوم نمی
شود در کسوت نطق کشد تا بضرورت فهم کند ۲ انکه چون حالتی بروطاری
شود که طبعش را خوش آید با در آن شکفت مانند خنده ناک شود و قوله بضد آن
چون اندوهی رسد گریان گردد ۳ انکه در طاعت هر دیگر را بو سه دهند
انکه تمامت حیوانات بجهت دامت مرتب لباسی از موطبست که جزو بدن ایشانست
و آدمی را از شرف وجود از خارج بدنش ثیاب لطیف با نواع تشریف لباس آدمی
را از خلقت سوی بی نصیب نمی شایست گذاشت آنرا بر چند موضع جای داد

که هم پایه زینت و هم دافع بعضی اذیت و جز آدمی کرده و سفیدگشتن موی
جز آدمی را نیست و آن در زمان کهولیت حادث شود زیرا که حرارت غریزی
که طباخ اخلاطست بسبب کهولت در قوت قصوری می یابد و تمام عمل طبخ اظهار
نمی تواند رسید لابد در بدن قوت عفونت و رطوبت زیاده شود چون آنرا
دافع طبیعی قاصر بود ناچاره ماده سفیدی موی گردد انکه چون کسی را در عضوی
المی یا بضربت خراشی یابد چون حیوان آنرا بدست گیرد آن الم تسکین یابد
انکه آرکسی در چشم رمد رسیده مداومت نظر کند آن رمد در چشم او نیز سرایت
کند و همچنین بمجور و که صاحب برص یا جذام را نیز سرایت بود و اگر در مجلسی
کسی امعهی افتد که قرنا و نه آنرا دمی اره خوانند بدیگران نیز سرایت کند
و ابرص چون پای برهنه رود بهر زمینی که کف پای او رسد از عفونت در
انسال نبات نروید انکه حیوانات چون خصی کنند جثه اش قوی گردد و اگر
گندی در اندامش بود زایل شود و طعم گوشتش خوش گردد مثل گوسفند
و امثال آن الا آدمی که چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش گشنده
و رگهایش تباه و رانش سست و شهوت خوردنش زیاده و استخوانهای
دراز و انگشتانش کج و آرزوی جماعش قوی تر و احتلامش بیشتر و عمرش
زیاده تر گردد و بسبب کثرت رطوبت موی اندامش بر افتد و از ضعف
قوت ساقهایش کج شود و آرزوی نقل و کباب بر وجودش غالب گردد و چون
بسبب خصی کردن عصب الزیه ضعفی یافته باشد آوازش باریک و متغیر شود
چنانکه با آوازش توان دانستن که خصی است و دوستی لعب نرد و شطرنج و دیگر
منصوبات در و بیفزاید و سریع الغضب و الرضا گردد و در بیکاره نشواند آن

۸ آنکه اعمی را قوت جماع بیشتر از بینا بود و در کتب باشد سبب آن گفته‌اند آنکه
قوت باصره اش مزید قوت درونی باشد ۹ آنکه در حالت دیوانگی قوای جماع
زیاده از دیگران که عاقلند داشته باشند زیرا چون بسبب جنون قوای عقلیه از کار
مانده باشد قوت فاعله قوی حالتر تواند بود ۱۰ آنکه زن حایض عورت خود
گشاده در برابر دار و سحاب منقطع شود و چون بر زمین مستلقی گردد بر ما
اشجار و نجوم آن زمین مؤثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از دو چکان بسیار
در مزرعه ها یا در بوستان گشت شود و جای دیگر رود و اگر بوقت زرع بالیز را نگاه کند
ثمره اش از کرم ایمن شود اگر در آینه روشن نگرد مکدر شود و اگر مصروع با اوش
خوابد صرعش ببرد و اگر پوست ماری را که افکنده بود بخود برگیرد آن ما را ببرد اگر شبانی
گوسفندان کند گرگ پیرامون آن گوسفندان نگردد زیرا که اگر آن کلمه رود شکم
مجروح آید و اگر رگوی حیض بر برگ بندند از باد مخالف ایمن باشد آن
حایضه پیش از غسل اگر بر صاحب تب ربع بپوشند تب زایل شود ۱۱ اگر در آن حالت
مرد با او دخول کند رنگ و طراوت رویش متغیر گردد و ابله شود و با طفلی که آن
قصد خود از ظلامت بود جهودان در آن حالت زن را شستان خوانند و نجس
دانند و بخورش و پوشش و سایر امور او را با خود شرکت ندهند ۱۲ آنکه اکثر حاجات
تخصیص حشرات بواسطه نر و ماده حاصل گردد و آدمی با وجود این حشراتی
که او دستانی نر و ماده نمی شود و این از شرف انسانیست ۱۳ آنکه دست او بهیچ
اندام رسد و بهیچ حیوانی را نرسد اما العواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار
از آن منقده چیزی را یاد کنیم ۱ آنکه موی آدمی را چون سابیده صاحب نقرس
پای در آن نهد الم ساکن شود کاسه سر آدمی را چون در کبوترخانه نهند کبوتر بسیار

در آن کوزه

. در آن کوزه جمع شود اگر در زمین نهند پلنگ از آن بگریزد ۲ اگر استخوان کاو
سر مرده بر صاحب تب ربع ببندند تب او را فی الحال قطع کند رها و استخوان آدمی
بعد از دو هفته بر زخم مار و دیگر حشرات گزیده نهند زهر بیرون کند ۳ اشک
آدمی را در آن حالت که از رنج گریسته باشد سرد کرده چون غمناک بخورد فرح
یابد اگر مصروع بخورد صرعش ببرد و بعکس اشک فرح اگر هم رگی بخورد اندوه
عظیم غالب شود ۴ آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد در عجائب المخلوقات
گوید شخصی پیش جالینوس حکیم آمده و دعوی کرد که با فسون عقرب را بکشد
بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت کلید مبغو ... که
این کژدم بخاصیت آب دهن مرد اگر آب دهن مرد گرسنه تعاطیش بالبند
در آن حالت جذب آهن تواند کرد ۶ دندان اولین که از کودک بیفتد چنانکه
بر زمین نیفتد اگر در ریسمانی بسته زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده
بر دندان برد دندان متالم که بمیرد در دندان درد ساکن کند ۷ ناف بچه که بوقت ولادت
بریده باشند اگر ساییده بمصروع بخورد شفا یابد اگر قدری از آن در زیر
نگین انگشتری نهند حاملش از قولنج ایمن باشد ۸ از پوستی که بچه در شکم مادر
در آن باشد قدری خشک کرده و سوده بامشک صاحب جذام بشربت بخورد
شفا یابد ۹ رها و ناخن بیت کانه آدمی هر که بخورد کسی ... چنانچه بر حالش آگاه
نشود صاحب ناخن را محبت در دست دارد و گفته‌اند که مجربست ۱۰ خون آدمی
با خاک آمیخته بر حشرات گزیده مالند درد ساکن کند اگر کسی را رعاف بود
و امساک نپذیرد نامش را با آن خون بر کوپاره نویسند و در برابرش نهند
تا آن ناظر شود خون امساک پذیرد خون حیض اگر بر جای گزیده کلف ...



مانند صحت دهد همچنین بطلا بر بهق و بر برص سفید بود و بیرون چشم زهره
طلا کنند تسکین دهد از خون حیض دختر بکر باکتحال سفیدی چشم ببرد خون
بکارت دختر نارسیده بر پستان مالند بزرگ نشود ۱۱ آب منی اگر بر برص
بهق و قوبا مالند زایل شود بر جای موی بر آمدن مالند زود تر بر آید اگر قضیب
منی باشکوفه سفید آمیخته خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود ۱۲ عرق
آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر دل مالند نفع دهد عرق مفرق استسقا
که سیر درو کرده شده باشد طلا کنند صحت دهد ۱۳ شیر زنان با عسل خون
سنگ شانه حوز کرده بعد آرد قدری زعفران با دانه ترنج در شیر دختران
حل کرده اندک اندک در چشم کشند درد ساکن شود ۱۴ بول آدمی چون با
پای صاحب نقرس آن بشویند درد ساکن شود بول کودک احتلام نیافته
در ظرف مسین با عسل بجوشانند باکتحال سفیدی چشم ببرد و چون بخورد
یرقان دهند چنانکه نداند که بول است یرقانش ببرد ۱۵ بول کسی که بحد بلوغ
رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد اگر بر جرب و قوبا و خارش
طلا کنند ماده آنش کم کند در عجایب المخلوقات آمده که صاحب طحالی بخواب
دید که هر روز سه نوبت بول بخورد خلاص یابد هر روز سه نوبت بخورد و
خلاص یافت ۱۶ بول صبح یعنی پیش از خوردن طعام ناخورده بخورد در تنها
گزیده دهند و در تنور گرم نشانند تا عرق کند صحت یابد اگر بر جرب مالند
صحت دهد بدان اکتحال کنند خارش چشم ببرد ۱۷ کرم بزرگ که در شکم بود
بکشند خشک کرده سوده باکتحال سفیدی چشم ببرد نظم دویم در ذکر خلاصه
عقل و شهوت حق سبحانه تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی

که تاثیرش خصال حمیده و رذیله تواند بود مرکب آفریده است در بعضی کتب آمده
رکب الله الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب البهائم من شهوة بلا عقل و رکب
ابن آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته
عقله فهو شر من البهائم در همه وجودی این دو صفت موجود باشد اما به
حسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت
متصور نیست که در انسان در بعضی گفته اند بیت ولم ار امثال الرجال تفاوتا
لدی المجد حتی الف عد بواحد و در مبالغه این بیت شاعر طریق وسط سپرده است
زیرا انسان در حد افراط اشرف موجودات و در حد تفریط ارذل کاینات تصور
میباشد چنانکه در معرض هر محمدی بوجهلیست و در حقیقت اگر کیفیت این صفات
سریع الزوال بود آنرا حال گویند و اگر بطی الزوال باشد آنرا ملکه خوانند پس
هر صفتی که بر نفسی ملکه شود و خلقی باشد از اخلاق او و هم طبیعی باشد عادی
زیرا مداومت بر امور طبیعت ذاتی عادات شده باشد و گفته اند عادت چو کهن
شود طبیعت گردد و خلق جبال حال با طبیعت چنانکه تقلن حال جبال ظاهر و آنرا
بیان یکی را و دیگری حدوث کو سیه آدمی در هر حال که باشد لا یزال عروج
طلبد هر کرا از سعادت ازلی صفات ملکیه غالب بود و اخلاق حمیده اش را
میگردد و چون روح انسانی در این وجود نامی زنده است جویای مقام معهود و
وطن مالوف بود یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد اما هر کس را علم بر آن
محیط شود و هر کرا ملکه غالب بود و اخلاق حمیده اش زیادت میگردد تا در
عروج بملا اعلی رسیده مرتبه لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر یابد و یا ازلی سعادت صفت شیطنت بر وی غالب بود و اخلاق رذیله اش

فزون گردد تا از مراتب انسانی بکلی معنی تنزل کند و بدرجه ادنای حیوانی
و در حقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بظاهر شادی نمای و بباطن غم
فزای شود و معنی آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم و ما کانوا مهتدین صورت حالش گردد و در آن شکل انسانیت نماند
در دنیا مردود و مطرود و در عقبی مستوجب عذاب الیم و عقاب جحیم شود
اعوذ بالله من سوء العقبة و ملعبنا ما یرضیه بر حمته و کرمه و اگر در هر دو صفت
مساوی بود مثل اخبث الناس المساوی من المحاسن والمساوی در شانش
وارد شود اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل خود چنین بحکم
آیه لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل اجمال یاد کنیم
و برخی از استشهادات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است
در درج کنیم بمنه و کرمه الفضایل سعادت ازلی و کرامت سرمدی
و صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت خصال حمیده تواند بود و بر نفس کلی
با جهت عموم نفوس را رهنما گردد و از ضلالت جهالت رهایی دهد و بزرگترین
نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از فضایل سعادات در دنیا آدمیان را
ده داده و بدین سبب سرشان از مخلوقات برافرازد و در عقبی بجز هیچ طاعتی را
آن نخواهد بود خوش خوی جهت زیرا حق سبحانه و تعالی رسول صلی الله علیه و آله را
خوی خوش داده و دست نهاد و فرموده که و انک لعلی خلق عظیم از خوی خوش
او در جامع الحکایات آمده که چند کودک شعبور الکه هر چه حسن و حسین علیهما السلام
با رسول صلوات الله علیه کنند ایشان نیز توانند کرد بر راه مسجد آنحضرت
را انگیختند که شتر ما باش آنحضرت بلال را گفت نگر که در خانه جهت بیار

تا خورد را

تا خورد را از بها باز خرم بلال رفت و مشتی جوز بیاورد رسول خود را بآن باز خرید
و گفت رحم الله اخی یوسف با خوه بثمن بخس دراهم معدوده و تا ان با معونی
جوزات چون خلقش چنین بود پایه اش چنان شد لاجرم مردم خوشخوی در
دنیا و عقبی پایدار و رستگار باشند و متابعت ایشان دیگران نیز با باده راست
آورده رستگار گردانند رسول صلی الله علیه و آله بنا بر خوشخوئی و راستگاری
که از اصحاب مشاهده نمود فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و بفحوای حدیث العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لا یورثون دینارا و لا درهما
و انما ورثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر افتاده چه غرض
ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل و ثمرة العمل بیان بیوجه علیه عالم عامل عاقل باشد
که خلق و سیرت انبیا یافته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء در
صادق آمده در میان او وارد به عالم عامل کامل که طریق اشقیا نسپرده باشد
بلکه از ایشان منصب السبق برده و مثل الکسیل باب من الزند فم صورت حالش
گشته زیرا عالم عاقل کامل اگر چه علم خوانده باشد چون از فعلان و کسالت
عمل با آن علم یار نبود اسیر باشد ابراهیم طاهی در معنی گوید و لم
نجد در امن عامل غیر عالم فلا فا ولا ما عامل غیر عالم و گفته اند که علما ورثه انبیا
که اندک در حسن سیرت حیا انبیا نزدیک شده باشند که جز نه ثبوت بر ایشان
نفعی نرسد و چون عالم عامل عاقل بود لا شک رستگار و خوشخوی تواند بود
و چون این صفات غالب بود سلوک بر کسالت اختیار کند و در سیر سلوک
چون مسیر از سر علم بود وصول بحق زود میسر شود و این صفات حق تعالی بجهت
نفوس کل ارزانی فرماید و نفوس دیگر از آن نصیب کمتر تواند بود

حق تعالی متعلق بوده باشد چنانکه در احادیث نبوی صلی الله علیه و آله اکثر
بر منوال این مضمون تصریح می آید که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی
فی بطن امه وقال علیه السلام ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم
و حکما گفته اند که فضایل سعادات چهارست و در حد اعتدال لان معنی الفضیلة
فی الاربعة الزیادة والنقصان عجز و کلام حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
که خیر الامور النمط الاوسط الیه یرجع العالی و به یلحق التالی مقوی این قول است
ازین چهار خصلت اول حکمتست و آن بقوت نظری متعلقست و مظهر وی
نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هر چیزیست که وجود دارد و موجودات یا آلهی
بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه آلهی بود و دانستنی باشد
از حکمت نظری و آنچه انسانی بود و کردنی باشد از حکمت عملی و حکمت را انواع
و منشعبات نامحصورست و از آن هفت مشهورست سرعت فهم و سهولت
تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت
هر سه عملی اند و مظهر ایشان آلات بدنی و حقیقت شجاعت نفس ناطقه را انقیاد دادن
تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هر فعلی که ازو صادر
شود جمیل بوده و هم صبری که بر آن باید محمود باشد و از منشعبات شجاعت یازده
چیز مشهورست کبر نفس و نجدت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت
و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت انقیاد شهوت مطیع نفس ناطقه را
تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت درو ظاهر گردد و از تعبد
هوا و استخدام لذات مانع شود و از منشعبات عفت دوازده مشهورست
حسن حیا و رفق و هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وفا و ورع

و انتظام و حریت و سخا و سخا را باز منشعبات است و از مشاهیر آن هشت است
کرم و ایثار و عفو و مروت و نبل و مواسات و سماحت و مسامحت و حقیقت
عدالت آنکه این سه قوت منقاد شوند و منشعبات ایشان با همدیگر اتفاق
کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش
را در ورطهٔ حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف درو ظاهر شود و از منشعبات
او دوازده مشهورست صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلت رحم
و مکافات و حسن شرکت و حسن مودت و تسلیم و توکل و عبادت هر که این خصال
بعقل کامل آراسته باشد با صفات حمیده ... بیشتر بود اگر چه این خصایل چنانکه
ذکر رفت هر یک چند شعب منشعب میشود و حصر آن بسیارست اما چون خواص
که آنست این اعمال پنج اند هر یک را بحکم آیهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
محل ده حسنه گردانیده است پنجاه خصلت از منشعبات و توابع آنست
که بمرتبهٔ تمام بود و بترتیب حروف ابجد تسمیه اگر چه در حرف الف اخلاص و
ادب و امثال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارد اما چون افضل و
اکمل امانتست آنرا مقدم داشتیم و این صفات را اهل دین منجیات خوانند

امانت نگاه داشتن چیزی بود که کسی سپارد و اگر بنده آنرا در پذیرد
برین عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی بجای آوردن سبب زیادتی رزق
باشد کما قال رسول صلی الله علیه و آله الامانة تجر الرزق و چون امانت باز
خواهند بخوش دلی و تازه رویی ادا باید کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که اد الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و باشارت مصطفوی
بامانت سوگند خوردن منهی است قال النبی صلی الله علیه و آله من حلف بالامانة فلیس منا

و سر همه اما تنها درستی ایمانست که در روز الست از حضرت عزت در پذیرفته‌ایم
چنانکه در کلام مجید آمده که الست بربکم قالوا بلی و از آن عظیم‌تر امری نیست زیرا
حق تعالی در شرح عظمتش میفرماید که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و
الجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و
چون آدمی بدین ضعیفی را متعهد امری بدین عظیمی گردانیده است امید چنانست
و از لطف و کرم او خود چنین سزد و آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
بشارت میدهد که تمامت مسلمانانرا توفیق بخشد که در وقت نزع امانت ایمان
بتازه رویی باز سپارند و بدین سرافرازی ایشانرا بعرصه عرصات رسانند و
خطا و زلالی که از ایشان آمده باشد در گذرانیده در مقام فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر بحکم آیه ومن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا
یشرک بعبادة ربه احدا و قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی وزیادة و قوله تعالی
ومن کان یرجوا لقاء ربه فان اجل الله لآت و معنی آنکه من عند الله عز اسمه
از رویت بهره مند گرداند انشاء الله تعالی وحده اصل ایمان اولین دو اصل
زین رکنیست از ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار بیشمار وارد است
و عقل نیز بدان قایلست و آن اقرار است بزبان بوحدت و قدمت و دوام
و غیره حق سبحانه و تعالی و رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگر انبیای عظام
و ملائکه کرام و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و حقیقت جمله
معلوم کردن و بیقین دانستن دل که خدای تعالی یکیست یگانگی و شریک انباز
و زن و فرزند و شکل و مانند و زیر و شبر و اول و آخر ندارد و در جسم و جان

در مکان نیست او در هیچ چیز و هیچ چیز با او مانند نیست و از هر چه در شرع در وصف
بیان کنند منزه و مبراست و خالق آنحضرت و ملائکه و انبیا علیهم السلام همه
از حق فرستاده او و بید و قران و دیگر کتب سماوی کلام اوست و محمد مصطفی
و اولاد کرام او علیهم السلام که ائمه اثنی عشر اند اولهم علی و آخرهم مهدی علیهم السلام
بهترین خلایق اند و مقصود کونین و دین ایشان ناسخ تمامت ادیان و دادیان است
و این دین را نسخ نخواهد بود و مرگ و نشور و بعث و حساب و شمار و صراط و میزان
و بهشت و دوزخ همه حقست چنانکه رسول خبر داده که البته خواهد بود و در روح تنها
در صورت شواهد بست و ایمان بی ایقان راسخ مفید نبود و حقیقت ایقان
راسخ گردانیدن ایمانست بدین معانی در ضمیر بیشک و ریبی بل بیقین صادق
در سنخ کامل و شعفی تمام بر آن مصر بودن و از آن هیچ جهه و معنی مراجعت ننمودن
و درستی ایمان و ایقان ظاهرا و باطنا متابعت اوامر و مجانبت از نواهی
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شرع هدی فرموده است و ائمه و علما در آن
اتفاق کرده اند و در کتب فقهی مسطور شده بمذهبی که معتمد علیها ست و رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله تثبت الایمان فی
القلب کما تثبت الاوزی البقلة و کسانی را که بدین جاده قدم سپرده اند حق تعالی
ستایش میفرماید که والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون و قال النبی صلی الله علیه
و آله لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له چون در مدت بیست و سه سال زمان
رسالت نزول آیات و وقوع اخبار به تفاریق اتفاق می افتاد روایات اصحاب
در آن مختلف شد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اختلاف امتی رحمة
و در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شد تفصیلش در کتب فقهی بتخصیص ملل و نحل

مسطور است و مستبدعان به پیروی هوا و هوس بدلیل آیهٔ الم اعهد الیکم یا بنی
آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین مرجوع شدند و مجتهدان بمتابعت
دین ربانی و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم مخصوص شدند و حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله فرموده لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم
لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله و استقامة عمل بمتابعت علمای مجتهد شیوه
پیچ کرده که در وجود دین چون پنج حس بانی بر پنج رکن اسلامی و پنج نماز و دایم اند
سر آمد گشته اند یکی طریق اهل البیت علیهم السلام که آنرا شیعهٔ اثنی عشری خوانند
و چهار مذهب سنت و جماعت حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه اگر چه از فرقهای متشیعه
جهال شیعه اهل سنت و جماعت را زندیق و خارجی و ناصبی خوانند و کوتاه نظران
سنت و جماعت قوم شیعه را رافضی گویند لیکن هو الفتنة الکبری و تعصب ورزی
این خطاها میکنند و رسول صلی الله علیه و آله منع تعصب فرموده و علمای این سلاسل
بمعنی لا تجتمع امتی علی الضلالة هم بر حق اند و در کار دین باجتهاد سعیها نموده و
مشکلها گشوده اند و بر ایشان در هیچ حال جای دق نبوده و حق سبحانه و تعالی
در حل مشکلات ایشان فرموده که و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم
و در بلندی مرتبه ایشان گفته که یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم
درجات و بهترین و پاکترین و درست ترین این مذاهب و اسمی در نسکار اهل
شیعه اند بعد از آن شافعی و چون مذهب شافعی بمحبت اهل بیت آراسته است
و شافعی در حق ایشان گفته لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی
رافضی و بدین سبب از بعد او مصر هجرت کرد و در انجا وفات یافت و بزرگان
این مذاهب را در محبت خاندان اهل بیت و برائت اضداد ایشان بنا آلست

شعر اصبحت لا عداء علی خلاف لا تشرق و دموا هیم الا الکرت احادیث مهل مشکل
لا استحکم علیها ابدا الا و مولانا سعد الدین کرجی قزوینی گفته بیت ببر هند ار چه
خال منست ما و بهر دان که هیچ کاری نیست در خطی منسوبست مهر رسول
بخطش چرا افتخاری نیست زانکه ایجا که سیر و داشته بخط و خال اعتباری نیست
و مولانا محمود این یقین دارد بیت دوستدار پیمبرند ولی نسبتی که از دو کلش
به پیمبر چه رسید پدر را دلش و دندان پیمبر شکست ما در را و جگر عم پیمبر بکاوید او مناق
حق داماد نبی را بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم که گویید گنهشان است لعنت
لعن الله یزید را و علی حب یزید آنچه بر مذهب معتقد این ضعیف است این قطعه
شاهد است قطعه در دو دولت محبت اولاد مصطفی شک نیست که اسعد ابنای آدم
گردد هر که دار حیدر کرار افضلیت من رافضی ترین ما حل عالم و در پی روی سنت و
اصحاب چار جهت بر خارجی مباد زمینها بختیم با حب اهل بیت کرم بغض و
کین بود معنی علم و عقل بباشد هدم خواهان اهل بیتم و اصحاب راشدین
چون شافعیت شیعه بسنت مسلم جز شیعه ام مدان و نه ام خارجی شمار گرچه
راسخیت روان گشته اعلم نعت چه سنیت و تعصب پسندیت اکنون تش
یقین کنید هیچ ملزمم ایست مذهب من و یارب بفضل خویش زین اعتقاد دار
بدان بر کرمم و در این مذهب از سعی علما و اخبار بدلایل آیات و اقوال وجوب
و در اخلاق ناصری گوید که صفت امانت در اهل دوم غالبست الاخلاص مصفی
گردانیدن عقیدت در متابعت اوامر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا
خدا را و از کدورت شرک و نفاق و کسالت و اشاعه یعنی برگشتن و پیچیدن
بنقیصه صفای تحقیق آن عقیدت گماشتن و هیچ مکروه قطعا از آن بدر گماشتن

قوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء وقوله تعالی وان
تک حسنة یضاعفها ویؤت من لدنه اجرا عظیما مشایخ کبار گفته اند اخلاص
ضعفا تر شده واست در نگهداشتن از دانستن خلایق آن سر را تا هر چه که
طاعت مقصد از حواس در وجود آید و عاملش را طمع ثواب و درد ریا و خفی
نبود و در طاعت او جز خدای تعالی نداند و چون بنده بدین مرتبه رسد اورا
الجا خوف پیش باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که المخلصون علی خطر
عظیم الادب غیر از خود را حرمت داشتن و با ایشان سخن سنجیده و نکو گفتن
چنانکه از استماع ایشان را لذت فزاید تا قدر و وقوع گوینده در نظرشان نکو
آید قال النبی صلی الله علیه وآله ادبنی ربی فاحسن تادیبی و در این معنی گفته اند
هرکه او را ادب طلب کند ره بساط شرف طرب کند ادب آموز اگر همی خواهی
تا زمانه ترا ادب نکند و شیخ سعدی گفته بصورت آدمی شد قطره آب که
چهل روزش قرار اندر رحم ماند و گر چهل ساله را عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید
آدمی خواند الستار الستر پوشیدن مساوی فوق سخن است از چیزی که در خبر او
اگر بطلوع رسد منتشرش به دیگری باید کرد و این صفت را کتمان السر گویند
تا عیبی که در غیر بیند از مردم باز پوشد و اورا پاک باشد تا از آن باز گردد قال
النبی صلی الله علیه وآله المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا … بدوست گر چه عزیز
راز دل گشا و جای دیگر گفته اند بیت با دوست مگو راز خود از بی‌تو اینی تا دشمن تو
چه حاجت … روزی باشد که دوست دشمن گردد از گفته سخنهای تو در
اندر مانی الانصاف در هر امری که باشد انصاف از خود دادن … که
از او آن انصاف خواهند یعنی روا داشتن که از طرف او بر هیچ آفریده حیف …

واکر

واگر چه دادن زبان مالی و جاهی باشد بر طبع آسان داشتن و روی از انصاف
بر نگاشتن و عرب گوید علیک بالانصاف ولو بالاتلاف الصبر نکو پیچ
گرفتن یا دیگری که دست یابد بزبان و در آن از منت نهادن و افشا کردن
آن عمل پرهیز میدان حق تعالی میفرماید که وتعاونوا علی البر والتقوی وقال تعالی
ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی مفسران گفته اند که حکمت در ذکر بر و تقوی
بهم کردن آنکه در تقوی رضای حضرت است و در بر رضای خلق پس رضای
خدا و خلق بهم جمع کنند تا سعادت حقیقی یافته باشد و در مصابیح از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله روایت که لا یزید فی العمر الا البر وقال البر زیادة
فی العمر و شیخ سعدی میفرماید بیت سنبره حلقه مکوش از سر تازی بر و در
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش الترک والتجرید دل از لذات
دنیا بر گرفتن و اختلاط از مردم بریدن و تنهایی گزیدن و در طاعت
خدای کسب نمود و مصطفی صلی الله علیه وسلم کوشیدن و اتباع سنت
رسول پس ترک آنکه در دل نهال درخت نشاندن و ثمره انس بحضرت عزت
رساندن قال النبی صلی الله علیه وآله ان احسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه و
مبادی ترک و تجرید از مردم عزلت گزیدن قال النبی صلی الله علیه وآله من اختار له
وسلم گفته اند من اختار الآخرة فالعزلة … را الذین … گفته
عاقل … بقول زیرا که بقول از غصه و درد … مطلوب …
… لذت عمر انکس اند که کس … التسلیم … که حق تعالی کتاب
که بر ایشان اعتراض جایز نبود تعلق داشته باشد بدیشان باز گذاشتن
بخوشی و تازه رویی اگر چه در امور دیوی موافق طبیعت نبود و هیچ وجه صورتا

ومعنیا تعلق آن نساختن دل آن بر دل گران نداشتن و آنرا عین مصلحت خود
انگاشتن احمد حجازی گفته شعر مکن هیچ کاری که ناکرد نیست • ترا اندره کار خود خوردنیست
ببین تا کز از کجا آمدی • وز اینجا بدینجا چرا آمدی • وز اینجا دگر بازگشت کجاست
چو خود را بدانی شود کار راست • بود بنده پیغمبرانت قبول • به تسلیم آیی ز کار فضول
التقوی پرهیزکاریست از آنچه نه سبب رضای حق تعالی و در آن نبود
تا صرف تش بار علی بغیر فایده نشود و از فایده آن پرهیزکاری زیادتی عمر در آن
بود از جایی که در گمان نبود قوله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث
لا یحتسب وقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و در کتاب الدین والدنیا
از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که من تقوی بالله القی الناس و گفته اند
آلا یا رب عریان ولباسه التقوی التواضع نفس خود را کوچک داشتن و کلمه
دیگران را بستن و حبیب دیگران فروتنی کردن است اگر چه بجاه و مرتبه از ایشان زیاده تر
باشند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم التواضع لا یزید للعبد الا رفعة فتواضعوا
یرفعکم الله شیخ محمد بن قصار گفته که تواضع آنکه مجلس را بخود محتاج ندانی و در این
معنی گفته اند شعر نای که یک لله فروخوابد شد • آن به که فروزنی فروخوابانی • شعر
بچشم عقل نظر کن میان پنج انگشت • یکی قوی و مهین دو کر ضعیف و کهین • ببین که
کرد تواضع چه داد شان ثمره • ستبر گشت مدان و تکین گشت مدین التوکل قطع
نظر است در راحت طلبیدن از ما سوی الله و همگی اعتماد بر حق تعالی کردن در زیاد
و نقصان و تحصیل تا ضرر آنچه از حق تعالی آید قایل بودن چنانکه در کلام مجید
میفرماید ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
از کعب الاحبار مرویست که در توریت آمده که یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق

مادامت خزائنی مملوة و خزائنی لا تنفد ابدا قال علیه السلام لو توکلون حق توکله لرزقکم
کما یرزق الطیر تغدو خماصا وتروح بطانا و در کلام مشایخ آمده که توکل آنست
که بدانی که آنچه از آنست از خیر و شر و نفع و ضرر یا فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند بخیر
نه آنست که جهد تو برسد و آنچه ترا است بیع از تو باز نگردد و در حدیث آمده که من انقطع
الی الله اغناه ومن توکل علیه کفاه و گفته اند شعر اگر پای پیچی اگر سر بری •
حقیقت بدرجه مردانگی که تنهاست الثبات وحسن العهد قوت دادن و قوی
گردانیدن دلست در وصول آن کام و شدایدی از آن ناستوده و از تغییر
از امثال آن واقع شود و دل شکسته ناگشتن و در هر امری که باشد بر کمال استقامت
و قطعا از آن بر نگاشتن آنرا سکون و عدم طیش خوانند و گفته اند شعر
از ثبات زره نجات مدان • هیچ خصلت به از ثبات مدان • گر بخواهی مراتب درجات
ای برادر ثبات جوی ثبات • و تلون ضد آنست که هر گاه به رنگی وطبعی و خوی شود
گفته اند هر گیاه احوال چون برگها و حسن تلون دلو تلون ناید هرگز در سایه هما
دولت نیاید چو بوم شوم نکبت در آشیانه اش نیاید شعر با رهای بی این تمام
در آن تلون چگونی پا ربستن پاهای • و حسن عهد نگاه داشتن پیمانیست که با دگر
کرده باشد و در آن خلاف نکردن و در شکوه آن پیمان و استواری آن کوشیدن
و گفته اند که حسن العهد من الایمان و خلف وعده ضد آنست رسول صلی الله
علیه وآله در تقویت ثبات حسن عهد میفرماید که حسن العهد العدوی شعر از
عهده عهدها گر برون آید مرد • از هر چه گمان بری فزون آید مرد الجد والجهد
مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و در آن ناشکیبا بودن و به
آن ولوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت که

جهان بوده تا آن صاحب دولت این طریق نه پیموده دولت بدو روی ننموده
حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدای این طریق سپرند ثنا کرده و بشا
سپر باید کرد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال النبی صلی الله علیه و آله من
طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج ولج و در مجمع الفوائد گوید که یکی از اکاسره
را از سبب زوال دولت پرسیدند گفت نوم الغداة و شرب العشاة و تفویض
الامور علی غیر الکفاة چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت سپری شد و کسالت
ضد آنست و آن کاهلی بودست و در امور **بیت** ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد
بجد و جهد توانی رسید در مقصود **الحریة** نفس را امکان کرو امید نیست بر آنچه
اکتساب اموال لذات از وجوه جمیله سازد و مصارفش در ابواب محموده
بود و در عکس از مصارف و مکاسب ذمیمه امتناع نمودن تا موجب لازم آید
و بنده داد هوس نشود و متابع شیطان نگردد و در توریت آمده که الحریة فی
رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده که الحر عبد اذا طمع و العبد حر اذا قنع
الحزم پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس نگاه و بدرا کردن و آنچه
صواب دخول و خروج بوجه احسن کردن و در آن حزم عزم داشتن و هیچ
صورت واقعی در آن نفکندن و هر یکی را بکیفیت اندیشه خود وقوف داد
و حزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث و چگونگی کارها بشناسد و آنچه
دیگران در خواتیم امور بر بینند او در فواتح به بیند و تدبیر اواخر در اوایل فکر
پردازد که اول الفکر آخر العمل و این صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل و جاهل
در شناخت آن یکسان باشند کما قال النبی صلی الله علیه و آله الامور متشابهة
مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و دوم آنکه چون طالب سعد

دل از جای برده و دهشت و حیرت بخود راه ندهد و طریق تدبیر صواب برو
پوشیده نماند و در کار حزم مشهور است مشورت را مستحسن داشته و گفته اند
که اول الحزم المشورة و حق تعالی در کار مشورت امر فرموده قوله تعالی
و شاورهم فی الامر و رسول صلی الله علیه و آله فرموده علیکم بالمشاورة **حسن البیان**
عبارت نیکو کردنست معانی شیرین را الفاظ خوب چنانکه شنونده را از آن
ذوق افزاید تا مطلوب زود بر آید رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج در حضرت
کبریا گفت که التحیات المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید که السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و فرشتگان در جواب گفتند السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین و نیز چون موسی علیه السلام که از سر شوقی گفت
رب ارنی انظر الیک تا جواب آید که لن ترانی و حق تعالی هر آنچه بنده کار را به
ادای سخن خوب تعلیم فرموده و منت نهاده و در کلام مجید می آید که الرحمن علم
القرآن خلق الانسان علمه البیان و از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و از امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده
من عذب لسانه کثر اخوانه **شعر** سخندان پرورده پیر کهن * بیندیشد آنگه بگوید سخن
روایت که ابوذرجمهر حکیم سخن بتانی گفتی او را از بعضی پرسیدند گفت اندیشه
کردن که چگویم به از پشیمانی بردن که چرا گفتم در جامع الحکایات آمده که از حکیمی
پرسیدند که چیست که زبان فصیح را الکن کرداند گفت حاجتمندی و حاجتمند همیشه
گنگ زبان بود **بیت** مرگ حاجتمندی از مرگ طبیعی بدتر است * کین بهر یک لحظه است
وان بهر یکبار نیست * در اخلاق ناصری گوید فصاحت در عرب غالبست **الحلم**
بردباری و آلات عیبه از استعمال امور ناپسندیده باز داشتن و خشم فرو خوردن

چنانکه غضب او را تحریک نتواند کرد و چون قادر شود بر مکافات مبادرت
ناکردن قولا و فعلا و اگر مکروهی یابد از آن در شعب نیاید و در کلام مجید آمده
که ان ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از رسول صلی الله علیه وآله که لا حلیم الا ذو عثرة
و قال علیه السلام انما العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم چون علم بحلم آراسته شود و اعلا
درجه داشته باشد و در کلام امیر المؤمنین علیه السلام آمده که جمال المرء فی الحلم
و شیخ سعدی میفرماید که بیت در خاک بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا بتربیت
از جهل پاک کن گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هرچه خوانده همه در زیر
خاک کن الغیرة نهادن نمودنست در محافظت ملت و حرمت آنچه محافظه
آن واجب بود چنانکه حق آن باشد بتقدیم رسانیدن بنحوی که از حد حمیت تجاوز
نکند و بتعصب نانجامد نقلست که سعد قاصی رسول را صلی الله علیه وآله گفت
اگر در حرم خود بیگانه بینم گردنش بزنم رسول گفت ان سعد الغیور و انا اغیر منک
یا سعد و الله اغیر منی از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که چون بر عمرو بن عبدود
پیروز گشت بر سینه اش نشست تا سرش ببرد عمرو بر روی آنحضرت تف کرد و امیر
وی را بگذاشت بعد از زمانی باز آمد و سرش جدا کرد از سبب تاخیر پرسیدند
گفت چون او تف کرد اگر بهمان زمان قتلش کردمی بتعصب یا مکافات بودی
نه حمیت دین و الطیف اللسان گویند که حمیت در بغدادیان غالبست چنانکه
گفته اند الحمیة حمیة البغداد الحیاء شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن
از خدای تعالی بحرکات ناشایست که بر بنده رود و بمعنی یعلم خائنة الاعین
و ما تخفی الصدور در حقیقت داند که خدای تعالی آنرا می بیند و می داند دوم
از خلق شرم داشتن که مبادا بر آن واقف شوند و او را خجالت رسد از رسول

صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که الحیاء من الایمان و قال علیه السلام [illegible]
لشیخ صالح که سیم از خود شرم داشتن و جوارحی را که جهت آلت عمل صالحه داده
در اعمال ناشایست کار فرمودن و در کلام حکما آمده که استحیارک من نفسک
اکبر من استحیائک من غیرک الدعة نفس را ممکن گردانیدنست در وقت حرکات
شهوات و زمام اختیار را از دست نادادن چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید
و بعمل آن رغبت نماید الذکاء آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه
بر حواس رود و فهم کردن و غرض مطلوب بغیر الفطرة را از آن بسهولت در یافتن
تمام دادن مانند برقی که بدرخشد در اخلاق ناصری گوید که زیرکی از شعب این سیم
و در عجم غالبست و حسن الهدی رغبت نمودنست بر چیزی که حادث شود
و در آن مقتضی عقل و شرع کار کردن قال النبی صلی الله علیه وآله التعجل من الشیطان
و التانی من الرحمن و حکما گفته اند افق الناس خیر من اکثر العجلة الرحمة والشفقة
بخشایش آوردن و مهربانی نمودنست بر کسی که از جای خیر ظالم او ستم یا
بینی حجی گرفتار بود و آنرا چاره نداند و تخلص نتواند همت بر آن حالت گمارد و بقدر
میسور مدد حال کشیدن داده او را از سختی رهانیدن قال النبی صلی الله علیه وآله قلیل
الشفقة خیر من کثیر العبادة و قال علیه السلام الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من
الارض یرحمکم من فی السماء و در عجایب المخلوقات آمده که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله جهودبچه را با مشک آب گریان یافت سبب گریه پرسید گفت مشک آب
من گرانست نمیتوانم بردن و از بیم پدر نیز نمی توانم گذاشت رسول صلی الله علیه وسلم
آن مشک را بر دوش مبارک گرفت و با جهودبچه بدر خانه اش برد و بدرون
رفت و گفت مشک آب من گران بود و نمی توانستم آورد مردی بجهت من بدر خانه

آورده است جهود بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله را دید در حال ایمان آورد
و گفت شفقت از عادت انبیاست در حق بندگان ما [illegible]

الرضا راضی بودنست بدانچه حق تعالی برای بنده مهیا کرده باشد و هر چه
که از قضای زمان رسد بر دل گران نداشتن و دلالت آن الفت دادن دل با
منت پذیر بودن خود را چه شرف بهتر ازین باشد که از حق تعالی بلطف
با خطاب بود یعنی او خاطب و ما مخاطب باشیم و نیز در میان وسیله کرده و باز
صورت از مخالفت رضی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده که من لم یرض بقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی [illegible]
[illegible] و در منظومات امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده که بیت رضیت بما قسم
[illegible] فوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی
و در ترجمه این ابیات گفته اند بیت بتقدیر ایزد پسندیده ام امید از همه خلق ببریده ام
نگه داشت ایزد مرا تاکنون نگه دارم تاکنون زنده ام [illegible]
بود صد بار از گل خوشتر بود هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم الرفق
مدارا کردنست در امور با همگنان و نظر بنگاه داشت ایشان داشتن رسول صلی
الله علیه و آله فرموده که من حرم الرفق حرم الخیر قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لو کان
[illegible] الناس [illegible] التسخا
بذل اموالست بقدر دست رس که السخی [illegible] و بدانکه بدان محتاج بی اگه
از و منده خواهنده خواهد تا برگزیند و دست نهد و [illegible]
شمار شود قوله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و در سخا [illegible]
صفتی اشارتست یعنی اگر چه بخود نیز محتاج بدان بود ملتفت نشود و بدیگران [illegible]

حق تعالی چنین کسان را مدح میفرماید که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل
لا یدخل الجنة ولو کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده که حق تعالی بموسی
وحی فرستاد که لا تقتل السامری فانه سخی و نقل مشهورست که از دین یگانه
و در کفر قدم بموده بود بسبب سخا از الم دوزخ بدر نجات خواهد برد و از جود
او حکایتی مشهورست که نفس خود را فدا کرده بقتل خود رضا داد تا مراد سایل
حاصل باشد و معنی الجود بالنفس اقصی غایة الجود در حق او محقق شد و از [illegible]
این تقریر که سخا سبب نجات از آتش دوزخ میشود و کی انکه در قصص مشایخ آمده
که مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی [illegible] او را گفت تو که
ایمان نداری از صدقه چه سود داری مجوسی گریست و روی سوی آسمان کرد
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] المجوسی [illegible] و مثل مشهور
که الانسان عبید الاحسان بیت بنده آزاد کردن آسانست چون [illegible]
کسی نخرد مردم عاقل آن بود که به بذل مرد آزاده مرد را بخرد [illegible]
در ترغیب سخا گوید بیت [illegible] مردان چو زر [illegible] هنر مردمی کار بند
هر روز کار ایشان [illegible] که در آن هیچ روز [illegible] و در سخا اگر چه [illegible]
[illegible] بود بدان قیام باید نمود که السخی [illegible]
السیاست کهتران و فرمان برداران خود را ترسیده داشتن تا از راستی
نگذرند و پای زیاده از گلیم خود فراتر ننهند و [illegible] حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته این معنی [illegible] واجب [illegible] جهان [illegible] سیاست نشود قال النبی

صلی الله علیه وآله لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا ـ گر تیغ سیاست
سلاطین نبود ـ در عالم خاک آب خوش کس نخورد ـ و در سخنان اردشیر بابکان
آمده که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا
بالرعیة ولا رعیة الا بالعدل ولا عدل الا بالسیاسة مدار و قرار این همه بسیاست
وای سیاست هیچ یک در سر کز خود قرار نگیرد و کار جهان بالضروره خلل پذیرد
و سیاست تا به نفس خود روان نگردانند بر دیگران روان نشود ـ الشجاعت
اقدام نمودنست بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید اگرچه
آن کار با خوف و خطر بود و جان و تن فدای آن مهم کردن و در آن خوش بودن
و پیش بردن قال النبی صلی الله علیه وآله ان الله تعالی یحب الشجاع ولو بقتل
حیة او عقرب ـ و اتفاقست که از عهد آدم تا زمان اسلام هیچکس در شجاعت بپایه
علی علیه السلم نگه در عهود سابق نیز چون او کسی نبوده زیرا که شجاعت متقدمان
در روایات افزوده اند و از آن او چون بعد از آنحضرت حکم ضد او کسی را بوده
اکثر از کتب محو میکرده اند و حضرت امیر را مع هذا در شجاعت مقامات مشهور
فراوانست از جمله محاربه عمرو عبدود که رسول صلی الله علیه وآله از آن خبر داده
که مبارزت علی بن ابی طالب لعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی
یوم القیامة و در حرب احد در حقش فرمود که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
و در شجاعت آنحضرت احادیث بسیار صحیح وارد است و در سخنان امیرالمؤمنین
علی علیه السلم می آید که ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی
طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش
ره اینی است که این ابیات آنحضرت خود فرموده و نوشته که بیت ای ...

من الموت

من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر ـ در معنی خواجه بندار رازی گفته
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ـ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
که قضا باشد کوشش نبود سود ـ روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست
مرگ در چشم هر که خوار بود ـ در شجاعت بزرگوار بود ـ و فردوسی گوید بیت
سپاهی که جانش گرامی بود ـ نه پیروز گردد نه نامی بود ـ و بد دلان را بچنگ
و دلیری نمودن از و هوا انگیختن فردوسی گوید بیت سپاهی که خندید از رزم
تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر ـ بزرگان گفته اند که الشجاعة صفة الصدر
بالاقدام علی الامور المختلفة و شجاعت اگرچه در امری حقیر اتفاق افتد لیکن
چون بی تعویق و تردد در عمل آید پسندیده بود اقول صاحب اخلاق ناصری
شجاعت در قوم ترک غالب بود والشکر پاسداری کردنست یعنی که
هر را رسیده بود هم خدای را سپاس باید داشت و هم از آنکه آن نعمت سبب
شکر گفت تا بدین نعمت آن برکت پایدار بماند بلکه زیادت گردد نه آنکه به
شومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار شود چنانکه در کلام مجید می آید که
لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ـ و قوله تعالی فاذکرونی
اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون قال النبی صلی الله علیه وآله لا یشکر الله من لا
یشکر الناس کفران حق نعمت از کفر بتر بود زیرا که کفر یکی و کفران دو
الشهامت حریص گردانیدن نفس است بر افشای امور عظام متوقع نشر
ذکر جمیل چنانکه از صدر اسلام تا اکنون در جانب این مرعی باشد در امثال
عرب آمده که من طلب عظیما خاطر بعظیمة و قیل اقتحام ما ...
با تحمال المتاعب الصبر با رزو با معاودت کردنست تا هوس لذات ...

در نفس صابر نشود و با دشوارها ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن و خود را
بآن شکیبا کردن حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا
واتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که با دشوارها خو کند زود بآسانی رسد چنانکه در
احادیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که الصبر مفتاح الفرج و قال امیر المؤمنین
علی علیه السلام الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد و در منظوم
آمده الصبر [illegible] فعقبی العسیر و کل امر له وقت و تدبیر و للمهیمن فی حالاتنا نظر
و فوق تدبیرنا الله تقدیر حق تعالی صابران را مزد بیحساب دهد چنانکه در قوله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب دشوارترین صبری صبر کردنست بر دفع
مصایب عاقلان گفته اند که مرد عاقل باید که در هر مصیبتی که افتد مصیبت بزرگ
از آنرا در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم گردد چنانکه گفته اند شعر اصبر
بکل مصیبة و تجلد و اعلم بان المرء غیر مخلد و اذا اصاب المرء بحال فراقه
فاذکر مصابک بالنبی محمد از امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام مرویست
که الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین و الصبر علی النوائب و حسن التقدیر فی المعیشة
و شیخ سعدی گفته شعر منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد
گنج صبر اختیار لقمانست هر کرا صبر نیست حکمت نیست صبر بر داوری جز توان
کار افتاده کز صبر توان ستد زبیداوان وا دوست ستم زمانه بر پای کسی بند
نهاد کان صبوری نگشاد الصداقة دوستی براستی کردنست با یار و در مهمات
و اهتمام خاطر بکلی اسباب فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن هر چه
ممکن باشد بر وی و اگر از طرف او مکروهی بر دل آید بدان کینه نشدن و در راه
دوستی بیکانه جو بودن و این صفت در هر دم نادر افتد و دوست صادق نایافت
گفته اند

گفته اند شعر یکی دوست که دشمنی ندارد در پوست آید همه چیز با عدد الا دوست
آید بجهان بدست الا نه نکوست و در عمر که دوستی بهر نفعی از دوست گفته اند
دوستی براستی عقلست چنانکه در احادیث نبوی صلی الله علیه و آله رأس العقل
بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس الصدق زبان و دل همراست
داشتنست و هر چه در دل جز آن بزبان نیاوردن گفته اند صادق آنست که اگر بر
بلای گرفتار شود که خلاص از آن جز بدروغ میسر نشود در آن نیز راست گوید
از دروغ فروغ نجوید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالصدق فانه من
ابواب الجنة و شیخ سعدی گوید بیت گر راست سخن گوئی و در بند بمانی به
که دروغت از بند رهائی صفاء الذهن حسن الاستخراج مطلوب بی اضطراب
ادراک حاصل شود کردن و استعداد این صفت داشتن تا از صفات حسنه و
سیئه هیچ بر او مخفی نماند و بزودی نیک از بد باز داند و بر بدیهه جواب مسایل را
جواب دهد و این صفت در زنان غالبترست که بر بدیهه فکرها
عظیم کنند چنانکه عقول زیاده و افهام کفات از درک آن عاجز آید و در پیش
زنان آن کمتر صبری نماید نعوذ بالله من اشرارهم و یرحم الله علی جماعة من
و رضی من عاملهن صلة الرحم رعایت کردن احوال خویشانست و بقدر
امکان در رواج امورات ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حضور لذات دنیوی
شرکت دادن چه گفته اند که [illegible] خویشان در بد حقیقت خویشیست و اکه
در زمانه بد هیچ علاقه نفس خویشان با [illegible] برادر است قوله تعالی و اتقوا الله
الذی تساءلون به و الارحام و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیصل رحمه و گفته اند در صله رحم

یازده فایده است رضای خدا و شادی اقربا و فرح ملائکه و حسن ثنای خلایق
کوری شیطان و زیادتی عمر و برکت در کسب و قربت بهشت و دوری از دوزخ
و زیادتی مودت اقربا بمکافات و آسایش خواستن بعد از موت او را الصمت
حافظ غیبت از آنکه گفتن خصوصا از بسیار گفتن تا از گوش جهد در معانی
حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که من صمت نجا و قال علیه السلام
من کثر کلامه سقط کما بالثرادی و امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که
جودة الکلام فی الاختصار و عرب را مثل بود که المکثار کحاطب اللیل یعنی
در تاریکی شب گرد کننده هیمه از زخم حشرات ایمن نبود و بسیار گوی از [illegible]
بر خطا سالم نماند فردوسی گوید شعر زبانا ز دست تو رنج اندرم بر مرغ
تا بری خاسرم یا هر از خویش تو پیدا آید کنون یا دشمن تو باشد یا دوستدار او
که دشمنت از غم تو شادمان شود و دوستدار از غم تو غمین شد از کار تو
پس اندر او راز بر هیچکس مگوی تا خود نگو کننده کرم کار تو بیت همچنین شد منش
پیری بر هشیار که مارا از حقیقت کن خبردار جوابش داد و آن پیر طریقت که نه
چیزوست در پیری حقیقت بگویم با تو گر نیکو بیوشی که کم گفتن و دیگر خموشی
حکما گفته اند خاموشی پردهٔ عورت جهلست و شکوهٔ عظمت و اما در اطلاق
ناصری گوید از حکیمی پرسیدند که چرا استماعت زیاده نطقت گفت از آنکه
مارا دو گوش و یکی زبان داده اند یعنی دو چند آن که میشنوید بگوید شیخ سعدی
گفته شعر خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی ای سلیم آب
ز سر چشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی گوش تو دو باشد و زبان تو یکی
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی و کم گوی حکمای هند را اشعارست مدنی [illegible]

بسیارست

بسیارست العبادت تعظیم و تمجید خالق خود و مقربان حضرتش یعنی ملائکه و
انبیا علیهم السلام و اولیا عم کردن بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر
و نواهی صاحب شرع صلی الله علیه وآله نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله
در صورت نواهی بظهور رسد و تقوی را که مکمل و متمم این معانی باشد
شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادت را از وقت نگذراند و با قضا نیفکند
بخصوص نماز که در هیچ حال ساقط نگردد و ترکش موجب قتل میشود حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین
ومن ترکها فقد هدم الدین و هرکه مداوم دینش نشود لاشک کشتنی باشد اگرچه بر
طبع کسلان طاعت و عبادت گران آید و عبادت باید که از سر دانش بود
و نادانی عبادتش هبا و عملش هدر باشد و بهلاکت رساند چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده که هلاک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا چون عالم
فاجر شود ارکان عبادت را استهزا گیرد و مگر به ترک راغب بود و چون جاهل
عابد بود هرچه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یک در معرض قبول نیفتد
و اگر باشد قال النبی علیه الصلوة والسلام لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه
و نیز فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة و قال علیه السلام اطلبوا
العلم ولو بالصین طلب کردن علم از آنست فرض گشت که کس با اتحق راه نیافت
کسی که تنگ دارد تا موضع که از تنگ و دانی آگاه نیست و نیز نمود مصطفی
صلوات علیه وآله علم دو باشد فقه که العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی
در حقیقت [illegible] طالب علم خدائی از لوازمست و تا علم طلب که حافظ
بود علم دین حاصل نتوان کرد و هرچه غیر این دو علم بود در راه دین آگهی [illegible]

چندان حاجت نیست عابد باید که در کار عبادت بکلی خود را مستغرق آن عمل دارد
و بهیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد سئل جبرئیل علیه السلام
عن النبی صلی الله علیه وسلم ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه وان لم تکن تراه فانه یراک العدل راستی کردنست در همه امری چه با غیر
وچه با خود حق سبحانه وتعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة وقال علیه السلام
بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک و عناصر یکی بر
یکی غالب بودی و آن دیگر مغلوب قوام جهان ناممکن بودی اما چون در قوت
مساوات دارند بعدل قایم باشند حق تعالی داود پیغمبر را علیه السلام را در
تفویض خلافت فرمود که فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل حکما گفته اند العدل
سلامة السلطان وعمارة البلدان کسری انوشیروان حفظه الله عنه گفته که
العدل تعریف المعدول والعادل و فصحای عرب گفته اند که العدل میزان
الله بین العباد و هی جنة الآخرة و خیر الزاد و هر که در عدل و راستی کوشد پیروز
جهان مزد یابد و نامش بنیکی بلند شود چنانکه فریدون و انوشیروان و سلطان محمود
غزنوی و غازان خان را شده است فردوسی گفته بیت فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن
فریدون تویی و شیخ سعدی میفرماید شعر زنده است نام فرخ انوشیروان بخیر
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان
پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند و شمس الدین انوب طایی گفته بیت اهل دین
مصطفی را شامیان کردند اسیر این سخن مشهور باشد پیش خاص نزد عام شکر

ازو

ازو را که بعد از ششصد و پنجاه سال میکشد عدل غزالی زان جماعت اشقام عظیم
الهیت سعادت و شقاوت این جهانی در قیام بیاورد نست اما حدی که از بهر آن
حرکت تبرّز سیدن و در کار آن جهانی بکار بردن و مرتبه حقیر نزد بیامدن
و در آنچه باشند بلندی و برتری طلب سیدن چنانچه موافق شرع باشد قال
النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الامور واشرافها ویبغض سفسافها
در قصص مشایخ مسطور است که ابراهیم شیبه هروی را گفتند در حضرت خالق اندر
حق خلق شفاعتی کن گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن بیت
هر دلی که همت عالی یافت ملک بی منتها جایی بیافت گر زاکه با سخن ماند
گشتی از فانه همت منه پیران بی کر دن منتهار خصم بود در سینه زان منت کشی
ارد رست بود خاطر طمع ای دل طمع از همت عالی کسل هر کجی کام زن بدر محل
زیرا که دو چیز پسندیده مرد نیا مرده بنام باغرضها حاصل العفو اثر کراهت از دل
محو کردن و در دل آسان داشتن ترک مجازات ادبیات هر کسی که از وجور رسیده
باشد و ترا انتقام قدرت باشد با ترک مکافات نیکی با تو اگر چه مکافات کنند
مرا بان اولی باشند حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید که
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین وقال الله تعالی لنبیه
خذ العفو وامر بالمعروف قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم العفو لا یزید للعبد
الا عزا فاعفوا یعزکم الله در جامع الحکایات گوید که رسول عقبة بن عامر را گفت
کذا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والآخرة تصل من قطعک وتعفو وتعطی من
حرمک وتعفوا عمن ظلمک العفة مساک کردن دو در بودنست از ناشایست
که شرع بدان رخصت نداده و مطلقا شهوت واکل وشرب ولبس است حق تعالی این

در قرآن می‌ستاید و صفا الفقرا می‌گوید که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم
او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
و در کتاب شهاب از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که من دعا ستر
بحلقة او تعقبه دون ما بعده فقد ادی من الله الجزاء و در عرب صفت درین سالم
غالبست گویند از مردی سالم غالبست و گویند از مردی سلمی پرسیدند که چرا
هر روزی که از شما عاشق شود بمیرد گفت لان فی قلوبنا عفة وفی النساء ماعفة
نقلست که داود سلیمان را علیهم السلام گفت یا بنی امش خلف الاسد والاسود
ولا تمش خلف امرأة الفنا از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن
و بارادت و مقاصد حق تعالی باقی بودنست یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح
و تفضیل نهادن و ترک خواست خود کردن و خواست حق تعالی خواهان بودن
درویش چو ره به زاد و سیرت پنهان از رقیب در میان کاروان تکلیف بار خویش را
گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگو در مراد خواهی رها کن اختیار خویش را
و انیعنی را گفته اند شعر شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم که هم بشکل در طاعت تو راه
شوا نگرد خیال او دست مرا گرفت روی برگردان که در رو قبله بیکدل نماز خوانم
گر عادت مردمان غافل داری یکدو دست بسته کن چو یکدل داری همچنین تو
از مرادات خود بکلی فانی گردند بارادت حق تعالی بواجبی باقی شوان شد
و صوفیه گفته اند که موتوا قبل ان تموتوا کی از لطفا گفته که من مات شهوته فی
مروته و این صفت در اصل حقیقت غالبست رسول صلی الله علیه وسلم
که من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر و شیخ ثانی
بمیراید دست بیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی که ادریس چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

روده بده بدوز تا دلت دیده شود هزار دیده جهان دیگرت دیده شود گر تو از
سر سینه خود برخیزی احوال تو سربسر پسندیده شود بی مرگ بعمر جاودانی نرسی
تا مرده بعالم معانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی چون خضر بآب زندگانی
بایزید بسطامی در حالت فنا گفت طلبت ذاتی فی الکونین فما وجدتها یعنی
از آنجا ان عاری و از خودی خود الجنان دور شده بود که از خود هیچ در نظرش
نمی آمد شیخ سعدی گوید بیت بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت
تا هست شد شیخ جنید بغدادی گفته ان الوجود سوی الله القناعت آسان
فرو گرفتن امور ماکول و مشارب و ملابس و غیر آنست و بر آن زیادتی نجستن
و باختیار از مرتبه زیادت طلبی در گذشتن و درین معنی کنج بی پایان رسیدنست
قال النبی صلی الله علیه وآله القناعة کنز لا یفنی و قال من قنع شبع قال امیر
المؤمنین علی علیه السلام رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره و در کلام
حکما آمده که القناعة راس الغنی و قیل القناعة روح القلب و راحة القا
و در معنی گفته اند شعر کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسیکه روی قناعت
ندید هیچ ندید و دیگر گفته اند که بیت کیمیایی ترا کنم تعلیم که در اکسیر و در صناعت
نیست رو قناعت گزین که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست شعر کیمیا ان
هر روز اگر بود حاصل مرد ور کوزه شکسته دمی آب سرد ماموره کم از خودی
چرا باید بود یا خدمت چون تو دمی چرا باید کرد شیخ سعدی فرماید بیت مطلب
گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی گر غنی زر بدامن افشاند صبر
درویش به که بذل غنی و بزرگان گفته اند توانگری در قناعت و درویشی
بهشتی است بیت ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست

داشت لقمان یکی سراچهٔ تنگ؛ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ؛ بوالفضولی
سؤال کرد از وی؛ چیست این یک بدست و شصتی پی؛ با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر الکرم نیکوئی کردنست با خواهندگان و آنچه خواسته
باشد بدیشان دادن چون موافق شرع بود و اگر چه مال بسیار در آن نفقه شود
و بر دل آسان داشتن و نقص بر ایشان تمام کردن بتازه روئی و خوش منشی و
و افشا نکردن و منت ننهادن و در کلام فصحا آمده که الکریم شکور او مشکور او
واللئیم کفور او مکفور او قیل لیس من شروط الکرم ازالة النعم و در کلام امام حسین
علیه السلام الکرم هو التبرع قبل السؤال کسر النفس شکستن نفس است از
آرزوها که دل خواهد اگر چه موافق شرع باشد نفس را از آن آرزو نداده و
بر ناپافت مرتاض شدن و خو کردن تا نفس بهیمی بسببی متابع نفس ملکی گردد
و صفات ملکیت بر شخص غالب شود و کرامت و هوان مبابات نکند و به
بسیار و اندک لذات ملتفت نشود بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و بر
غیر ملایم از فرح و ترح آن غیر خاطر او حادث نشود تا از این شکستگی نعیم جاوید
که ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی دارد از آن مقام قربت حضرت عز
یابد که انا عند المنکسرة قلوبهم و بر از زیاد نیکوئی که مراد از آن رؤیت حضرت
عزت است که للذین احسنوا الحسنی و زیادة خواجه نصیر الدین طوسی میفرماید؛
عشقست که از لا و لمن بر باید؛ در زور و در علت بدر باید؛ [illegible] توحید [illegible]
تا از الم و لا و لمن برهاند المروة والفتوة نفسی را رغبت صادق بود نسبت
بعادت نیل اعمال در ما لا بد و مصالح دیگران با زیاده از ما لا بد ایشان و آن علو
را صبحی تمام دانستن و نفس را از عیبها پاک داشتن چنانکه جامه را از وسخ و شوخ

مداومت

مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت کردن از اعمال سیئه و این
فضیلت حریص و ناشکیبا بودن و بی التماس خواست نیکی طلبیدن و در عمل
آوردن و منت بر خود دانستن المکافات نیکی که از غیر دیده باشند با چند
چندان یا زیادتی بر آن نیکوئی کردنست و در سیئات مانند آن یا کمتر از آن اقدام
نمودن حق تعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
و در حق نیکوکاران مکافات وعده میفرماید که جزاء من ربک عطاء حسابا
و اعمال را نیز در دنیا جزا و مکافات است؛ چون بد نگرد نرگسشان چشم بد بدا
پیوسته در حمایت کردار خویش باش الورع ملازمت نمودن بر اعمال گزیده و
افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندادن و بهیچ حال از آن عمل باز نه
ایستادن تا فعلا و قوتا فاعل را از ظهور صفا بر آن مجبول شود و عادتش او را
او را بوصول رساند در این معنی گفته اند؛ چندان برو ای ره که دوئی برخیزد
گر هست دوئی برهروی برخیزد؛ تو او نشوی ولی گر جهد کنی؛ جائی برسی که
تو توئی برخیزد؛ و این مرتبه ایست که اولیای عظام و مشایخ کرام را حاصل
بوده چنانکه بعضی احیانا از آن رمزی ظاهر کرده اند حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرموده که ما قلعت باب الخیبر بقوة جسمانیة بل قلعها بقوة ربانیة
حسین بن منصور حلاج انا الحق گفت قتلش کردند خواجه عبد الله انصاری گفت
آنچه حلاج گفت من همان گویم او آشکارا گفت و من نهان گویم الوفا ایستادن
بر آنچه دل بر آن نهاده بود و یا زبان داده و بهیچ صورت از آن تجاوز نکردن
چنانکه پذیرفته باشد در عمل آوردن قوله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان
مسئولا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن عند شرطه [illegible]

کرد و فزون آید مردانه در عهد وفا کز که چون آید مرد ❊ از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه طلب کنی فزون آید مرد ❊ اگر او قات این صفت در مردم نایافت بود
واز آن نامی شنیده اند چنانکه گفته اند ❊ بیت ❊ معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ❊ و بزرگان گفته اند بتخصیص در زن و شمشیر
و اسب و فا نتوان طلبید چنانکه گفته اند ❊ شعر ❊ نشاید یافتن در هیچ برزن ❊ وفا در
اسب و در شمشیر و در زن ❊ شاعر این حکم مطلق بر سبیل مبالغه بر وجه صواب
کرده است ملکه ضمنا اظهار فجور مصنات خود جایز شمرده البته در آن زنان از
نیک و بد و خوب از زشت و سعید از شقی پیش می باشند و آیات و اخبار نیک
در حق زنان بسیار است که تهافیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند
و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکاوت و فطنت و مهر و شفقت
و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته می باشند و از غایت مهربانی
و وفا بشوهر در عصمت که اعلا ترین مراتب ایشانست غایت مبالغه بتقدیم میرسانند
و عموما عده مستوره اصعاف فاجره میباشد بخلاف مردان که غلبه فجور را بوده
مفسران تفسیر آیه اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وفقنا زن موافق
پارسا گفته اند و شیخ سعدی گفته است ❊ بیت ❊ زن نیک فرمان بر پارسا ❊ کند
مرد درویش را پادشا ❊ برو پنج نوبت بزن بر درت ❊ چو یاری موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار ❊ چو شب غمگسارت بود در کنار ❊ بحمد الله تعالی که بمیمن
فضل یزدانی و لطف عنایت سبحانی در امین واقربای این بیچاره نظر عنایت مرد
در اخلاق ناصری گوید که وفا در اهل جیش غالبست الوقار آرام نمودنست در
مطالب و شتاب زدگی ناکردن بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و دیگر از او حرمت

وقار

وقار داشتن بتخصیص اهل علم و دین ما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اکرم
عالما فکانما اکرم سبعین نبیا در تواریخ آمده که پیش از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن
موی ریش کسی در نیامده بود چون بجاسن او در آمد از حضرت عزت سوال کرد
که ما هذا یا رب قال وقارک قالوا اللهم زدنی وقارا فما صبح رأسه و لحیته مثل الثغامة
البیضاء اخلاق ارذال خساست و شقاوت از صفت شیطانی دلیل
کثرت رذایل گردد و چون رذایل بر فضایل بچربد اگر چه در صورت انسان
باشد از جمله شیاطین گردد چنانکه در کلام مجید می آید که شیاطین الجن و الانس
اشارت بدین است و هر نفس که از شیاطین عزیز و انس خیزد مردود و مطرود حق
سبحانه و تعالی باشد و مردم را گمراه کند از او احتراز نمودن از لوازم بود
اگر چه بر همگنان واجب باشد او را هم چنانکه سعی از مردی بر گرانست بصورت
تیر از میان مردم بیرون کردن در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که
ان ابغضکم الی و ابعدکم منی مساوئکم اخلاقا و بدخوی هرگز خوش خاطر نخواهد
بود و شیخ سعدی میفرماید ❊ بیت ❊ بر آسمان اگر از خوی خود در رود بدخوی ❊ ز دست
خوی بد خویش در بلا باشد ❊ حکما گفته اند خصایل فضایل بمثابه مانند نقطه
در وسط و رذایل باشد دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط فضایل
محمود است و رذایل نامحمود و بدین سبب دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک
هر چند این لوح سترده و این طریق ناسپرده و این در نسفته و این مهر شکسته و این قصه
نخوانده و این غصه باز نرانده و این سیم در بیاض و این زر در خلاص و این لعل در
کان و این بلبل بی الحان و این گل در غنچه و این مشک در نافه بجهت تشریح
و تفصیل خصایل رذایل هیچ حاجت نیست چه اکثر اهل این روزگار در تعیین بدرجه

کمالند و زاید از حد مقالی و حرکات و سکنات شان علی الترادف والتوالی ترادف
الالام والقبایل بر صورت هر یک شاهدی بخلاف و سارجی بی گزافت اما
بعضی انکه گفته اند ع چگونه مدیح زاد مردان گفتیم امروز بجای سفلگان می گویم
از آن هنر شمار بزعم دون او لیت تا اهل حسناتی را از آن سیئات ملالت
بیشتر باشد هم مناسب انکه هر چند دواعی مدح بر دواعی نیکی افزونی دارد اما چون
در رذیلت برتری دواعی نیکی است درین شرح رذایل را معنی من جاز بالطبع شرفه
عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها در وجود انسانی قوای در و
در نفس و جان وقتی است دهر بیدا ... را محل یک سیئه شمرده اند چیست هیچ رذیله
که نصف مرة فضایل بود و نوشته میشود و این صفات را اهل بن ... گفته
که میشد الاستهزا بر مردم افسوس داشتن است و ایشان را خوار و حقیر در نظر آوردن
و مقدار بی شرنها دن و ملتشان را این رذیله از عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمن کام
گردد و علمای عرب گفته اند که من استهزی بالناس لم یمت حتی یستهدف للناس علیه
وقیل من استهزی بالناس عاد به الاستهزاء وقیل المستهزی لم یمت الا بالذلة
الاسراف بذل اموالست نه در موضع و زیاده از اندازه قوله تعالی ان الله لا
یحب المسرفین ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین در اسراف عقل و را اضیاع
فرموده که الا اقتصاد و نصف العیش حق تعالی رسول صلی الله علیه و آله را میفرماید
که و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و دیگر
اسراف را جود و سخاوت شمرده خود را بی تصور باطل زهی خیال محال در حق ایشان
آید و در صفتی گفته اند ع اسراف را کنام نهند جود در جهان ای ... اگر با...
همت بلند البخل امساک کردنست از بذل انچه بر صاحبش زیاده بود و دیگرا

مردان محتاج باشند و جهت انکه چون به ... بیش دستش ... و دست
دل گران نماید و امساک کند و این خصلت را چهار مرتبه نهاده اند یکی انکه نقد
مالا باید خود بخورد و ... به دیگران ندهد دوم انکه بر قدر احتیاج خورد و به کسی ندهد
سیم انکه اگر دیگری چیزی کنم ... کسی دهد او به ... چهارم انکه اگر دیگری آن چیز
بدهد و هر که اگر چه بخود و ... نخواهد کرد و هم رنجد و این مرتبه غایت بخل است قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی
الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار و در عجایب المخلوقات آمده که رسول صلی
الله علیه و آله طواف خانه میکرد مردی را دید که حلقه کعبه در دست گرفته میگفت الهی
بحرمت این خانه که گناه من بخشی و عجب اگر بخشی رسول گفت و ما ذنبک قال هو اعظم
من ان اصفه فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبکم اعظم ام
البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبکم اعظم ام الرضوان فقال ذنبی یا رسول الله
فقال ذنبکم اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی
اعظم و اعلی فقال ارنا رسول الله فقال له رسول الله ذلک صف لنا ذنبک اعظم
ام الجبال و البحار و السموات و الرضوان و العرش فقال یا رسول الله انی رجل
ذو ثروة من المال و ان السائل لیسالنی فکانما تشعل من النار فقال الیک عنی لا تحرقنی
الله تبارک هو الذی بعثنی لو قمت بین هذین الرکن و المقام ثم صلیت الف عام
و بکیت حتی تجری من دموعک الانهار و تسقی به الاشجار ثم مت و انت لئیم اکبک
الله النار ... علمت ان البخیل کفر و ان الکفر فی النار حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام فرموده که تشبر بالبخیل بجا رث و وارث و در منظوم ناسخ شیخ علی
می آید شعر لا تجلس عندنا و هی مقبلة فلیس ینقصها التبذیر و السرف فان تولت فاحری

ان تره دیا خانسکر منها اوا ما ادرت خلف. علما گفته اند اشد علی البخلاء انهم یعیشون
فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسبون فی الآخرة حساب الاغنیاء و سخنان و حکایات
بخیلان که در محل خود اعوا کرده اند بسیارست درین قدر ختم کنیم لا تعطوا اموالکم السفهاء
لانهم کانوا یرصدون بکم حتی یردکم فاسلکم فاسلکم ما ابخلکم بالسید غیرکم
نگهداشتن چیز خود دیرسبب باز زدادن و خواستن از دیگری از اخلاق ناخوش کوید نگو
ورادی بدوم خالیت التکبر برتری کردن بر دیگران و ایشان را کم از خود دانستن
اگرچه بمرتبه بر تفوق داشته باشند حق سبحانه و تعالی این صفت را در مردم
سخت دشمن میدارد چنانکه میفرماید و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق
الارض و لن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها التملق والریا
والنفاق هر سه صفت بهم باشنده اند تملق چاپلوسی کردن و تقرب با
مردم در آمدن و خود را بظاهر دوست و بباطن دشمن نمودن حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام فرموده که لا تعمل شیئا من الخیر ریاء و لا تترکه حیاء و گفته اند بیت
در جامه صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل به بازار چه سود. زآزار کسان
راحت خود مطلبی شکر احت و صد هزار آزار چه سود. در دل چو کدورت روی به
خاک چه سود رنه هری که بدل رسید تریاک چه سود. تو ظاهر خود کجا آراسته
دلهای سیه و جامه پاک چه سود. و نفاق دل با زبان راست نداشتن یعنی بظاهر
دوست و بباطن دشمن بودن چنانکه حق تعالی میفرماید که و یقولون بالسنتهم
ما لیس فی قلوبهم در حق بعضی منافقان که خود را مسلمان نمایند و چون با هم
متفقه خود بحسب نفاق اسلام ظاهر کنند میفرماید که و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم علامات المنافق ثلثه اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان

و اذا حدث کذب و بالروایه اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر قال النبی صلی الله علیه و سلم
انی اعوذ بک من الشقاق و سوء الاخلاق. هر که باشد چو کاغذ چو قلم دو زبان
دو رو بگاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش همچون قلم کردنش تیغ بزن
دو رو کسی در جهنی دارد شعر زبان چرب گوی او دل پر دروغ بر مرد دانا نگیرد فروغ
و آخر کار منافق آنکه حق تعالی میفرماید که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
و لن تجد لهم نصیرا التهور اقدام نمودنست بر آنچه اقدام کردن در آن پسندیده
باشد و از وخامت عاقبت آن نا اندیشیدن و یکباره آنرا از پیش بردن از نظر
معنی گفته اند شعر تا می آید بکام دل میرانم چون برگردد عنانش برگردانم
نظر نا گفته ام بیت اگر جنگ با کوه دریا بود گر جبه جوشان و خارا بود
بسنجیم از کوه و دریای آب چه دانیم کنم بر دو گاه شتاب. و در کلام
بنا آمده که التهور راس الشجاعه و عاقبته مقدمه الجنون یعنی بد دلی ضد تهورست
آن حذر کردنست از چیزی که حذر از آن محمود نباشد الجهل نادانی را
الفاظ سفه گویند و آن استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب بود
باز یا زده بر آنچه واجب بود و آنرا گربزی خوانند و در مقابله گربزی بلهه گویند و آن
تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت فردوسی گوید شعر زمانه از آن
آگنده که او کار را مرد نیز فرو افکند عرب را مثل بود که ان فی الخیر آفات
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که بیت و فی الجهل قبل الموت موت لاهله
و اجسادهم قبل القبور قبور و ان امرء لم یحیی بالعلم میت فلیس له حتی النشور نشور
هر کسی که دیگری را باشد بخود خواستن است همت با زالت آن شکر
ناکسی که خواستن من تعالی رسول صلی الله علیه و آله از حسد حساد پناه بخدا بردن

امر بود و قوله تعالی و من شر حاسد اذا حسد و رسول از حق تعالی درخواست که
اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا یعقوب کندی گفته که قبیح ترین رذایل
و شنیع ترین خصایل حسد است و ... ذم یاش اگر کجا حسد رسد عنصری درین باب
گوید بیت حسد آن آتشی برافروزد ـ همه خانه خویش را سوزد ـ در جامع الکلم
آمده که حضرت حق در حق اخیار یهود فرموده که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله
من فضله قال النبی صلی الله علیه و آله ایاکم و الحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما
تاکل النار الحطب شیخ سعدی میفرماید شعر توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست ـ و اگر نه مکافات کشد آن کینه از دل بیرون
زود الحقد و آن بی معنی و کم منشی ... طبیعت اگر احیانا تنگی ز جنس ظالم بر شود
البته بر آن نادم باشد و سرانجامش به بدی سرایت کند حکما گفته اند لا بد من حسد
مرتبة مالها من غیر الاستحقاق فانها تخطر علی ما کان علیه و لکن بعد ان کثرت
ذنوبه و ظهر عیوبه صار موالیه معادیا و مادحه هاجیا خمود الشهوت و آن ساکن
شدن است از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع اقدام بر آن
دید و آن خمود از روی اختیار بود نه از روی نقصان خلقت الخیانت و آن امانات
ولی اعتمادی کردن است در آنچه عقلا و شرعا رخصت تصرف آن جایز نداشته
باشند و این معنی در مال و عیال تاثیر دارد و بدین سبب سرایت کند چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید که الخیانة تجر الفقر و خیانت کار همیشه از همه
کس هراسان بود که الخائن خائف الشح بخیلی کردن است بر دیگران بغیر آنکه
زیاده از حد اعتدال ... چندانکه درین صفت مبالغه بیش کنند مبغوض تر گردند
شود بدانکه امام حسین علیه السلام گفته که ان الحق المهجور و ان البخل الکبیر ...

الشماتت

الشماتت به بدی حال دیگران خرمی کردنست و ... زادران ...
دادن تصور آنکه بد بدیشان رسیده از نا تدبیری ایشان بوده و هرگز
بد بخود نخواهد رسید و اگر بر خود تصور کردی و دانستی که آن از قضا و قدر است
و ممکن که بد و نیز رسد هرگز حرکت نکردی و بدین اقدام ننمودی اما اگر مرگ
رسد شماتت نتوان کرد که آن درد ... که از همه در پی بر خواهد آمد و در نصیحت
گفته اند که لا شماتة فی الموت موسی علیه السلام از حضرت عزت درخواست
کرد و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین العیب پوشیده داشتن
هنر نیست که در تو باشد تا دیگری بیاموزد اگرچه از آن هنر تمام و ناآموزنده باقی
و هیچ از آن نقصان نپذیرد بلکه از آموزانیدن زیادت گردد یا عیبی که در دیگری بود
او را آگاه میباید تا از آن بازگردد و اگرچه خبر دهنده و گوینده را از ناگفتن حسد بود
در گفتن زیانی نبود و گفته اند شعر جاهلی پیش تو گر لفظ خطایی راند ـ تو که خود ...
بر قول پسر مباش و راه منمای او را از خطا سوی صواب ـ هم برین قول برنجان
حال مجاور مباش ـ از پی آنکه بیاموزد و دشمن شود دست ـ چه زبان دارد کو ...
فرو مباش الظلم جور و بیداد کردن است بر آنکه سزاوار نبود از وجوه ستیز
و چنین کس ظالم نفس خود باشد که و منهم ظالم لنفسه و بحیث وجوه توصل باموال از
اعمال سیئه بیشتر کند ظالم همیشه بسیار مال و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط
بود و در کلام مجید می آید که و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من دون الله
من اولیاء ثم لا تنصرون الا لعنة الله علی الظالمین و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میفرماید که الظلم ظلمات یوم القیامة و قال اتقوا دعوة المظلوم
فانها لا ترد و در منقولات امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده که شعر لا تظلمن

اذا ما کنت مقتدراً * والظلم آخره یاتیک بالندم * نامت عیونک والمظلوم منتبه
یدعو علیک وعین الله لم تنم * و در کلام عرب آمده که قاطع الطاعات و مانع البنات
ظالم ببرد و قاعده زشت ازو بماند * عادل برفت و نام نکو یادگار کرد * شعر * بیدا
ستمگر ستم را اگر دست در کردن او بماند و بر پا گذشت الظن گمان بردنست بر چیزی
که بر غیر تصور کنند و اگر آن دروغ بود و مضرتش بر جانبین عاید گردد قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و قوله تعالی
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والظن
فان الظن اکذب الحدیث العجب خودبین شدن و کمال بدروغ منسوب کردن خود را بکمال
و خصایل حمیده خود را نادیدن ملکه آن را آمیده شمردن بیت ای فلک پرورده سرو ناز
کرده همه عمر وقف بر خودبینی * از خودبینی چو کس بکس نشماری * ای کاش بکام تو
در خودبینی * قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلث مهلکات شح مطاع وهوی
متبع واعجاب المرء بنفسه و در بازگشتن ازین ذمیمه فرموده است که اذا اراد الله
بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در اهل هند
غالبست و اینمعنی از ایشان زشت‌تر که قبح سیرت و صورت با هم جمع کرده اند
چنانکه گفته اند بیت تا طوطی ز زاغ خوش نبود کس * بازار کلاغ خوش نبود * تا بصفات
و باغ پر عیبست * بلبل ز کلاغ و باغ خوش نبود * الغرور اوصاف و اشیای خود را
در نظر عظیم دانستن و از آن بر دیگران تفوق جستن و قدرت خود را در آن امور
بکمال شمردن و دیگران را عاجز پنداشتن الغدر بی‌وفائی رسانیدنست با آنکه
بر تو اعتماد کرده باشند و از تو توقع نیکی داشته و این صفت را وجوه بسیارست
و استعمال آن در جاه و مال و مودت و عزم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر

نزد عقلا محمود نباشد و در سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده که الوفاء لاهل
الغدر غدر عند الله تعالی والغدر لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی و در کلام مجید
آمده که و ما وجدنا لاکثرهم من عهد الغضب خشم پیدا کردن و کین در نفس انسان
بغیر موقع اگرچه بموقع که در ساند با ادب بود یا مکافات قال النبی صلی الله
علیه وسلم الغضب نار و الشیطان نار فطوبی لطفاه فی الغضب جزء من نار
الشیطان و قال ان الغضب جمرة من الشیطان و حد منکم فان کان قائما
ان کان جالسا فلیضطجع الغیبة در پس مردم صورت حالشان باز گفتن
بنحوی آن که از آن گفتار بدی بدیشان رسد و این صفت را اغلب بد خوانند
حق سبحانه تعالی میفرماید لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه قال النبی صلی الله علیه وسلم من ستر الذنوب علی نفسه ستر الله
فی الدنیا و الآخرة الکذب مرد در فتح سهات ملا کفر و گنگی بهتر از بیان
دروغ گرفته چه تمیز شرف انسان بر حیوان بواسطه نطقست و غرض از نطق
اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این غرضست پس دروغ مبطل خاصیت
انسانی بود قوله تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که الکذب خیانة الرجال و قال لا حیاء لـ
حریص و لا مروت لکذوب و دروغ در هیچ وقتی و در هیچ کاری ناپسندست الا در
صفات شعر که احسن الشعر اکذبه و شیخ سعدی گوید دروغ مصلحت آمیز به از
راست فتنه انگیز و بهتان ظاهر کردن چیزیست بر کسی که آن چیز در آنکس نبود و از آن
ظهور او را خللی رسد و این صفت را افترا نیز خوانند قوله تعالی واجتنبوا قول الزور
النمیمة سخن چینی کردنست و سخن از این بدان بردنست بی آنکه گوینده پسند

با در گفتن منت بپذیرند و این رذیله را سماحت نیز خوانند در کلام مجید آیه
که همّاز مشّاء بنمیم و قوله ویل لکل همزة و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که لا یدخل الجنة نمّام الوقاحت بی شرمی کردنست در امور و در آن از
خدا و خلق و کهتر و مهتر خود عیبی ندیدن و در هم نداشتن ذی الوجهین چون
شرح بعضی از خصایل فضایل و رذایل داده شد اکنون خصایلی که هر دو روی دارد
یاد کنیم الحرص و الطمع آرزو و حرص و طلبیدن چیزهاست زیاده از واجب
و ما یحتاج و در آن ولوع نمودن چنانکه پیش باید پیش جوید و آنرا نهایت نیست
و بر دو صورتست یکی آنکه در طاعت و عبادت و طلب معرفت حریص باشد و در
آن ناشکیبا بودن و آن از جملهٔ فضایلست دویم آنکه در امور دنیوی این صفت
داشته باشند و آن از رذایلست در احادیث قدسی از رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که لو کان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنی الیهما ثالثا و لا یملأ جوف
ابن آدم الا التراب و گفته اند بیت پرسنده آز و جوبای کین بگیتی کس
نشود آفرین و دیگر گفته اند شعر تا کی حرص مسکینی ار زیرک سبکسری مکن بیجا و شو بر آن
خود مسکنی مکن صاحبی گفته چندانکه تعلق خاطر آدمی بر روزیست اگر بر روزی
بودی بمقام از ملایکه در گذشتی زیرکی در ترک حرص کوید کر بی روزی آرمی
مدآموز کنم هر لحظه هزار غم بسان در کنم چون هیچ برابرم که بقرصی بسیار امیش روز
شب آرم و تشنی بروز کنم و در اخلاق ناصری گوید در قوم عجم غالبست الهزل
و بر دو صورتست یکی آنکه در راه دین بود و امور یکه مردم را بار آه آورد و
آن از حساب فضایل حق سبحانه و تعالی با فرشتگان و انبیا و غیر هم در شبی
که بالسیار کرده است شرح آن در کتاب مذکور آمده مسطورست بدین سبب خود را خبر

الماکرین

الماکرین خوانده به تخصیص رسول صلی الله علیه و آله که در جهاد سخن داشته
در حوزه که الحرب خدعة دویم آنکه در امور دنیوی بود و اطلاع خود دست خاصه
آنکه بترس به بیکری عاید کرده و زیرا آن بد البته بجا عمل ارجع شود چنانکه حق سبحانه
و تعالی میفرماید که و لا یحیق المکر السیئ الا باهله بیت بر مسکینی در مکر طمع مداری
اهم باشد جزای مکر داری نشنیده ستی تو این مثل بنداری تا هست به بسیار رو
فاکت آری و مکر در زنان بیشتر از مردان بود و مکر مکر ایشان حق تعالی عظیم خوانده
که ان کیدکن عظیم در شرح مکر زنان کتابها ساخته و حکایات پرداخته اند
و هزار یکی از مکر ایشان شنا خته قال النبی صلی الله علیه و آله المکر و الخدیعة
صاحبها فی النار در اخلاق ناصری گوید علیه در قوم عجم غالبست المزاح
با قوال و افعال مضحکات اقدام نمودنست و آن بر دو صحنی بود چون آن مزاح
شیرین و لطیف بود و ملیح باشد زیرا از حضرت رسالت و صحابه و دیگر بزرگان
کامله انجمنی کرامت ظهور پیوسته شرحش در کتب تواریخ مسطورست
بنا برین گفته اند که المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر در مزاح
کشنده و در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام را بوقت آنکه دانه خرما میخورد زد گفت تا حلقک عن مولاک الکلم
الا بهذا در کتاب نشر الحکم آمده که المزاح یا کل الهیبة کما تاکل النار الحطب
و در مجمع گفته اند اگر خواهی که با مقدار باشی مکن با کودکان بازی دویم
آنکه مزاح بمرتبه رساند که از آن زبان و دین و دنیوی و جاه و مال و غیر آن با
دیگری عاید گردد و این منهی است و از رذایلست از رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که المزاح استدراج من الشیطان و اختداع من الهوی و ...

[illegible]

نظر سیم در صفات آثار نفوس قدرت ربانی نفوس در وجود سه مرتبه دارند
یکی نفوس ملکی و یکی بهیمی و یکی سبعی و اشرف قوت ملکیست و در قرآن آنرا نفس مطمئنه
خوانده و اوسط را که قوت سبعیت است لوامه گویند و ادنی را که قوت بهیمیست
نفس اماره خوانند حکما گفته اند نفس ملکی صاحب ادب و کریمست و نفس سبعی
اگر چه ادب ندارد اما قابل ادبست و انقیاد و مروت نماید و نفس بهیمی خادم
و نامی اوست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدنست و در وجود نفس سبعی
قهر نفس بهیمی و آنرا از جهالت و ضلالت بازداشتن و در وجود نفس ملکی
حاکم و فرمان روا بودن بر آن نفوس تا آن وجود را هادی و مانع باطل باشد
بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل معاش گفته اند و نفس ناطقه جوهر
کرده یعنی گردی بدیگر صورتی روی نماید و در هر صورتی بصفتی برآید اما هر در
حد مخالف هم باشند و آنرا الهامات و مناجات و تالف بوده از مراتب
انگه هر گروهی بجهه یا بدخوی یاد کنیم نفوس انبیا علیهم السلام را قدوه نفوس
متفرقه گردانیده است تا ایشانرا از بیابان ضلالت و جهالت باجاده و صراط
مستقیم دین آگهی آورند و نفوس متفرقه ایشانرا بانواع فضایل آراسته و انواع
رذایل محو فرموده تا آن نفوس را نبوت وجود فضایل و عدم رذایل کیفیت
وحدت و سر خالقیت محقق گشته جهت بیان آن تحقیق معجزات ظاهر
و نفوس متفرقه خلایق بدان سبب بطاعت و متابعت آن نفوس شریف
گرویده و منکسر شده و می شوند همچنانکه نفس شیخ را از عموم خلایق صفای
حقیقی و کثرت فضایل و عدم رذایل بیشتر باشد نفس رسل را از نفس بنی آدم
بیشتر بود و اولوا العزم را از نفس رسل زیاده و نفس خاتم را از نفس اولوا العزم

برتر و او مکمل کمالاتست و هیچ نفس بالاتر از آن متصور نیست و قوت آن حضرت
که باشاره انگشتی مه را بدو پاره کرد چنانکه چندان از هم دور شد که کوه حرا
در میان هر دو نیمه پیدا رسیده و کلام مجید از آن خبر میدهد که اقتربت الساعة
وانشق القمر و بدان اشاره ها و انگشت نما شده اما با وجود فضایل و اظهار
معجزات پیوسته قادر نباشند و باراده حق تعالی متعلق بود و نص انا ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مصدق این تقریرست و شیخ سعدی راست
یکی پرسید ازان گم کرده فرزند * که ای روشن روان پیر خردمند * ز مصرش بوی پیراهن
شنیدی * چرا در چاه کنعانش ندیدی * بگفت احوال ما برق جهانست * دمی پیدا
و دیگر دم نهانست * گهی بر طارم اعلا نشینم * گهی بر پشت پای خود نبینم *
اگر درویش بر یکحال ماندی * سر دست از دو عالم برفشاندی نفوس اولیا
فروتر از نفوس انبیاست و ایشانرا اگر چه قوت معجزه نیست اما چون متابعت
سیر انبیا علیهم السلم می نمایند باظهار کرامات مشرف شوند و آنرا مراتب بسیار است
چون شفای مرضی و صرف و طی زمین باستسقا و ایشانرا بدعای ایشان
حق تعالی ساخته گردد و طی زمان و دخول در حد زمان و سیر بر سر آب و هوا
ایشانرا مسلمست و این معانی مبادی مراتب ایشانست خواجه عبدالله انصاری
که به پیر هرات معروفست گفته که اگر در هوا روی مگسی باشی و اگر بر آب روی
خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفته که سالک اگر در
هوا رود بهتر از آنکه در هوا رود اما ایشان هر وقتی بر اظهار کرامات قادر
نباشند و حکم آن بر باشارات عقدات نفوس ارباب زهد فروتر از نفوس
اولیاست و آن از تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفای درون

استدلال امور ظاهری کنند و بر سبیل قیاس از آنجا آمده خبر دهد بر طریقهٔ قیاس
چون تقریر ایشان از سر نور یقین باشد وقوع انشاء آن فی ذلک لآیات للمتوسمین
قال النبی صلی الله علیه و سلم ظن المؤمن قطعة من قبله و فراست بر دو نوعست
طبیعی و تعلیمی از فیض یزدانست و از صفای نفس انسانی حاصل شود و تعلیمی از
کثرت تجربه و ممارست بدست آید و آن به تعبیر خواب مانند است از حکمای یونان
فیثاغورس حکیم و امثال آن در آن باب کتب ساخته اند و اهل اسلام را نیز در آن
باب تصانیف است جمعی گویند که فراست امریست که بر زبان و در دل بنی آدم
افکنند تا زبان بدان قایل گردد و بعضی گویند اتفاقی نیز باشد از اهل فال
مراد از مردم و صغیر و خارج و بانگ جوش و امثال آن تفریبها و تفالها کرد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقت هجرت مدینه آوازی شنید که
یا سالم گفت سلمنا و دیگر بار شنید که یا غانم گفت غنمنا سیم بار شنید که یا
مالک گفت ملکنا حاصل این تفرس و تفال آن بود که سلامت بمدینه رسیدند
و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد نفوس ارباب قیافت فرو تر از نفوس
ارباب فراست و آن بر دو صورتست قیافهٔ بشر و قیافهٔ اثر قیافهٔ بشر
استدلال بمناسبت هیأت و اعضاست بوالدین و آن در عرب غلبه است
و بخصوص بقبیله که بنی مدلج خوانند و قطعا در آن خطا نکنند و شهرتی عظیم
دارند و قیافهٔ اثر شناختن پی است چه با نوره و چه بی نوره و این معنی
مخصوص است بقومی در عرب که اسمی عجب دارند و ایشان در بعضی جاها
باز دانند که نشان پای مرد از زن و دیگر از شبه و جوان از پیر و غریب از متوطن
باز جدا کنند و این مرتبه اعلا تر از مرتبه قیافه بشریست و بسبب هر دو از

طبیعی

کثرت

کثرت مباشرت و آن و صفای خاطر توان نمود و علم قیافت بحکم اعتباری تمامست
نفوس کهنه و امثال هم فرو تر از نفوس با تقدمت ایشان را کثرت ریاضت
درون صافی می باشد و صفای روحانیت غالب بخواب و خیال ایشان را
خبرها روی نماید که با حوادث موافق افتد کیشان و بعضیان در ایام هند و غیرهم
از این قبیل بوده و تمامت این مراتب از صفای نفس ناطقه است که آنرا کدورات
جسمانی مکدر نکرده باشند و صفای نورانیش باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت
در ریاضت صافی تر شده تا از معانی که ذکر رفت واقف توانند شد و آن بحکم [illegible]
افتد و اراده را در آن مدخلی متصور نیست اما چون متقلد دین خدای نباشند در کار آن
جهان آن نفوس را زیاده فایده نبود نفوس عموم خلایق فرو تر از نفوس ما
قبلست و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب مذکوره او را بر ولی مسلم گردد
و اگر در پایه اول بماند اگر چه کدورات جسمانی و صورت ملوث باشد بر
آنچه کثرت نفوس خلایق دین دارند کار در حق تعالی بضرورت خواست ایشان
بر روی بر آرد گویند یکی از پادشاهان شنیده که در کوههای هند گیاهیست که اکل
ثمره اش طول عمر دهد بلکه مرده را زنده کرداند پس ایلچی بهند کس فرستاد تا آن
گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القد کثیر
العروق و الاغصان است آنجا می جوید آنجا باید شد تا چون آمد رخت طلع کردد جواب
رسالت گفته شود رسول الفقیر و با چندکسی که مصاحبش بودند آنجا رفت درختی
دید با ستاره و مراد و ساله اش بفراخ و رنشیب [illegible] ترنج تبری و بساینده و شاخ
از ثریا در گذرانیده و اصلها تحت الثری جهان در جهان سایه انداخته
هر کس سوی گردون دبی کرده بخت [illegible] پیر و کهل جوان کهن سالی تازه رسیده

کفی که نهالش را فتح رضا آورده اند و باغبان ابداعش از سرچشمه حیوان سیراب
کرده از طراوت قامتش شجره طوبی در غوی خجلت عرق و در استحکامش سرو
کشمر چون عود قماری بر آتش رشک حریق از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود
سیاه دیدند و جامه دولت خود تباه یافتند و بهیچ حال قلعش مقصور ایشان که
دل بر مرگ نهاده اند و انجا مجاور بوده اند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
چهل روز تا رسیده بادی عظیم بر آمد و آن درخت قلع شد رسول پیش رای رفت
و جواب طلبید رای گفت حال تو جواب شنید رسول معاودت نموده جواب
باز گفت پادشاه از عقلا تفسیر این رمز پرسید گفتند آن کوه عالمان و نایحان
در دولت پادشاه و آن کیا بها پند و نصیحت تاثیرش دعا و همت خلایق
اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت علما بسمع رضا اصغا ننماید نیز زده یا
گردد و از عدل و راستی که شد خلایق همت و دعا بر عز بد ثبات دولت او مقرر
گردانند نام نیک و عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت
بحقیقت مرده دلی باشد و در ظلم و عدوان افزاید همت خلایق بر قلع او مقرر
گردد و زوال دولتش بهر چه زودتر ظاهر شود و شک نیست که چون سعود و
همت بر قلع درختی چنان عظیم کاشتند بادی که زبانی قلع شد چون جمیع
مملکتی همت بر بقا یا فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق
که کثرت و اجماع را عقلا و نقلا آثار عظیمت جهت آنکه اگر خود در هر عشقی
مشتبر تعجبی از صفا باشد چون جمع شود زیاده از صفای یک نفس کامل
الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثار عظیم تواند بود و عزیزی گفته
بقا اقبال را بود دست چندان از مودیی خود انکه لابقا منطوی اقبالست بقا خواهش

ق

حق تعالی حکام این زمان را توفیق این سعادت کرامت کناد و لطف چهارم
در عشق اول المطلب معنی که کمال تقلیلین و مقصد مقصود بر وایت
چون از صورت درون و بیرون وجود انسان و صفات و آثار و خواص ایشان
در نظرهای ما قبل برخی یاد کرده شد اکنون از معنی غرض یزدانی در ظهور وجود
انسانی که بحکم کنت کنزا مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات شریعت
بقدر وسع امکان حصول معرفت در آن و اجازت در کشف آن هم شمه
یاد باید کرد اگر چه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل معتبره و براهین مشهوره
مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات و در غایت کمال خلقت
افتاده است لاشک غرض از غرض آن اشرف جوهر مقصود از ایجاد و صورت
وجودش معنی آن تواند بود و یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات
روح انسانی بود که مشکل کالات و مقصود خلقت از ذوالجلال و قهر از فساد
زوال بیت کرچه در زصدف بود و موجود او ز صدف در بود و هم مقصود هر چند
زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان
نبود تفصیلی ننموده است و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول صلی الله علیه
و آله فرموده که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی چون خطاب خدا با
مصطفی در وصف روح چنین بوده است هر که در شرح و کیفیت آن خوض نموده
باید بدانش که در انجا مدد و نهایتش را کثرت معانی در حیز بیان نگنجد و بعضی از
محققان گفته اند که برخی از صفات روح که آن را نفس ناطقه خوانند آنکه تو هر گز
از ذات خود بکلی غایب نشوی و از خودی خود تمام بی خبر نگردی و اگر چه مست
طافح و در خواب باشی بحقیقت ان دانی که تو را وجودست و او را سلطانی الا در غیبت

آن سلطان متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست
و به محل فنا و زوال نه اگر در جسم بودی یا در آلت بایستی جسم و آلت را نیز
ضعیف و قوت و زوال و فنا بودی و ادراک آلت و ذات خود بی آلتی دیگر
نتوانستی کردن چون آلت دیگر نیست و ادراک از آلت مستغنی باشد و چون
مدرک بغیر آلت باشد در جسم نخواهد بود و چون در جسم نبود فنا و زوال بدو راه
نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت او نیست در کیفیتش بشک می افتی که وجود
خود از بدن لطیف تری باید چون در وجود صفا یابی و [illegible] که از کثافت صفا تصور
نشود که از روح حیوانی شناسی آنرا چون در صدد زوال یابی گویی لا احب الآفلین
که از عقل معاش انکاری در جلال آثار صفت حق الله چون برآورنش بر
فرازی کرد عقل [illegible] داد و بار و گوشمال و صدمت مسکری [illegible] یابی گویی از بن ترا آن کار بیاید
و سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه می اندیشی هیچ هستی را نیابم [illegible] تو نیست
ه از دو جهانی [illegible] حکیم قدر خود نمیدانی [illegible] و بحقیقت آنکه ترا در این شبهه از آنکه از
کمالات خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله
فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث اطلب
النظر معنی آب حیات من عرف نفسه در ظلمات وجود نور مجاهده مشاهده کنی
و حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعت بساعت بکام جانت رساند رسد
در حضرت حقیقت [illegible] کرا خالق [illegible] که شکلی چنین زیبا و روانی پر صفا
و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دست گیرا و پای روا آفرید و آنرا
سلطانی آفرید که سلطنت این وجود را شاید پدید آورد تا بدانی که نبودی پیدا
شدی و نیست بودی هست گشتی و هستی وجود باز به نیستی خواهد انجامید [illegible]

مولانا

مبدا آمدت از او باشد و معاودت با او بود و چون بسبب ظهور وحدت
و قدرت و قدمت و [illegible] حضرت احدیت خود را در خود گم کرد و بجای [illegible]
آفتاب اندرون خانه دل در بدر [illegible] ذره مثال [illegible] گنج در آستین [illegible]
کرد هر کوه به یکبار [illegible] لاجرم هیچ چون نمی یابم اگر حقیقت حال خود واقف گردد
نوری از تو بیند و معرفت و وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد [illegible] تقلید
گزیدم خود را نادیده همی نام شنیدم خود را در خود بودم از آن ندیدم خود را
از خود چو برون شدم بدیدم خود را [illegible] گفته اند انها شعله
ملکوتیه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس
علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری عملی خوانند دوم در عالم سفلی جسمانی
و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و سه نفوس مطمئنه و لوامه
و اماره محرک آلات حواس بدنی اند و در ظهور اعمال که از وجود حاصل
میگردد و گفته شد که نفس مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانیست و نفس اماره
خواهان کسب لذات بهیمی و صورت حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین
ذات البین محافظت نماید لیکن معنوی یکطرف غالب گردد هرگاه نفس مطمئنه قوی
حال بود قوت نفس بالطبع بعالم روحانی پیش باشد و با استکمال [illegible] گردد و
هرگاه نفس اماره قوی حال گردد دنیا پرستی جوید و در راه عقبی پوید و هرگاه
نفس لوامه قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و در رعایت هیچ یک فرو نگذارد
لاجرم آدمی هر زمان بر صورتی و حالی دیگر باشد بنابرین انبیا و اولیا در هر حال
که بوده اند از آن رمزی نموده اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله چون در باطن
خود و دیگران نظر کرد گفت لست کاحدکم و چون در ظاهر خود و دیگران نگریست [illegible]

کرد انا سیّد العالم و چون در باطن خود و رفقا بهر دیگران نگرید فرمود که کنت نبیّا و
آدم بین الماء والطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نظر کرد فرمود که
انا ابن امرأة تاکل القدید اما آنکه عالم روحانی ضد عالم جسمانیست چنانکه
دنیا ضد آخرتست و دارا در نکبت در دنیا انکست و در آخرت بسیار خواهد بود و
دنیا این نظر از و آمدن ما بدنیا و نوران در رو و رفتن از و با اختیار نیست و مارا از بهر
خوشی بجا نفرستاده اند بلکه از بهر زحمت کشیدن بدنیا آورده اند رسول صلی
الله علیه و سلم بنا بر همین فرموده که من طلب ما لم یخلق تعب و لم یرزق قال النبی
رسول الله قال لا راحة فی الدنیا و قال صلی الله علیه و آله الدنیا سجن المؤمن و
جنة الکافر گویند کافری یهودی از شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله پرسید که پیغمبر تو
گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافرست تو در دنیا با زر و نعیم و من
در محنت مقیم رسم این چگونه است شیخ گفت صدق رسول الله نا از نعیمی که در
بهشت جهت من آماده است این نعمت با آن نسبت زندان دارد و بلی که
جهت تو مهیا شده این فقر تو با آن نسبت بهشت دنیا دارد و از دنیا هیچ متاع
نخیزد که لایق آخرت بود الا بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة تا اینجا زرع کنی
انجا نخوری و بحکم فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین کوشش کرد و واجبست
بی شناخت حق تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر کنند هیچ ثمره ندهد پس
شناخت خدای تعالی فرض عین و عین فرض است و بشناخت نفس خود
موقوفست اگر چه هیچ آفریده هرگز بکنه معرفت حق نرسیده و نخواهد رسید
کلام مجید از آن خبر میدهد که ما قدروا الله حق قدره و رسول صلی الله علیه
و سلم فرموده که لا احصی ثناء علیک و بعضی ملائکه دم سبحانک ما عرفناک

حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک زده اند اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک
کله قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن لو لیست بقدر استعداد
میسور در طلب آن ساعی بودن و بهیچ وجه در آن کسالت نمودن الیق چه
هر کس را سعی ها و جهد ها در خواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود
نرود و آدم علیه السلام مرتبه صفای ان الله اصطفی آدم و نوحا و ادریس
مقام و رفعناه مکانا علیا و نوح رستگاری و نجیناه و اهله من الکرب العظیم
ازین سعی یافتند و ابراهیم خلعت خلت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش
یافت موسی صهبای شور انگیز و کلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید داود
بسریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ازین مجلس نشست
سلیمان تاج فرمان روایی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین
صنعت بر فرق فراست نهاد و عیسی طبیب الشفای قدرت بدین شربت
طبیب دل مرده گفتار را زنده کرد و کرد و احیی الموتی باذن الله مصطفی تمکین
خاتمیت بر ثبوت ولکن رسول الله و خاتم النبیین و ختم لا نبی بعدی ازین تیه
در تمکین و آن دعوت نشایند لا جرم حق سبحانه و تعالی نیکوکاران را شربت سقیهم
ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام را پرسیدند که هل رأیت ربک قال لا اعبد ما لا اره قال لا تدرکه العین را
قال لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب بحقایق العرفان
یا او را بچشم سر توان دید که چشم سر تواند جان جان دید و در دنیا چشم سر در حد
مشاهده عیانست و چشم سر که عبارتست از آن چشم دلست یعنی صفای اسرار
بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان لاشک چون در دنیا مشاهده حق

ربا لا اره ظ

بچشم سر میسر نمی شود و به چشم سری توان دید در معنی اهل دل را از صفای
عمل صالح که در دنیا کرده باشند چشم سر بینا را از آن باشد که چشم سر در دنیا
بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة مرتبت در رویت
یابد و چشم سر بمعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقه خود از مشاهده بهره از آن
اللهم ارزقنا و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هریکی را مقامی بوده که شرح آن طول
دارد و غرض از این تقریر آنکه محقق میشود که هرکه تصفیه روح و اثبات صفا
نفس را در معرفت حق تعالی نصیب باشد چندانکه ریاضت بیش کشد صفا
باید با استکمال نزدیک تر گردد و معرفت زیاده گردد چنانکه آفتاب در روزنی
بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض فضل ربانی و وسعت رحمانی هرگز
و نقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور یوم القیامة و در توبه در خواب
و عالم اسفار توبه با زراعت صاحب دولت آنکه سعیش در بیا زست و تحقیق
معرفت وحدت آنکه محقق دانند که هرچه هست شیئیت دارد و از سه قسم بیرون
نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود و معدوم است و
بشرحی احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجود دانست ما سوی الله که از جای بجای
گردد چنانکه نیست بوده هست شد و درین هستی تغیر می پذیرد و از هستی باز
بنیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود را بسبیل استعاره دو طرف است
یکی با عدم و دیگری با وجود لاشک تا مرجحی نباشد که طرف وجود دیگر المعدوم ترجیح
نهد وجود صورت نه بندد و آن مرجح را از این صفات منزه نباشد این محل
از وجود دنیا بر چه اگر او را هم این صفت باشد او را نیز مرجحی و محرکی باید
موصوف بصفات منزه ذات باری تعالی لاجرم او واجب الوجود باشد

هرچه در فهم و عقل و تصور و معنی و امثال آن گنجد آن خالق آنچیز باشد و او را
بر نام که فرو خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که چگونگی ذاتش بیش از دانش ماست
و در شرح حقیقت ذاتش سخن گفتن از دست کس نخواست شعر چه داند سخن وصف آن پادشا
جز از صنع خود حق سخن آن زبد امثال گشته اند که حکما و منطقیان و معتزله خواستند
بطریق عقل خدا را منزه گردانند مخطی شدند بعضی علما و متصوفه اندیشیدند که
بعالم خود طریق تجربه جویند مصیبت زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق
شد بنور علم الهی شستند از تجربه تا مشاهده بهیچ ارادت گردند هدایت یافتند که
من یهده الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له چون معلوم شد که ما
سوی الله آفریده خداست و آنکه هر نوعی را از آن عالمی گویند مشهورست که
هژده هزار عالمست و خدا یکیست و خالق همه است و واجب الوجودست چون
وجوب وجود است قدیم تواند بود و زوال و فنا را بدو راه نباشد و ما سوی الله
چون وجود از وست محدث باشد و هرچه محدث بود آن را فنا و زوال متصور باشد
و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات را این عظمی را البته
صانعی باید هریک بقدر فهم و عقل خود طریقی می سپرند و از راه حق در راه راست
می شمرند و اگرچه باطلست کان مطلبان بدو حقی بر ندارد لاشک هرکه در کار
خوض نماید اگر داند که باطلست خود در آن شروع نکند و هرکه می کرده دیگر را
بر خلاف رسم و عادت خود باید دروغ زن دانسته می شمرند چنانکه در کلام
مجید می آید و اذا لهم ... یقولون ... زیرا همه تقلید استادان
و آبا و اجداد میکنند چنانکه قرآن از ایشان حکایت میکند که انا وجدنا علی
آباءنا امة و انا علی آثارهم مهتدون و رسول صلی الله علیه و آله اینمعنی را منع

فرموده و گفته که لا تأتونی بأنسابکم و أتونی بأعمالکم همچنان که در ادیان اختلاف
و بنای بعضی بر حکم آلهی و چندی بر گمراهی افتاده اند مذاهب و ملل با تبر اختلافست
اکثر ایشان هالک و اقلش ناجی چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و اولادی این جهودی چند
شعبه منشعب شده اند و بر ترسایی هم بر آن دیگر و گشته اند و هیچ کدام انصاف
هم ندیده اند و آن از شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه گفته اند پیشوایان ام
گر نه ریاست جویند * از چه قول چند از پی طلب عمر * این تازی چو هفتاد و سه
فرقه باشند * گرنه سازند آزا تحلیه دو بالگد بکر * مرد ترسا را پیها ز که جوید ره راست
چون بود در ره مدو در ین بنجا مضمر * پس چه هفتاد و دو و گشته چه هفتاد و چهار
در ضلالت چه مسلمان چه جهود و کافر * کو کسی را بهر این دگران را ره بد بر راه
را نشناسی تو همی از ره بهر * گر کسی گوید و گر نه تو نکو سیرت باش * که بدین ره بروی
با کسیه بهر * و شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن ازلیست چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که الشقی من شقی فی بطن امه و اعمی شود
چنانکه در کلام مجید می آید که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا
و دوم شقاوت عارضیست و آن در اول سعید بوده و بسبب اعمال سیئه شقی
گشته و آن نیز دو نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در
انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له
او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعدا داشته باشد و دوم آنکه
خفته بود یعنی در اعمال سیئه کوشد و آگاه و بیدار نباشد و در عمل صالح نزاید و در
ذوق و شوق نیفزاید اگر چه با متاع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد شوق

ذوق

ذوق عمل صالح در حضرت حق تعالی دستگیر او شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب
اعمال سیئه دید انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما بیش اهل آنکه
هرگاه از حق غافل شوند غفلت یک لحظه را شقاوت عظیم شمرند و گفته اند
فوت از موت بترست زیرا * فوت از حق بریدنست نه موت * فوت از حق
بریدنست و موت از خلق بریدن و بحق پیوستن و در طلب حضرت سعادت چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله
بودن و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیاتست و آن حیات
حقیقی بود و از آن دیگران چون از آن مستفادست مجازی و عاریتی چنانکه
در کلام مجید می آید کل شیء هالك الا وجهه و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده که باخلاق خدا متخلق شوید غرض آنکه چون او زنده ایست که هرگز نمیرد
شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید بعضی در قوت ناطقه و کنفوس مخالف
فرا رسید تا چون نفس ناطقه صورتا و معنا بر آن نفوس کامروا گردد و مقصود
بحصول پیوندد و این زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توان آورد چنانکه
بعضی کتب انبیا مسطورست که حق تعالی فرموده که یا ابن آدم خلقتکم للبقاء
و انا حی لا یموت اطعنی فیما امرتک و انته عما نهیتك اجعلك حیا لا
یموت و در عقبی عمل صالح کردن مقصود نیست که آن سرای سزا و جزاست
نه سرای عمل کردن و در عقبی بعضی از اهل بهشت و بعضی از اهل دوزخ برند هرکه در دنیا
زنده و بعضی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده باشد در عقبی هم زنده با
مرده چنانکه خبر آن از ایشان خبر میدهد ثم لا یموت فیها و لا یحیی چون از
نسیم بهشت بی نصیب باشند زنده نباشند و چون بعذاب دوزخ گرفتار

باشند مرده بیاشند نعوذ بالله من حالاتهم چون محقق شد که عمل اینجایی باید کرد
بدانکه عمل سه نوع است یکی به ترکیب نفس تعلق دارد و دوم بمعرفت حق تعالی سیم
بدانش تربیت و از اکل و شرب و لبس و عمل چه مدار حیات آدمی در دو جای بر این
ثالثه است همچنانکه هر داروی که طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت و فعل آن جز
طبیب حاذق فاضل نداند خواص و افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی
جز خدای و رسول و ائمه و علما و مجتهدین کسی نداند پس عمل باوامر و نواهی شرع
باید نمود صورتا و معنیا بی آنکه بسیار قطعا از آن تجاوز نکردن و در برداشتن
آن از چون و چرا برحذر بودن و به تسلیم و رضا اقرار نمودن تا نفس مزکی گردد
یعنی حواس و قوای ادراکی فرمان بردار نفس ناطقه گردند و از نافرمانی جدا شوند
و خود را بشناسند و شناختن ایشان آنکه نفس ناطقه را شناسایی خود کرده
تا بداند که از کجا آمده و چرا آمده و بکجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن چه
عمل صالح که سبب مزید حیات تواند بود پس در عمل صالح زندگانی در
جهانی فزاید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرماید که صلة الرحم تزید فی العمر
این خبر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن بقای وجود
افزاید باطنش آنکه رحم پیوستن مزید بقای اخروی شود زیرا رحم از عرش
معلق است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که الرحم معلقة بالعرش
وقال الرحم مشتقة فی الرحمن یعنی نفس ناطقه را با آن عالم پیوستگی باشد چنانکه
خویشان صورتی را اینجا با هم آشنایی بود و جویای هم باشند چون نفس
ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا و جویای آن عالم باشد و خواهان
جایی بود که اول آنجا بوده و باخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم کند

که لذات

که لذات این عالم مشغول گردد و از دوستی این جهان فرد آید و طالب پیوند
با آن جهان شود بدین سبب رسول صلی الله علیه وآله فرموده که حب الوطن
من الایمان و بزرگی گفته ۞ ای دل زغبار جهل اگر پاک شوی ۞ تو روح مقدس
بافلاک شوی ۞ عرش است نشیمن تو شرمت بادا ۞ کایی و مقیم خطه خاکی شوی
چون این مراتب بعمل صالح بتوان یافت آن عمل مزکی باشد که او را بصراط
مستقیم دین الهی رساند و نفس کلمه طیبه شود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد
که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و درین حالت سالک را
مردن اختیاری حاصل شود که چون قوای ظاهر و باطن محکوم باشند هر کار
خواهند ایشان از کار معزول شوند و وقفه کنند چنانکه بعضی ازین قوا
در خواب میروند و وقفه می افتد او را و در جسد اسمی این صفت حاصل باشد
که قوا را وقفه دهد و فکر یاد در معرفت الله غالب گرداند و دل او در خواب بیدار
با خبر دارد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که تنام عینای و قلبی یقظان
لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زندگی جاوید گردد و مردن
صورتی سبب مزید و اظهار حیات باقی او گردد صفتی دیگر از صفات
حق تعالی علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون نبود چنانکه
قرآن از آن خبر میدهد که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض
و علم دیگران مجازیست و نسبت خلایق با خدای مستعار است چندانکه آدم را
از عمل صالح صفا زیاده شود و باستکمال نزدیکتر باشد علمش بوحدت افزون
شود و از خودی خود فانی گردد و از ما سوی الله مستوحش باشد و با حضرت غوث
انس گیرد تا مرتبه شهود گیرد که معنی [illegible] صورت حالش گردد

بمقامی رسد که از قوت وحدت مرتفع گردد که التوحید اسقاط الاضافات لاجرم
ظاهر وجود وش حجاب حق علی الاطلاق باشد و این مقام خطاب اولیای زمانست
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از حق تعالی حکایت کرد فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
دنیا و عمل صالح چو گرسنگی و ریاضت و خوف و رکیات یعنی نفس را آرزو باطل
و برنا یافت آرزوی خود چو بعضی گرداینده ام و در بیم خدا گریان و داشتن و ازوا
و چرا نومید نابودن چنانکه حق تعالی پیغمبر باید که بدعون ربهم خوفا و طمعا زیرا که اگر خوف
و رجا با تمام برسد و بی مجاهده و ریاضت هیچ مرتبه و منزلت حاصل نشود و
و هیچ نخوردن بهتر صفتی از صفات صفاست در کلام مجید می آید که و هو یطعم و لا
یطعم و شیخ جنید بغدادی گفته که الجوع طعام الله فی الارض هر آنچه سالک
از سیری دیر خورد دست حق تعالی در حق پر خواران پیغمبر باید که ذرهم یأکلوا و یتمتعوا
و یلههم الامل فسوف یعلمون کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن هم صفتیست از صفات خدا
تعالی لا تأخذه سنة و لا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآن را پیشوا سازد چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که القرآن حبل الله المتین لا تنقضی عجائبه و لا یخلق
من کثرة الرد و من قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به اجر و من اعتصم
به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و امید یکساعت
حیات در خود تصور نکند و در عمل صالح کسالت ننماید و رسول صلی الله علیه و آله
پیغمبر باید که لا یجمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان و جهد آنکه ...
پیشتر قیام نماید علم و شوق و صفا که از صفات ملکیت زیاده گردد چنانکه
گفته اند بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه برگ توتست که گشتست بتدریج
اطلس پس ریاضت و فکرست و آنرا تأثیری عظیم بود و عمل بر آن امرست

چنانکه

چنانکه در کلام مجید آمده که واذکروا الله ذکرا کثیرا و قوله تعالی واذکر اسم ربک
و تبتل الیه تبتیلا و جای دیگر آمده که قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا صابرا و
قلبا شاکرا آیات و اخبار در امر ذکر بسیارست و ذکر بر چند نوعست و بهتر ذکر
دو نوع اول گفتن الله و دوم گفتن هو و هو را تأثیر عظیمست و ذکر شهادت
اول ذکر زبانست پس جانرا چون جان بذکر آید زبان خاموش بماند چنانکه سالک
را بی پیر سلوک میسر نشود ذاکر را بی خلوت ذوق ذکر دست ندهد ذاکر باید که در اکل
نقاب الطعام کوشد و روا نباید تا کشف حقیقی پدید آید و شیطان از هیچ عبادت
بنی آدم چنان ستوه نشود و متفکر گردد که از ذکر رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
ذکر الله فی جنب الشیطان کالآکلة فی جنب ابن آدم پس از ذکر فکرت و ابی در آلاء
حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از ذکر فناست پس از فنا
وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج را مراتب بود بر حسب غلبه عشق و در هر
منزلی که سالک فرو آید باز ماند و دیگر عروج نتواند کرد و ظلم مرتبه اش انحطاط پذیرد پس
سالک را پیوسته سلوک باید کرد و چون این راه را پایان نیست و این طریق را سلوک
بر این خوانده اند تا از پیر دو پیر که جا ماند در سلوک بهترین راست گفتست و
از ورع پرهیز میان و با مردم تواضع بودن و نفس اماره خود را شکستن یعنی
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله جمیع امور خدای را بچشم عظمت و
خصوص و عموم مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیران و همسر را برادر و کهتر را
فرزند شمردن و هیچ صورتی را بچشم حقیر ندیدن و اگر سوکت راست تر بود احتراز
نمودن و کم خواری و شب خیزی را پیشه سازد و اعمال حسنه از اعمال سیئه محاسبت

چند و قطعا که کثرت علل نبازد و الا از تنگ عجب همه را در بازد و کلام انبیا و اولیا
و مشایخ بسیار بر زبان راند تا به برکت عنده ذکر الصالحین تنزل الرحمة ورد موثر
نشود و عند الله و عند الناس از آن موقر گردد و منتهیا از زبان حجابت از غیرت
عزت کشیدن اولیست در احادیث قدسی آمده که از اشتغل عبدی ثناؤه علی
مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون
حاصل نشود از ذوق آن طالب حق نگردد زیرا طلب بی عشق ممکن نیست و حصول
وصول بی طلب صورت نه بندد و هر دل که درد و شورش عشق نبود در پژمرده
فزاید و هر جان که درد و سوزش ذوق نبود فسردگی گراید و بحکم حدیث اول ما خلق الله
العقل محققان گفته اند عقل را صنعت یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت
خود سیم آنکه بود و نبود شد آن که شناخت حق تعالی تعلق دارد بر قوی از جمال الهی
و الطف تا تمنا هست و آن حسن است و آن که شناخت خود تعلق دارد بر
حصول وصول بدان جمال و آن عشق است حسن چون خود را در عالم جمال الهی یافت جمال
میان حسن و جمال فرق نبود و اگر عشق با عشق و حزن همزاد بود و از صحبت ایشان استغنا
کرد عشق را چون بی او قرار صورت نمی بست فریاد و از نهاد و شش آمد حسن او را
دیاری داده شد از عدم قرار فرار اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی طیار داد
کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم بهر جا حرکت می نمایند و او را می جویند و هر چه می یابند
از و می گریزند چون عشق بی آلت جسمانی بدان عالم روحانی نمی توانست
قابلیت آن جز در آدمی نبود در درون دل فرود آمد و او را در آن طلب [illegible]
گشت چون روح انسانی تیز از این بند کلامی داشت او را با جان و دل در پیوند
و از آن اجتماع مقصود جانبین حاصل گشت بنابرین معنی گفته اند فلولاکم ما عرفنا

الهوی فلولا الهوی ما عرفناکم و در عجم گفته اند شعر گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ور باد نبودی که سر زلف گشودی رخساره
معشوق بعاشق که نمودی و عشق بر دو گونه است مجازی و حقیقی مجازی اهل
دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود و با استیفای لذات زوال پذیرد اما
عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلبان را باشد و منشأش از دل بود و استیفای
لذت زوال بدو راه نیابد که هر چند که لذت بیش یابد شعف بیش نماید و صفای
دل را که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود و بعد از کمال معرفت کمر
محبت رسد و چون محبت بکمال رسد مبادی عشق بود و چنانکه گفته اند که العشق
محبت مفرطة و تا از محبت و معرفت در نگذری به خود بمعنی من تی بالحق خلوتا
نقد وصل کسی یار عشق نرسد بیت عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی بهره سپیده
را نبود و عشق هر کسی را نکو در راه ندهد و در دل کسی مقام نسازد و با هر کسی
عشق نبازد و بهر دیده روی ننماید و بهر جای فرو نیاید و او را جایی جای تمام
باید بهر آن را مقدمه فرستند تا در ملک وجود آن محبت خبر وصول خیل سلطان
عشق ندای یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا
یشعرون در دهد تا سوء رکیکان حواس ظاهری و باطنی بجای خود قرار گیرند
و خوضی نامناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و بر تصرف که از آن
[illegible] منازع نیابد و چون ملک مسخر باشد طالب المطلوب نماید
و عاشق را بمعشوق رساند و دویی بوحدت مبدل گردد و چنانکه شیخ عراقی
گوید شعر از صفای می و لطافت روح در هم آمیخت رنگ جام مدام همه جا
هست و نیست گویی می یا مدامست نیست گویی جام آن وصول جز بطریق عشق

بلبست هر چند از عشق زحمات بسیار و مشقت بیشمار است اما عاشق را هر زحمتی
و مشقتی از عشق راحتی و لذتیست شعر عاشق آن نیست کز آزرد بنالد عاشق
مرهمی باشد کز عشق بود افغانش • سستی آنست که با خون جگر در سازد • چون
ننالد ز غم از خود لب آید جانش • قدم صدق ندارد که نه از ذراندیشد • عاشق
آنست که در درد بود درمانش • درد کز ریش تو باشد نکنم داروش • زخم کز تیر
تو آید نکشم پیکانش • من ازین درد نخواهم که خلاصم باشد • در بهشتی که گرفتار توام
رضوانش • عشق چون ملک وجود عاشق رسید عاشق اهلا و مرحبا گوید که
کجا آمدی و عزم کجا داری و بهر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان آمدم
از محلهٔ روح آباد و با خون بخانه ام و جنس از رنگ کاشانه ام پیشه من سیاحتست
هر لحظه هزار منزل بپرم چنانکه از مسکن خود گذر کنم و هر لحظه هزار غوطه خورم چنانکه
لب تر نکنم اگر در عرب باشم عشقم خوانند چون بعجم رسم مهرم گویند و در آسمان
محرک مهر و قمر و در هر جا نامی دارم و در هر مقامی کامی اگرچه کهنه سالم اما نو
جوانم اگرچه بی برگ و نوایم اما از خاندان بزرگانم اگرچه گنگم از سماع
ساکت نشوم با آنکه خزانم از نظافت غافل نباشم سراپردهٔ عظمت و جلال از
این بارگاه زده است کتاب صفت و درست ابواب مراد و مقصودم بر تو از
کارگاه عشق چه بیخ مدار چهار طبعست صفات من زیاده از آنکه با این همه
مخالف هیچ دو کلمه یکبار را برابر توان کرد و لفظ عشق از عشقه مشتق است
آنرا عرب لبلاب و عشق پیچه و فارسی مهر گیاه گویند و آن گیاهیست که برگ و بیخ ندارد
بهر جایی که متعلق میشود در وی پیچد از رطوبات نخود میکشد تا آن زمانی که آن شجر
خشک میشود همچنین عشق در هر وجودی که فرود آید مجال قوت عشق نه بدهی

خودرا

خودرا کرده اند و در وجود انسانی بر درخت حب القلب یعنی نفس ناطقه بجهة هرچند صورت
تشخص وجود را از او حال چون اشجار دنیوی بود در خشکی وی بی بری اما چون نفس
ناطقه با عشق همراه و پیوست هر روز یعنی طری ترو تازه تر گردد زیرا آن شجر
از عالم ملکوت و هرچه درین عالمست جان دارد چنانکه گفته اند بیت هر جا که نگاه
مکان دارد تا بسنگ کلوخ جان دارد • و در هر نفس که کامل باشد در و بر صورتی
سازد و آن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوتیت از تخم ذات الازل فتوحی
بحبذه آورده است و در زمین دل احبا و مخلصان نشانده و از چشمه بسیار
فیها انهار من ماء غیر آسن سیراب کرده و نسیم و نفخت فیه من روحی بر هوا پیچیده
و چون اغصان و اوراق و اثمارش در عالم روحانی هر روز طری تر و تازه تر
و هر لحظه شاداب تر میباید آنرا شجرهٔ طیبه و کلمهٔ طیبه خوانده و منزلت فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر داده تا حالش چنان باشد که نکامی و توی نباشد مرغ
در مذهب او دوی نباشد • هرچند بصورت مردمان از یک طینت اند اما در معنی هر
یک بطریقی اند و این منزلت از هزار یکی و از بسیار اندکی را دست دهد و جز به
مقدمات مذکور میسر نگردد شعر سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
در بدخشان لعل گردد یا عقیق اندر یمن • ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن • و بتوفیق الله دارا و منعلق باشد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که والله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا
و لا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنانرا توفیق طلب این راه هدایت کند بفضل
و کرم خویش انه علی ما یشاء قدیر صفات اهل الحیرة و الوله جمعی صنف اند که
در صورت خلقت با انسان مشابهت دارند اگرچه بعضی از اکثر فضایل حمیده

انسانی برگرانند بدین سبب بعضی علما ایشان را در زمرهٔ انسانی کمتری آرند
اما چون در هیأت و فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلام
ایشان را در باب انسانیت در آوردن مناسب‌تر است و ایشان هشت گروهند
آدمی وحشی در کتب عجایبات آمده که در جزایر بحر چین از این نوع مردم هستند
سفید چهره و حسنی بکمال دارند اما عریان باشند و بر پیش اندک لباسی می‌پوشند
و با هیچ بنی آدم انس نگیرند چون آدمیان را ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا
دست آدمیان به ایشان نرسد مردم جهت خوبی صورت ایشان حیله کنند
و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزند شود و اما اگر از محافظت
ایشان غافل شوند اغلب آنکه بفرزندان ملتفت نشوند و بگریزند و از جزایر
که بغیر عورت پوشی لباس داشته باشند و بزرگی ایشان در صورت کیا بها
در غایت کمالست مردم بچهای خورد ایشان را بگیرند ایشان انواع ادویه و جواهر
و باشارت فایده هریک بنمایند و فرزندان خود را باز ستانند عجب آنکه
فرزندان وحشی را جان دوست دارند و فرزندان اهلی را دوست ندارند
آدمی آبی در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی اند که سرهاشان
روی و دهن و بینی ایشان بر سینه است و دیگر اعضاشان بر قرار انسانیت
و ملحق اند و بجثه چند دیگر آدمیان اگرچه آدمی بی سر عقل بدیهیست اما چون در
حیوان سرطان بی سر می‌آید در انسان که عالم صورتیست در آن مقابل از این نوع
گروهی می‌شاید دوال پای در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که در جزایر بحر چین
و زنگ گروهی اند بر هیأت و جثه آدمی اما ساقهاشان استخوان ندارد و ایشان را
ناسوق میخوانند در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را [illegible]

تا نزدیک

تا نزدیک ایشان روند بر گردنشان نشینند و ایشان را معذب دارند و این
روایت ضعیف می‌نماید زیرا کسی را که قوت پای ایشان نبود چگونه قوت
دارد و دشوار بود که پرورش شود اما اگر آن قوم نیز باشند اقوام گیلان و مازندران
و طوالش باشند که خورش آفتاب میدارند و دوال پای آن می‌گویند بعضی
به تحقیق و دوال پای میباشند فردوسی گوید شعر کسی را نه پی بود نه پا دوال
لقبشان چنین بود بسیار سال و من در ظفرنامه گفته‌ام شعر دوال پای خوانند
آن قوم را لقبشان چنین است نه اصل [illegible] در عجایب المخلوقات
آمده که جزایر بحر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان بقد چهار شبر و نامعتدل اما
از تیزی گفتارشان فهم نتوان کرد و ایشان عنبر بسیار دارند و به تجار فروشند و در
عوض آهن بستانند در جزایر بحر زنگ نیز گروهی اینچنین اند قدشان بقد ذراعی
و عریان باشند ایشان را هر سال با غرانیق محاربه افتد غرانیق بسیار از ایشان
کشند و خورند گلیم گوش در عجایب المخلوقات آمده که گروه گلیم گوش از تخم
منسک اند و مقامشان بجوار یاجوج و ماجوج گوشهاشان چنان بزرگ
که یکی بستر و دیگری لحاف میسازند ایشان را بدین سبب گلیم گوش خوانند
و این روایت ضعیف است چه بروایات معتبره منسک پسر یافث بن نوح
علیه السلام جد مغولان بوده و مقامشان هم در آن حدود و ایشان را اگرچه
گوش از دیگر آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق
توان کرد و صاحب عجایب المخلوقات بسماع ذکر گلیم گوش می‌شنیده تحقیق
ناکرده در قلم آورده بود و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغولست و بیشتر
از ایشان بشرف اسلام مشرف گشته اند و در ایشان پادشاهان دادگستر

و شده اند رعیت پرور و حاکمان فرمان روا و امیران کشورکشا فراوان بوده
و هستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت یزدانی در طلب آن
جهانی درجهٔ عالی پیدا کرده اند و سرآمد زمان و اقران شده و از اولیا
گشته و کلیم کوش گروهی اند بر آن صورت که صاحب عجایب المخلوقات گفته
اما از نسل قابیل بن آدم اند و از دین بهره ندارند و در حد بشر قمند مردم [illegible]
در جزایر بحر چین در رنگ گروهی سیاه چهره قومی هستند بر صورت مردم خوار
ایشان را با مردم جزایری که در آنجا و دست پیوسته محاربه باشد و تا نخوردن مردم
قادر باشند به دیگر اغذیه ملتفت نشوند یکپای در عجایب المخلوقات ذکر ایشان
آمده که بجزایر بحر چین گروهی اند بر صفات آدمی که از فرق تا قدم بدو نیم کنند
ایشان را یک نیمه سر و یک چشم و یک گوش و یک نیمه تن و یک دست و یک پای است و درین
یک پای چنان تند روند که جهند که مردم بدو پای بدیشان نرسند و در کتاب
انساب آمده که این گروه از نسل وبار بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن
نوح اند و این وبار عم شداد بن عاد است بعضی این قوم را نسناس خوانده
اند ایشان در حیوانات مائی مذکور است در جامع الحکایات گوید که اهل
این قوم عرب بوده حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده بدین صورت کرده و
ایشان را عقل نیست یاجوج و ماجوج بعضی علمای انساب گویند که از نسل
قابیل بن آدم علیه السلام اند بعضی گویند از تخم افود خان بن ترقاخان بن یافث
بن نوح علیه السلام است چون ایشان کثرتی عظیم داشته اند و ضرر بمردم
اندازه رسانیده اند مردم ولایت حوالی آنجا که چاره دفع ایشان نمی توانستند کرد
متضرع شده بپادشاه ذو القرنین اکبر بردند تا در پیش کوه ایشان سدی ساخت

آهن و ارزیز و کلام مجید از آن خبر میدهد که حتی اذا بلغ بین السدین وجد
من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا یا ذا القرنین تا اینجا که و کان وعد
ربی حقا و ایشان در پس آن سد محبوس اند گفت که در آخر الزمان نزدیک بظهور
قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانهٔ بزرگ بود از آثار وقوع قیامت البته
تفسیر کثیر العدد کثیر النسل اند خورش ایشان میوه و برگ درختان کوهی و ماهیست
بعضی سیاه و بعضی سفید چهره اند صورتشان خوب است اما سیرتشان نامرضی
والله اعلم مقاله سیم در وصف بلاد و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است
قسم اول در ذکر حرمین شریفین شرفها الله تعالی و مسجد اقصی اگرچه این بقاع
از ملک ایران نیست و پیشتر غرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایرانست
اما چون افضل بقاع جهان و قبلهٔ اهل ایمانست تیمنا و تبرکا ابتدا بدان کرده
و قسمی علیحده در شرح احوال آن بقاع نوشتن اولیست تا این کتاب اکثر احوال
را شامل و در اقوال کامل باشد ذکر این بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار
آمده قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده الی آخر الآیه در مصابیح از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد
الحرام و مسجد الاقصی و مسجدی هذا حرم الکعبة المعظمة عظمها الله قدرها خانهٔ کعبه در
مسجد الحرامست و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایت حجاز از اقلیم
دویم طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا کام نیک مناسب افتاده است
که در طول و عرض و کاهم دارد و در روزه ایست که طرف شرقی آن کوه ابو قبیس است
و قیقعانست و کوه ابو قبیس بزرگترست و طرف غربی کوه [illegible] و کوه [illegible] کوه
[illegible] مشرف بر منی و مزدلفه و کبش قربان اسمعیل علیه السلام از آن کوه فرود آمد

شهری پر برکت و درخش زیاده از ده هزار گام بود اما در اندرونش خراب
خاطل و جبال و تلال بسیار است و در شان او آیات و احادیث بسیار است قوله تعالی
و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمنا وارزق اهله قال النبی صلی الله علیه و آله
ان هذا البلد حرمه الله یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرم الله تعالی الی یوم القیمه
و آن زمین محل زرع و کشت نیست قوله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
و هر چه از نبات آنجا آید از دیگر ولایات آرند از ولایت طایف و بهشت گویند که
انجاست و مدار مکه بر طایف است و طایف نزدیک کوه غزوان افتاده است
آن کوه برف و یخ پیدا شود در ملک عرب برف جز آنجا نبود و هوای طایف
بسبب آن خوش است و اثمار وی نیکو و بسیار است در کتاب معارف قتیبی آمده
که وهب بن منبه گوید که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین سراندیپ هبوط کرد
بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد و توبه او قبول شد او را هر قوات بهشت
تا سقف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خانه از بهشت بر دو فرستاد تا از یک پاره یاقوت
سرخ با قنادیل زرین آن خانه بزمین کعبه فرود آمد در کتب دیگر آمده که آن خانه بیت
المعمور بود و آدم علیه السلام را بزیارت آن امر شد و آدم را بدان خانه
تسکین می بود بروایتی در وقت وفات آدم علیه السلام متصل در زمان طوفان
نوح علیه السلام آن خانه را بآسمان بردند بنی آدم بفرمان شیث علیه السلام بجای
آن خانه از سنگ و گل ساخته بود در زمان طوفان خراب شد کما پیش دو هزار
سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل صلوات الله علیه هاجر را که کنیز ساره بود
و با ابراهیم بخشیده آنحضرت تصرف نمود و اسمعیل متولد شد ساره را بر آن رشک
آمده ابراهیم را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را پیش او دور کنند ابراهیم

حق تعالی

حق تعالی ایشان را بدان زمین خاطل برده بگذاشت هاجر بطلب کوه آب بر آن کوهها
میدوید اکنون آن دو وید بر حجاج لازم شده است اسمعیل میگریست و پاشنه
بر زمین می مالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش
آن آب ریخت و بند کرد تا تلف نشود غلط کرد که اگر هاجر آن آب را بندی کرد
روی بودی از شط رود با بزرگتر و گفته اند که اهل آنجا کاو زنشده بندی آن
آب بر روی زمین بودی فرو رفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد
قوم بنی جرهم آنجا رفتند اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت چون اسمعیل
بحد مردی رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل آنجا خانه کعبه ساختند از
سنگ کوه قیقعان و آن خانه بی سقف بود و حق تعالی حجر الاسود را از بهشت بد
فرستاد تا در رکن خانه نصب کردند و آن سنگی بود مقدار یکگز در اول سفید بود
از بس که کفار روی تراش دادن بمالیدند سیاه شد قال النبی صلی الله
علیه و سلم انزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا
بنی آدم چون ایشان خانه کعبه ساختند مردم را بزیارت آن امر شد و مردم آنجا
مقام کردند و ابنیه ساختند و رغبت بودن آنجا نمودند بتدریج شهری شد
اول بس بغایت گرست آبش و در اول اهل زمزم بوده حکایت انباشتن چاه
و ندانستن کسی که آن کجاست مشهور است که عبد المطلب جد رسول صلی الله علیه
و آله در خواب دید و حفر کرد و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت قریش او را منع
کردند بحکم الهی مقرر شد که صرف خانه کعبه نمایند و آن چاه بطرف غربی کعبه است
چهل گز عمق دارد و دهنش یازده گز است و در پیش قبه ساخته اند و دو بست
مربع از چوب ساج گذاشته و بر هر یک ششم بکره جهت آب کشیدن زده

آن آب شور ناکست در عهد بنی عباس زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید از
در مکه کاریزی اخراج کرده و در عهد معتضد خرابی یافت او باز جاری کردانید
بعهد قایم خلیفه باز مطموس شد او باره دیگر بیرون آورد باز دیگر در عهد ناصر خلیفه
خرابی یافت او تجدید عمارتش کرد و بعد از خلفا از یک بکلی انباشته شده بود
در عهد سلطان امیر چوپان آنرا جاری کردانید اکنون در مکه آب روانست مردم آنجا
اکثر سیاه چهره اند و بتجارت مشغول در مذهب حنفی شهر مکه و حوالیش حرم
ابراهیم و فرمان حق تعالی محترم است در عهد رسول صلی الله علیه و آله چنانکه
شش سال پیش از بعثت قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند و در تختهای کشتی که
پادشاه حبشه جهت کلیسای انطاکیه براه دریا بشام میفرستاد حق تعالی آن
کشتی را غرق کرد و آن تختها را بجده انداخت کلیان در تختها را باجازت بمکه
بردند و خانه کعبه بدان مسقف کردانیدند و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش
وضع کردند رسول صلی الله علیه و آله برضای قریش حجر الاسود را بر رکن خانه
در رکن عراقی نشاند و بلندی کم از قامتی نهاده است و آن توان مالید و آن رکن
باهل شرقیست و زمزم نزدیک است و رکنی که باهل شمال است رکن شامی گویند
و رکنی که باهل غربیست رکن یمانی گویند و رکنی که جنوبیست حبشی گویند و در آن رکن
بر در خانه کعبه نشانده اند و پیش در نقره کرفته از آن روان نقره که در چاه زمزم
باقیست در عهد عبدالله زبیر چون بنی امیه دیوار خانه کعبه بسنگ منجنیق خراب
کردند آنرا عمارت کرد و خانه را بزرگتر از آن کردانید و حجر الاسود در اندرون
خانه در دیوار نشاند و گفت چون رسول صلعم فرمود که حجر الاسود از خانه کعبه
باید که در اندرون باشد بعد از آن حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل

کرد

کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه در زمان رسول بود بر رکن عراقی نشاند و
خانه را با قدر اول برد و تکیه ساخت طول آن بیست و چهار گزست و در حبشی در
عرض بیست و سه گز و حبشی مساحتش باشد پانصد و هفتاد و پنج گز و مساحت
اندرون چهار صد و چهل و چهار گزست علو خانه بر بیرون بیست و هفت گز
و بابش بقابلی اندرون اندر ونا دو انش از نقره است اول کسی که خانه را جامه
پوشانید تبع بن ابا سعد ابو کرب حمیری بود و او معاصر بهرام گور و ساسانی قصی
بن کلاب جد پدر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوده است گویند از خواص
خانهاست که هیچ مرغی بر بالای آن نگذرد و عثمان سرای چند در حوالی مسجد خرید
اضافه مسجد کرد تا بزرگ شود ولید بن عبدالملک مروانی در آن مسجد عمارت
عالی ساخت و ستونهای سنگین از شام بدانجا نقل کرد و سقف مسجد را
از چوب ساج ساخت جعفر دوانقی عباسی مسجد طواف کاه حاجیان کشاده کرد و جهت
پسرش مهدی در سنه ست و ستین بر آن بناها فی افزود و اکنون در آن فراخست
طول طوافکاه سیصد و هفتاد گزست و در عرض سیصد و پانزده گز و دور حرم
مسجد یکهزار و پانصد و هشتاد گز و در حوالی آن خانقاه و مدارس و اوقاف
خیر بسیار است از جمله زاهد تاش عماد قزوینی جهت حجاج فراوانه خانقاهی
ساخته است و سی و سه هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافته که پنجره از
آنجا در مسجد حرام کشوده و خانه که بنای محمد بن یوسف مشهور بوده است و مولد
رسول صلی الله علیه و آله در آنجا اتفاق افتاده است بطرف مسجد حرامست
خیزران و والده هارون الرشید آنرا با مسجد ساخت سقایه الحاج بطرف
غربی خانه کعبه است در پیش چاه زمزم و دار الندوه هم در طرف غربیست در پیش

و کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرامست در راه بازار در میان دار عباس و کوه
ابو قبیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد حرامست گویند صفا و مروه نام مردی
و زنی بوده است که در جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا سنگ
گردانید اهل مکه مرد را بسر کوه صفا و زن را بسر کوه مروه بردند تا بینندگان را
عبرت باشد آن کوه‌ها بدین نام مشهور شد بعضی گویند این نام خود از آن کوه‌ها
و نام آن مرد و زن اساف و نایله است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار است
که ان الصفا والمروة من شعایر الله از رسول صلی الله علیه وسلم روایت
کرده اند که خروج دابة الارض که خود نشان قیامت خواهد بود از کوه صفا بر آید و
مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است و یحیی کوه قیقعان و منی
بطرف غربی مسجد حرام بفاصلهٔ دو میل و جمره عقبه ایست در آخر منی و مسجد خیف
هم بطرف غربی مسجد حرامست و ادی محصب است در میان دو کوه که آخرش بطن
عرنه است و آنجا راه حایط بنی عامرست حجاج نماز ظهر و عصر آنجا گذارند و بطن محسر
وادی است میان منا و مزدلفه و کوه حرا نیز در مکه است رسول صلی الله علیه
و آله وسلم آنرا طواف میکرد آن نیز در حرکت آمد رسول گفت اسکن یا حراء ساکن شد
در وقت معجزهٔ شق القمر آن کوه از میان دو پاره قمر پدید بود و کوه ثور که غار
رسول در آنجاست در راه مدینه است آدم صفی و زوجه اش حوا بر کوه ابو قبیس
مدفونند و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده است قبرش نزدیک دار الندوه در
غربی مسجد حرام اسمعیل با والده اش هاجر در حرم مدفونند و آن مقبره بطرف
شرقیست در شهر و از صحابه عظام فراوان آنجا مدفونند از علما و اکابر و اولیا
ابو عبد الرحمن کسایی خامس ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی الکتانی در آنجا

مدفونند

مدفونند از علما و اکابر و اولیا ابو عبد الرحمن کسایی خامس ارباب الصحاح فی
الحدیث و محمد بن علی الکتانی در آنجا مدفونند ابو سعید جنابی قرمطی در عهد مقتدر
خلیفه عباسی در سنه تسع عشر و ثلثمایه بمکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم کرد
و قتل عام نمود چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته شد و در طوافگاه سه هزار
کشته بر هم انباشته بود و حجر الاسود را بردند و بدان خواری کردند و در سر جا
سنگ انداختند مدت بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین
و ثلثمایه بزرگی بسی هزار دینار عوال بوکلای مطیع خلیفه فروختند خلیفه آنرا
بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند تا اکنون از شر مخاذیل ایمن باند حفظها الله
تعالی الی یوم القیمة من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از مکه تا منتهای دیار
مغرب شرقی که متعاقب خوارج آید و گر خواهد رفت انشاء الله تعالی و تا دیگر
جاها در ربع مسکون که خارج ایران زمینست بچهار حد که بقیاس بعد و طول البحر
بنحوی چنانچه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوایی بود هر درجه بقول اکثر
بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض شنیده بر نحو حیران آمد
تخمینا و تقریبا طرف شرقی ولایت بعد دهلی و قنوج و سومنات به بعد سی درجه
هفتصد و پنجاه فرسنگ و بر ترتیب بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ
ختای دار الملک ماچین به بعد پنجاه و دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ چین
دار الملک چین به بعد پنجاه و شش درجه یکهزار و چهارصد فرسنگ خان بالیغ
دار الملک ختای به بعد چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ بر روی
به بعد بیست درجه پانصد فرسنگ و سی و بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و
کشمیر به بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ طرف شمالی مملکت عراق

بجایسی هشتصد درجه ششصد و پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار به بعد سی و دو درجه
هفتصد و پنجاه فرسنگ صغانیان به بعد چهارده درجه هفتصد و بیست
و پنج فرسنگ کیمال به بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ خوارزم به بعد بیست
و هفت درجه ششصد و هفتاد و پنج فرسنگ کابل به بعد بیست و یک درجه
پانصد و بیست و پنج فرسنگ قزوین و سلطانیه به بعد هشت و ششصد درجه ششصد
و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج به بعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد
و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاز این طرف را بغیر از آنکه ذکر شد به مدینه تا
تا اینجا قیاس کنیم از مدینه طیبه تا کمتشا و فرسنگ از مصر تا مدینه صد و پنجاه
فرسنگ اسکندریه دویست فرسنگ دمشق که دار الملک شامست صد و
فرسنگ بلاد حبشه به بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ بلاد مغرب و عدد آن
به بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه دار الملک اندلس به بعد چهل و هشت
درجه یکهزار و دویست فرسنگ طرف جنوبی این دیار را اول بمکه باید آمد
پس بمدینه باید رفت طایف ... فرسنگ صنعای یمن صد و چهل فرسنگ
یمامه صد و چهل فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ عمان صد و چهل فرسنگ
سراندیب سیصد فرسنگ دیگر ولایات را جهت تخفیف تطویل ننمودیم چون
ولایتی که در آن جا ارست ثبت شده قیاس کنند کیفیت معلوم گردد و تحقیقا والله
اعلم [illegible] روضه شریفه رسول صلی الله علیه و آله
در شهر مدینه است آن شهر را در اول یثرب میگفتند رسول آنرا مدینه خواند از اقلیم
دویم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] بعضی
گفته اند که آن زمین را تهامه خوانند در صور الاقالیم که بذکر تهامه از ملک

یمن است

یمن است و آن شهر و کوه از ملک حجاز و در پای کوه احد افتاده است طرف شرقیش
روده عقیق است به یک فرسنگ نیم راه که از آنجا آب در آید طرف شمالیش کوه احد است
به دو فرسنگی مدینه را از آن نزدیکتر کوه عیر طرف جنوبی رسول صلی الله
علیه و آله در وقت حرب احزاب به تدبیر سلمان فارسی رضی الله عنه آنرا
خندق حفر کرد و عضد الدوله دیلمی مشهور به فناخسرو آن شهر را بارو کشید
شهری کوچک است مساحت کم از نیمه مکه بود اما زمین عاطل در وی کمتر بود و
هوایش بغایت گرم بود در وی آب روان است و زرع و باغستان و نخیلات
دارد خرماهای برنی و عجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سپاهی
چهره اند و تجارت مشغول در شان مدینه احادیث بسیار است قال النبی
صلی الله علیه و سلم من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن
یموت. و قال آخر قریة من قری الاسلام خراباً المدینة پیش از وصول رسول
صلی الله علیه و آله در آنجا حکامش از قبیل مرزبان بود یعنی یا از قبیل حکام یمن
و اکثر اوقات از قوم بنی قریظه یا بنی نضیر در آنجا حاکم بودی یکی از انصار گفته
کرا خراج بعد خراج کسری خرج بنی قریظة والنضیر از خواص آن شهر است که چون در آن
نرد و کشند عرق خوشبوی از مردم حاصل شود روضه شریفه رسول صلی الله علیه
و آله که خوابگاه حضرت مصطفی است در آن شهر است در خانه عایشه بجا کرده اند تا
رسید آن مقام اکنون داخل مسجد است در جانب یسار قبله که کنج ما بین مشرق و
شمال بود و قبله مدینه ما بین مشرق و جنوب است ابا بکر و عمر در آنجا مدفونند
بوقت آنکه رسول صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود آن زمین ساده بود
رسول آنرا بخرید و مسجد ساخت بخشت خام و چوب نخل عمر بر آن زیادتی کرد

عثمان بر او افزونی بسیار کرد و دیوارش سنگ منقش برآورد و سقف آنرا
از چوب ساج ساخت ولید بن عبد الملک مروانی بر آن عمارت افزود و
المهدی بالله محمد بن عبد الله بن عباس آنرا فراخ کرد و بعد مامون خلیفه
بر آن زیادتی کرد و اکنون بر آن قرارست و در اطراف آن مدارس و خانقاها
بسیار و بنای خیر بیشمارست از جمله درین عهد امیر چوپان در غربی مدینه مدرسه
و حمامی ساخت و پیش از آن در مدینه حمام نبود و در آن حدود مساکن مردم
بترتیب است در فضیلت آن مسجد رسول صلی الله علیه و آله فرموده و در مصابیح که ما بین
قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب استظهار الاخبار
قاضی احمد دامغانی و مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین خویی آمده است
که حاکم اسماعیلی که ششم خلیفه بنی فاطمه مغرب بود از مدینه علویی را فرمود
تا در شب از خانه او نقب بروضهٔ رسول برند تا ابابکر و عمر را از آن روضه با
بیرون آرند و هرچه خواهند با ایشان بتقدیم رسانند در آن روز با در مدینه
گرد باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد و مردمان بترسیدند و در آن
کوشیدند و بحرم رسول گریختند آن حال ساکن نمی شد تا آن علوی اظهار آن
قضیه کرد و حاکم مدینه نقابرا بگرفت و سیاست کرد و باز هوا خوش شده
و این حال در سنه احدی عشر و اربعمائه بود و حاکم اسمعیل آنسال بمرد
مصلی رسول صلی الله علیه و آله که در اعیاد و ایام شریفه در آن خطبه فرمودی
در غربی مدینه است و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند در شرقی شهرست
و در او قبر ابراهیم بن رسول الله و بنات مصطفی صلی الله علیه و آله و امام حسن و
امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین

واکثر

و اکثر صحابه در آنجا مدفونند اولشان سعد بن زراره و او هم در سال اول
رسول بمدینه درگذشت و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و او در سنه احد و
و تسعین نماند و مالک در میان بقیع و گورستان جهودان مدفونست از تابعین
کرام همچنین فراوان آنجا آسوده اند و از کبار ائمه و علما نافع که از قراء سبعه است
در آنجا مدفونست چاه اریس که انگشتری رسول از دست عثمان در آنجا افتاد (در آنجا افتاده و پیدا نشد)
در نخلستان قباست که بر دو میل مدینه است اهل بقبیله و درین مجمع بیوت
انصار بان بوده و او چون دهی بوده و در حوالی آن شهر دههای معتبر بوده
بل قصبات بزرگ اکثر آن خرابست منها خیبر و آن دهی سخت بزرگ بوده
و صفت حصار در میان هم داشته و دیه فدک که رسول صلی الله علیه و سلم
آنرا به فاطمه علیها السلام و امیر المؤمنین علیه السلام بخشیده بود و بعد از حضرت
رسول عمر مانع شد و مسلم نداشت و گفت پیغمبرانرا میراث نبوده کوه رضوی
که سنگ الواح از آنجا آرند هم بر سه مرحله شهرست بر راه بنی علی ده ابوا
که مادر رسول صلی الله علیه و آله آنجاست بر راه مکه است بر چهل و چهار فرسنگی
و مرحله جحفه که میقاتست بده فرسنگی از و بر سوی مکه است و به سوی بر راه
مصر و شامست و آن زمین بنقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در چهل فرسنگ
و بعضی روایات کمتر ازین والله اعلم مسجد اقصی آن مسجد در شهر اورشلم است
و آن شهر را بعبری بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند در زمین فلسطین
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات عولد و عرض از خط استوا لاه
بر بلندی افتاده است از اطرافش بدو باید رفت در کتاب معارف قتیبه
آمده که میان منبر گوید که اسحق پیغمبر علیه السلام پسرش یعقوب را فرمود که د

مسجد اقصی

خاله خود لابان بن ناحور را در حبالهٔ نکاح آورد و مدتی مهم عازم خانهٔ
خاله شد و در راه شبی که بر جای اورشلم رسید بخواب دید که بر زبر او دری
از آسمان گشوده بود و نردبانی بر آن نهاده و فرشتگان از وی فرود
آمدندی و بر وی برمیشدند پس حق تعالی بدو وحی فرمود که ای انی انا الله لا اله
الا انا الهک واله آبائک ابراهیم واسمعیل واسحق وقد ورثتک هذه الارض
المقدسة و ذریتک من بعدک وبارکت فیه وفیهم وجعلت فیکم الکتاب والحکم و
النبوة ثم انا معک حتی اردک الی هذا المکان فاجعله بیتا یعبدنی فیه ذریتک
یقال آنرا بیت المقدس بدان سبب آن زمین را قدس خوانند یعقوب
بعد از تامل در کنعان مقام کرد و کنعان در سه فرسنگی ایجات بعد از آن
بنی اسرائیل شهر اورشلم ساختند و تختگاه انجا بودند چون روزگار داود
علیه السلم رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید می آید که
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و در بیت
المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد از آن پسرش سلیمان علیه السلم
باتمام رسانید و از تاریخ اتمام عمارتش دو هزار و ششصد و سه سال گویند
گفته اند که سلیمان علیه السلام بتماشای عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرده
عزرائیل بفرمان حق تعالی روحش قبض کرد و همچنان ایستاده بود تا مدت
یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کردند موریچه چوب عصا بخورد و عصا
بشکست سلیمان بیفتاد و موتش ظاهر شد چون بخت النصر بکین یحیی پیغمبر
علیه السلام بیت المقدس را خراب میکرد آن مسجد را نیز خراب کرد و عزیر پیغمبر را
انجا گذر افتاد و آنرا خراب یافت بر دلش سخت گران آمد گفت آیا خدای تعالی این

خدای تعالی این مسجد و شهر را بار دیگر آبادان کرداند بدین سبب حق تعالی
امر کرد تا روح او را قبض کردند و صد سال خفته بود تا یکی از فرس کورش
اسرائیل را کوشک و مارسبان که در اشغالی خوانند آنرا با حال عمارت
آورد و بعد از آن عزیر زنده شد و تجدید دعوت دین موسی بنی اسرائیل را
دلیل شد تا توریتی که شعیای پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون مسجد نهاده کس
نمیدانست که کدام ستونست بیرون آورد مصدق دعوای عزیر شد و او را در
بنی اسرائیل قبول تام پدید آمد و بنی اسرائیل در رواج و تزیین عمارت مسجد
افزودند و در زمان اسلام رسول صلی الله علیه و آله آن مسجد را در قبله تابع
کعبه گردانید و محراب بر سمت کعبه راست کرد و بنی امیه و خلفای بنی عباس
و سلاطین آن دیار در آن عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد
و امر تبه رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع مسکون بغیر حرمین عالی
تر از آن عمارتی نیست و در سنه تسعین واربعمایه هجری فرنگیان آن ملک را از
تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و نود و نه سال
بر این صورت ماندند تا در سنه خمس وثمانین وخمسمایه آل ایوب آن دیار را باحوزهٔ
اسلام گرفتند و درو شعار اسلام آشکارا کردند و بر درگاهش نوشتند
که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و سنگ صخره که رسول صلی الله علیه و آله در شب اسرا ازو بمعراج او بموافقت
رسول ده گز که طرف از زمین برخاست چون رسول گفت قف یا صخره همچنان
نیم معلق بماند و در آن مسجد است اکنون زیارتگاه معتبرست و اکثر مشاهیر انبیا را
که انجا بوده اند هر یک را محرابیست و محراب داود عالیتر است جهت عمارت اهم

نیز گفت در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام خلیل الله بر سر هژده میل از مسجد اقصی است
که چهار فرسنگ و میلی بود و آن موضع اکنون شهر حبرایست در کتاب صور الاقالیم
آمده که برده فرسنگی بیت المقدس است که آنرا ناصرة الخلیل گویند و ولادت عیسی
علیه السلم آنجا بوده است ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند والله اعلم

ایران

قسم دوم در شرح احوال ایران و آن مشتملست بر مطلبی و مقصدی

مطلب در ذکر بخش ایران زمین از ملک جهان و صفت طول و عرض آن و حدود
و اقاصی و قبله بلاد فاما شرح قسمها در شرح قسمت ربع مسکون که ایران یا رکانا گفت
اقاویل مختلف است فارسیان گویند حکیم هرسکی او را مثلث بالحکمة خوانده اند
و بالنعمة نیز گفته اند زیرا هم حکیم بوده هم پیغمبر و هم پادشاه و او ادریس پیغمبر است
زمین را بهفت بخش کرده است بر شکل هفت دایره یکی در میان و شش در
اطراف آن اول از طرف مشرق چنانکه صورت آن دیده کشور تازیان و یمن و حبش سوم
کشور شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور
روم و سقلاب و فرنگ ششم خزر و ترک هفتم کشور چین و ماچین و ختا
و ختن و تبت بعد از آنکه فریدون ممالک خود را بر سه پسر خود بخش میکرد بسه
قسم کرد قسم شرقی تور را داد و قسم غربی سلم را داد و قسم میانین که بهترین
اقسام و مقام او بوده به پسر کهتر ایرج داد و هم او باز خواند و ایران گفته مشهور
که سلم و تور جهت آنکه بخش ایرج بهتر داده بود او را بکشتند و این کینه در میان
آن ممالک بماند بعضی گویند ایران بکیومرث مشهور است او را ایران نام
بوده جمعی گویند بهوشنگ مشهور است او ایران نام داشته والاصح آنکه او را
بن فریدون منسوبست اعراب گویند نوح علیه السلام ربع مسکون را بعد از

بهره کرد

بهره کرد و بخش جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و تازیانست بخش
شمالی یافث را داد و آن زمین سفیدان و سرخ چهرگانست بخش میانین سام
را داد و آن زمین اسمرانست و ایران از آن جمله است اهل یونان گویند حکمای
ماتقدم ربع مسکون را بسه پاره قسمت کرده اند شرقی آنرا اسیا خوانند و غربی آنرا اورا
دریا و دیار شام هر دو قسم کرده اند جنوبی که ربع اصل باشد لوبیه خوانند و آن
مقام سیاهانست و شمالی را که ربع دیگر بود اورفی گویند و آن مقام سفیدان و
سرخ چهرگانست و شرقی آسیا را از ربیا از او را به میان شرقی و شمالی تا به جنوب
به دو بخش کرده اند طرف میان کمتر و طرف بیرون بیشتر جانب میانه را الیسیای
کوچک خوانند و آن ایران زمین و حجاز و یمن و عربست و جانب بیرون را
ایسیای بزرگ خوانند و آن ختا و ختن و چین و ماچین و هند و سند و آن
حدود است حکمای هند بخش ربع مسکون را بر صورت سر و رحمت نهاده اند بخش جنوبی
را دکشن خوانند و آن زمین تازیانست بخش شمالی را اودتر خوانند ترکانراست
بخش شرقی را پورب گویند اهل چین و ماچین راست بخش غربی را پچهم خوانند
قوم مصر و بربر راست بخش زاویه مابین جنوب و مشرق را اکنون گویند
هندوانراست بخش زاویه مابین مشرق و شمال را ایشن خوانند قوم ختا و ختن
بخش زاویه مابین شمال و مغرب را بایب گویند اهل روم و فرنگ راست بخش
زاویه مابین مغرب و جنوب را نیرت گویند اهل قبط و بربر و افریقیه و اندلس
راست بخش میانین را مدهدیش خوانند یعنی میانه مملکت و ایرانیان راست
غرض آنکه بهترین حول ایران میانه ربع مسکونست و خلاصه اکناف و اصقاع
و اطراف آنست اما طول و عرض ملک ایران بموجب شرح ما قبل در میان ربع مسکون

یا بل تقریب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و اقلش از نصف شرقی
و در عرض بیشتر لا و آن از اقلیم سیم و چهارم اندکی از اقلیم دوم و بحسب
موجب طولش از قونیه روم است و آنرا اسما به طولست تا جیحون بلخ و آنرا ط لو
مسافت ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اصطرلاب
باشد که بحساب بطلمیوس ششصد و پنجاه و شش فرسنگ و بشمار ربانی هفتصد
و شصت و یکفرسنگ و تسع و بقیاس ابوریحان ششصد و چهل و یکفرسنگ
و بحساب پیمایش از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد و شصت و یکفرسنگ و از سلطانیه
تا قونیه روم سیصد و یکفرسنگ تا عرضش از عبادان بصره است و آنرا لا ل
عرضست تا باب الابواب تیمورقابو و آنرا مج م عرضست مسافت ما بین العرضین
که عرض ایران زمین بحساب اصطرلابی ید له باشد و بحساب بطلمیوس سیصد و هشتاد
و هشت فرسنگ و بشمار پیمایش سیصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع و فرسنگ و تسع بر
و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یکفرسنگ و بحساب پیمایش طرق از عبادان
تا سلطانیه و از سلطانیه تا باب الابواب تیمورقابو مسافتش بحساب طول دیگر
پیمایش اصطرلابی و این اعلا طول و عرض ایران زمینست و لا شک به تمامت
ایران در طول و عرض مربع مستقیم اضلاع واقع نیست و در آن تفاوت بسیار
لا جرم چنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار خط استوا رفت و آن مرتبه اعلاست
اینجا نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه و مرتبه اعلا دارد ثبت افتاد و صورت
طول و عرض اقالیم و ولایات ایران و آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است بر
موجب که درین جدول نهاده می شود اگر چه طول ربع مسکون صد و هشتاد
درجه است و در عرض نود درجه و طول اقالیم جمله اولش صد و شصت درجه

آخرش شصت درجه است و عرضش تقریبا سی و هشت درجه اما چون ازین شرح
طول و عرض غرض وصف ایرانست و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده است

ع	مط	سر صا	صب صج	صد	صه	صو صز	صح	صط ق	قا	قب	قج	قد	قه	قو	قز	قح	قط	ق	قا
[illegible]																			

و سهوا آنچه از حد ایران دور بوده اجتناب واجب افتاد بدان سبب طولش
شصت و سیم درجه تا صد و دوازده هم که پنجاه و درجه باشد و در عرض سیزدهم

تا جهل و پنجم که سی درجه بود ولایت افتاد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تغلان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حد روس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارکنج	بحر	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	مکه	[illegible]	[illegible]
بیت المقدس	طرابلس	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	مصر	[illegible]	[illegible]
ارض	[illegible]	حلب	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قم	کاشان	اصفهان	[illegible]
دمشق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلطانیه	[illegible]	ری	[illegible]	[illegible]
اردبیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سمرقند	بخارا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بلخ	کابل	[illegible]	[illegible]	[illegible]

واما حدود واقاصیها ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صغانیان

وماوراءالنهر و خوارزم تا حدود دستقین و بلغار است و حد غربی ولایات روم و کفور و سیس و شام و حد شمالی ولایات آس و روس و چرکس و قرطاس و دشت قبچاق و آلان و فارق میان این ولایات و ایران زمین خلیج اسکندرون و بحر خوارزم که آن را بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجد است که بر راه مکه است و آن بیابانها را طرف یمین با ولایات شام و طرف یمین با دریای فارس متصل و دریای هندست و تا ولایت هند میرسد و اگر چه ازین ولایات بیرونی بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع ازان خود حکام ایران ساخته اند اما چون ازین حدود و غرض شرح ایران بود و آن بود ازان آن جا ذکر نمودن و اما قبله بلدان قبله تمامت ایران زمین فیما بین جنوب و مغربست و روی بجانب کعبه دارد و ازین طرف بدان سبب که در دو طرف کعبه رکن عراقی است و حجرالاسود در رکن موضوعست آن سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که ان الحجر و المقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولو لم یطمس نورهما لاضاء ما بین المشرق والمغرب و کعبه از خط معدل النهار بیست و یک درجه بجانب شمال افتاده است و لاشک بحسب افق و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگری تفاوتی باشد و ولایات عراقین و آذربایجان و اران و موغان و شروان و گشتاسبی و بعضی گرجستان و تمامت کردستان و قومش و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان را باید که روی بقبله آرند و قطب شمالی از پس پشت سوی گوش راست بود و عیوق را طلوع از پس قفا باشد و قلب العقرب را غروب در پیش قبله بود در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست راست

بود و مشرق و دست چپ تر و کمتر بود و ولایات ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه
و بعضی از شام را آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد و ولایات
بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره و کرمان و دیار مغازه و قهستان
و بعضی خراسان را میل بجانب مغرب این شرح باید کرد تا روی بقبله درست
آید و کران و هرموز و بحرین را روی بمغرب مطلق باید کرد و صورت هر
یک در جدولی که ما قبل ذکر رفت به تخمین راه نموده است و به تحقیق طالب سمت
قبله باید که بجهت خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون
آورد و در استخراج آن طریق بسیار میتوان کرد و از همه مشهورتر دایرهٔ هندیست
و طریق دایرهٔ هندی چنانست که زمین را بغایت هموار و مستوی گردانند چنانکه
در هیچ قطعها انحراف و تقعر و علو نباشد بحیثیتی که اگر قدری آب بر آن زمین
از جمیع جوانب یکسان رود بی آنکه بهیچ جانب میل زیادت کند پس بر آن زمین
بعدی که خواهد دایره بکشند و بلندی ربع قطر دایره عمودی مخروط سازند چنانکه
سرش بغایت باریک و تنش بهمواری مقعر باشد تا آسمان بر زمین ننشیند و آن عمود را
بر مرکز دایره نهند و محکم گردانند تا از جای خود نتواند رفت و باید که صعید سر عمود
بدایرهٔ هندی زیاده از سه جای مساوی نباشد و محقق گردد که عمود و مخروط ...
مرکز دایرهٔ هندیست پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا چون از بیرون
دایره در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقای ظل بر دایرهٔ
هندی نشان کنند همچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایرهٔ
هندی بیرون خواهد رفت موضع ملتقای ظل بر دایرهٔ هندی نشان کنند و
میان هر دو نشان در میان دایره خطی بکشند و آن خط را تنصیف کنند و از

منتصف

منتصف و نقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی خطی کشند چنانکه بجانبین دایرهٔ هندی
برسد و این خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد و از این خط در آن دایره
از هر دو جانب دو قوس حاصل شود و هر دو قوس را تنصیف کنند و خطی بر آن
کشند لاشک نقطه بر مرکز دایرهٔ هندی گذرد و این خط مشرق و مغرب
بلد مطلوب بود و از این دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایرهٔ هندی حاصل باشد
دو نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود شرقیش نقطهٔ مشرق زمان اعتدال
بود و غربیش زمان مغرب اعتدال بود و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشد
جنوبیش نقطهٔ جنوب شمالیش نقطهٔ شمال بود و دایرهٔ هندی از این خطوط
بچهار قسم متساوی منقسم شود و هر ربعی به نود بخش باید کرد هر بخشی درجه باشد
و صورت دایره
هندی اینست

پس جهت سمت قبلهٔ بلاد که طول و عرض که آن بلد مطلوب معلوم شود و گفته شد
که طول مکه شرفها الله تعالی [illegible] و عرض [illegible] است پس اگر طول آن بلد مطلوب مساوی

مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب حاصل باشد و مکه بر یک طرف خط نصف
النهار افتاده باشد بر تقدیر مساوات طول و اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض
مکه بود سمت قبله آن بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی
بقبله آرد شمال بر پشت ایشان بود و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از
عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود که جانب شمال یعنی در توجه بقبله
روی بجانب شمال داشته باشد و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول
مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود
در توجه روی بمغرب بود و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و در این چهار صورت
حاجت بترکیب جدول نیست و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد
اما دایره هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب در خور بود
جهت آنکه طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول
و عرض آن زیاده از طول و عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مشرق باشد و اگر
طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال
و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله مابین
جنوب و مشرق باشد و در این چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله
و جهت سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ عبد الرحمن خازنی جهت سلطان
سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی
زحمتی از آنجا معلوم توان کرد و عمل بدین جدول جهت معرفت سمت قبله در این
چهار صورت آن است چنانکه تفاضل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و بعدد
تفاضل مابین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند و فضل مابین الفضلین در طول

جدول

جدول و تفاضل مابین العرضین در عرض جدول در آرند تا برابر هر دو باشد
و در موضع ملتقای هر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف
النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض مکه بیشتر بود به
مقدار آن انحراف از تقاطع دایره هندی بخط نصف النهار که نقطه جنوب
از دایره هندی بشمارند و در جانب مغرب موضعی که برسند میان آن نقطه
و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع باشد محراب بر آن خط
راست کنند اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد از نقطه
شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش
بیشتر از عرض مکه باشد از نقطه جنوب بجانب مشرق باید شمرد و این قدر
در معرفت سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل را معرفت سمت
قبله قزوین یاد میرود تا بر آن قیاس بر جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول
صه است و عرضش لو و مکه را طول سز و عرض کا تفاوت مابین الطولین
یح و مابین العرضین یه است تفضیل مابین الطولین از طول جدول
در آمدیم و تفضیل مابین العرضین در عرض جدول در آمدیم بموضع ملتقای
هر دو بتوفیق الله تعالی حساب کرده شد لح بر آمد این انحراف سمت قبله
قزوین است از نقطه جنوب و چون طول و عرض قزوین زیاده از
طول و عرض مکه است در دایره هندی از نقطه جنوب در جانب مغرب
مقدار انحراف شمردیم و خط مرکز دایره و آن نقطه کشیدیم سمت
قبله قزوین شد چنانکه در دایره هندی مسطور است و جدول این است
که نگاشته شد
والله اعلم

ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جمع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هر یک در
وصف مملکتی در تمامت ایران چند شهرست بیرون که داخل جمع ایران نیز

کرده

گردند و جداگانه نوشتندی بچند نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتند تا
اول عهد غازان خان یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است بعد از آن
بسبب عدل غازانی که ولایت روی با آبادانی نهاد بمبلغ دو هزار و صد
تومان و کسری میرسید اکنون همانا نیمه آن نباشد چه اکثر ولایات از حکام
و ترده و لشکر پایمال شد و رعیت دست از زرع باز داشتند و در رسالۀ ملکی
آمده که در هشتصد سال از پادشاهی خسرو پرویز که آخرین سال زمان کفر بود
زیرا در نوزدهم رسول صلی الله علیه و آله بشرف وحی مشرف شد جامع
الحساب مملکت او نوشتند چهارصد بار هزار هزار و بیست و نه هزار دینار
سرخ بوده است که اکنون آنرا عوال میخوانند و به قیاس این زمان قریب
هزار و چهار تومان رایج باشد و در رسالۀ ملکشاهی آمده که در عهد سلطان
ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان سرخ بوده است یعنی
سرخی را دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان و کسری
بوده خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی
که در ظهور دولت مغول اتفاق می افتاد و قتل عام که درین زمان رفت
اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشود هنوز تدارک پذیر نبود و جهان
با آن حال نرود که پیش ازین واقع بوده علی الخصوص درین زمان که از کثرت
نوع حدثان بیت هر روز که بگذرد خوشا اندوه دی هر سال که بگذرد خوشا
غارت پار و روز خلایق شده حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت و رافت فرموده
مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابدالآبد از نکبات در حفظ
و امان خود نگاه دارد و امنی کامل و رخصی شامل و عدلی تمام و تباتی و دوام

عراق عرب

گزارش کتاب مشتمله بر چهارده باب باب اول در ذکر ولایات عراق عرب در مسالک
الممالک آمده که عراق عرب در قبلهٔ ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن
بهتر است چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دار الملک بوده و آنجا
آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس گشته تقدیم آن اوجب است
حدودش تا بیابان نجد و حدود بهای فارس و ولایات خوزستان و کردستان و دیار
بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ عرضش از
عقبهٔ حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد
ده هزار فرسنگ در عهد عمر ابن الخطاب که عراق عرب را مسلمانان فتح
مسخر شد و بمساحت آن اشارت کرد بعد از احتیاط سی و شش بار هزار هزار جریب
بر آوردند بدین حساب ده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار جریب
میباشد هر جریبی شصت گز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ طول و عرض
مستطیل راست اضلاع حاصل تواند شد و این معنی در واقع صورت نبندد
چه ما لا کلام جایی فراخ تر و جایی تنگ تر اتفاق افتد و بیشتر آنجا خود بیابان
و بطایح است که خراب و عاطل تواند بود و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند
لا شک بر زمین معمور و مزروع تواند بود که آب بر آن مشرف شود و بدان
این تفاوت دارد عمر بر یک جریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو
درم و بر نخلستان هشت درم و چهل نخل را جریبی شمرده اند و بر رز و میوه شش درم
خراج معین نمود و اهل ذمت را شمار کرد پانصد هزار آدمی بر آمدند ایشان را سه
مرتبه معین فرمود اعلی را چهل و هشت درم اوسط را بیست و چهار درم
ادنی را دوازده درم جزیه معین کرد تا سال بسال میدادند مبلغ آن خراج

و جزیه

و جزیه صد و بیست و هشت هزار بار هزار هزار و چهار هزار درم بود که باصطلاح
این زمان ده هزار و سی و سه تومان و کسری باشد در عهد حجاج بن یوسف
هژده هزار هزار درم بر آمد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل
عمری و ظلم حجاجی چندین بوده و هر چه از آن ترتیب اکنون بر قرار است خراج آن
میخوانند و داخل متوجهات دیوانیست حقوق آنملک در سنه خمس و ثلاثین
خانی سیصد تومان و کسری رایج بود و آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار منکسر
شد اگر آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت کرده اند معمور و مزروع و
مغروس بودی اضعاف اضعاف این قدر بیش حاصل داشتی چه اگر همه را جو کا
شتیم هر جریبی جو کار که دو درم دهد دوازده بار هزار هزار و دویست تومان
باشد و من در بغداد نسخه قانونی بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردند دیدم
که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیاده از سه هزار تومان
حاصل بوده لیکن در آنوقت اهتمام حکام بکار عمارت و زراعت بر ترتیب بوده
که ذرع کار درا مانع بوده اند اکنون چون حکام را اهتمام بآبادانی ولایت عراق نیست
از نهب عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لا شک محصول آن زمین تا این
زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همه ملک ایران زمین و دیگر
بلاد مسلمین را حاکم عادل عالم منصف نصب کرداند انه علی ما یشاء قدیر
اکنون بشرح ولایات آنجا مشغول شویم اگر چه بنسبت حرف اول الف باید
نوشت اکوفه از حرف کاف و بغداد از حرف باست اما چون کوفه دار الملک
و مدفن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و بغداد دار الملک آن مملکت
و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد الجواد علیهم السلام و مقر خلافت بنی عباس

ابتدا بدان بهره کرده باز با بر ترتیب داده‌ایم و در تمامت ابواب همین قاعده
مقرر است که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم بعد از آن به ترتیب حروف ام

کوفه

کوفه از اقلیم سیم است و شهر اسلامیست طولش از جزایر خالدات عا
و عرض از خط استوا لا ل از روی اتفاق چون این طول و عرض تخمینی غلط
و لا الات لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و قولشان اعتماد را نشاید و تعصبه
ایشان با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شاید بی‌نهایت عرب
را مثل بود که الکوفی لا یوفی و هوشنگ پیشدادی ساخته بود و خراب شده
سعد وقاص تجدید عمارتش کرد بعهد عمر ابن الخطاب طالع عمارتش برج دلو و قصبه
ناشیه در جنب آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام احداث فرمود و جعفر
دوانیقی عباسی با تمام رسانید و آن را باروکشید و در آن بارو حجره برآ
کامست هوای آنجا گرم تر از بغداد است ثمارش نیز بیشتر و زود آبش از نهر نامیه
است که از فرات بر گرفته‌اند نخلستان فراوان دارد و قصب آنجا نیکوتر و نازکتر
از دیگر جاها بهای باشد غله و پنبه و دیگر ارتفاعات نیکو دارد و شوری که آب
طوفان در عهد نوح علیه السلام اول از آن بر آمد آنجاست در کلام مجید می‌فرماید
که و فار التنور و در زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است در کنج آن جانب
قبلی و غربی و چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در آن مسجد زخم
زدند دست مبارک بر ستون زده اثر دست مبارکش در آن ستون پدید
آمد اکنون از بس که مردم جهت تبرک دست در آن مالیدند گوی شده است
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آنجا جای خطبه فرمود و در رحبه کوفه
غیر از آن جا آب شیرین نمی‌باشد و در دیگر جاها آب تلخ و شور بود و چیز

شهر

شهر کوفه اکنون خراب است مردم آنجا اکثر شیعه اثنی عشریه‌اند زبان ایشان عربی
معتبر کرده‌اند و در مزارات صحابه بسیار است آخر شان عبید الله بن بکر و دار
سنه ست آنجا دفن ماند و از اکابر علما و مشایخ قبر ابو عمرو زیات قراء سبعه و ولایات
بسیار از توابع کوفه است حقوق دیوانی آنجا تبعا مقرر است و تمامت با عرب
با عقبا زراخراج متقررات بعضی را تب بدهمبری حادث می‌خوانند و از زراعات شتوی
و صیفی چیزی دیوانی و ملکی مالی نمی‌زراعت فرمایند و خرج دهند و ملکی بر
تصرف نمایند این ولایات را درین زمان مقرر به اوقاف [illegible] کوفه
مشهد امیر المؤمنین علیه السلام است آن را مشهد غروی می‌خوانند جهت آنکه
چون امیر المؤمنین را زخم زدند در رحلت کرد وصیت فرمود که بعد از وفات
کالبد شریفش را بر شتری بار کنند و مهارش بگذارند هر جا فرو آید او را
دفن نمایند همچنین کردند آن شتر را که اکنون مشهد است فرود آمد آنحضرت
را آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه قبر آنحضرت را آشکارا نمی‌توانستند کرد در
عهد بنی عباس هارون الرشید در سنه خمس و سبعین و مائه در آنجا رفت و شکار
می‌کرد و نخجیری از سپاه و پناه بدان زمین برد هارون چندانکه اسب بر آنجا دوا
نیدش نرفت از آن زمین شکوهی در دلش آمد از اهل آن حدود از حقیقت آن
بقبر حضرت امیر المؤمنین خبر دادند فرمود تا آن زمین کاویدند حضرت امیر
المؤمنین را از زخم رسیده و حقه با نشقه پیش آشکارا کردند و مردم بر آنجا
مجاور شدند بعد از صد و چند سال عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو
دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمایه آن را عمارت کرد چنانچه اکنون و آن مقام [illegible]
ست و دورش دو هزار و پانصد گام است غازان خان در آنجا دار السیاده

خانقاه ساخت و در زمانه ملکشاهی آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی در دولة
کوفه بمشهد مذکور رفته زیارت رسید گزشته و چنانکه یکی از زمین برخاسته بود
و بمی افتاده از حال آن منار پرسید گفتند امیرالمؤمنین علی علیه السلام اینجا
گذشت این منار بجهت تواضع خم شد آنحضرت گفت ثابت همچنین بماند بطرف
کوفه بهشت فرسنگی مشهد امام حسین بن علی علیه السلام است در بیابان کربلا
آنرا مشهد حایری خوانند متوکل عباسی آب بر روی تا خراب شود آب حیرت
آورده بر بالای هم بایستاد و زمین قبر خشک ماند عمارت آن مشهد را عضد
الدوله دیلمی ساخت آن موضع نیز شهرچه شده است و دورش دو هزار و چهار
صد گامست و سلطان آن قبر حسد هم حدهم خور ریاحی است و اول کسی که جان نثار حب
امام حسین علیه السلام فدا کرد و در آن جنگ شهید شد او است و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در باب زیارت امام حسین مرویست که من زار الحسین
بکربلا غفر الله له البته و محل زیارت آنحضرت عرفه از رجب است در طرف
شمال بچهار فرسنگی بر دو یک ده سر راه مشهد ذی الکفل پیغمبر است بنی اسرائیل
او را چون مسلمانان کعبه را زیارت کنند زیارت کردندی اما چو سلطان
مغول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد و آنجا
مسجد و مناره ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر و مشهد چند نفر از اصحاب
و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم بغداد از اقلیم سیم است دارالسلام
عراق عرب شهر اسلامیست بر کنار دجله افتاده است طولش از جزایر خالدات
ع ع و عرض از خط استوا لج ل در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف غربی
دهی که نام شابور داشته بود و اکاسره ساخته بود و بطرف شرقی دهی ساباط نام

بغداد

از توابع

از توابع نهروان کسری انوشیروان بر صحاری آن ده باغی ساخته بود و
باغ داد نام کرده و بغداد اسم علم آن شد عرب آنرا قبة الاسلام خوانند عمارت و
که بنیاد المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
که دوم خلیفه بنی عباس بود بنا نهاد و بتاریخ مشهور در سنه خمس و اربعین و مایه
بنا کرد بر جانب غربی عمارت بیشتر ساخت طالع عمارت آن برج قوس بود و بیشتر
المهدی بالله دار الخلافه بطرف شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد چون
نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بحدی
رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض یک فرسنگ و نیم عمارت بود و در عهد
المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید جهت آنکه او را غلامان بسیار بود و بغداد
و بغدادیان از ایشان در زحمت می بودند دارالخلافه بسامره برده و در آنجا
عالی ساخت و شهر کرد بعد از او اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق و متوکل
و مستنصر و معتز و مهتدی و معتمد هم سامره دار الخلافه داشتند تا المعتضد
احمد بن موفق بن متوکل که سیزدهم خلیفه بود دارالخلافه باز به بغداد
آورد و بعد از او تمامت خلفا متابعت او کردند و دارالخلافه آنجا داشتند تا
المستکفی بالله بن معتضد دارالشاطیه و جامع طرف شرقی ساخت چون
خلافت بمستظهر بالله احمد بن مقتدی رسید آنرا بارو و خندق با برج ساخت
و در محلات محله بطرف شرقی که آنرا حرمین خوانند بارو دورش هژده هزار
گامست و چهار دروازه باب خراسان و باب حلبه و باب [illegible] و باب
سوق السلطان و محله بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند باروی او دوازده
هزار گامست اکثر عمارت آن شهر از آجر است آب و هوای درست دارد و یکی

تری مایلست و شمالش گشوده و غرب شهری را بسیار بکار بود با مزاج ایشان
سازگارتر و موافق تر بود از مردان اکثر آنجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی
افتد و در آن وقت هم نایافت نبود اما گران باشد میوه‌های آن همه گونه بهتر
باشد بسیار و نیکوست چون خرمای مختوم و ستون و انار رواجی و انگور رواجی
و سورروقی مثل آن جای دیگر نیست اما آنچه سردسیری بود سخت نیک نمی آید بغیر
غله بغداد ربود و دیگر حبوبات لغایت نیکو آید چنانکه در اغلب اوقات یکمن تخم بیست
من ربع دهد و از نیکوئی نشو و نما درخت گز در آنجا چنان بزرگ میشود که از
سه باغ در ستون فش مشابه شود و درخت خروع چنان بزرگ میگردد که مردی
بر شاخش می نشیند و نمی شکند شکارگاههای فراوان و نیکو و شکار بسیار دارد
از همین سوار و علف خوارهای سازگار بود و غله آن ملک از قوت نشو و نما
تا نخورانند ربع نیکو ندهد بدین سبب چهارپایان ایشان نیکو و فربه باشد آب
دجله در میان شهر گذرد و از فرات نهر عیسی در شهر بدجله پیوندد و از زیر شهر بیک
فرسنگی آب نهروان با هر دو می پیوندد و به واسطه میرسند و آب شط از کثرت
زورقها تماشاگاهی زاید چو در شب ز انجم ره کهکشان نماید و عظیم خوش در نظر آید
اما بحقیقت آن خوشی مهلکه غرق شدن می ارزد آب چاهش تلخ و شور باشد
کما بیش پانزده گز فرود رود و بجهت رختن و جامه شستن بکار دارند مردم آنجا سفید
چهره و خوب لقا و خوش خوی کم فهم باشند اکساب هر صنعت ایشان غالب
پیوسته در کار خود و نبودن مستغرق باشند اغنیا را حاجت تنعم کردن با آسانی بسر
گردد هرچه از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا را نیز بقلیلی قناعت بودن
و کفاف حاصل بود اکثر ایشان متخم جثه باشند و ضعفات جثه ایشان هر سه باشند

کره

کوررزبان لحافو سلطان مغرمان او خبازی را که در بازار نظامیه پشتی در آن کرده
منتصد و چند رطل بغدادی بود و زبان ایشان عربیست و چون آن شهر معبر حاجت
از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو اهل سنت و جماعت
راست و در آنجا از اقوام دیگر ادیان هم شبها نند و در مدارس بسیارست مهمها
کدام المدارس است مستنصریه که خوش ترین عمارات آنجاست گویند از خواص
بغداد است تا غایت هیچ طلبه و حاکم را آنجا زیادت نرسیده و در بطها هر آن مشا
و مزارات متبرکه بسیارست بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم و نبیره اش
امام محمد التقی علیهم السلام است و آن موضع اکنون شهرچه ایست و دورش هزار گام
باشد و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا در آنجا بسیارست مثل ابراهیم ادهم و جنید
بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث
محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابوالحسین حصری و ابو یعقوب بویطی و
دیگر علما و شافعی و احمد حنبل و بر جانب شرقی گور ابوحنیفه نعمان بن ثابت
و در رصافه که شهرچه ایست مزارات خلفای بنی عباس است و در شونیزیه مزار شیخ
شهاب الدین سهروردی و عبدالقادر جیلی است و بر جانب شمال بر چهار فرسنگی
مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهد است که شرح تمامت آن
تطویلی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت بر این موجب است تا
بانزده فرسنگ یعقوبا شش فرسنگ تکریت سی و دو فرسنگ حله هژده
فرسنگ حدیثه پنجاه فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامره دو فرسنگ
کوفه بیست و چهار فرسنگ مداین شش فرسنگ نهروان و نعمانیه پنج فرسنگ
وقیل ده فرسنگ در رینوت حقوق دیوانی آنجا تبعا مستمر است تقریبا

هشتاد تومان می باشد و ولایات بغداد هر چه در حوالی شهر است از رجه و مضافات
گویند بسیط چهل فرسنگ و دیگر اعمال متعاقب خواهد آمد در حق بغداد اشعار
بسیار است شعر گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی ٭ وان جهان را همه در عیش مهیا بینی
همه سرا بده چو خورشید شوا اندر بغداد ٭ و آنکهش همچو فلک گرد بپا بینی ٭ این قصیده
از اشعار انوری است شعر خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر ٭ کسی نشان ندهد
جهان چنان کشور ٭ من گفته ام شعر بغداد خوش است لیکن از بهر کسی ٭ کو را بود
دل بود و دست رسی ٭ با همنفسی بسر برد عمر عزیز ٭ ضایع نکند ار دو از جوانی نفسی ٭ اگر
چه اوصاف بغداد فراوانست لیکن بیش از این گفتن بر خاطر گران بود بدین قدر
قناعت شود انبار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده
لهراسب کیانی ساخت جهت زندان اسیرانی که بخت النصر از بیت المقدس آورده
بود بدین سبب او را انبار خواندند شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارت آن کرد
سفاح خلیفه اول بنی عباس در انجا عمارت عالی کرد و دار الملک ساخت و دورش
پنج هزار گامست در ساحت هوا و حاصل و خوی و طبع مردم مانند بغداد است حقوق
دیوانیش یکتومان باشد داخل تمغای شهر بغداد است بابل از اقلیم سیم است و از
مداین سبعه عراق است بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است بنیان قینان بن انوش
بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت طهمورث دیوبند تجدید عمارتش کرد
شهری سخت بزرگ و دار الملک نمرود و ضحاک علوانی بوده است ضحاک آنجا
قلعه ساخت آنرا کنگ دژ گفتندی اکنون از آن تلی مانده در آن شهر جادوان بسیار
بوده اند بعد از ضحاک ملوک بنی کنعان آنجا دار الملک داشته اند بعد از آنکه
خراب شد اسکندر رومی بکلی بعمارتش کرد اکنون باز خراب است و از توابع شهر

انبار

بابل

حله شده و در برابر آن شهر قلعه بوده و چاهی عمیق است در عجایب المخلوقات
گوید هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و در دیگر کتب آمده که در چاه کوه
دماوند محبوسند بصره از اقلیم سیم است شهر اسلامیست طولش از جزایر خالدات
نه و عرض از خط استوا [illegible] در سنه خمس عشر هجری عمار آن عتبه بن غزوان کرد
مسجد جامع آن عبد الله بن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد بن ابیه باجر کرد
امیر المومنین علی علیه السلام آنرا بزرگ گردانید مرویست که جهت سمت
قبله آنرا بدست مبارک خود بر داشت با نور ولایت و کرامت کعبه را در
نظر آورده و قبله بر سمت آن راست کرده گویند هر جامع که از آن بزرگتر ساخته
تمام معمور نمی باشد هر چند جهد در عمارتش کردند یک جانبش خراب شود شاید
اینمعنی جامع شیراز است که پیوسته یکطرفش خراب می باشد و در بصره مناره ایست
گویند چون برانجا روند و گویند که بحق علی سوگند هر چند جنبان شود
با گویند ساکن شو ساکن شود اینمعنی اگر چه عقل نمی پذیرفت اما در خور
کرامات حضرت امیر المومنین علیه السلام عقل را مدخل ندارد و قبر طلحه و زبیر آنجا
است و شهرت تمام دارد و مزارات صحابه کرام بسیارست آخر ایشان انس بن مالک
واو در سنه احدی و تسعین ماند هوای آن شهر در روز بغایت گرمست اما شب خنک و
خوش بود آب چاهش شور است اما از شط العرب جوی ها در شهر بکار برده اند آنرا نهر
ابله خوانند قرب چهار فرسنگ طول دارد ملک بصره باغستان بیشمار دارد
زمین باغستان بلندست و شط العرب در کوه اما بوقت مد دریا همه روز دو بار آب
شط بلند شود و باغستانها را سقی کند طول آن باغات سی فرسنگ و در عرض ده
فرسنگ است در اکثر مواضع از غلبه درختان کاسپش صد گز زیاده دیدار ندهد و در

بصره

آن مقام از مشاهیر جهانست و خرماهای خوب دارد و خرمای آن تا هند و چین
می برند مردمش اکثر سیاه چهره اند و بمذهب اثنی عشری بیشتر بعضی با ایشان عربیت و
فارسی نیز گویند ولایت بسیار از توابع آنجاست معظم آن بلاس و زنگی و میان
کر مهبط ابلیس علیه اللعنة است و بهمن بن اسفندیار کیانی ساخت اسکندر رومی
عمارتش کرد و عبادان که ماورای آن عمارت نیست طول عبادان از جزایر خالدات عبادان
عد و عرض از خط استوا لاه در فضیلت عبادان احادیث بسیار است
آنرا از ثغور شمارند که سرحد مسلمانیست با کفار رسته حقوق دیوانی بصره و دو تابعش
چنانچه در این عهد بیش از قرات بوده چهل و چهار تومان و یکهزار و چهار
پنجگین و دیوانی آنرا علیحده ضبط نمی شد در ملفوظ مدینان بخوانند شهری کوچک
آب و هوا و حاصل متقابل نباتست حقوق دیوانی هفت تومان و ششهزار و دینار
جبابت قصبه ایست و نادر ای اکسایی در قصبه دیگر است و تا چند موضع از توابع
نباتست در محصول آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق عربست و در جبابت آب
روان نیست اما آب کاریزش که بر سنگ ستگی نباتست خوش طعم بود حقوق دیوانی
آن اعمال چهار تومان و ششهزار دینار است آنجا قصب بسیار است تکریت
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فرحه و عرض از خط استوا لاه بر کنار تکریت
دجله افتاده است بجانب غربی شهری وسط است و دورش ششهزار و صد گام است
قلعه محکم دارد و هم بر کنار دجله هوایش بغایت درستست از میوه هاش
نیکو بود و گویند در سالی سه نوبت زرع کنند بل عمر نوح کیکاوس کیانی
ساخت بعضی آنرا نمرود شمارند و گویند او را جهت آن ساخت که چون ابراهیم
علیه السلام را در آتش انداخت بر آنجا رفت او را تفرج کرد حدیثه از اقلیم چهارم

آب و هوا و محصول متقابل کربت باشد کوفی شهری وسطست آب از دجله
میخورد و باغستان بسیار دارد و حقوق دیوانیش دو تومان و پنجهزار و صد دینار است
حله از اقلیم سیم و شهر اسلامیست طولش از جزایر خالدات عطلم و عرض از خط حله
استوا لاه امیر سیف الدوله صدقه بن منصور راشدی ساخت بزمان قائم خلیفه
عباسی در سنه سته و تسعین و اربعمایه بر آب فرات بر میان شهر میگذرد و دجله شهر
بر جانب غربی بود و بطرف شرقی عمارت کمترست گلستان بسیار دارد و بدین سبب
هوایش متعفن است اکثر اوقات ارزانی باشد ارتفاعش مانند بغداد است
اهل آنجا شیعه اثنی عشری سفید چهره و ضخیم جثه اند چون اهل بغداد از زبان
عربی معبرست در کار مذهب بغایت متعصب باشند در آنجا مقامی ساخته اند
و معتقد شان آنکه امام محمد بن حسن المهدی علیهم السلام که در سامره غایب شد
باز از آنجا بیرون خواهد آمد حقوق دیوانی آنجا بتخمین معرست حلوان از اقلیم
چهارمست و از مداین سبعه عراق طولش از جزایر خالدات فره و عرض از خط حلوان
استوا لد قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خرابست القدر مختصری از عمارت
دیه و مزارات الکا بر قبره حمزه ساوجی است و ولایتش که پنجاه و سی
پاره دیه است حقوق دیوانیش ششهزار و صد دینار است خیره از اقلیم سیم و از
مداین سبعه عراقست شهری بزرگ بوده اکنون خرابست خانقین ولایتست
خراب حالا در جای آن مزرد و مرتفعی نامست سی پاره دیه است حقوق دیوانیش
هفت تومان و سه هزار دینار است خانقین قصبه بوده است اکنون مقدار دهی
مانده است آب حلوان بر آنجا گذرد بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانی آنجا
گیرمان دو و هزار دینار است دجیل ولایت معتبرست از دجله آب میخورد و

سبب جبل خوانند و آن قصبه شهرستان انجاست و دیههای معتبر دارد
قرب صد پاره دیه باشد جای تنگ مرتفعست انار و ریاحین در انجا بهتر از دیگر
ولایات بغداد بود حقوق دیوانیش سه تومان و پنجهزار دینارست دقوقا
از اقلیم چهارمست شهری وسطست آب و هوایش خوشتر از دیگر بلاد عراق
در حوالی آن جابجای نفطست حقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار و ششصد
دینارست دیر عاقول شهری کوچکست میان واسط و بغداد هوای متعفن دارد
نخلستانش بسیارست رومیه از اقلیم سیمست و از مداین سبعه عراق عرب
بوده انوشیروان عادل ساخته بود ترکیب مداین بر شکل انطاکیه اکنون
خرابست نهروان بین النهرین در ولایتست بر آب نهروان محصولات نیکو دارد
حقوق دیوانی آن بمحصولاتست زنگی آباد ولایتیست در غربی خانقین حقوق دیوانیش
یکهزار و پانصد دینارست سامره از اقلیم چهارمست بر جانب شرقی دجله
افتاده است باغات و بعضی عمارات و قرای آن بر جانب غربیست طولش
از جزایر خالدات عط و عرض از خط استوا لدح در اول که ساختند
چون نسبت آب و هوا خوشترین بلاد عراق عرب بود آنرا سر من رای خواندند
بعد از خرابی المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت آن کرد
و دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارت در آن
آن بود و در عرض یک فرسنگ و زمینش که میدان اسپان خاک آوردند و تلی ساختند
آنرا تل المخالی خوانند و بر انجا کوشکی بلند ساخت و در سامره جامعی عالی بنا کرد
و کاریز سنگی دور شش بیست و سه گز در علو هفت گز در چهار گز در میان آن مسجد
آنرا کاسه فرعون خوانند و راه بدو زیاده از سی فرسنگ بستگی نیست از آن

مسجد

مسجد مناری ساخت به بلندی صد و هفتاد گز مرقش از بیرون بود و بدین صورت
منار پیش از آن کس نساخته بود و در پیش مسجد قبر امام علی النقی و پسرش امام حسن
عسکری علیهم السلام متوکل عباسی در عمارت سامره افزود و بتخصیص کوشکی عالی
بنا کرد چنانکه در ایران از آن عظیمتر عمارت نبود و بام جعفری خواندندی المشوی الکبیر
قبر امام حسین علیه السلام را خراب کرد و مردم آنجا را از مجاور شدن در آنجا منع
شد بعد از او آن کوشک را شکافتند چنانکه اثرش بکلی ناچیز شد اکنون از سامره
مختصری معمورست صرصر ولایتیست غله و خرما و حبوبات بسیار از آنجا حاصل شود
از فرات آب خورد حقوق دیوانیش سه تومانست طریق خراسان ولایتی معتبرست
و شهرستانش قصبه بعقوبا آن را دختری که از تخم کسری بود قوبا نام ساخت و بجهت
قوبا خواندند بمرور بعقوبا شد بر کنار آب نهروانست جویی از آن در میان شهر
گذرد و تمامت اعمال و دیههای آن از آن نهر آب خورد باغات و نخلستان بسیار
دارد نارنج و ترنج و لیمو بشماری باشد چنانکه سیصد و چهارصد نارنج یکدرم بفروشند
هوای آن مانند بغدادست اما بسبب کثرت نخلستان بعفونت مایلست و شهر
اخیری که شهربان ساخته و شهربان دختر کلدانی بود از تخم کسری در اعمال طریق خراسان
و مهرورود از اعمال آنجاست و آن ولایت هشتاد پاره دیه است حقوق دیوانی
آن شانزده تومان و چهار هزار دینارست عانه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات مو له و عرض از خط استوا لحو شهری وسط است ولایات بسیار
دارد آب و هوا و محصول مقابل و حبل است عکبرا شاپور ذو الاکتاف ساخت
شهری وسط بوده اکنون خرابست قصر شیرین از اقلیم سیمست خسرو پرویز ساخت
جهت منکوحه اش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده عمارت از سنگ تراشیده و در پیش

دو هزار گام باشد و در غربی آن قلعه جهت خسرو تاجگاهی ساخته اند و رباطی
سخت عالی جهت مسافران و از آن رباط اندکی بصورت آب حلوان از آنجا
میگذرد و هوای عظیم بد دارد و هنگام گرما اکثر اوقات آنجا باد سموم آید جوی که
گویند شیرین در وهرزنت جهت تاجگاه ساخته اند بر بلندیست تا آب بدان رباط جا
باشد دیگر جنگ شیر در آنجوی افکنده باشند تا تاجگاه و قلعه دو زبانه که کم
جوهست و هر گیاه دارد و چراگاه نیکو هست خوزان شهری وسط است از ترسعه
و از توابع آنست حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینار است محول شهر
ایست بر دو فرسنگی بغداد و بجانب غربی بر طرف نهر عیسی افتاده باغستان آن با
باغستان بغداد پیوسته است خلفا در او عمارات خوب ساخته اند و سرای ثریا که
جهت معتضد ساخته بوده اند از کثرت باغستان پشه در و بسیار میباشد و در آن
کوشک پشه را بافسون بسته اند حقوق دیوانیش داخل اعمال نهر عیسی است

مدائن

مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ج و عرض از خط استوا
لج ما طهمورث دیوبند پیشدادی ساخت دیگر آباد گردانید جمشید باتمام رسانید
و طیسفون خواندند معظم ترین مداین سبعه او است بدین سبب آنرا مداین گفتند
و شش دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و نهروان و حلوان بوده است و
هر یک اکنون خرابست جمشید پیشدادی در مداین پل جسر از سنگ قنطره
ساخته بود اسکندر گفت اثری عظیمست کوشش کن تا خراب گرد
اردشیر بابکان تجدید عمارت آن شهر کرد و دارالملک ساخت خواست تا پل را
چنان سازد و شش هزار زنجیر ... بعد از و اغلب اکاسره
آنرا دارالملک کرد و مدتی شاپور ذوالاکتاف در آن شهر عمارت بسیار کرد

انوشیروان عادل در وی ایوان کسری ساخت و آن سرایی بود و هست از
گچ و آجر و ارتفاع آن عالی تر عمارتی آجری کسی نکرده بود و صحن سرای آن یکصد و
پنجاه گز در صد و پنجاه گز حیاطی بوده و در آنجا صفه بزرگ درازیش چهل و دو
گز در طول پنجاه و دو گز در علو شصت و پنج گز در اطراف آن سرای سراها
و عمارات فراوان که در خور آن باشد بوده و در نکوکاری با بیش از استحکام
عمارت گفته اند برای حسن عمل نه که روزگار دستور خراب می کند ایوان
کسری را جعفر دوانیقی عباسی بوقتی که شهر بغداد می ساخت خواست آنرا خراب
کند و بدان آلات بغداد را بسازد با وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد و
وزیر خلیفه را مانع شد و گفت روزگار را بگذار که پادشاهی خواست که بنایی
بسازد تا دیگری خراب کرد و شهر خود شود انست خلیفه مسموع نداشت و
گفت میل خود بر آل کسری میکند و نمی خواهد که آثار ایشان ناچیز شود و در خرابی شروع
نمود و بر کنگره ای که از آنجا حاصل میشود خرج خرب و اجرت نقل وفا نمیکند
خواست ترک کند وزیر مانع شد و گفت الشروع ملزم حیران و در خرابی شروع
تمام خراب باید کرد اگر گویند پادشاهی ساخت و دیگری خراب نتوانست
کرد و طاق ایوان که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله شکسته شد بگذار
که آن اثری عظیم و شاهدی عدلست بر نبوت محمد زاده مصطفی صلی الله علیه
و آله تا آن طاق بر جای بود و آن معجزه از دیدها پنهان نبود و نیز اکنون از معلوم
شود که اکنون از خانه که چون در آنجا پای ایستادی سرش به سقف رسیدی بر آن
آید خاندان کسی را که چنین عمارت کند بر انداز و کارش هنوز بی بود نه هوای
اکنون شهر مداین خرابست بر طرف غربی قصبه مانده است در جانب شرقی آن

مزار سلمان فارسی که محاذی ایوان کسری است عمارتی دیگر نیست در آن زمین
آب چاه مانند بغداد تلخ و شور است از کرامات سلمان رضی الله عنه گویند که
چون او را وفات رسید غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دلو دیگر حاضر نبود و
آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل او تمام کردند باز با جای خود رفت اما
همچنان شیرین مانده است در آن حدود بغیر از آن چاه آب شیرین نیست [illegible]
سیدی احمد کبیر و سیدی ابوالوفا در آن زمین خفته اند نهر عیسی که عیسی بن موسی
بن علی بن عبدالله که عم زاده جعفر دوانیقی بود از فرات ببرید در آن دهها
و مزارعها ساخت تقریبا هفتاد پاره ده شده مرتفعی تمام دارد و ولایت مستقر
و شرب بجکه محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر عیسی با
توابع هشتاد و هفت تومان و شش هزار و پانصد و پنج دینار رو کسر است نهر ملک بعضی
گویند سلیمان بن داود علیه السلام و جمعی گویند منوچهر ساخته اند و بعضی گویند
اسکندر رومی و اصح آنکه بن اشک بن داراب که او را شاپور بزرگ خوانند
از فرات اخراج کرد و بر آن دهها ساخت زیاده از سیصد و دو مزرعه با
مرتفعی تمام دارد حقوق دیوانی انجا پنج تومانست نهروان شهری بزرگست از ما
سیم عراق عرب است از اقلیم سیم بر کنار آب سامره افتاده است و آن را با
انجا آب نهروان خوانند آن شهر اکنون بکلی خرابست [illegible] قصبه ایست میان
بغداد و واسط بر طرف دجله افتاده است گلستان و باغات بسیار دارد
جبل ولایتیست چند پاره ده از توابع آن غله خیز عظیم است گلستان و باغات بسیار
دارد هیت شهری کوچک است و در قلعه محکم بر کنار فرات سی پاره ده توابع دارد
قریب پانزده فرسنگ با عقبانست دور هوا دو کنار آب فرات گلستانست میوه

نهروان

بسیار دارد و در قریه جبه که از توابع آنست هوا بغایت معتدلست چنانچه درخت جوز
با بادام و خرما و نارنج در یک باغ می باشد و از میوه های سردسیری و گرمسیری
هر چیز حاصل میشود اما در هیت از بوی کبریت چشمه قیری توان بود واسط از اقلیم
سیم است شهری اسلامیست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ثلث و ثمانین برد و طرف دجله افتاده آب
طرف غربی راست گلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بعفونت مایل باشد
حقوق دیوانی آن شهر بتمغا مقرر است مبلغ چهل و چهار تومان و هشت هزار و ششصد
دینار است باب دوم در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تومانست و در و چهل پاره
شهر اکثر بلادش هوای معتدل دارد بعضی گرمی و چندی سردی مایلست و
حدودش با ولایات آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و مفازه و
جیلانات و قومش پیوسته است طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ
عرضش از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ما قبل از بلاد عراق عجم چهار شهر
معتبر بوده است و از این معنی گفته اند شعر چهار شهرست عراق از ره تمکین گویند
طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود اصفهان کاول جهان جمله مقرند بدان
که بدر آفاق جهان شهر معظم نبود همدان جای تهان که بقبل آب و هوا در جهان
خوشتر از آن بقعه خرم نبود قم بنسبت کم از بهاست و لیکن از خیر بلکه یکبار
چه بباشد به بهم نبود معدن مردمی و کان سخا شیخ بلاد ری بود ری که چو او
در همه عالم نبود حقوق دیوانی عراق عجم در سنه خمس و ثلثین حالی که بجای خود حساب
در آمده نسخه دیدیم بخط پدر جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلاجقه
مستوفی دیوان عراق بوده که عراق عجم را دو هزار و پانصد و بیست تومان زر کسری

عراق عجم

اصفهان

حاصل بوده است اکنون جهت تعجب ولایات با این قدر آمده تو آن اصفهان
را از اقلیم چهارم شمرده اند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیم گرفته اند طولش از
جزایر خالدات قو ام و عرضش از خط استوا لب که در اصل چهارده بوده است
کران و کوشک و جوباره و دشت با چند مزرعه بعضی طهمورث میگفته اند بعضی
جمشید و ذو القرنین ساخته بودند چون کیقباد اول کیانیان آنرا دار الملک ساخت
کثرت مردم آنجا حاصل شد بر بیرون دیها عمارت میکردند تا همه با هم پیوست
و شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه آنرا بارو کشید دور بارویش بیست
و یکهزار گامست طالع عمارتش برج قوس چهل و چهار محله و دوازده دروازه
دارد هوایش معتدلست در تابستان و زمستان گرما و سرما چنان نبود که کسی را
از کار باز دارد و زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در وی کمتر اتفاق
افتد خاکش مرده را دیر ریزاند هر چه در آن بسپارند از خاکهای دیگر آنجا بهتر نگاه دارد
و تا چندین سال تباه نکند ... زمین ... و زنده رود در جانب قبله
بر ظاهر شهر میگذرد و از زنده رود بانهار شهر جاری باشد آب چاهش در پنج شش گز
می باشد و از گوارندگی و خوشی آب و تر و تازگی بود هر تخم که از جای دیگر برای آنجا تخم
و زرع کنند اگر بهتر از مقام اول ریع ندهد کمتر نیز ندهد الا انار که آنجا نیکو نباشد
و آن از نیکویی آب و هواست که انار در هوای متعفن نیکو آید تسعیر غله و دیگر
ارزاق دیگر پیوسته وسط باشد انواع میوه در غایت ارزانی بود و میوه های آن
بغایت خوب و نازک باشد بتخصیص سیب و امرود و بلخی و عثمانی و زردآلو مغز
و سرخی ... نیکو باشد خربزه اش تمام نیکو باشد و شیرین و از میوها اکثر
سنگی ... توان خورد ... کثرت ... میوه های آنجا تا هند و روم برند

علف خوارهای نیکو دارد هر چهارپای که آنجا فربه شود و چندان توانایی داشته
باشد که در جای دیگر فربه نشود و در آن ولایت مرغزار ... شکارگاههای
فراوان و نیکو ... باشد در آن شهر مدارس و خانقاهات و ابواب خیر بسیار
از جمله مدرسه که خوانگاه سلطان محمد سلجوقیست به محله جلباری سنگی بوزن
کمابیش ده هزار من که مهتر ... هند بود آنرا از سلطان محمد برابر مروارید
عشری ... نفروخت و ناموس دین را در آستانه آن مدرسه بر ...
در افکنده مردمان آنجا سفید چهره مردانه باشند اکثر شافعی مذهبند و در
طاعت درجه عالی دارند اما بیشتر اوقات با هم در محاربه باشند و رسم و
هوایی هر کز از آنجا بیفتد همه خوشیهای آن شهر را بهنگام اظهار دو هوایش
با خوشی آن مقابل نمی توان کرد بدین سبب گفته اند شعر اصفهان
جنتیست پر نعمت * جز جوانی در وی نمی باید * همه چیزش نکوست الا آنکه * اصفهانی
در وی نباید * و کمال الدین اسمعیل گفته بیت تا در دشتست و جوبارست
نیست از کوشش و کشش چاره * ای خداوند آسمان و زمین پادشاهی فرست
خونخواره * تا در دشت را دو دشت کند * جوی خون آرد از جوباره * عدد هر دو
را بیفزاید * هر یکی را کند صد پاره * از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست بروایت ابن عباس که یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی
یأتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة و قوم من الطور و قوم من الیمن و قوم من
قزوین قیل یا رسول الله ما قزوین قال قوم یکونون باخرة یخرجون من الدنیا
زهادا فیها یرد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان حقوق دیوانی اصفهان بر
تمغا مقرر است ... تومان حاصل داشته و اکثر

هشت ناحیه است و چهار صد پاره ده بیرون مضافات که اصل دیهها باشد اول
ناحیه جی در نواحی شهر باشد هفتاد و پنج پاره ده طهران و ماربانان و جابروان
و شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی
تجدید عمارتش کرد و معظم قرای آنست دوم ناحیه ماربین پنجاه و هشت پاره
ده است خوزان و فرطان و رنان و اندان معظم قرای آنست و بحقیقت این
ناحیه چون باغیست جهت آنکه باغستان اکثر مواضع با یکدیگر پیوسته است و
در صفتش گفته اند شعر ماربین که نسخه ارم است آفتابش اندرو درهم درست در این
ناحیه قلعه بوده که طهمورث دیوبند ساخته آنرا آتشگاه گویند و در وی بهمن بن اسفندیار
آتش خانه ساخته است سیم ناحیه کرارج سی و شش پاره ده باشد انگان
و فرادان معظم قرای آنست و این ناحیه نیز چون باغیست از بوستانی باغستانها و دیهها
و دیهها بهم چهارم ناحیه قهاب چهل پاره ده است معشوقه و دران زار و دربا
معظم قرای آنست این ناحیه آب از کاریز بخورد و بدین سبب قهاب خوانند
پنجم ناحیه برخوار سی و دو پاره ده است و ده جو معظم قرای آن این ناحیه را نیز
آب از کاریزاست و دیگر نواحی را از زنده رود و در این ناحیه بهمن بن
اسفندیار آتش خانه ساخته بود ششم ناحیه البنجان بیست و هشت پاره
ده است کوهان و دربجان و کلشاد معظم قرای آنست هفتم ناحیه براآن هشتاد
پاره ده است اشکشا و هرسیان و اسفار و جوزدان و دقتاران و کرمان و کلاغ
دوان معظم قرای آنست هشتم ناحیه رودشت شصت پاره ده است فارفان
که قصبه است و فورطان و ورزنه و کمندان از قرای معظم آنست و این دیهها که
معظم قری خوانیم از آنهاست که در دیگر ولایات شهر خوانند زیرا که در هریک

کما بیش

کما بیش هزار خانه باشد و بازار و مدارس و مساجد و خانقاهات و حمامات و
دارد و حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومانست از اکابر مزار شیخ علی اصفهانی
آنجاست و از اصفاهان تا دیگر ولایات عراق مسافت بدین موجب است اردستان
سی و چهار فرسنگ ایرج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ بروجرد از کوهک شصت
و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ دلیجان سی و پنج فرسنگ ری هشتاد و
شش فرسنگ شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه
صد و شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ ساوج بلاغ هشتاد فرسنگ قم پنجاه
فرسنگ قومشه چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ
اردکان بزرگ سی و پنج فرسنگ نطنز بیست فرسنگ خومن ماهی بیست و شش فرسنگ
نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان شصت و دو فرسنگ فیروزان شهریست
مدور بر کنار زنده رود و بالای اصفاهانست از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات فرح و عرض از خط استوا لب لد کیومرث پیشدادی ساخت ارتج
و هوا و غله و میوه و پنبه و غیره و طبع و خوی و مذهب مانند اصفاهانست حقوق
دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینارست تومان ری این تومان را
شهری بخلاف ری نبوده است اکنون خرابست و در امین شهر آنجاست مواضع
دیگرش متعاقب می آید هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی آنجا منفصله توان
بوده است و ملک ری بعظمی بوده که حکومتش در دل عمر سعد لعنه الله باعث
قتل امام حسین علیه السلم شد و آن قضیه مشهورست ری از اقلیم چهارمست بجهت
قدمت آنرا ام البلاد ایران خوانده اند طولش از جزایر خالدات فو و عرض از
خط استوا لو شهری گرمسیرست و شمالش بسته هوایش متعفن و آبش ناگوارنده

فیروزان

ری

در رو نا بسیار بود و در جنبی گفته اند شعر دیدم سحر کوکی کلک الموت را که پای بی کفش
مسکین گرفته دست دعای ری ÷ گفتم تو چیز گفت چه جوری دست بر کشید نوحه می ضعیف
چه سخت جای ری در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی را در باب خوشی شهر
با هم مناظره افتاد و هر یک در شهر خود عرض میکرد اصفهانی گفت خاک اصفهان
مرده را تا سی و چهل سال نریزاند رازی گفت خاک ری مرده می چهل ساله را از
دکان در دا و دستد میدار و دو هم می راند بدین مضحکه اصفهانی ملزم شد شهر
شیث پیغمبر علیه السلام ساخت هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود و شهری
بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن منشخور بن فریدون تجدید عمارت آن کرد و
خراب شد المهدی بالله محمد بن ابو جعفر دوانیقی عباسی تجدید عمارت آن کرد و شهر
عظیم شد و دور باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر را
بر سر مذهب با هم مخاصمت افتاد و زیاده از صد هزار آدمی بقتل آمده و خرابی تمام
بحال شهر راه یافت در فترت مغول بکلی خراب شد در عهد غازان خان ملک فخر الدین
رازی بحکم یرلیغ در او اندک عماراتی کرد و جمعی را ساکن گردانید قلعه طبرک بجانب
شمال در پایکوه افتاده است ولایت قصران در پس آن کوه در آن ولایت غله
پنبه سخت نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی باشد و قحط
روی ندرت اتفاق افتد از آنجا غله و دیگر ارزاق به بسیار ولایت برند
از میوه هایش انار ردامرود و انجیر و انگور و شفتالو و خربزه نیکوست و در کال
خوبست اما خورند و میوه های آنجا از تب خالی نبود و اهل شهر و اکثر ولایت شیعه اثنی
عشریه اند الا ده قوهه و چند موضع دیگر که حنفی باشند و مردم ری آن موضع را
قوهه خوان خوانند و در ری از انبیا و اولیا بسیار مدفونند و از آنجا بسیار

آسوده

آسوده اند چون ابراهیم خواص و کسائی که از قراء سبعه است و شیخ جمال الدین
ابوالفتوح حقوق دیوانی ری با آنچه داخل آن تومانست یازده تومان و یکهزار
و پانصد دینار است طهران قصبه معتبرست حقوق دیوانیش یکهزار و پانصد
دینار است هوایش خوشتر از ری است و حاصلاتش مانند آن در ماقبل کثرتی
عظیم داشته اند ورامین در ماقبل دیهی بوده است اکنون قصبه شده و دار
الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات فزه و عرضش از خط استوا
له نه و آب و هوا خوشتر از ری است و محصول و غیره و میوه مانند آن و
اهل آنجا شیعه اثنی عشریه اند تکبر بر طبعشان غالب بود تومان سلطانیه
و قزوین اگرچه در اول این تومان قزوین منسوب بوده اما چون درین چند
سال سلطانیه بالاحداث موجود شد و دار الملک گشت دار الملک را با استقلال
داشتن اولی بود درین تومان هر پاره شهرست سلطانیه از اقلیم چهارمست
و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لو
ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان مغول بنیاد نهاد و پسرش الجایتو
سلطان با تمام رسانید و بنام خود منسوب گردانید طالع عمارتش برج اسد
دور باروی که ارغون خان بنیاد نهاده بود دوازده هزار گام و الجایتو
سلطان می ساخت و بسبب فوت او تمام ماند سی هزار گام است در وی قلعه
که از سنگ تراشیده ساخته اند که خوابگاه الجایتو سلطان است و دیگر عمارات
در آنجاست و دور آن قلعه دو هزار گام بود و هوایش سردسیرست آبش از
قنوات و نیک هاضم باشد چاه های آنجا دو گز بیش نباشد که هر سه برد بسیار
دگر سیرش سخت تر دیگر است و در حوالیش یک روزه راه علفزار است هرچه مردم را

طهران
ورامین
قزوین
سلطانیه

بکار آید از انجا آورند و بسیار باشد علفزارهای بغایت نیکو و فراوان
دارد و شکارگاهش نیکوست اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر هست
بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد مردمش از هر ولایت آمده در آنجا ساکن
شده اند و از همه مذاهب و ملل هستند زبانشان معوج دیگر گشته و اما
بپارسی ممزوج است حقوق دیوانی انجا به تمغا مقررست و درین سالها که
اردو با انجا بودی سی تومان حاصل داشت از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق
عجم مسافت بدین موجب است ابهر ط طارم ل اصفهان ق اسدآباد ری
زنجان ه ساوه سجاس ه قم کاشان همدان تبریز قراباغ اران
شیراز قزوین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا از حساب ثغورست جهت آنکه پیوسته با دیالمه
و ملاحده در محاربه بوده اند احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد است
و در تدوین رافعی مسطورست عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة مدینه سبب آن باب الجنة
خوانند احوال آن اگرچه در کتب زبده مشروحست اینجا مجملا ...
... در کتاب التبیان آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخت
و شاپور نام نهاده است همانا که آن شهری بوده است که در میان رود
خرود و ابهر رود ساخته اند و انجا اطلال باروید بدست مردم انجا در ده
ترخ که با اردشیر بابکان منسوب میگویند در کتاب تدوین مسطورست
که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلتیست درمیان شهر شاپور ذوالاکتاف
ساخت تاریخ عمارت آن ماه آبان سنه ثلث و ستین و اربعمایه اسکندری

قزوین

طالع

طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن بارو هنوز باقیست بزمان عثمان برادر
مادریش ولید بن عقبه اموی و سعید بن العاص الاموی را با ایالت آن ثغر
فرستادند و آن حصار را بمردم مسکون گردانیدند و شهری شد الهادی بالله
موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستان دیگر کرد و مدینه موسی خواندند غلامش
مبارک ترک شهرستانی دیگر ساخت و مبارک آباد خواندند چون دولت
بهارون الرشید رسید اهالی مداین مذکوره از تغلب دیالمه و اتراک خود
بدو شکایت کردند باروئی که محیط مداین ثلثه و دیگر محلات بود بنیاد فرمود
جهت مرون او باتمام نرسید تا در عهد معتز خلیفه عباسی موسی بن بغا
در سنه اربع و خمسین و مایتین هجری عمارت آن باره باتمام رسید و بمردم
مسکون گشت و شهری معظم شد بعد از و صاحب جلیل اسماعیل بن عباد
رازی وزیر فخر الدوله دیلمی در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه جهت آنکه خرابی
بکمال آن بارو راه یافته بود و او در کتب احادیث احوال قزوین دیده بود
تجدید عمارت بارو کرده و در انجا در محله جوسق عمارتی عالی ساخت آن زمین را
اکنون صاحب آباد خوانند و در سنه احدی عشر و اربعمایه جهت نزاعی که میان
سالار بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله بن فخر الدوله و اهل قزوین بود خرابی
بکمال آن بارو راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری تلافی آن خرابی کرد و در سنه
اثنی و خمسین و خمسمایه وزیر صدر الدین الک تجدید عمارت بارو کرد و اکثر
روی بارو با آجر برآورد و شرفهای بارو با آجر ساخت معمار در آن عمارت
مولانا جمال الدین رافعی بود لشکر مغول آن بارو خراب کردند و دور باروش
ده هزار و سیصد گامست بخلاف دوار بروج هوایش معتدلست آبش از قنوات

ورد باغستان بسیارست سامانی که مجموع آب خیز سقی کند انگور و بادام و پسته دروا
بسیار حاصل شود بعد از سقی و بیل است و خربزه و هندوانه نیکاری لی آنکات نیکو
باید بر نیکو و مداکر از ارتفاعات آنجا ارزانی غله و انگور باشد نانش نیکوست از میوه ها انگور
انگور دارنکوی و مویز نیکو بود نیکارها بسیار علفزارهای نیکو دارد علف اشتر بهتر از
دیگر ولایات باشد بر سر هر کسکی آنجا چشمه ایست آنرا انگول خوانند در روزها
گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد اگر روز خنک بود یخ کمتر باشد و چون یخ شهر
تمام شود از آنجا یخ آرند مردم آنجا بیشتر شافعی مذهب اند که حنفی مذهب اند
و در کار دین بغایت صلب اند و در آنجا مشهد امامزاده حسین بن امام معصوم علی
ابن موسی علیه السلام است و قبر یکی از صحابه کبار است و مزار اولیا بسیارست مثل
خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی و ابن ناصر محدث و ملک دقاق قزوینی
و ارتفاع حقوق دیوانیش بتمغا مقررست و مبلغ پنج تومان و نیم جز تمغا در آید و ولایتش
کامیش سیصد مزرعه بوده است و در ده بهای معتبر چون فارسجین و سکرآباد
و سیاه دهن و شهرستانک و شرف آباد است آن ولایات را نیز حقوق پنج تومان و نیم حقوق دیوانی

ابهر از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا
کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و در آنجا قلعه گلین است دارا بن داراب
کیانی ساخت بنیاد و بعد از اسکندر رومی باتمام رسانید و در آن قلعه قلعه دیگر بهاء الدین
حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و به حیدریه موسوم کرد دور باره
آن شهر پنج هزار و پانصد گامست هوایش سردست آبش از رودخانه که بدان شهر
منسوبست از حد سلطانیه بر می خیزد و بولایت قزوین می ریزد غله و میوه آن بسیار
و نیک می باشد اما نانش سخت نیکو نبود چنانکه کم آید از میوه هاش امرود و انگوری بهتر

ابهر

و کیلاس

و کیلاس نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهب اند اما تملق بر طبعشان جاری بود
و ولایتش پنج پاره دهست حقوق دیوانی آن شهر با ولایت یک تومان و چهار هزار
و دینارست اشکور دیلمان و ولایت طوالش و حوکان و خشجان ولایت بسیارست
مابین عراق و گیلان در کوهستان سخت افتاده هر ولایتی حاکمی علیحده دارد و مردم
آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون باشند اما چون
کوهی اند از مذاهب فراغتی دارند اما بیشتر شیعه اند و بکثرند هوای آن ولایت سردست
آبش از چشمه ها و رودخانه و آن جبال حاصلش غله و پنبه بسیار بود میوه کمتر باشد
گوسفند نیکو بود آوه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ... و عرض
از خط استوا ... دور باره اش قریب ده هزار گامست هوایش معتدلست آبش از
رودخانه گاوماها که بجانب ری می آید و در آن شهر زمستان آب یخ در چاه می بندد
و چندکرت تا فرو میخورد و در تابستان همچنان یخ آب باز می بندد چون آنقدر یخ
آب که خرد و خورده باشد باز بعد از آن آبش باشد دیگر چاهها بود غله و پنبه
بسیار نیکو بود اما نانش نیک نبود از میوه هاش انجیر نیکو بود مردم آنجا سفید چهره
و شیعه اثنی عشری باشند و در آن مذهب بغایت متعصب اند و با هم اتفاق نیکو دارند
حقوق دیوانی آنجا به تمغا مقررست دو هزار دینار رضائی آن باشد و از ولایت
که چهل پاره دهست هفت هزار دینار رسد و ولایتش داخل ملوک ساوه است
روجبار ولایتیست که شاهرود بر میانش گذرد و بدان باز میخوانند در شمالی قزوین
بیشتر کسکی افتاده است و در آنجا قرب پنجاه قلعه حصین مستحکم است بهترین آن
قلاع الموت و میمون در معتبرترین اهل الموت که دار الملک اسماعیلیان ایران بوده
صد و هفتاد و یکسال مقر دولت ایشان بوده است آن قلعه از اقلیم چهارمست

اشکور و دیلمان

آوه

روجبار

طولش از جزایر خالدات فال و عرض از خط استوا لول الداعی الی الحق حسن بن
زید الباقری در سنه ست واربعین ومائتین ساخت و در سنه ثلث وثمانین و
اربعمایه حسن صباح بر آنجا مستولی شد و مدت بواطنه مشغول شد آن قلعه را در
اول آله اموت گفته اند یعنی آشیان عقاب که یکجا زاد و آموزش کردی
بمرور الموت شد و حروف آله اموت بعدد جمل سال صعود حسن صباح است
بر آن قلعه و این نوادر حالاتست و در سنه اربع وخمسین وستمائه بفرمان هلاکوخان
مغول آن قلعه را خراب کردند ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیرست اما سرد
سیرش نیز چنان نزدیکست که در دو موضع که آواز هم توانند شنید در یکی جو درویده
و در یکی هنگام زرع جو باشد حاصل نکو دارد غله و پنبه و انگور و میوه بسیار آید
از میوه هاش سیب نیکو بار آید امرودش کم از امرود اصفهان نبود نانش نیکو باشد
مردم آنجا مذهب بواطنه داشته اند جمعی اکنون مراعیان خوانند بمزدکی نسبت
کنند اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند اکنون پاره پاره بدین حق
حقوق دیوانی آنجا هشت هزار دینارست زنگان از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات فرید و عرض از خط استوا لو اردشیر بابکان ساخت و شهین
خواندند و دور بارویش ده هزار گامست در فترت مغول خراب شد هوایش سردست
آبش از رودخانه که میان شهر موسومست از حدود سلطانیه برخیزد و در سفید رود
ریزد و قنوات نیز دارد و ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در رودخانه پنبه کارند و آن
شهر و ولایتش میوه نیست از خارجین آرند مردم آنجا شافعی مذهب‌اند بر طهارت استنجا
اقدام نمایند در صور الاقالیم گوید که عفت در ایشان غالبست زبانشان پهلوی راست
و مزار اکابر و اولیا در آن شهر بسیارست مثل شیخ اخی فرج زنجانی است وغیره

زنگان

العقار رسکاک و جنسی کاشی وغیره حقوق دیوانیش بر تمغا مقررست و دوازده هزار
دینار رضائی و هشت هزار دینار رجوحیه که جمله دو تومان باشد ساوه از اقلیم
چهارمست و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات فده و عرض از خط
استوا له م در اول بر آن زمین بحیره بوده و در شب ولادت رسول صلی الله علیه
و آله آب آن خشک شد و بزمین فرو رفت و آن از معجزات بود بر آن زمین
شهری ساختند بطالع جوزا در این عهد چون خرابی بحال باروی آن راه
یافته بود صاحب سعید ظهیرالدین علی بن ملک شرف الدین ساوجی طاب ثراه
آن را عمارت کرد و فرش آجر انداخت و دور آن بارو هشت هزار و دویست گام
خلفی است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین عز نصره در دو انبار گچ
بسته شهرستان بارو کشیده و داخل شهر کرده اند و دور آن قرب چهار هزار گامست
هوای آن شهر بگرمی مایلست اما درست است آبش از رودخانه مزدقان و قنوات
آنجا نیز همچون آوه آب یخ در چاه بندند تا هنگام گرما باز دهد و ارتفاعش
غله بسیار بود و اما پنبه نیکو بود و از میوه هاش انجیر و سیب و ربه و انگور و خربزه
و انار خوش لطافت خوبست مردم آنجا و ولایت شافعی مذهب‌اند اما اهل ولایت
بخلاف الوسیم و کرسنی اند تمامت شیعه اثنی عشریه حقوق دیوانی آنجا تمغا از
بیست تومان و نیم ضمانی و ولایتش چهار ناحیه است صد و بیست و پنج پاره ده اول
ساوه چهل و شش پاره ده است جرم آباد و مراشید و اطرید و نامید و روز
و انجیلا و نده و ظهر و دو معظم قرای آن ناحیه است دوم آره هفده پاره ده است
سنجر و حمزقان معظم قرای آن ناحیه است سیم جهرود و بیست پاره ده است جهرود
معظم قرای آنست چهارم بوسین چهل و دو پاره ده است رادیان و ازنادو

ساوه

ساوج بلاد

شهرود

و مردن از معظم قرای آن حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و بیست
جو و کاه این ولایت بچهار پایان سازکار نبود بمرتبه که گفته اند کاه و جو از
خوسار و واست از مزار اکابر و اولیا در ساوه قبر شیخ عثمان ساوجیست و بر ظاهر
آن شهر بجانب شمال مشهد سید اسحق بن امام موسی کاظم علیه السلام است و بچهار فرسنگی
بجانب جنوب در حدود خرقان مشهدیست که ... علیه السلام منسوب
میکنند ساوج بلاد ولایتیست که در اول سلاجقه داخل ری بوده و در عهد
مغول ... شهر هوائی خوب دارد و آبش اکثر از قنواتست و در انجا میوه و غله
بسیار باشد نانش بغایت نکو نیست حقوق دیوانی انجا بمقاطعه مقررست دوازده
هزار دینارست مردم انجا چون اکثر صحرانشین اند مقید بمذهب نیستند از معظم قرای
انجا خرار و نجم آباد و سنقر آباد و ... و ساوات ... خرابست
شهرود در اول دو شهر بوده است در فترت مغول خراب شد
اکنون از هر یک بقدر دهی مانده است چند دیگر چون نواحی خود و دانجرده
توابع آنست ... سلطانیه کروزه راه افتاده از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... ولایتی ... حاصلش
غله اندکی میوه باشد زیاده از صد پاره دهست اکثرش مغول نشین قبر ارغون
خان در کوه سجاس است برسم مغول ناپیدا کرده بودند و آن کوه را قرق کرده
مردم را از آن حدود ... دختر ارغون خان ... خاتون کور بدر آن مکان
کرد و انجا خانقاه ساخت مردم نشین کرد اهل آن ولایت بر مذهب ابوحنیفه اند
ولایت انجرود قصبه ایست ... مغول آن را ستروق خوانند ... کیابی
در آن سرایست بزرگ ... صحن ... حوض بزرگ ... باشند ...

سرجهان

طارم

ملا خان ... نمی توانستند رسید و جوی آب هر یک بقدر آسیا گردانی دایم از
انجا بیرون آید چون در راه می شد و آب حوض زیاده نمی شود و ... سنگ
چون در او می گشایند بر قرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمی باشد و این از نواحی
اباقا خان مغول آن سرای را بکمال عمارت آورد و در آن حوالی علفخوارهای خوب
حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و بیست سرجهان قلعه بوده است بر کوهی
که ... طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب شرقست ...
و از توابع آن بوده تمامت در فترت مغول خراب شده بود و ده ... که مغول
آن را حالا قلعه خوانند ام القرای انجاست اکنون بسبب همسایگی سلطانیه
آنکه ضیاع آبادانست ولایتی سردسیرست حاصلش غله و پالیز بود و چون ...
عام افتاده و اخراجات بسیار دارند از حقوق دیوانی معافست طارم
ولایتی گرمسیرست میان شمالی سلطانیه ... راه در ... بسیار نیکو
باشد اکثر میوه سلطانیه از انجاست و در اول شهر انجا فیروزآباد نام داشته
بزمین طارم سفلی و دار الملک بوده اکنون بکلی خرابست قصبه اندر طارم علیا
شهرستان انجا شده طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ...
مردم آن ولایت بعضی سنی و بعضی شافعی اند آن ولایت پنج محلت از آن طارم علیا
از توابع قلعه تاج بوده است قریب صد پاره ده است ... و در او
... و ... و شید معظم قرای آنست ... سفلی توابع قلعه شمیران
پنجاه پاره ده است الوان و خورین ... و کلیچ از معظم قرای آنست
... طارم سفلی توابع قلعه فردوس ... معظم قرای آن چهار
... ده و ده معتبرست ... و دیگر از توابع آن پنجم ... مستقلات

و پنج پاره دیه است کلهار و کلکین و ملهم معظم قرای آن حقوق دیوانی این ولایت
با باجات غله شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان ولایتی سردسیر است (طالقان)
در شرقی قزوین افتاده طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا
لو درکوهستان افتاده است اکثرش کلانها بوده و دیههای معتبر کمتر بود
حاصل آنجا غله اندک جوز و میوه نبود مردمش دعوی مذهب سنت کنند
اما بواطنیه مایل تر باشند ولایت براند و جرود و قهپایه از توابع آنجاست
درین ولایت دیههای معتبر بود حقوق دیوانی طالقان و این ولایت مکتوب نیست
کاغذکنان شهری وسط بوده است امیره دمشور رنجانی که جد مادری (کاغذکنان)
شهر دین بوده ساخته و خونج نام کرده چون درانجا کاغذ خوب میکرد بکاغذ
کنان مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار دهی وسط مانده مردم آنجا
مذهبند هوایش سردست آبش از آن چشمها که از آن کوهها خیزد و در سفید
رود ریزد حاصلش بغیر از غله نبود مواضعی که در اول از توابع آنجا بوده قریب
سی و پنج موضع بوده در فترت مغول خراب شده اکنون چون مغول نشین است
و ایشان زراعت نمیکنند آنرا اصولیه خوانند ولایت دهرقان و درآباد
علیا هم از توابع آنجاست هفتاد موضع بوده درین ولایت پنبه و میوه نیز
می باشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایت پنج هزار دینار است مرجانان
شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط (مرجانان)
استوا لو ج مسافت دورش سه هزار گام است هوایش بسردی مایل آبش از رود
کزیدان شهر منسوبست و از حد درساوان می آید غله و انگورش بود و میوه اندک
باشد مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند حقوق دیوانی آن دو لایتش که چهارده

پاره دیه است مکتوب نیست و داخل ملوک ساوه است ترک و برقهستان و اندرونی
ترک قصبه ایست از اقلیم چهارم در شمال ابهر افتاده است سی پاره دیه
هوایش بسردی مایلست آبش از آن کوهها خیزد و در سفید رود ریزد
درستی هوایش چنانکه بیشتر ساکنان آنجا معمر باشند حاصلش غله و انگور
و میوه های سردسیری بود مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند حقوق دیوانی آنجا
چهار هزار دینار است برغنان و اندرونی دو ولایتست کمابیش بیست پاره دیه
در آب و هوا و حاصل مانند ترک و آن هر دو را شش هزار دینار توجیه دیوانیست
از حقوق دیوانی این ولایت و ترک نیمی بدیوان قزوین رود و نیمی بطارمین
فشکل دره ولایتست در شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده چهل پاره
ده باشد هوایش معتدلست آبش از آن کوهها برخیزد و حاصلش غله و پنبه
و میوه و جوز بود مردمش لطیف طبع و مذهب اهل طالقان نزدیک باشند حقوق
دیوانیش سه هزار دینار است و آن ولایت وقف جامع قزوینست اما اکنون به
تغلب در تصرف مغولست قم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات (قم)
فد ل و عرض از خط استوا لد ــ طالع عمارتش برج جوزا دورش زیاده
زیاده از ده هزار گامست گویند بحال کام از باروی قزوین زیاده است هوایش
معتدلست آبش از رودی که از جربادقان می آید و درانجا نیز همچون آنجا در تابستان
یخ آب در چاه بندند و آب چاهش در پانزده گز می باشد اندکی بشوری مایل بود
ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار باشد و از میوه هایش انار و فستق و انجیر نیکو
و آن شهر در رفعت سرد و لطافت نیکو می آید مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند و بغایت
متعصب اکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش بیشتر برجاست حقوق دیوانی

کاشان
اردستان
تفرش
جرپادقان

آن به تمغا مقرر است از آن شهر و ولایتش چهار تومان باشد کاشان از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فوم و عرضش از خط استوا لدم [?] زبیده
خاتون منکوحه هارون الرشید ساخت بطالع سنبله بر ظاهر [?] آن قلعه کلبین [?]
آن را فین خوانند هوای آن شهر گرمست آبش از کاریز فین و رود وی که از قهرود [?]
بآنجا آید و زمستان سرما چنان بود که یخ بسیار گیرد انجا نیز همچون آذر [?] یخ آب در
چاه بندد ارتفاعش وسط بود از میوه هایش انگور و خربزه نیکوست مردم آنجا شیعه
اثنی عشریه‌اند اکثر حکیم وشان لطیف طبع در آنجا جهال و بطال کمتر باشند از عقرب [?]
در آنجا عقرب بسیار بود و قتال باشد گویند غریب را کمتر زخم زند حقوق دیوانی
آن شهر به تمغا مقرر است ولایتش که بیشش محدود [?] پاره دهست و اکثرش معظم
اهل ولایتش اکثر سنی‌اند در ولایتش قصبه و حشیش نادر بود حقوق دیوانی آن شهر
و ولایت یازده تومان و هفت هزار دینار است اردستان ولایتیست قریب
پنجاه پاره ده در محصول بکاشان مناسب در وی بهمن بن اسفندیار آتشخانه
ساخته بود [illegible] ولایتیست که از هر طرف که برود بدره کویر بود باید رفت
سیزده پاره دهست تفرش و طرخوران از معظمات آنست هوایش معتدلست
آبش از چشمها و کاریزها که از آن کوهها میخیزد غله و پنبه و میوه و ابریشم نیکو
اکثر اوقات آنجا ارزانی بود مردم شیعه اثنی عشریه حقوق دیوانیش شش هزار
دینار است جرباذقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] عرضش
از خط استوا لدم همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام خود سمره [?] و گفت همراه [?]
گلبادگان شد هوایش معتدلست آبش از رود وی که بدان شهر منسوبست و
به قم میرود از محصولش غله بهتر بود مردمش اکثر شافعی‌اند ولایتش قریب

دلیجان
زواره
فراهان
کرج و کوهرچ [?]
نیمور

پاره دهست تیموره و دلیجان هم از توابع آنست حقوق دیوانیش چهار تومان و دو
هزار دینار است دلیجان در اول شهری بوده است از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا [illegible] این زمان خرابست هشت پاره
ده توابع دارد و حاصل نزدیک بجرباذقان زواره از اقلیم چهارم است
زواره برادر رستم ساخت سی و شش پاره ده از توابع آن بود حقوق دیوانی آن
هشت هزار دینار است فراهان ولایتیست در وی دیههای معتبر بود و ده ساروق که
کردار الملک آنجاست طهورث ساخته اکنون ولقاباد [?] و دامر [?] معظم قرای آنجاست
طول آن ولایت از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا [illegible] هوایش معتدل
آبش از کاریزهاست ارتفاعش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و پسته در آن
ولایت ارزانی بود مردمش شیعه اثنی عشریه‌اند بغایت متعصب در آن ولایت بحیره
معمول [?] آن را چون نارور [?] خوانند در آن حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی آن
ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است کرج ابو دلف از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا [illegible] ابودلف عجلی بعهد هارون
الرشید ساخت کوه در اسفید [?] بطرف شمالی آنست در پای آن چشمه ... بزرگست
آن را چشمه کیخسرو خوانند مرغزاری طویل و عریض دارد درازیش ... فرسنگ در
سه فرسنگ آن را مرغزار کیتو خوانند حقوق دیوانی آن یک تومان و هزار دینار
[illegible] از اقلیم چهارم است شهری وسط قریب سی پاره ده از توابع آن حقوق دیوانیش
ده تومان و دو هزار و پانصد دینار است نیمور از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی
ساخت در آنجا جهت خود قصری عالی ساخته بود اطلالش هنوز باقیست
گشتاسف کیانی در آن آتش خانه ساخت هوایش معتدلست و حاصل ارتفاعها

نطنز هزاره وجین ولایتست پایره ده از توابع آنست حقوق دیوانیش هفت هزار
و دویست دینارست وشاق قلعه ایست در ولایت نطنز آزاد وشاق کفشدوزی
چون وشاق برانجا حاکم شد بوشاق معروف گشت مجیب الدین جرباذقانی
در حق آن قلعه گفته شعر چه سرکشی که بهر صبحدم بکاه طلوع ز در آید از کمرت پای
آفتاب بسنگ تومان ارزنک ولایتی معتبرست شهرها شولستان فارس از
حساب انجاست حقوق دیوانی انجا که با اتابک میرود کم بینه بیش از صد تومان
بوده اما انچه اتابک بدیوان مغول میدهد نه تومان و یکهزار دینارست مفصل
آنکه هر ولایتی را حاصل چندست معلوم نیست ایدج از اقلیم چهارمست شهری
کوچک و کرمسیرست هوای بد دارد جهت آنکه شمالش بسته است اما آبش گوارنده
بود زیراکه تا کوه برف از آنجا چهار فرسنگست عروه شهر سوسش اکوبند
شهری کوچکست بر دو جانب آب افتاده باغات بسیار دارد انجاست درخت
نارنج و ترنج و لیمو و میوهای کرمسیری بسیار دارد لورکان شهری کوچکست
هوای بد دارد و آبش ناگوارنده است بروجرد از اقلیم چهارمست شهری بزرگ
طولانیست در وجامع عتیق بوده هوایش معتدلست شرابش نیکوست در او
زعفران بسیار بود همدان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فزه
و عرض از خط استوا لو هوشنگ پیشدادی ساخت بطالع حمل در وقلعه
کلین است در میان شهر آنرا شهرستان خوانند دارا بن داراب ساخت
اکثر این قلعها اکنون خرابست همدان در اول شهری تخت بزرگ بوده چنانکه
کتاب طبقات آمده که دو فرسنگ طول داشته با نار زرکوبش بر زمین
ده جو ده چون خرابی کمال آن راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش کرد

لوردگان

ایدج

عروه سهرسوسش

لورکان

بروجرد

همدان

اوران

دو دراز دوازده هزار کامست هوایش سردست و آبش گوارنده و در اندرون شهر
چشمها بسیارست هم در طبقات آمده که یکهزار و ششصد چشمه در اندرون شهر
بوده است باغستان بسیار دارد و میوه اش در غایت ارزانی باشد غله فراوان
خیزد اما ارتش نیکو نبود مردم انجا اکثر مشبهه اند در وی مزارات متبرکه مثل حافظ
ابو العلاء همدانی و باباطاهر و عین القضات و غیره حقوق دیوانی انجا
تمغا مقررست مبلغ دو تومان و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیت اول
فریوار در حوالی شهرست تا دو فرسنگی هشتاد و پنج پاره دهست شهرستان و
ناهین و فرخ آباد و قاسم آباد و کوشک باغ معظم آن ولایت و ماشانرود که نسخه
جلد بین در سنگ نگارخانه چنست از حساب فریوارست نه پاره ده همچون کیلویه
را قطعا معلوم نشد اگرچه زمین هرکب کرامست از بوستانی باغات با همدیگر
شرقان از اکثرست درختان آفتاب دانی قران و ده طول با شانزده دو فرسنگ
در عرض نیم فرسنگ و شهر در نظر باشد و در وی ماشان رود مزارات بود
مزارا بود جابر انصاری مصاحب رسول صلی الله علیه وآله دوم ازاییق
چهل و یکپاره دهست و او دمین و قامره وده و در دوا قابرو و منتبادو کراباد
دهها رهبان معظم قراهای آن بود سیم شراهین چهل پاره دهست دارد مین و
کوهجان رمیلاد جرد معظم قرای آن چهارم اعلم سی و پنج پاره دهست اشوند
وادران معظم قرای آن پنجم سرارود و درینه سه دست بیست و یکپاره دهست
اکهره و بیرون معظم قرای آن حقوق دیوانی آن ولایت درین سالها سیزده تومان و
دو هزار و ششصد دینارست اسدآباد از اقلیم چهارمست شهری کوچکست و از آن
معتدل آبش گوارنده دارد کوه الوند ست بعضی از قنوات باشد حاصلش

اسدآباد

غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل آنجا سفید چهره‌اند حقوق دیوانیش یک تومان و
پنج هزار و پانصد دینارست ولایتش سی و پنج پاره دهست ماجعلو و میانه صفحی
چند دهست و ما قلعه زار با و شکارگاههای خوب دارد و خوشخوین و لایتیت جبلی
پاره ده است و از اقلیم چهارمست گلخین و طبلنگ و سه پاره از مضافات قرا
آنجاست حقوق دیوانی آن نه هزار و پانصد دینارست درگزین در ما قبل دهی
بوده است از آنچه اعلام اکنون قصبه ایست چند موضع دیگر بدان بازخوانند
زمینی مرتفع دارد و در باغستان بسیارست غله و پنبه و انگور نیکو می‌آید مردم
آنجا سنی و شافعی مذهب‌اند و پاک اعتقاد و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی
حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینارست سردرود و قصبه آن
و قصبات مسکان و توی و ده و دیرکان با هشتاد و پنج موضع دیگر بر پنج ناحیه
چون معتمد و رود دیرکان رود و کرزانه و لاجیاز زرده و در پنج همین از توابع آن و
هوایش معتدلست آبش از کوه الوند جاریست زمینش مرتفع تمام باشد و در
آنجا زعفران بسیار بود بدان سبب آن زمین را زعفرانی خوانند حقوق
دیوانی آن ولایت نیز سه تومان و سه هزار و پانصد دینارست رامن دهی بزرگست
در حوالی خرقان هوایش بسردی مایلست آبش هم از آن کوه آید و آب فرود آن
چشمه بسیار ده رود و حاصلش غله و انگور و میوه بود حقوق دیوانیش هزار و
دویست دینارست شهرود و شهرنواه ولایتیست و چند موضع از توابع آن
نهاوند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [red] و عرض از خط استوا
لدب شهری وسط است و هوایش معتدل آبش از کوه الوند می‌آید و در
باغستان بسیارست زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا اکراد و ... پنج ...

اثنی عشری غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بود ولایتش قریب صد پاره دهست حقوق
دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینارست و در و خیل اکراد صحرانشین بسیارست
هر سال دوازده هزار گوسفند مقرری ایشانست قزوان یزد سه شهرست بزرگ
در کتب المتقدم از کوره اصطخر فارس گرفته‌اند از اقلیم سیمست طولش از جزایر
خالدات [red] و عرض از خط استوا [red] هوایش معتدلست آبش از کاریزست
قنوات و ضیاع بسیارست آبش در میان شهر گذرد مردم بر آن سردابها و حوضها
ساخته‌اند چنانکه ... اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود و جهت
آنکه در وی باران کم باشد کل شهر نیکست و مضبوط و پاک حاصلش پنبه و غله و میوه و
ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود از دیگر ولایات بسیار بدانجا برند
از میوه‌هایش انار بغایت نیکوست مردم آنجا اکثر بر مذهب شافعی‌اند پیشه وران
و دست کاران ایشان سخت نیکو و سلامت رو باشند عمل پیشکانش اکثر بغایت
متعجب و متکبر و طامع و مفسد اهل آنجا را بسستی طبع نسبت کنند حقوق دیوانی آنجا
به تمغا مقررست و از آن ولایتش بیست و پنج تومان و یک هزار دینارست میبد
شهری کوچکست آب و هوا و حاصل مانند یزد بود نائین شهری کوچکست از اقلیم
سیم و دور قلعه‌اش چهار هزار گامست باب سیم در ذکر بلاد آذربایجان
و آن نه تومانست و هفت پاره شهرست اکثرش با هوا بسردی مایلست و اندکی
معتدل بود و حدودش با ولایات عراق عجم و ارمن و گرجستان و کردستان پیوسته است
طولش از کوه تا خلخال نود و پنج فرسنگ عرضش از جرمان تا کوه سیاه پنجاه و پنج فرسنگ
دارالملک آذربایجان در ما قبل مراغه بوده است اکنون تبریزست و معظم ترین
بلاد ایرانست حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار

آذربایجان

تومان این زمان بوده است تومان تبریز سه شهر است تبریز از اقلیم چهارست
و شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات فدع و عرض از خط
استوا لح ز زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید ساخت در سنه خمس و سبعین
و مایه بعد از صد و شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل
عباسی بزلزله خراب شد خلیفه مذکور آنرا با حال عمارت آورد و بعد از صد و نود
سال در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلاثین و اربعمایه باز بزلزله خراب شد
در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین خویی آمده که در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی
آنجا بود حکم کرده که در آن شب بزلزله خراب شود و حکام بالزام مردم را از شهر بصحرا
بیرون کردند تا در زیر خاک هلاک نشوند آن حکم راست آمد و در آن شب آن کار
کلی خراب شد کما بیش چهل هزار آدمی در آن واقعه هلاک شدند امیر وهسودان بن
محمد بن رواد الازدی که از قبل قایم خلیفه عباسی حاکم آنجا بود در سنه خمس
و ثلثین و اربعمایه باختیار منجم مذکور بطالع عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم
مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد
تا غایت که سیصد سالست آن حکم راست آمده است و هر چند در آن شهر زلزله
اتفاق افتاده است الا خرابی عظیم نکرده است سببش آنکه در آن زمین قنوات
بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده شده لاجرم ابخره قوت تمکنی
گرفتن در زیر تخت اتفاق نمی افتد و دور باروی تبریز ششهزار گام بوده است
نه دروازه داشته اری و قلعه و سنجاران و طاق و درجو و سرد رود و شام و نارمیان
و نوبر و سوکله چون در عهد مغول آنجا دار الملک گشت کثرت خلایق در آنجا مجتمع شد
در بیرون شهر عمارت کردند تا بمرتبه رسید که بر در هر دروازه زیاده از اصل

شهر آبادانی شد غازان خان آنرا بارو کشید چنانکه تمامت باغات و عمارات
و دیههای ولیان کوه و سنجاران داخل آن بارو بود و جهت وفات او تمام نشد و دور
باروی غازانی بیست و پنجهزار گامست شش دروازه دارد اوجان و اهر و شیروان
و سرد رود و شام و سراورود و چهار ناب در زیر شهر بموضعی که شام میخوانند خارج
باروی غازانی غازان خان شهرچه برآورده است و جهت خوابگاه خود عمارات
عالیه در آنجا کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر
سعید خواجه رشید الدین بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته
و آنرا ربع رشیدی نام کرده عمارات عالیه فراوان برآورده و پسرش وزیر غیاث
الدین محمد آل رشیدی بر آن عمارت بسیار افزود و وزیر تاج الدین علیشاه در
خارج محله نارمیان مسجد جامع بزرگ ساخته صحنش دویست و چاه گز و در و صفه
بزرگ از ایوان کسری بمداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کرده اند زود فرو
آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده سنگ مرمر بقیاس در و
بکار برده اند اکنون چندان عمارات عالی و خوب که در تبریز و این دو شهرچه است
در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهران رود که از
کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند در آن
باغات صرف می شود و هنوز کافی نیست و این کاریزها ورود آب مملکت
الا کاریز راونده را که بدروازه ری و کاریز زعفرانی که بدروازه نارمیان رود
و آنکه از کاریز رشیدی که برشش کیلان بسلطنت هوای تبریز بسردی مایلست آبها
گوارنده باشد آب رودش به از کاریز و آب کاریز بهتر از چاه و بتواتر تقاضای شش
غله و سایر حبوبات بغایت نیکو آید و میوه هایش بغایت خوبست و بسیار و ارزان

باشد بتخصیص امرود نجم خلیفتی و سفیری و سیب میلانی و زرد آلوی حلوانی و
انگور طبرزد و خورده و رازقی و خربزه مجد الدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد
که مثل آن جای دیگر نیست مردم آنجا سفید چهره خوش صورت متکبر صاحب
نخوت باشند اکثر شان شافعی مذهبند و از مذاهب و ادیان دیگر هم باشند
در معاشران لعابت شیرین و لطیف صاحب جمالند فقیر و غنی اکثر کسب
نمایشند و در آنجا از متمول بسیار است و در صحبت و دوستی تحمل نهاده اند و گفته اند
هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ∴ مغز ندهد چنان و تبریزی پوست ∴ آنرا که برد کنی
بپای صادق ∴ گر تیر غربت که تبریزی خوست ∴ و خواجه همام تبریزی گفته شعر
تبریز کو و هر چه آنجاست کوست ∴ مغز ندهند ار تو ایشان را پوست ∴ با طبع مخالفان
موافق نشوند ∴ هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ∴ و من این دو رباعی گفته ام
تبریز چو جنتیست و قومش چون حور ∴ حوری بود از لطف و زبد خلقی بدور ∴ با کس ز
جنس نمی آمیزند ∴ زیرا نشود جمع بهم نفس و نجور ∴ نبود آنجا صحت خیره کش باشند
و این حال سخت ناخوش است و در آنجا مقابر بچند موضع متفرق است چون چرانداب
و گجیل و شام و دلیار کوه و ساران و غیر ذلک و در مقامات مزارات متبرکه
بسیار است مثل قطب زاهد و صحبه و درابهیم کرامات و بابا فرج و بابا حسن و خواجه صاین
الدین و کامیلی و والیی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ عز الدین بهارستانی و در مقبره
سرخاب از شعرا انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و ملکی
تبریزی و در سه کجو جان مزار خواجه محمد کججانی و در شادآباد پیر سهروان مزار صحابی
رسول صلی الله علیه و آله که مشهد مزار اسفهسالار ساعده بن شریک بر کنار
سراورود و مزار ابو المحسن کرد و بقوجه سراورود و مزار قیس و ربادبیل رود مزار یحیی بن

حمزه و بمقبره سرخاب مزار امیه عمرو بن امیه ضمری است و مزار اکابر در آن شهر و
ولایت بسیار است ذکر تمامت ملالت افزاید حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقرر است
در سنه اربعین خانی هشتصد و هفتاد و پنج تومان و پنجهزار دینار در دفاتر دیوان
ثبت است و پنج ناحیه است که هر ناحیتی قریب شهر ناحیتی دیگر تواند بود از غله و پنبه
و انگور و سایر میوه ها و مدار تبریز بر ارتفاعات آنجا باشد حقوق دیوانی این
نواحی صد هزار دینار است و مواضع اجوهم در این نواحی که بوقف خاص غازانی
تعلق دارد و صد و هشتاد و چهار هزار دینار مقرری دارد تمامت حقوق ولایت
و هفت تومان و نیم باشد با تمغای شهر صد و یازده تومان می شود از تبریز
تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت بر سه جهت که ذکر میشود داد و بیل ۲۰ ارمیه
۳۰ اشنویه ۴۰ مشکین ۲۰ خوی ۲۵ سلماس ۲۰ مراغه ۲۰ و نخجوان دهخوارقان مراغه ۲۰ مرند
نخجوان ۳۰ [illegible] از اقلیم چهارم است و در ده فارقد قدیم آنرا از توابع ناحیت
مهران رود شمرده اند مناسبت بیرون ...کو مسافت غازان خان تجدید
عمارتش کرده و از سنگ و گچ باره کشیده و شهر اسلام خوانده و دارالملک
ساخته دور باره غازانی سه هزار قدم بود هوایش سرد است آبش از کوه
سهند است حاصلش غله و نقول بود میوه و پنبه نباشد مردمش سفید چهره و
شافعی مذهبند حقوق دیوانیش به تمغا مقرر است و ده هزار دینار است فضا
بعضی که در حوزه تکامست ارتفاع نیکو دارد و حاصل شهر هم بوقف ابواب
البر غازانی تعلق دارد و مسلمات قرای آن ناحیت سرابان و جمیعات
قصبه ایست بده مرحله تبریز بجانب غربی در شمال بحیره افتاده است با فضا
بسیار دارد و میوه اش نیکو بود هوایش از تبریز گرم تر است و بجهت قرب بحیره

بعفونت مایل آبش از رودی که از آن جبال می آید و از عیون سبلانش از
ترک و تازیک ممزوج‌اند حقوق دیوانیش پنجهزار دینار بدفتر درآمده است
و بوقف ارباب البر ابو سعیدی تعلق دارد تومان اردبیل درین تومان
دو شهرست اردبیل و خلخال از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
ب ع و عرض از خط استوا لح ک کیخسرو بن سیاوش ساخت در پای کوه سبلان
افتاده است هوایش در غایت سردیست چنانکه غله در آفتاب گرد بدروند تمام
خورد نتواند کرد و تا سال دیگر بماند و انجا خلاف حاصل دیگر نباشد آبش از
کوه سبلان جاریست نیک گوارنده بود بدین سبب مردم انجا اکول افتاده‌اند
مردمش مرید قطب العالم اوتاد فی العالم مرشد طوایف بنی آدم شیخ صفی
الدین اسحق اردبیلی باشند و مذهب شافعی عمل کنند ولایتش صد پاره دیه است
هیر و سیر و میرست بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است آنرا دژ بهمن دروین نیز
خوانند در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قرار
دادند فریبرز از فتح آن عاجز آمد کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بدو مقرر شد آن قلعه
اکنون خرابست حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار بر روی دفترست خلخال
شهری وسط بوده اکنون دیهیست کمابیش صد موضع بیش دارد بجهار راه جیب است
زنجلاباد از توابع اوست و در سابق شهر فیروزآباد که بر سر کوه بوده است حاکم نشین
آنجا بوده است حکامش را قاجار بان میگفته‌اند بعد از خرابی آن خلخال
حاکم نشین شد اکنون آن نیز خرابست در آن ولایت دره ایست بطرف آفتاب
روی آن چشمه ایست که آبش تابستان یخ می بندد و زمستان بغایت می پزد
و در یک فرسنگی آن کوهیست چون دیواری راست شاه ولی بر آمده کمابیش فرسنگی

گز بلند

گز بلندی دارد و بر فرازش بشکل مخروطه کوهی تقریبا ده گز بیرون آمده و آن
مخروطه از باب آتش لایزال قطرات از و فرو میریزد چنانکه دو آسیا گردان آب
از و حاصل می شود غله و زرع خلخال ازین آبست درین حدود طغرل ابای ...
بدین سبب است انجا آنچنان می بندد که با تبر بکار روی میبرند شکارگاهش
فراوانست شکارش بغایت فربه بود حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دارمرز
ولایتیست صد پاره دیه است قول و زهرا از معظمات آن قراست حقوق
دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی دفترست شاهرود ولایتیست صد
پاره دیه است از معظماتش شال و کلور و کیلوان هوایش معتدلست مایل بگرمی
حاصلش غله نیکو باشد اندکی میوه دارد و کرد سنی شافعی مذهب‌اند اما مذهبی بودار
ابدترین طوایف اند حقوق دیوانی آن ده هزار دینار بر روی دفترست
تومان پیشکین درین تومان هفت شهرست پیشکین و خیاو آباد و انار و ارجاق و اهر
تکلفه و کلیبر پیشکین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات قب ه و عرض
از خط استوا لوم در اول ورداوی میخواندند چون پیشکین کرجی انجا شد بدو معروف
گشت هوایش معتدلست بعفونت مایل جهت انکه شمالش را کوه سبلان است
آبش از کوه مذکور می آید غله و میوه بسیار باشد اهل انجا شافعی و بعضی حنفی
مذهب‌اند حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار دینارست ولایتش باقطاع لشکر مقررست
کمابیش هیچ تومان مقرری دارد آباد و انار و ارجاق دو قصبه است در قبله کوه سبلان
افتاده است قصبه آباد فیروز بن یزدگرد ساسانی ساخت و بعضی در اول
شاداو و جمعی شاد فیروز خوانده‌اند ارجاق پسرش قباد بن فیروز ساخت
هوایش سرد و معتدلست آبش از کوه سبلان جاریست باغستان فراوان دارد

میوه و انگور و جوز بسیار بود و قرب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش
هفت هزار دینار مقررات [illegible] شهری کوچکست هوایش سردست آبش از رودی
که بدانجا منسوبست از جبال اشکنبر برمیخیزد و از عیون و قنوات حاصلش غله و انگور
میوه باشد مذهبشان شافعی نزدیکست حقوق دیوانیش به تمغا مقررست [illegible]
بیست پاره ده هست از آن شهر و ولایتش یازده هزار دینار بر بودی دفترست
کلیبر قصبه ایست در میان بیشه افتاده کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد
قلعه بر روی رود است هوایش معتدلست آبش از رود و ست حاصلش غله و انگور
و میوه باشد مردمش از ترک و طالش ممزوج اند و شافعی مذهب اند حقوق
سه هزار دینار بر بودی دفترست [illegible] و ولایتش قرب پنجاه پاره
ده است مردم طوالش اند از انسانیت بجز اسم چیزی در ایشان موجود نیست
حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو می باشد تومان خوی چهار شهرست خوی و
سلماس و ارمیه و اشنویه خوی از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری وسط است دور باروش شش هزار گام
هوایش گرمی مایلست آبش از جبال سلماس می آید و بر سر میرود باغستان
بسیار دارد و انگورش نیکو بود و امرود چغری اش به بزرگی و آبداری از انجا
دیگر نیست مردمش سفید چهره خطایی نژاد و خوب صورت اند بدین سبب خوی
را ترکستان ایران خوانند قرب پنجاه پاره ده از توابع آنست از مشاهیرش
[illegible] و حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار دینارست سلماس از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست
خرابی یافته بود وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا عمارت کرد و دور باروش

گامست هوایش بسردی مایل آبش از اودیه و جبال کردستان خیزد و در بحیره
چیچست ریزد باغستان بسیار دارد و میوه و انگور نیکو بود غله و دیگر حبوبات
نیک آید مردمش سنی اند بیشتر اکراد و در مجاوره باشند خصومت اهلیت
در میانشان قایم باشد چون ذاتی و موروثی است صلاح پذیر نیست حقوق
دیوانیش بیست و نه هزار دینار رست [illegible] از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا [illegible] شهری بزرگست دور باروش ده
هزار گام باشد بر کنار بحیره چیچست افتاده هوایش گرمست بعفونت مایل آبش
از عیون و قنوات آن جبال خیزد و در بحیره چیچست ریزد باغستان فراوان دارد
از میوه هایش انگور حلوانی و امرود و عسکری و آلوی زرد بغایت خوبست اگر صاحب
حسن را بالباس [illegible] گویند انگور حلوانیست مردمش اکثر شافعی مذهب اند
بیست پاره ده از توابع آنست صحاحیش مرتفعی تمام دارد حقوق دیوانیش هفتاد
و چهار هزار دینارست [illegible] شهری وسط است در میان کوهستان افتاده
بر یک مرحله ارمیه مایل [illegible] هوایش خوشتر از ارمیه باشد و در آن بسیار از آن
جبال رود آبش [illegible] از آن جبال خیزد مردمش [illegible] اند حاصلش غله و دیگر
حبوبات و انگور بود بیست پاره ده از توابع آنست صحاحیش [illegible]
نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار دینارست [illegible] شهری
وسط است در میان کوهستان در شرقی سیلان افتاده است مایل بسردی
سردست آبش از رودی که بدان شهر منسوبست از کوه سیلان خیزد و به بحیره
چیچست ریزد حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشترست میوه و انگور کمتر بود و مردمش
سفید چهره و سنی مذهب و کردی باشند و ولایتش صد پاره ده بود چهار [illegible]

ارزنده برا خورش و علم و سفید صفاهش علمروی ازنکوست حقوق دیوانش
هشتاد و دو هزار دینارست میانج و کرم رود میانج شهری بوده اکنون بقدر
دهی باشد چند موضع از توابع آنست هوای گرم متعفن دارد و در وی پشه بسیار
بود گرم رود ولایتیست در و صد پاره ده بود هوایش خوشتر از میانج
بود و هم چو بات در و باشد آبش از کوههای آنجا خیزد و در سفید رود ریزد
مردمش سفید چهره نیک اخلاق اند حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار است
مراغه چهار شهرست و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فج و عرض
از خط استوا لزه شهری بزرگست در ما قبل دار الملک آذربایجان بوده هوایش
معتدلست مایل بعفونت جهت آنکه کوه سهند شمالش را مانعست باغستان
بسیار دارد آبش از رود صافیست که از سهند خیزد و به بحیره تجت ریزد
حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور باشد اکثر اوقات انجا ارزانی بود ولایتش
شش ناحیه است انگوران و دخوارقان از توابع است مردمش سفید چهره و ترک
وش باشند بیشتری بر مذهب حنفی اند زبانشان پهلوی معربست حقوق دیوانش
بتمغا مقررست هشتاد هزار دینار حقوق انجاست و از ولایتش صد و هفتاد
و پنج هزار و پانصد دینارست بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان
هلاکو خان رصدی بسته است اکنون خرابست دهخوارقان شهری کوچک آب
هوای معتدل دارد آبش از کوه سهندست باغستان فراوان دارد انگورش
پنقیاسیب و غله و پنبه و میوه در و نیکو می آید مردمش سفید چهره اند و بر مذهب
شافعی ولایتش هشت پاره داست حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد
دینارست نوحان مرند ولایتی چند از توابع آنست مرند از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات فانه و عرض از خط استوا لزیط شهری بزرگ بوده
دور بارویش هشت هزار گامست اکنون کمابیش نیم از وی عمارتست هوایش
معتدلست آبش از رود زلوز حاصلش غله و دیگر حبوبات و پنبه و انگور و میوه
بود از میوه‌هاش شفتالو و زرد آلو و به در غایت خوبیست ولایتش شصت
پاره ده بود حاصلش نیکو زمینی مرتفع دارد و در صحرای مرند [illegible]
کرم قرمز هست و در یک هفته در موسم تابستان آنرا صیادان گرفت و الا کرم پرنده
قرمز شود و از کشت و پرد حقوق دیوانی مرند و ولایتش بیست و چهار هزار
دینارست وزنان ولایتیست در شمال تبریز کمابیش پنجاه ده بود و زال و کرد
رقولان و هرار و حودر و بواق از معظمات قرای آن هوایش معتدلست بگرمی
مایل آبش از آن جبال خیزد و فاضل آبش بارس ریزد حاصلش غله و پنبه
و انگور و میوه همه انواع باشد و بیشتر از همه جا رسد و نوباوه تبریز از اینجا باشد
حقوق دیوانیش چهل هزار و ششصد دینارست زنگیان چند پاره ده است
اکنون داخل ولایت خدا آفرینست بوده است که و بکر بن عبد الله صاحب رسول
صلی الله علیه و آله ساخت در سنه خمس و عشر هجری اوماد نخجوان پنج شهرست
نخجوان از اقلیم چهارمست آنرا بهرام چوبین ساخت شهری خوشست آنرا
نقش جهان خوانند اکثر عماراتش از آجرست حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی
میوه باشد مردمش سفید چهره و شافعی مذهب اند ولایتی بسیار دارد و چند قلعه
محکم از توابع آن مثل النجق و سوری حقوق دیوانی آنجا صد و چند هزار دینار
اکتیان کارخانه میخوانند جهت آنکه معدن مس آنجاست ازدوباد قصبه ایست
باغستان بسیار دارد و انگور و غله و میوه نیکو دارد و آبش از کوههای قپان خیزد

فاضل آبش به ارس برود آزاد شهر شهری کوچکست حاصلش غله و انگور فراوان
و نیکو بود شراب انجا را شهرتی عظیمست آبش از کوههای قپان خیزد و فاضل
آبش به ارس برود مردمش سفید چهره اند اما عوان طبع باشند حقوق دیوانی
شهر ده هزار و سیصد دینارست ماکویه قلعه ایست بر کمر سنگی در دو سی
آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیمروز سایه بان آن است هر جا که بزرگ کشیده است
انجا ساکنست باب چهارم در صفت ولایت موغان و اران و توابع
هوایش گرمسیرست بعفونت مایل حدودش با ولایات شیروان و آذربایجان و گیلان
و ارمنیه اکبر و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیاده از
سیصد تومان این زمانی بوده است اکنون سی تومان و سه هزار دینارست
موقان از کوه پیسک که محاذی توران سکن است تا کنار آب ارس
ولایت موقانست درین مسافت چندانکه کوه سبلان ناپیدا باشد گیاه
زهردار باشد در موسم بهار خوردنش چهارپایان را هلاک کند در بهار خوش
کمتر بود و اگر سبزه را صفرتی ازانکه علف دیگر خورده باشد چون کوه سبلان
پیدا شود این مضرت در آن گیاه نبود باجروان از اقلیم چهارست طولش
از جزایر خالدات فج مه و عرض از خط استوا لح در اول شهرستان موقان
بوده اکنون خرابست بقدر دهی معمور مانده در مسالک الممالک آمده که انچه حق
تعالی در قصه موسی و خضر علیهما السلام یاد کرده و قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین
او امضی حقبا آنجا که ماهی زنده شد آن صخره صخره شروانست و آن بحر بحر
گیلان و آن قریه ده باجروان و آن غلام را در وه چندان کشته در صور الاقالیم
آمده که صخره موسی علیه السلام در انطاکیه بوده و در کتب تفاسیر این حکایت با

مجمع البحرین نوشته و این روایت درست ترست و هوای باجروان بگرمی
مایلست آبش از جبالی که در آن حدودست حاصلش غیر از غله چیزی دیگر نباشد
بیلقان از اقلیم چهارمست امیری علیه ارتام یعنی سوار بزرگ از امرای آل
بویه ساخت اکنون بقدر دهی مانده است آبش از رود باجروانست حاصلش
غله باشد محمودآباد در صحرای گاوباری کنار دریاست غازان خان مغول
ساخت از اقلیم پنجمست اران از کنار آب ارس تا آب کر ما بین النهرین و
ولایت اران بیلقان از اقلیم پنجمست قباد بن فیروز ساسانی ساخت
اکنون خرابست بیشتر عمارت آن از آجرست هوایش گرمست حاصلش غله و
شلتوک و دیگر حبوبات نیکو باشد بردع از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات
فزه و عرض از خط استوا لطیه اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی
تجدید عمارتش کرد شهری بزرگ بوده کثرت فراوان داشته عمارات عالیه
و ده بسیار بوده و میوه بسیار دارد و از میوهایش فندق و شاه بلوط بهتر از
جاهای دیگر باشد آبش از رودی کوچک ترمشهورست گنجه از اقلیم پنجمست
و شهری اسلامی طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا مه در
سنه تسع و ثلاثین هجری ساخته شده شهری خوش و مرتفع بوده و بیشتر گشته
چند شهرست که در ایران مرتفع تر از همه شهرها زنده تر از خوبی آب و هوا
گنجه بر گنج اران و صفاهان از عراق و مرو از خراسان مرد و طوس از روم
هیرب ییلاق بر دشت جایی عظیم خوب و تره آبهای فراوان دارد
ایلیایان و اردو مردم برلیغ تا بستان انجا روند باب پنجم در ولایت
شروان و گشتاسفی از کنار آب کر تا در بند باب الابواب ولایت

شیروانست حقوق دیوانیش در عهد خواقین شیروان صد تومان این زمان
بوده است اکنون یازده تومان و سه هزار و دینار بر روی دفتر است و از وجه
اقطاع لشکر مقرر و ولایتی بسیارست باکویه از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات
فه و عرضش از خط استوا مه هواش بگرمی مایلست حاصلش غله و پنبه و ابریشم
شماخی قصبه شیروانست و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فه و
عرضش از خط استوا مه انوشیروان عادل ساخت هواش بگرمی مایلست
و بهتر از دیگر مواضع در مسالک الممالک آمده که صخره موسی در آنجا بوده است
و در دیگر کتب آمده که در مجمع البحرین است قبله از اقلیم پنجم قریب دربند
قبادین فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غله و دیگر حبوبات باشد
انوشیروان عادل ساخت هوایش گرمست و آبش ناگوار فیروزقباد و
در مجمع البلاد آمده که قصبه ایست نزدیک دربند هوای خوشش از دو جانب
نزهت گشتاسفی از کنار دریا و ولایت گشتاسفی است گشتاسف بن لهراسف
کیانی ساخت نهری بزرگ از آب کر و ارس بریده و از آن جویها بر داشته و
حاصلش غله و برنج و اندکی میوه بود و پنبه نیز کارند مردمش سفید چهره اند و بیشتر
شافعی دارند و بایلقان پهلوی مواضعش بگیلان پیوسته است حقوق دیوانی
بزمان سابق بیشتر از ظهور مغول صد تومان این زمان بوده است اکنون صد و
هژده هزار دینار ثبت بود و جهة اقطاعات لشکر مقررست باب ششم در ذکر
ممالک گرجستان و ابخاز و آن پنج موضع است هواش بسردی مایلست حدود آن
و ولایات به اران و ارمن و روم پیوسته است حقوق دیوانیش با آلان و ارمن
در عهد ملوک آنجا قریب پانصد تومان این زمانی بوده و در این عهد صد و پنج

تومان

تومان و دو هزار دینارست از ممالک گرجستان و انجا شهر تفلیس است آلاد
از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فو و عرضش از خط استوا مه و
فیروز بن قباد ساسانی ساخت هوایش بغایت خوبست و بسردی مایلست
آبش از جبال بر بر دست و در رودی می‌ریزد حاصلش غله و میوه باشد آنی
از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فه و عرضش از خط استوا مه
هوایش سردست حاصلش غله و اندکی میوه است تفلیس از اقلیم پنجم
آب کر در میانش گذرد و از طرفین عمارات که بر کنار آب ساخته اند چنان
بلندست که گویی بام خانها بر سپهر علیاست و در آنجا حمامات بسیارست
آب گرم از آنها زاییده است و با تشش احتیاج نباشد و اندکی میوه دارد
و قلعه مستحکم است بر سر تل حداد ان قرص در مجمع البلدان گوید شهر
بر قنوره تفلیس هوای خوش دارد حاصلش غله بود زمین جر تفتیح دارد و با
ابجد از کیفیت ممالک روم و آن شصت شهرستانست و بیشتر علمای ما
تقدم آن را مشتمله البلاد گفته اند حدیث نبوی صلی الله علیه و آله مصدق این
تقریرست که از روم تا دخله المعصوم در مسالک الممالک آمده که چون در بیت
المقدس خرابی کرده از آنجا برده برده بودند حق تعالی بر ایشان خشم کرد
از آنجا اسیر و برده بردن رسم شد لاجرم از آن وقت باز هیچ برده نگذرد که از روم
بدیگر ولایت برده نفروشند مؤلف کتاب گوید که از زندگانی بدبخت که این
زنان برده از ایران بروم برند در کلام مجید می آید که ... غلبت الروم فی
ادنی الارض و ایشان نحو ... اقصی خط حد در ممالک روم تا ولایات ارمن
گرجستان و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش این عهد

سیواس سفید و بس بزرگ بوده است اکنون شهر سیواس معظم بلاد آن ولایت است
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
خرابی بکمال بدو راه یافته بود سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باز
آنرا بسنگ تراشیده برآورد هوایش سردست حاصلش غله و پنبه و میوه باشد
صوف سیواسی مشهورست و از آنجا می‌آورند البستان شهری وسط است
از اقلیم پنجم است آقسرا از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] هوایش سردسیری مایلست حاصلش غله و میوه و پنبه باشد
[illegible] از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باروش کرد و
بسنگ تراشیده برآورد هوایش بغایت خوبست آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد
حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور فراوان باشد حقوق دیوانیش سی و سه تومان
و دو هزار و پانصد دینارست [illegible] از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و در آنجا کلیسایی در غایت عظمت
چنانکه عالی‌تر از آن در ملک ایران نیست و در وی گنبدی عالی بنا کرده
و در آنجا گویند بعضی از طاق آن در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرود آمد چنانکه میخواستند باز عمارت کنند عمارت نمی‌پذیرد و فرو می‌آید و در برابر
آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه در طول و عرض ساخته‌اند که مسلمانان ساخته‌اند
و آنرا مزدار کعبه میخوانند حقوق دیوانیش دویست و بیست و دو هزار دینارست
[illegible] شهری وسطست آبش از فرات هوایش سردسیری مایل حاصلش غله
اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش دو هزار و ششصد دینارست [illegible]

اول

اول شهری بزرگ بوده و درین زمان قصبه‌ایست حقوق دیوانیش هفت هزار
دینارست [illegible] شهری کوچکست حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست [illegible]
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
عز الدین قلیچ ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ست و ستین و خمسمایه
جایی عظیم خوب بوده مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان و خوب
داشته حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست [illegible] شهر از دکان برصفت [illegible]
انجاست حقوق دیوانیش سی و پنجهزار دینارست [illegible] شهری معظم بوده سلطان
علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد و حاصلش از همه انواع باشد هوا
خوشش [illegible] دارد [illegible] شهری وسطست و از اقلیم چهارم هوایی معتدل
خوب دارد [illegible] قلعه‌ایست بر سر کوهی و شهر آن شهرست در پای آن قلعه شهر
الشیخ حسن پسر جاپی طغای [illegible] ساخته بود امیر شیخ حسن چوپانی خراب
کرد [illegible] شهری بزرگ بوده اکنون
شهری کوچکست اندکی [illegible] دارد حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینار
[illegible] شهری وسطست حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینارست
[illegible] شهری بزرگست از اقلیم چهارمست هوای خوب دارد حقوق دیوانش
دویست و پانزده هزار دینار [illegible] شهری وسطست حقوق دیوانیش چهل هزار
دینارست [illegible] شهری کوچکست بر کنار دریاست حقوق دیوانیش پانجده
هزار دینارست [illegible] از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] شهری بزرگست و در وی صفوان بن معطل صاحب رسول
صلی الله علیه و سلم و درین شهر در قبه‌ایست [illegible] مانده است

آن معموریست انگور و میوه با انواع از او حاصل شود و از میوه هاش آلو
بغایت شیرین و آبدار می باشد چون آن شهر بر حدود [illegible] امانست همیشه از ایشان
بزحمت باشند و پیوسته پاس دارند از مزارات بزرگ تربت مولانا جلال بها آنجاست
قیصریه از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
[illegible] در پای کوه ارجاست افتاده شهری بزرگست قلعه آن را سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینار است
در معجم البلدان آمده که بلیناس حکیم در آنجا جهت قیصر حمامی ساخته بود که
بچراغی گرم می شد و در و مقامیست منسوب بمحمد حنفیه بن امیر المؤمنین علی علیه السلام
و آن را عظیم متبرک دارند کاشت شهری وسط است هوایش سردست از
اقلیم پنجمست حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و صد دینار است کانح قلعه
و شهری کوچک در پای آن قلعه هوایش بسردی مایلست و چند پاره ده از توابع
آن حقوق دیوانیش چهار صد و سی و چهار هزار دینار است کول شهری وسط است
از اقلیم چهارم میوه فراوان دارد [illegible] در اول بزرگ شهر بوده و حالا متصل
[illegible] این زمان خرابست اندکی عمارتی دارد و غله و میوه فراوانست ملاطیه
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در
آن حد دو حصن حصین است آن را قلعه [illegible] خوانند بطلمیوس صاحب مجسطی از آنجا
منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده هوایش در غایت خوشی آبهای روان
علفزارهای فراوان دارد و حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان باشد [illegible]
شهری وسط است از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یک هزار و پانصد دینار است
[illegible] شهری وسط است باغستان فراوان دارد و میوه اش بسیار باشد خوی

و با پوست می توان خورد و از عسل شیرین تر و خوش طعم تر است و کس نداند که آن
چه میوه است [illegible] از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] در تلفظ انگوریه خوانند در جامع الحکایات گوید قسطنطین
قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود در عمارت آن صرف کرد حقوق
دیوانیش هفتاد و دو هزار و هفتصد دینار است [illegible] حصار چند قلعه است
نام بر سر کوهی [illegible] جمله قیصریه است حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار و پانصد
دینار است قراحصار بهرام شاه [illegible] ساخت حقوق دیوانیش [illegible]
هزار و سیصد دینار است قراحصار [illegible] حقوق دیوانیش چهار
هزار و هشتصد دینار است قونیه از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست [illegible] و سلطانی ساخت
سلطان قلیج ارسلان سلجوقی در آنجا قلعه از سنگ تراشیده ساخت و در آن
قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم بر آورده بود چون خرابی بحال باروی شهر
راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی در اعوام [illegible] تجدید عمارت باروی
شهر کرد و باروی بلند از سنگ تراشیده از قعر خندق بر آورد [illegible] که
عمق خندق سی گز [illegible] بارو [illegible]
شهر عمارات عالیه ساختند دوازده دروازه دارد بر فراز هر یکی کوشکی قلعه
هوایش معتدلست آبش از آن جبال آید [illegible] عظیم
ساخته اند جهت طهارت خانه [illegible] از سیصد و چند [illegible]
جاریست و ارتفاعش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان
دارد [illegible] و طرف یکی بجانب صحرا و آن اکنون خرابست و دیگری در کوه در پای قلعه

آن کوهی

دیوانش صد و شصت و هفت هزار و سیصد دینار است بوشیار قلعه ایست
قزاوان کوهستان و بیشه است و در او قلاع فراوان و آن ولایت متصل ارمنیه
اصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگستان اهل انجا سلاح ور و دزد و راه
زن باشند و با اهل روم همیشه محاربه کنند پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه
لیدن بازار قصبه ایست میان قونیه و آق سرای عمارات عالیه فراوان ساخته
نکیده شهری وسطست حقوق دیوانش چهار ده هزار و شصت دینار است
قیصریه شهری بزرگست و در او عمارات عالی بود و میوه های خوب دارد حقوق دیوانش
پنجاه و هشت هزار دینار است کمرک شهری کوچکست طولش [illegible]
حقوق دیوانش شانزده هزار و پانصد دینار است طور آقاج قصبه ایست
و جایی عظیم خوش حقوق دیوانش یکهزار و ششصد دینار است کرمیان
قلعه ایست عظیم محکم در دامن کوه افتاده است [illegible] شهریست بر ساحل
بحر قسطنطنیه [illegible] شهری وسطست حقوق دیوانش بیست و پنجهزار
دینار است [illegible] شهری کوچکست در ساحل بحر [illegible] و [illegible] کوه بر
محدود قونیه است از کوه [illegible] سلطانی ساخت حصون [illegible]
اقطیوس در آن حوالیست قسم هشتم در ذکر اوضاع ولایات
ارمن و آن بر دو قسم است ارمنیه اصغر و ارمنیه اکبر ارمنیه اصغر در شمال
افتاده است ولایت روم بر شمالش و ولایت شام بر جنوبش و دریای روم
در غربی آن ملا و سیس و طرابزون و قبرس معظم ولایات انجاست و ایشان
هر سال سلطان مصر را بسبیل خراج [illegible] میدهند و ارمنیه اکبر داخل ایرانست
بحساب [illegible] مشهور است هوایش معتدلست حد و دیش ارمنیه

اصغر

اصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و اران پیوسته است طولش
از ارزن الروم تا سلماس و عرضش از اران تا اقصی ولایت اخلاط و دار
الملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیوانش در زمان سابق قریب به
دویست تومان این زمان بوده است اکنون سی و نه تومانست اخلاط
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عه و عرضش از خط استوا
مالط هوایش معتدلست باغستان بسیار دارد و میوه هایش خوب و فراوان
باشد حقوق دیوانش پنجاه و یکهزار و پانصد دینار است ابو قصبه مختصر است
حقوق دیوانش یکهزار دینار است ارجیش پیشتر ازین شهری بوده طولش
از جزایر خالدات عه و عرضش از خط استوا لطه خواجه تاج الدین علیشاه
وزیر بر سر تبریزی آنرا حصاری کشیده اکنون قلعه محکم است حاصلش غله و پنبه
باشد حقوق دیوانش هفتاد و چهار هزار دینار است آلاداق علف زار
نیکویست آبهای فراوان دارد و شکارگاههای بسیار در انجاست ارغون
خان مغول در انجا قلعه ساخته پیشتر تابستان انجا بودی حقوق دیوانش
ششهزار و پانصد دینار است ملازگرد شهری کوچکست و در زمان سابق
شهری بزرگ بوده و پسر بیشه ایست و رودی بزرگ دارد از آلاطاق می آید
باغستانش بسیار است و در او انواع میوه باشد و در اندرون شهر قلعه محکم است
یک طرف حقوق دیوانش بیست و پنجهزار دینار است [illegible] قصبه ایست
دارد باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانش شانزده هزار دینار است
نوشاب شهری کوچکست و در اول شهری بزرگ بوده حقوق دیوانش
پنجهزار و سیصد دینار است سلم در اول شهری بوده اکنون قصبه دهی ماند

حقوق دیوانیش نهصد دینارست سلم قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار دینارست
و پانصد دینارست عین شهری وسطاست حقوق دیوانیش پانزده هزار دینا
کبود شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست جاذجوه از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات عزه و عرض از خط استوا لبح اکنون
قلعه دارد عظیم محکم جای خوبست هوای خوش دارد حقوق دیوانیش چهار
هزار دینارست دان و دوسلطان از اقلیم چهارمست و آن قلعه محکمست
دوسلطان شهری بزرگ بوده اکنون شهری وسطاست طولش از جزایر
خالدات عج ل و عرض از خط استوا لبح هوایش بغایت خوبست آبش از جایی
که در آن حدودست خیزد و در بحیرهٔ اخلاط ریزد و باغستان بسیار دارد و
میوه هایش فراوان و خوبست حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهارصد
دینارست لاجیر قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی
میوه است حقوق دیوانیش هفت هزار دینارست باب نهم در صور دیار دیار بکر
بکر و ربیعه در صور الاقالیم گوید آنرا جزیره میخوانند بیست و نه شهرست
دگر سیرت حدود و ولایتش روم و ارمن و شام و عراق عربست و شهر
بشهر پیوسته است و شهر موصل دار الملک حقوق دیوانیش با ولایات
توابع آن در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لولو که از ایشان بوده است
اکنون صد و نود تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات عزک و عرض از خط استوا لوی بر کنار دجله افتاده است
دور باروش هزار گامست مسجد جامعی دارد و در و محرابی از سنگ تراشیده
مقطع کرده اند که در ربع مسکون مثل آن از چوب کرده باشند و عمارات

عالیه

عالیه بدر الدین لولو ساخته بوده اکنون خرابست حقوق دیوانیش سیصد
و بیست و هشت هزار دینارست اربیل از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات عزه و عرض از خط استوا لبح شهری بزرگست و قلعهٔ
عظیم دارد حاصلش غله و پنبه نیکو باشد حقوق دیوانیش دویست و هشتاد
و پنج هزار و پانصد دینارست اذرمه از دیار ربیعه است حقوق دیوانیش
بیست و دو هزار دینارست اسعرد از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم بر کنار
آب فراتست شهری وسطاست حقوق دیوانیش سی هزار دینارست تل
باعشیقه شهری وسطاست حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق
دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد دینارست برطلی قصبه ایست قلعهٔ
عظیم خوب و تره است میوه بسیار دارد حقوق دیوانیش سیزده هزار
و دویست دینارست توانج شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار
هزار دینارست در صور الاقالیم گوید شهری کوچکست بر باغستان و کوهستان
ایشان زرع میکنند جزیره از اقلیم چهارمست اردشیر بابکان ساخت
شهری بزرگست قرب صد پاره ده از توابع آنست انگور بسیار دارد و
حقوق دیوانیش صد و هفتاد هزار دینارست حران از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات عحی و عرض از خط استوا لدل ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلام ساخت قلعه ایست از سنگ تراشیده
دور باروش یکهزار و سیصد و پنجاه گامست قلعه و باروش پنجاه گز بوده آنرا
قلعهٔ نجم خوانند از قرای حران در ده قلان کوثیند ولادت ابراهیم علیه
السلام بوده است اما اصح آنکه ببابل بوده برده نورش ادا و در انجا

نهان داشته اند در حوران قوم خانیان بسیار بوده اند حصن کیفا شهری
بزرگ بوده اکنون بعضی خرابست و بعضی آباد و آن حقوق دیوانیش
هشتاد و دو هزار و پانصد دینارست جابر از اقلیم چهارمست قباد بن
فیروز ساسانی ساخت رأس العین از دیار ربیعه و از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات عجه و عرض از خط استوا لدل دور باروش
پنجهزار گامست هوایی بغایت خوش دارد میوه و انگور و پنبه و غله نیکو باشد
رقه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عاله و عرض از خط استوا
لب ل اکنون خرابست بزبان رومی آنرا قالانیقوس خوانده اند در
رسالهٔ ملکشاهی آمده است که بعهد قادر خلیفهٔ عباسی جعفر نامی که
حاکم آنجا بود در لب آب فرات که محاذی شهر رقه است قلعهٔ از سنگ
خارا ساخته دورش یکهزار گامست بعد از صد سال نبیره اش صادق بن
جعفر در آن قلعه بقطع طریق مشغول بود و راههای شام و دیار بکر و عراق بدان
سبب مسدود بود سلطان ملکشاه سلجوقی آن قلعه را بزور بستد
و خراب کرد و صادق را با پسران سیاست نمود تا آن راهها گشاده شد
و ایمن گشت و از عجایب حالات در شرح آن مقام آورده است که آن قلعه
برابر ده صفین است که رزمگاه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
با معاویهٔ ملعون در لب آب فرات و در آن حوالی مشهدیست که آنرا مشهد
الطرمین خوانند رها از اقلیم چهارمست در رسالهٔ ملکشاهی آمده که دورش
پنجهزار و پانصد گامست از سنگ تراشیده کرده اند و در کنیسهٔ او هم از
سنگ ساخته اند و گنبدی بزرگ در میان آن زیاده از صد گز

دارد

دارد و در مسالک الممالک آمده که از آن عظیم‌تر و نیکوتر در جهان عمارتی
ساخته نبوده اکنون خرابست سعرد شهری بزرگ از اقلیم چهارمست و هوای
خوش دارد و در او آلات مس خوب سازند طاسهای بی‌نظیر مشهورست حقوق
دیوانیش چهل و شش هزار و پانصد دینارست سنجار از دیار ربیعه است از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لدح دور باروش سه
هزار و دویست گامست از سنگ و گچ کرده اند بر روی کوهی نهاده است بجانب
قبله و چنان افتاده است که بامهای خانه‌ها بهم پیوسته است باغستان فراوان دارد
سماق و زیتون و انجیر و میوه‌های فراوان و انگور خوب دارد حقوق دیوانیش نهصد و
چهل و هفت هزار دینارست سوق ثمانین دهی بوده است در پای کوهی که جودی
گویند نوح علیه السلام بوقت آنکه از طوفان خلاص شده ساخت و آن اولین
مقامست که بعد از طوفان بر روی زمین ساخته اند اکنون خرابست عقر از
اقلیم چهارمست کیکاوس کیانی ساخته است و در پشته موضوعست انگور
بسیار دارد و شرابش لذیذ باشد حقوق دیوانیش بیست هزار و پانصد دینار
عمادیه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید آن عمارت کرد و بعماد منسوب
گردانید هوای بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش شصت و هشت هزار دینارست
قرقیسیا از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عدم و عرض از خط استوا
لدد به قرقیسیای بن طهمورث دیوبند مشهورست کرکیسیا شهر وسط است
حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینارست اردیج از دیار ربیعه است
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عله و عرض از خط استوا لدح بر روی
پشته ساخته اند و در و قلعه ایست بر سر سنگی که بر شهر مشرفست و در آنجا بازارها

چند نهر جاری دارد و باشد صور نام باغستان دارد و از آب زار آنجاست و
باغستان و اراضی که بر آن آبست قریب دو فرسنگ طول دارد و دیگر سنگ
عرض حاصلش غله و میوه و پنبه است اکثر محصول آن ولایت از آن رود است
حقوق دیوانی آن دویست و شش هزار و دویست دینارست موحش قبل از
شهری بوده اکنون خرابست صحرا ایست خوب و علفزارهای نیکو دارد و از یکطرف
آن دجله و از یکطرف آب بذات میرود حقوق دیوانیش شصت و نه هزار دینارست
سامرتین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست هوای خوش دارد و میوه فراوان
حقوق دیوانیش دویست و چهار هزار دینارست نصیبین از دیار ربیعه است
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و در بارو
شش هزار و پانصد گامست آبش از نهر هرماس است هوایش متعفن است
ارتفاعش میوه و انگور بسیارست شرابش بد نیست مانع مضرت عفونت هوا نمی
شود گل آنجا بهترین گل ایرانست در آنجا عقارب قتال الحشرات بسیارست و در جامع
الحکایات آمده که در زمان اقبل با فسون پشه و ملخ را بسته بودند چنانکه قطعا
در آن شهر در نیامدی در عهد صلاح الدین یوسف باروی آنرا عمارت میکردند
خمهای سربسته دیدند تصور گنجی کردند برداشتند و سرش باز کردند پشه و ملخ دیدند
با آنجای نهادند آن عمل باطل شد نصیبین بر کنار رود جلابست و مشهد بوالحسن علیه
السلام است و دورش شش هزار گامست از شهر تا مشهد مذکور هزار گامست
باب دهم در ذکر ولایت کردستان و آن شانزده ولایتست هوایش
معتدلست حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان

و دیار

و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمان شاه ابوه بود دویست
تومان این زمانی بوده است اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد دینارست
آلانی قصبه ایست معتبر هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش غله باشد
و علفزارهای نیکو و شکارگاههای فراوان دارد و بهار شهری وسط است و
جای نزه و در آن آتشخانه ای روشن نام بوده خفتیان قلعه ایست محکم بر کنار آب
زاب چند پاره ده در حوالی آنست دربند تاج خاتون شهری وسط بوده اکنون
خرابست جای خوب بوده است دربند زنگی شهری کوچکست هوای معتدل
دارد و آبهای روان بسیار دارد و علفزارهایش فراوانست مردم آنجا دزد و راه
زن و ناپاک باشند دزبیل شهری وسط است آب و هوای خوش دارد دینور
شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
هوایش معتدلست و آبش فراوان ارتفاعش غله و انگور و میوه باشد و مردم
آنجا بهتر از مواضع دیگر باشند سلطان آباد چمچمال قصبه ایست از اقلیم چهارم
در پای کوه بیستون افتاده است الجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته
جایی خوش و هوایی بغایت خوب دارد حاصلش غله بیشتر باشد شهرزور از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] قصبه
آنرا در اول نیمراه مداین تا آتشخانه آذربایجان گرفته اند قباد بن فیروز ساسانی
ساخت [illegible] در صور الاقالیم که آنرا شهرزور و زیدان گفته اند که پیوسته
حکام مستقل بوده اند هر کرا زور بیش بوده حاکم می شده کرمانشاهان
آنرا در کتب متقدم قرماسین نوشته اند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخت

قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد و در وجهت خود عمارات عالیه ساخت
شهری وسط بوده است اکنون دهیست صفیه شد بر آن حدود دست و تحجر
ساخته و در صحرای آن باغی انداخته ده فرسنگ در ده فرسنگ بعضی از آن را
شجر گردانیده چنانچه میوه های گرمسیری و سردسیری در او بودی و باقی را چون
میدانی بعلفزار گذاشته و در او انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل
کردندی کند خوشان ده دهست دیگر گروه حلوان کرند خرابست و خوشا
آبادان میوه های خوب دارد و هوایش معتدلست آبش از آن کوه جاریست و در
باغستان و زراعت بسیارست کنگور آن را قصر اللصوص خوانده اند چنانکه اهل
آنجا دزدی کردندی در قصبه عالی اندر و چهار در و قلعه مبنا ساخت سنگهای
گران چنانچه کاملش هر یک ده هزار من باشد ستون کرده اند و در آن نزدیکی
حایان سنگی است ... استاد در کنگور جامعی ساخت بغایت خوب و عظیم
و نیکو ماهی دشت ولایتست قریب بچهارپاره ده بود در صحرایی واقع است که منفعل
میدانی بزرگست و علفزاری در غایت خوبیست و هوای معتدل دارد و آبش از چاه
کرده آنجا روانست خیزد هرسین قلعه ایست و قصبه در پای آن قلعه هوای معتدل
دارد و آبهای روان بسطام دهی بزرگست محاذی صفه شبدیز زرد و نیکو که
از کوه بیستون و حوالیش خیزد باب یازدهم در صفات کشور خوزستان
در و دوازده شهرست بغایت گرم حدودش با ولایات عراق عرب و کردستان
و فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیاده از سیصد تومان این
زمان بوده است و در این عهد سی و دو تومان و نیم بر روی دفترست اما تو فیر نکو ...
ششتر در کتب تستر خوانند دار الملک آنجاست از اقلیم سیم است طولش از

خوزستان

جزایر خالدات فو و عرضش از خط استوا له هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب
شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت
شاپور ذوالاکتاف چون از روم با ایران رسید و بر قیصر غلبه کرده دیار شاهی بقیصر
الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که در ایران کرده بود آب ششتر را
تا لشکر گردانید و بر آن بندی عظیم بست و جوی دشت آباد که مدار ولایت
ششتر بر آنست بسبب آن بند جاری شد و در مسالک الممالک گوید که از آن
محکم تر بندی بر هیچ آب نبسته اند اما بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک
در فارس عضدالدوله دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم تر است شاپور
ذوالاکتاف در ششتر عمارات کرده چهل دروازه دارد و هوایش بغایت گرم
اکثر در بهار و تابستان در و باد سموم وزد چنانکه شب بر آید و بدین سبب بر
بامها نیارند خفتیدن آبش نیک ناصافست چنانکه در آن کوزها جهت آب
بر آن آب اغذیه غلیظ خورند و مضر بود و نباتش مرتفع تمام از نیکویی
زمین تخم کاشتن یک ده اگوشش کافی بود غله و میوه و شکر در آنجا نیک آید
و پیوسته در آنجا ارزانی باشد چنانکه نرخ آنجا بهتر از فراخی شیراز بود و مردم
آنجا اکثر سیاه چرده و لاغر باشند و حنفی مذهب بجد متعصب اند و در ایشان
هیچ مقبولی نهفته نبود و کم سرمایه باشند و در میان ایشان متمول بسیار افتد شکارگاه ها
فراوان دارد و در رساله ملکشاهی گوید در دو چهار شکارگاه و بزرگست یکی
دخشا و یا بازده فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق بیست فرسنگ
در ده فرسنگ سیم هزیان چهارم مشهد کافی ده فرسنگ در شش فرسنگ
عقرب زار در بهای آن دارد از غایت گرما مردم غریب بعد از بهار در آنجا ...

[illegible]

خوانند و هر غله که در تموز بر بدره باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوان برید
کرتف کرده حقوق دیوانی آن شهر و توابعها معتبر است و بر ظاهر شهر قلعه محکم است
اهواز از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فدع و عرض از خط استوا لاج آن
اردشیر بابکان ساخت و آنرا بولایات عظیم توابع کرد چنانکه تمامت خوزستان را
بآن باز خوانند تستر از اقلیم سیم است شهری کوچک اکثر است و در کنار دریا
افتاده چنانکه چند روز و مدور با اهبارا بخشکی اندازند و قوت ایشان از آن بود
مردمش قوی هیکل اند و بالای سیاه چهره صاحب قوت باشند باغستان بسیار
دارد نارنج و ترنج و لیمو و خرمای خوب بسیار و فراوان بود جندیشاپور از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا لب شاپور بن
اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذوالاکتاف در عمارت بسیار کرد حویزه
از اقلیم سیم است شاپور ذوالاکتاف شهری ساخت و شهری وسط و گرمسیر
و هوای او عفن تر از دیگر شهر خوزستان بود و حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار بود
در وقوم صابیان بسیار اند دزفول آنرا اندیمشک گفته اند از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لا اردشیر بابکان ساخت و بر دو
جانب او چند ساله رها و ماست پلی بر آن آب بسته اند چهل و دو چشمه درازی
بالای او پانصد و بیست گام است عرضش پانزده گام آنرا پل اندمشک خوانند
و آن سه شهر را اندان پل باز خوانند بر پای شهر و جانب شرقی جوبی در سنگ
بریده اند و بر زیر پاروی شهر رسانیده و دولابی نهاده که بر آن جوی ساخته اند چنانکه
بجاهکه آب بالای اندازد و مدار شهر بر آنست شهری وسط است و هوا صحیح بسیار
در توابع او هست و نخود و قری شاکرده و هر غله نیست تم و نیشکر در نیم فرسنگ تا

نرگس

نرگس است هم از این حدود و درختانشد که آنرا زرین درخت خوانند شکوفه
زرد بسیار بقا دارد اما ثمره نبید بد دستگرد از اقلیم سیم است هرمز بن شاپور
بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه طین محکم ساخت هوایش متعفن است رامز
اورا هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند بروزگار
ایام رامز شد شهری وسط است هوای گرم دارد و حاصلش غله و پنبه و نیشکر
فراوان بود شوش از اقلیم سیم است شهری وسط و گرمسیر است مهابیل بن قینان
انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت و آن اولین شهریست که
در خوزستان بنا کردند هرچند که بعد از آن عمارت افزوده و در آنجا
قلعه ساخت در غایت استحکام شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد
و شاپور خوره خواند شکلش بر مثال بازی نهاده و نهر مزار دانیال پیغمبر علیه السلام
در آنجاست بر جانب غربی شهر و در میان آب آنجا ماهیانند از مردم گریز
نکنند ایشانرا نرنجانند طرازک شهری وسط است در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر از
دیگر مواضع خوزستان بود و تمر فراوان دارد عسکر مکرم از اقلیم سیم است
شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارتش کرد و پیش از شاپور رخ اندر دو جانب
او دو دو آنکه شستر نها و ماست در اول لشکر خوانده اند ظهور است
در... ساخته بوده شهری بزرگست از همه ولایت خوزستان خوشتر است
اما در و عقارب قتال بسیار است سرقاد از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات فف و عرض از خط استوا لا اردشیر بابکان ساخت و در آن
شهر جوی بریده شهری وسط است و لایت بسیار دارد و اکثر مسیر آن
آب دو از ده هم در شاه بحر و بر فارس در فارس نامه آمده است که

فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است اگرچه بر تمامت ایران تسلط
داشته اند ایشان را ملوک فرس خوانده اند و قدرت و شوکتشان آنکه اکثر
پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان بوده کلام مجید از قدرت و شوکت
ایشان خبر میدهد که بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید و رسول صلی الله
علیه و آله در حق اهل فارس فرموده که ان لله خیرتین من خلقه من العرب قریش
ومن العجم فارس بدین جهت اکابرا خیار الناس خوانند و در معجم البلدان
از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که اسعد الناس الی الاسلام و الکان کلاما
متعلقه بالبر الساحلیه فارس هم ست و هم پنج هر یک را علیحده منسوب بسیم قوت
و بیانش بموجب تحریر دو شرط حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و دیگر
خلفا مقاسمه بوده است و بعضی بخمسی و بعضی ثلثی و بعضی ربعی و بخمسی بقدر حاصل
میداده اند در عهد واثق خلیفه آنرا خراج معین کردند مبلغ سی و سه هزار و سیصد
درم و صد و پنجاه هزار خروار غله برآورده اند در سنه ثلث و ثلثمایه علی بن عیسی نفرموده
معتضد خلیفه آنرا خراج مقرر کرد و امید مبلغ شصت و سه بار هزار هزار درم که
یکهزار و پنجاه تومان این زمان باشد در عهد اتابک ابو بکر پنجاه و پنج بار هزار هزار درم
عوامل حاصل داشت که نزدیک این مقدار بود اما ایشان بدار العلامه شش صد
هزار دینار حساب کردندی اکنون تمامت آن تیر بدادندی در عهد سلاجقه
جهت آنکه عساکر در کشورگشائی بودند مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و چهل
دینار رایج بوده اکنون در دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و هفت تومان و یکهزار
و دویست دینار رایج است در ولایات اکثر محصول می ستانند و از آن شهر به
تمغا مقرر است شرحش متعاقب می آید انشاء الله ولایات خشکی فارس را در قدیم

پنج کوره گرفته اند چون اردشیر خوره و اصطخر و ابجرد و شاپور و خوره و قباد خوره
و در هر یک چند ولایت و شهر بوده است حدود آن کوره ها تا ولایت عراق عجم
و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس پیوسته است طولش
از قومشه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ عرض از یزد تا خوزستان صد و سی فرسنگ
مساحتش هژده هزار فرسنگ باشد کوره اردشیر خوره را اردشیر بابکان اول
اکاسره منسوبست درین کوره اول شهر فیروزآباد بوده و در فارس دار الملک
دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیم تر از دیگر کورهاست اما چون اکنون
دار الملک شهر شیراز است و آن در کوره اردشیر خوره است این کوره را مقدم داشته
اولیست شیراز سلمها الله تعالی من الآفات از اقلیم سیم است و شهری اسلامیست
و قبة الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات قح له و عرض از خط استوا
لط ط بروایتی شیراز طهمورث ساخته بوده و خراب شده و بقولی در زمان سابق
بر آن زمین شهر فارس نام بوده بفارس بن ماسور بن سام بن نوح علیه السلام
منسوب و اصح آنکه در زمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ساخت و تجدید
عمارتش کرد بروایتی عم زاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل بتجدید عمارتش کرد
تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین هجری بطالع سنبله در عهد عضد الدوله دیلمی
آن شهر چنان معمور شد که در وی جای لشکر نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت
و لشکر را بدان فرو نشاند و فنا خسرو کرد خواند عوام سوق الامیر خوانندی
و این قصبه بر تبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اکنون خرابست
داخل قرای جویم شده و شیراز از زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو
بر داد از جهت دفع اعدا آنرا بارو کشید و دورش ده هزار گام است تاریخ

خرابی بکمال آن راه یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه اینجو تجدید عمارت آن
بارو کرده بر بالای برج جهت محافظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز
هفده محله است و نه دروازه دارد اصطخر دراک موسی بیضا کازرون
سلم فسا فهل بوم دولت سعادت شهری در غایت خوشیست اما چون
در میان ساختن مقصر بوده در کوچها ساخته اند پر چرکین میباشد مردم متمیز
را در آن کوچها تردد آزارست و هوایش معتدلست پیوسته همه کاری در آن
توان کرد اکثر اوقات وی بازارش از ریاحین خالی نبود آبش از قنوات
و بهترین آن کاریز رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی اخراج
کرد و دیگر از قنوات ثقات بندرکه و کت شیخ سعدی مشهورست و هرگز به
عمارت محتاج نمی شود در بهار سیلاب از کوه دراک می آید و در میان شهر میگذرد
و در بحیره ماهلویه میریزد ارتفاعات آنجا وسط است بیشتر اوقات تسعیر فراوانی
باشد از میوه هاش انگور رازقی بغایت نیکوست و در آن شهر درخت سرو را
متوافقات خوبست و نیک نغزست مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر اند و سنی مذهب و
شافعی اند اندکی حنفی و شیعه نیز میباشند و سادات بزرگ صحیح النسب اند
و آثار رسول صلی الله علیه و آله دارند اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد
و بکسب قانع اند و درویش و ابیشاریست اما از کدیه محترز باشند و البته بکسبی مشغول
باشند متمولان آنجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول نادر باشد اکثر مردم آنجا در
خیرات مساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی درجه عالی دارند هرگز آن
مقام از اولیا خالی نبوده است بدین سبب آنجا را برج اولیا گفته اند اما
اکنون بسبب طمع را انصافی پیشوایان کمی اشقیا نست در آن شهر جامع عتیق

قرادینه

عمرو لیث ساخته است گفته اند آن مقام از ولی خالی نبوده و بین المحراب والمنبر دعا
اجابت بود مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرد و مسجد سنقر در حرمگاه و قبر ایشان
اتابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست و دار الشفا بعضد الدوله و دیگر جامع و
خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر که ارباب تمول ساخته اند بسیار از بقعه
بقعه بیش است و بر آنها موقوفات بیشمارست اما از آن کم باهل استحقاق میرسد و
اغلب اندرست مشاکل است و در آنجا مزارات متبرکه مثل امامزاده محمد و امامزاده
احمد ابناء امام موسی کاظم علیه السلام و شیخ عبدالله خفیف که آن را اتابک زنگی
سلغری آبادان کرد و وقف معین فرمود و شیخ بهلول و بابا کوهی و شیخ روزبهان
و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین رکوبی و امثالهم فراوانست و در
اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی اندرون
شهرست و بعضی در بیرون و چند موضع متفرق است حقوق دیوانی آنجا بقعا مقررست
اکنون چهار صد و پنجاه و پنج هزار دینار ضمانی آنجاست و ولایت تمامت فارس از توابع آنست
انجدان شهر مخصوص است و در حوالی آنست خواد مستجاب بجید و بارو داست
آبش از قنوات و هوا مانند شیراز است حاصلش غله و غیره و اندکی میوه باشد
از همه نوع ایراهستان ولایتی چندست در کنار دریا همه گرمسیرست بیشتر خراب در آنجا
مقام دارد آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی از این ولایات بسیف البحر
و بعضی بسیف عمار منسوبست حاصلشان جز غله و خرما چیزی دیگر نیست بوشکانات
چندان حقیقت همه گرمسیرست خرما بسیار بود در آن ولایت هیچ شهری نیست
حاصل ایشان غله و خرما باشد تنج در قدیم شهری بوده گرمسیر و عرضش از آنجا با
کار آب روان نیست اکنون خرابست خبر شهری بوده عظیمست و بزرگتر از کار

هوای معتدل دارد و در آن حدود بهتر از آن مواضع آبش گوارنده است و
زمینش غله بوم و میوه‌اش سردسیره و گرمسیری در او باشد و نیکو بود و قلعهٔ محکم دارد
و آن را ایزد خواست خوانند و در او نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود سمیرم تا حیثیت گرمسیر
درختان خرما دارد و در هیچ شهری نیست مردمانش سلاح ور باشند فهلیان ا
بزرگست و بتلفظ منافکان خوانند بر راه فیروزآباد است از او تا فیروزآباد
سخت راه بود و کوهسارهای درشت دارد و کمرهای سخت پیوسته آن راه از دزد
و پیاده مخوف باشد هوایش معتدلست مردم آنجا کوهی طبع اند آبش از آن
کوهستانست و آن منبع رود پاره است که بفیروزآباد رود محصولش غله نیز
فراوان بود [illegible] چند ناحیه است همه گرمسیر بعضی که در
کوهستانست هوایش معتدلست حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد [illegible]
دارکان ولایتست گرمسیر هوایش مخالف بود و درخت خرما در او بسیار بود حاصلش
غله و خرما باشد میمند در قدیم شهری بزرگ و پرنعمت بوده هوایش بغایت
گرمست از باران که در مصانع محافظت نمایند و سه چشمه نیز دارد و حاصلش غله
و خرما باشد مواضع نجوم و خورشی از توابع آن بوده است [illegible] کمکان
شهری خوش بوده است و از عجایب دنیا زنیا در میان او رودی میگذرد و
بر آن رود پلی بسته اند طرف بالای پل سردسیرست و درختان جوز و چنار روید
آن و طرف زیر پل گرمسیرست و درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شتر انگور
انجا چنانست که تا دو سه چندان آب بر آن نهند شتران خورد و مردم انجا مزرع و مسکین
باشند و جرکت دهی بزرگست از توابع آن فیروزآباد از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در اول که ساخته بود بد

جور نام

جور نام داشته در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند گردانیده که
هوایش خوش شده و از کوه بفواره آب بر آن بالا برده و بر گرد آن دکه عظیم
کرده و آن عمارت را ایوان خوانندی بوقت آنکه اسکندر فتح بلاد میکرد
جهت آنکه بهمه اطراف آن حدها انجا کرده فرو می بایست رفت از فتح آن عاجز
شد آب رود حنیفقان را از ممر اول بگردانید و بر سر آن شهر داد تا آن شهر
خراب شد و بحیره گشت اردشیر بابکان خواست که آن بحیره را خشک گرداند
و بانجا شهری سازد برابر معماران طرف تنگ نقبی ببرید و بوقت آب گشودن زنجیر
بر میان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر گسست و آن را هلاک گردانید و
سقف آن نقب در فرو می افتاد و دره شد اردشیر در آن زمین شهری ساخت و اردشیر
خوره نام کرد عضدالدوله دیلمی تجدید عمارت آن کرد فیروزآباد خواند هوایش گرم
معتدل است آبش از رود خنیفقان می آید اکنون بازه مشهورست گلابش خوشبوی
تر و بهتر از دیگر ولایات بود و مردمش متمیز و صلاح باشند کازرون و [illegible] کازرون
شهری وسط است و قبر شهر کوچک دارد هم شهر کوچکست هر سه گرمسیر در آنجا در
خراب بسیارست آبش از رود [illegible] کاریزست و کازرون قلعه محکم است [illegible]
بانجا برده اند کاریان مواضع بسیار از اعمال آنست کاریان و [illegible] در بیابان
گرمسیرست بغایت چنانکه در تابستان معدودی چند در آنجا باشند آب باران و
کاریز دارد غله آنجا [illegible] از میوه جز خرما چیزی نبود همه در کوه شکافها [illegible] در
زمستان از آب باران پر شود و تابستان درخت را تازه دارد و مردم آنجا اکثر دزد
و راهزن باشند سخت پیاده روند مردم غریب جز در صحرا [illegible] در آنجا [illegible] بود
بدین سبب آن گروه عصیان بسیار نمایند کوار شهری کوچک خوشست و توابع بسیار [illegible]

هوایش بگرمی مایلست آبش از مکان بهمن بن اسفندیار می‌آید بر آن رود بندی
تا آن آب بالا آید و دهها بر آن مزروع گردد و غله و میوه در او بسیار باشد اکثر حبوب آنجا
الا نخل آرند از میوه‌هاش انار و آبی و بادام نیکو بود و در آن حدود نخجیر فراوان بود و مردم
پارسی‌گوی باشند اهل آنجا ضعیف و کثیف طبع‌اند و متابع مذهب شافعی باشند کوه و
جبال از نواحی کازرون است و گرمسیرست و هوایش مخالف بود و در او مردم دزد
و راهزن باشند حاصلش غله و پنبه و خرما بود و ... جایست سی فرسنگ در چهل
درایست در آنجا و جهات هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله دیم نبود
اگر آذرماه و دی ماه که آخر خریف و اول شتا بود باریدگی باشد یکمن تخم کمابیش هزار من
ریع دهد و اگر این دو ماه باریدگی نبود چندان ریع ندهد که زیان زود و هر که هنگام
صیف در آنجا زرع کند چون هوا گرم شود گزند و مردم آنجا بدرو ندرو خورد کسی
و نمی در دهد بردارد ... دو شهرست ماتحت مینا و شبیل شهری
کوچکست و گرمسیر و غله و میوه و خرما و انگور دارد و انگورش بیشتر بود و مردمش همه
پیشه‌ور مرود و نجاه کمتری دو شهرست ماتحت مینا و شبیل هوایش مایل بسردیست
آب بدان دارد و باغستان اندک بود و انگور و میوه‌های سردسیری در او باشد و در آن
حدود نخجیر بسیار بود و مردمش سلاح ورز و پاک باشند ... در دو دست دهند
ده دیگر در ساحلیات که نزدیک آن حدود دست از توابع و نواحی نقیبیست آنجا
گرمسیر کوره اصطخر چون در ملک فارس پیش از اصطخر عمارتی نبوده است این کوره
را بدان شهر باز خوانده‌اند یزدخواست تا محاذی هزار درخت در طول و قهستان
یزد از توابع این کوره است اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
... و عرض از خط استوا ... بقولی کیومرث و بقولی پسرش اصطخر نام

بنیاد

بنیاد کرد و هوشنگ بر آن افزود و جمشید با تمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا آخر
رامجرد مسافتش چهارده فرسنگ در ده فرسنگ عرض بوده در آنجا چندان
عمارات بوده که شرح راست نیاید و سه قلعه محکم داشت بر سر کوه یکی معروف
باصطخر دوم شکسته سیم شکوان و آنرا سه گنبدان گفتندی مؤلف فارسنامه گوید
جمشید در اصطخر در پای کوه سرایی کرده بود و صفت این سرا اینکه در پایان
کوه دکه ساخته بود از سنگ خارای سیاه و آن دکه چهار سوست یک جانب در کوه
پیوسته است و سه طرف در صحرا گشوده و بلندی سی گز ساخته و دو طرف نردبان
بر او نشستندی و بر سر ستونها از سنگ مدور کرده و چنان نقاری با زیب بر آن
کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و بالای این ستونها
زیاده از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگ نیست برآورده آن اسباب
چون گشته و بر جراحات گذارند نیک کند در آنجا صورت براق حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله نقش کرده‌اند و ریشش بشکل آدمی با ریش مجعد و تاج بر سر
دوست و پایها صورت گاو و صورت جمشید بشکلی سخت زیبا کرده‌اند و در آن
کوه گرمابه از سنگ کنده‌اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و آتش محتاج
نبوده و بر سر آن کوه دخمهای عظیم بوده که عوام آنرا زندان گویند وقت
ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و عذر ورزیدند
مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند در عهد صمصام الدوله دیلمی امیر
قتلمش لشکر کشیده آنرا بکلی خراب گردانید تقدیر دهی مختصر ماند و در میان خرابهای
عمارت جمشیدی قوتیای هندی می‌یابند که چشم را مفید بود و کس نمیداند که آن قوتیا
در آنجا چون افتاده اکنون مردم ستونهایی که در آن عمارت مانده چهل مناره میخوانند

در مجمع ارباب الممالک آمده که آن ستونهای عمارت خانه‌های بخت بهمن است و در
صور الاقالیم آمده که آن ستونهای مسجد سلیمان علیه السلام بوده است و شاید که خانهٔ
جمشید را سلیمان مسجد کرده باشد و مهمان خانه‌های نیز باشد و هر سه روایت
درست بود و چون عرصهٔ اصطخر طویل و عریض بوده بعضی از مواضع که اکنون
مرودشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است ارتفاعش غله و انگور و بهتر بود و از
میوه‌هاش سیب شیرین خوب میباشد ایرج دهی بزرگست در پای کوهی و قنات
آن کوه پناه است چه تمامت خانه‌ها در آن کوه کنده‌اند آبشان هم از کوه برون
می‌آید ابرقوه از اقلیم سیم است در اول در پای کوهی ساخته بودند و از کوه بشکفتند
بعد از آن در صحرا این شهر که اکنون است کردند شهری کوچکست هوای معتدل دارد
آبش هم از زرودست و هم از کاریز غله و پنبه نیکو آید مردمش اکثر پیشه‌ور باشند
در طاعت و عبادت مشغول از مزار اکابر در آنجا قبر طاوس الحرمین است و آن تربت
را خاصیتیست که هر چند مستغفل گبر داشته خراب می‌شود بهر شب که مسلمان نمی‌پذیرد
گوسفند در ابرقوه جهود تا چهل روز نماند بدین سبب در آنجا جهود نیست اگر
از جایی بیاید کمتر از چهل روز مراجعت کند مواضع بسیار از توابع ابرقوه است
و در آنجا سرو بیست که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرکشمری
و بلخی شهرت داشته این اکنون از آنها بلندترست و بزرگتر و درخت سرو را
ابتلاع حال آن نیست حقوق دیوانی ابرقوه دو لک و شش صد و چهل هزار و چهارصد دینار است
اسفندان و قمستان اسفندان شهری کوچک است و حصاری دارد قمستان دیهی
بزرگست هر دو سردسیرند در کوه آنجا غاری محکمست که اتابکان در ایام مخوف پناه
آنجا بردندی اقلید و سرمق و ارجمان اقلید شهری کوچکست و حصاری دارد هوایش معتدل است و

ابت

آب روان دارد و در و از هر نوعی میوه هست و غله نیکو هست و سرمق هم شهری
کوچکست و در همه حال مانند اقلید است و آلوی سرمق بغایت شیرین و نیکو میباشد
آنرا خشک کرده بولایات برند مواضع بسیار از توابع اقلید و سرمق است
توج و مرودشت توج شهری کوچکست و غله نیکوست و میوه‌اش بسیارست و
هوای معتدل دارد مرودشت نیز دهی بزرگست همان صفات دارد بیضا
شهری کوچکست و تربت سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند گشتاسب
بن لهراسب کیانی ساخته آب روان دارد و غله نیکوست میوه نیز دارد و مواضع
بسیار از توابع بیضاست مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ از بیضا
علما و مستبحر برخواسته اند چون قاضی ابو ناصرالدین ابو سعید عبدالله بن محمد علی
البیضاوی صاحب تفسیر و دیگر اکابر جره و ماده و سبزوار جره شهری کوچکست
هوای معتدل و آب روان دارد و درو میوه بسیار بود آباده هم شهری کوچکست
قلعهٔ استواری دارد و هوایش معتدل آبش از رود کر است در آنجا غله و انگور بسیار
بود مواضع بسیار از توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار و پانصد دینار است
جرک و نیان ده بیست محدود و مرغزاری میوه اندک دارد و غله فراوان خرمه شهری
خوشست قلعهٔ محکم دارد و هوایش معتدلست و آب روان و میوه بسیار دارد
رامجرد ناحیتیست بر کنار آب کر بندی بر آن آب بسته‌اند تا در بهار آب
بیفتاد و چون خرابی بحال بند راه یافت آن ولایت مستاصل گشت اتابک جاولی
آن بند را عمارت کرد و آن ولایت معمور شد قصبه‌اش بین شهرستان آن عمل است
حقوق دیوانی آن محال پنجاه و دو هزار و پانصد دینار است ماین و در شهری
کوچکست هوای معتدل و آب روان دارد و حاصلش غله و میوه باشد و در و معدن آهن است

قومشه در ما قبل آنرا از ملک عراق گرفته اند و سرحد عراق و فارس است قولنجان
قلعهٔ کلیین است چند موضع توابع دارد و از اعمال قومشه است هوایش بهوای
اصفاهان نزدیکست آبش از قنوات بود حاصلش غله و میوه و انگور باشد و طبع
قوی مردمش مانند مردم اصفاهان باشند پوسته در رود و هوایی باشند کامفیروز
ناحیتی چندست بر کنار آب کر در آن حدود و بیشهٔ عظیمست و در آن بیشه شیر بسیار و
صعب بقوت باشد کربال علیا و سفلی هر دو از رود کر آب میخورد و علیا از بند امیر
که عضد الدوله دیلمی ساخت و سفلی از بند قصار که اتابک جاولی تجدید عمارتش کرد
کهمره و تارون دو شهرست توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان دارد غله
و میوه بسیار دارد و نخجیرش فراوانست کوره کوار کورد شهرکیست و کلال دهی
بزرگست و ناحیتی که تابع آنست ● حمله غله بوصت و هوای سرد دارد مایین شهری
کوچکست در میان کوهستان بر راه کوشک زرد هوایش معتدلست بسردی مایل آب
روان دارد حاصلش غله و میوه بود و مردم آنجا اکثر دزد باشند و در آنجا مزار شیخ
کل اندامست و در پای کریوه مایین مزار امامزاده اسماعیل بن امام موسی کاظم علیهم
السلام است و آنشهر قصبه ایست اعمال را مجرد و ییلاقات دو کروه دو ده و چند
چند ده دیگر چون سردستان و ماره و غیره از توابع آن همه سردسیرست و غلاتم
جز جو و پنبه میوه ندارد ده جوز دارالان دو دهست نزدیک هرات هوای آنها گرم
میوه بسیار دارد و غلاتش فراوان باشد و ده چند از توابع آنست کوره دارابجرد
داراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند
علیحده مایی در ذکرش خواهد آمد اکثر این کوره بوده است انچه از این کوره از فارس
شمارند یاد کنیم جهرم شهری وسطست بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع

بسیار

بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در آن ولایت غله و پنبه بود و ارزان
و کاریز دارد و در آنحدود قلعهٔ محکمست آنرا خورشه خوانند جویم ابی احمد از ولایت
ایراهستانست و ایراهستان از کوره اردشیر خوره و جویه آنرا کوره مود خوانند و
گرمسیرست آبش از کاریز و چاهست حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ایست
آنرا شمیران خوانند اهل آنجا دزد و سلاح ور باشند فسا از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات فح ال و عرض از خط استوا لط فسا بن طهمورث
دیو بند ساخته بود خراب شد گشتاسب کیانی تجدید عمارتش کرد و نبیره اش
بهمن بن اسفندیار باتمام رسانید و ساسان تمام کرد و در اول ملت بود و بعهد
حجاج بن یوسف عاملش آزاد مرد نفران وانجا را از آن شکل کرد وانید و تجدید
عمارتش کرد چون از شبانکاران خرابی یافت اتابک جاولی معمور کرد و اینشهر
شهری بحت بزرگ بوده است اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیرست
آبش از قنوات و هیچ آب روان ندارد و میوه های گرمسیری و سردسیری
همه دارد باشد کوره شاپور خوره این کوره بشاپور بن اردشیر بابکان منسوبست
در اول شهر بزرگ او فشاور بوده است اکنون کازرونست کازرون از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا لط که در اول
ده بوده است بوز و درست و راهبان طهمورث دیو بند ساخته چون شاپور
بن اردشیر نشاور ساخت آنرا از توابع نشاور کرد تا فیروز بن بهرام بن یزدجرد
بن بهرام گور آنرا شهری کرد انید پسرش بر آن عمارت افزود شهری معظم شد
چون در اصل سه ده بوده است اکنون عمارات آنشهر متفرق باشد و در و کوشکها
معظم معتبر است که هر یک قلعه باشد هوایش گرمست آبش از سه کاریز که در آن دهها

منسوبست واعتماد بر باران دارند میوه ایشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوهای
گرمسیری باشد و نوعی انگور است که اهل کازرون باطراف برند اندکی گشتان
باشد مردم آنجا شافعی مذهبند و گور شیخ ابواسحق کازرونی و دیگر قبور آنجاست و
نواحی بسیار از توابع کازرونست نوشادر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فو و عرض از خط استوا لب طهمورث دیوبند ساخت و دو بیدار خواند اسکندر
رومی بوقت فتح فارس از انگلی خراب کرد شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت
کرد و شاپور خواند بنام خود اصل آن بنا شاپور است بمرور ایام از افواه حروف
نشاور شد هوایش گرمسیرست و شمالش بسته بدین سبب هوایش متعفن است آبی زیاد
ندارد و آنچه دارد بد بود و از خوردن او باز دارند مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و
یاسمین و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز بود و مردم آنجا شافعی مذهبند بر ظاهرش در
سنگی سیاه بر شکل مردیست بزرگ تر از آدمی بعضی گویند طلسمست و بعضی گویند
مردی بود و خدای تعالی او را سنگی گردانیده شاهان آن ولایت آنرا معزز و مکرم داشته اند
و هر بار رنگش زده اند و روغن مالند ابیوران و ماشت قوطا ابیوران شهر کوچک
بجه و نوبنجان و از آنجا جندی از اهل فضل برخاسته اند هوایش معتدلست آب
روان دارد ماشت قوطا ناحیتی است از کوهستان و سردسیرست حاصلش غله و میوه
اندکی باشد تل و شاپور ناحیتی چندست ما بین فارس و خوزستان هوایش گرمیست
آب روان بسیار دارد و اکثر آن خرابست هرمزدان و نوبنجان دو ناحیت و دههای
بزرگ دارد و در میان سنگستان و شعب و بالا تلهای خاکست هوایش گرمسیرست
باعتدال مایل و درختان و انواع میوها است جوز بسیار دارد و اکثر غلاتش دیمیست
و نخچیرش بسیارست مردمش سلاح ور و دزد و شب رو باشند جبل جیلویه ولایتیست از

و قبستان و نواحی فراوان دارد و بارستان پیوسته است هوایش سردسیرست
آبش بسیار بود و درختان بیشمار و میوه فراوان و شکارگاههای نیکو دارد و مردم
آنجا سنی و شافعی مذهبند جره شهری کوچکست در تلفظ گره خوانند و در زیر شیراز است
و بنا امیر گره از عمارات عالیه است بر بالای شیراز و گفته اند خبره از خطه شیراز کتاب
مطلب که زیر گره دارد و زیر بالا نیز هوایش گرمسیرست آبش از رودی که بدان
شهر منسوبست حاصلش غله و خرما بود و مردم آنجا بیشتر سلاح ور و دزد باشند و موضعی
چند از توابع آنجاست جنبدگان شهری کوچکست و ناحیت پل لو اوست هوایش
گرمست آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعه حصین است
خشت و کمارج دو شهر بود در میان کوهستان گرمسیرست آب روان دارد و جز درخت
خرما و غله هیچ دیگر نباشد هم دیمی و هم آبی باشد مردمش سلاح ور و قطاع الطریق اند
خلار دهی بزرگست و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیای اکثر ولایت فارس از آنجا برند
و غیر آن حاصلی ندارد و عجب آنکه اهل آنجا آسیا ندارند بجهت آرد کردن گندم بجای دیگر
روند خابدان و زیرکان دو ناحیت است هوای سردسیر دارد و درخت جوز و انار نیز
باشد از آنجا عسل فراوان خیزد و نخچیرگاهست مردمش سلاح ور و دزد و مکاری باشند
سمیرم ناحیت سردسیرست درختان و آبهای روان دارد و حاصلش غله
و اندکی میوه باشد سرود و دزکیب دو ناحیت است میان رود و سرم کوهستان و
هوایش سردست آبش از آن کوههاست اکثر اوقات از برف خالی نبود راههایش
سخت دشوارست آبش بد و آنست نخچیرش نکوست مردمش بیشتر مکاری باشند دستجان
در تلفظ دست یاری گویند شهری کوچکست گرمسیر چشمه کوچک دارد و آب چاهش
شور باشد غله آنجا دیمی باشد مردمش بیشتر کفشگر و جولاهه باشند از آنجا اهل فضل بسیار

نوبندجان و شعب بوان نوبندجانرا در تلفظ نوبنگان خوانند از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات فوه و عرض از خط استوا لب شاپور بن اردشیر بابکان ساخت
شهری بزرگ بوده است در ایام فترت ابوسعید کازرونی آنرا خراب کرد
که اکنون دیه و دام شد اتابک جاولی با حال عمارت آورد هوایش گرمسیری است
در آن جمیع انواع دررو مشمومات باشد اهل آنجا به تمیز و صلاح نزدیک باشند آبش از کوهها
که در حدود آنست و شعب بوان از مشاهیر متنزهات جهانست و آن دره ایست در میان
دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم همه درختان میوه‌های خوب با انواع دارد و هوایش در
غایت خوشی و اعتدالست و در آنجا دیههای فراوانست در میان آن رود بزرگ روانست
و سر آن کوهها اکثرا از برف خالی نیست و در عرصهٔ آن از کثرت درختان قطعا آفتاب
بزمین نتابد چشمه‌سار بسیار و آبهای زلال دارد و حکما گفته اند من مجامع الدنیا
اربعه غوطه دمشق و صغد سمرقند و شعب بوان و [illegible] شعب بوان و مرج شبدان
از حساب ملک فارس است و نوبندجانرا دیگر توابع است هم حاصلی و هم [illegible] سعید
و در زیر آن شهر سنگ کلفر شکلی و در آن ولایت نخجیر بی اندازه بود کوره قباد و ارجان قباد
فیروز پدر انوشیروان عادل منسوبست ارجان در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیم
است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] قباد بن فیروز ساسانی
ساخت در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بود و کار راست [illegible]
ملاحده لعنهم الله خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش بسیار گرمست آبش
از رود طاب که از میان آن ولایت میگذرد بر آن آب پلی بسته اند آنرا پل بکان
و آن زمین را ریع نیکوست از هر نوع میوه در او باشد و خرما بسیار بود و از لیمو و نخ
آنجا نیکو بود و مشمومات در او خوب باشد و در آنجا قلاع محکمست چون قلعه طیفور و

دز

و دز کلاب و حوالی آن شهر از ساکنان آن قلعه بوده است مردم ارغان بسلاح و
بجنگیدن مشغول باشند بوستانک سرحد فارس و خوزستانست از اکابر شیخ ابوالحسن
شیرازی بارجان آسوده است ریشهر فارسیان آنرا ریشهر خوانند لهراسب
کیانی ساخت شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسطاست
در کنار دریای فارس هوایی بغایت گرم و متعفن دارد و تابستان اهل آنجا خیش
در حیاض [illegible] بندند و الا از کثرت عرق مجروح گردد حاصلش خرما و کتان [illegible] شهری
بود و مردم آنجا تجارت دریا کنند و در ایشان مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون [illegible]
باشند از آنجا تا کلاب کلفر سنگ تابستان مردم از بهر خوشی هوا با آن قلعها روند
جیش و [illegible] این نواحی میان ارجان و دیگر اعمال فارسست و جیش
بازکارفست این ولایت در آب و هوا مانند ارجانست جنابا جنابا پی بن طهمورث
دیوبند ساخت فارسیان آنرا گنبه خوانند یعنی آب گنده موضعی اگر چنین نام
بود شرح دیگر محتاج نبود چهارده اعمال تابع آنجاست و شهریست بر کنار دریا
[illegible] از اعمال ارجانست آب و هوا و محصول باشد آن شکر او
حاجت نیست موضعی چند از اعمال آنجاست مهروبان فارسیان ماهی روبان خوانند
شهریست بر کنار دریا چنانچه موج کنارش برسد چند موضع از توابع آنجاست
هوای گرم و متعفن دارد اما شهر و غله در پایست چنانکه هر که از فارس براه خوزستان
بدریا رود و اگر از بصره بخوزستان رود عبورش بر آنجا بود و در آنجا جز خرما چیزی
نبود حاصلش اکثر از کشتیها باشد آنجا گوسفند کمتر است اما [illegible] بسیار بود و مولف فارس
نامه گوید که از یک بدست [illegible] شیر دوشند [illegible] آنجا بسیار است و دیگر
ولایت [illegible] سینیز شهری کوچک است بر کنار دریا و حصاری دارد و در حق هوا در آنجا

بسیار باشد هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و در دفن چراغ باشد اما
کنارش را داشتی بود و مردمش سلیم و زبون باشند و بدین ناحیه کوره مذکوره قلاع و
مرغزارهای نیکوست آنچه معتبرست یاد کنیم القلاع شمار ده قلعه معروفست و مشهور
در زمان ما قبل معتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده است چون فارسیان با
سلاجقه نافرمانی کردند سلاجقه اتابک چاولی را بفتح آن دیار فرستادند و آن
بقهر و لطف اکثر آن قلاع را مستخلص کرد و بعضی که بمطاوعت در آمدند بر قرار
بگذاشت و کوتوالان نشاندند اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست قلعه سفید
در فارسنامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از قدمت بانی آن
معلوم نیست سالهای دراز خراب مانده بود در اوایل عهد سلاجقه ابونصر تیر
مردان آنرا باز عمارت آورد و آن قلعه کوهیست که گرداگردش نیست ز سنگ
و با هیچ کوه پیوسته نیست جز یک راه پیش ندارد و بر سر کوه زمین نرم هموار و چشمها
آب خوش و باغات میوه و اندکی زراعت دارد و در آن زمین چاه بسیار
فرو برده و آب خوش بود هوای معتدل درست دارد و در زیر قلعه دیهیست که
که آنرا نشاک خوانند حصار محکم دارد و پیرامن آن کوه میدانی فراخست و چراگاه
نیکوست عیب آن قلعه جز آن نیست که مردم بسیار نگاه باید داشت چون بابا
مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم اولی باشد قلعه اصطخر در فارسنامه گوید
در آن ملک هیچ قلعه از آن قدیم تر نیست و هر استحکامی که جهت قلاع ممکن بود در آنجا
کرده اند در قدیم الایام آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا قلاع شکسته و شکوان
در حوالی آنست و بر آن قلعه مانند دره زمین عمیق بود که آب باران در وی رفتی و از
طرف دیگر بصحرا رفتی عضدالدوله دیلمی بر آن طرف بندی بست و آنرا بایک برج و سنگ

حوضی ساخت که پنجاه پایه نردبان برود و بند و دیگر با ستون و قیر و موم و ساروج چنان
محکم گردانید که قطعاتی از او دو چندان آب در وی جمع می شود که اگر هزار مرد یکسال
در آنجا کار برند یکبار بفرونشیند و ستونها در میان آن حوض ساخته اند و مسقف
گردانیده تا از تغیر هوا سالم ماند و بیرون از این مصانع دیگر دارد و هوای آن
معتدلست عیب این قلعه آنکه حصار بلیغ توان داد قلعه اصطخر یار قلعه ایست محکم
بدین سبب آنرا بدین نام باز خوانند و در استحکام مانند اصطخرست هوایش
معتدلست آبش از چشمه زاینده است قلعه آباده استواری کمتر از دیگر قلاع است
هوای معتدل دارد و آبش از مصانع است مجال جنگ دارد قلعه ابرج کوهیست بالای
ابیج که کمینه اش استحکام دارد و یک نیمه اش مجال محاصره ندارد و بدان کوه
آب روانست که بدیه می رود قلعه شیر بر سه فرسنگی شیراز است بطرف جنوب و
مایل بشرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست بر آنجا چشمه مختصر نیست و در پای
قلعه چشمه دیگر و در پای آن قلعه گروهی راه آبادانی و علف چهارپایان نیست
بدین سبب آنرا حصاری نتوان کرد اکنون در دست جلال الدین طیب شاه است
و اصل او ترکست هوای آن گرمی مایلست قلعه تیر این قلعه بجزیره ایست از کوهی که
غایت بلندیست بدین سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش سردست با اعتدال مایل
آبش از مصانع است قلعه خوار دان بر پنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است
هوایش معتدلست گرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر حجاج بن یوسف عامل جرم
بود ساخت و با اعتماد آن حصن مالی که داشت بر ولی نعمت عاصی شد بدین سبب
جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود جهت آنکه غرور زیادتی آرد تا غرور حصن
بار شود اگر آنکه دماغ تعبا دارد و بعصیانی کشد قلعه خوزدانی قلعه محکمیست در میان

آبادانی هوای معتدل دارد و آبش از مصانع است قلعهٔ [illegible] قلعهٔ محکمست بولایت
فسا هوایش معتدلست بگرمی مایل آبش از مصانع باشد قلعهٔ [illegible] حصاریست
هوایش سردست آبش از چاهست قلعهٔ [illegible] بحدود عبدجان جایی محکم است
هوایش گرمست آبش از مصانع است قلعهٔ [illegible] بر کوهی عظیمست بچهار فرسنگی
فیروزآباد و آنرا مسعود بن [illegible] ساخته اند هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار توان
نهاد و بجنگ نتوان ستد قلعهٔ [illegible] جایی استوارست و آبی سرد دارد و ذخیره
بسیار توان نهاد و بجنگ نتوان ستد بجز [illegible] جاهاست هوایش گرم و آبش از
مصانعست قلعهٔ [illegible] در استواری کمتر از دیگر قلاعست و گرمسیر سخت بر کنار
آب [illegible] نهاده است قلعهٔ [illegible] از محکمی یک مرد نگاه توان داشت بحدود
ارجانست هوایش معتدلست و آبش از مصانع غله را آنجا چند سال از آفت ایمن کرد
و بیرون ازین قلاع در ولایت ایراهستان هر دهی را حصاریست که هر یک قلعهٔ
محکمست بعضی بر سر کوه و سنگ و بعضی بر پشتهای خاک و بعضی بر زمین هموار و
هوای همه گرمست ذکر مرغزارها [illegible] بسیارست آنچه مشهورتر در نزه
ترآنست یاد کنیم مرغزار [illegible] اکنون کوشک زر معروفست علفزار خوب طولش
[illegible] عرضش [illegible] چشمهای بسیار دارد و هوایش سردست گیاهش در غایت سازگاریست
از [illegible] مرغزار [illegible] و [illegible] طول این مرغزار ده فرسنگ
در عرض [illegible] فرسنگ مرغزار دشت ارژن علفزار نیکوست آب روان و چشمهای
هوایش [illegible] از مرغزار [illegible] کمترست رباط صلاح الدین شهریار [illegible] درین صحراست
گیاهش چهارپایان را سازگارست طول این مرغزار هفت فرسنگست و در عرض
پنج فرسنگ مرغزار [illegible] [illegible] ایست و در آن صحراست و در آن حدود

پیشه ایست مقام شیرانست طول این مرغزار پنج فرسنگ در عرض سه فرسنگ مرغزار
[illegible] بحدود جویم ابی احمدست یک فرسنگ در یک فرسنگ مرغزار [illegible] بحدود
[illegible] طولش هفت فرسنگ در ده فرسنگ چشمهای نیکو دارد مرغزار [illegible]
علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جایی بود پیرامنش همه ولایت
معمورست در وی چشمهای بی شمارست و آب روان فراوانست بوقت طغیان آب
میانش بحیره گردد و بهنگام گرما خشک شود این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ
علفش سازگارست حکما در باب خوشی آن حکایات گفته اند مرغزار [illegible] بر کنار رود
و آب افتاده است جایی خوشست اما گیاهش چهارپایان را موافق نبود تابستان
زیان دارد طولش سه فرسنگ در عرض یک فرسنگست مرغزار [illegible] بجوار قبر مادر
سلیمان علیه السلام است طولش چهار فرسنگست عرضش کم بود قبر مادر سلیمان از
سنگ کرده اند خانهٔ چهار سوست در فارس نامه گوید که کس در آنجا نتواند شدن و
نگریستن از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی آزموده باشد مرغزار [illegible] مرغزاری
تازه است بر کنار رود کر در آنجا چه ایست و مقام شیرانست علفش بغایت نیکوست
اما از بیم شیر چهارپایان آنجا کم برند مرغزار [illegible] از مرغزارهای
معروف نیست اما گیاهش چهارپایان را سازگار بود و بهتر از دیگر جایها مرغزار
[illegible] بجوار کازرون باشد طولش سه فرسنگ در عرض دو فرسنگ گیاه این مرغزار
همه نرگس خودروست چنانکه تمامت صحرا را فرو گرفته است از کثرت بوی نرگس
در آن مرغزار آدمی سرخوش شود و دل تفرج یابد بیرون اینها مرغزارهای کوچک
بسیارست و ذکرش طولی دارد [illegible] جزایری که از حد هند با عمان در بحر فارس
از حساب ملک فارس است و بزرگترین آن [illegible] و کثرت مردم جزایر قیس و بحرین است

و حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات ایران بخصیص ملک فارس را از توابع
دولتخانه قیس شمرده و قیس را دولتخانه خوانده اند حقوق دیوانی آنجا چهارصد
و نود و دو هزار دینار است و جزایری که ذکر میرود همه از توابع قیس است قیس از اقلیم
دویست طولش از جزایر خالدات فز و عرضش از خط استوا کو و آن جزیره
جزیره ایست بر چهار فرسنگی ساحل هروان و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
و در آن شهر قیس است و در آن جزیره زرع و نخلست و در آنجا غوص مروارید است
هوایش بغایت گرمست و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارسنامه گوید
که قیس از کوره اردشیر خوره است بحرین از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات
فو و عرضش از خط استوا کد و آن جزیره ایست ده فرسنگ در پنج فرسنگ
و در آن جزیره آب روان و باغستان و ده هاست شهرستان آنرا بحر خوانند
اردشیر بابکان ساخت و در زمان سابق آنرا با جات قطیف و خط و آزره و حوالی
و دور دیده آنرا از ملک عرب شمرده اند اکنون جزیره بحرین داخل فارس است لکن
درین کتاب در صورت طول و عرض ایران که در ما قبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده
است و جزایر قطیف و خط و دیگر اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین می نمایند در
آنجا از میوه ها خرما بیشتر است و از آنجا به بسیار ولایات برند هوای بحرین بغایت
گرمست آبش از عیون و قنوات است مردمش مسلمان و پاک اعتقاد باشند بعضی
در روزی غلوی تمام نمایند و کشتیهای تجار زنند و مال برند و در مسالک الممالک
گوید هرکه در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود ابرکاوان جزیره ایست چهار فرسنگ در
چهار فرسنگ در او زرع و نخلست در فارسنامه آمده که آنرا از کوره اردشیر خوره شمارند
ابرون جزیره ایست هفت فرسنگ در سه فرسنگ مردمش بیشتر شرور دزد

خارک جزیره ایست فرسنگی در فرسنگی در آنجا نخل و زراعت میوه و جایگاه
غوص مروارید در آنجا بیشتر و بهتر از دیگر جزایر است و غلبه غوص آنجاست از دو تا
ساحل فرسنگیست آنرا از کوره قباد خوره شمرده اند باب سیراف و سواحل
خط شبانکاره و آن بخشش موضعست و گرمسیر و از اقلیم سیم است حدودش
با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد
سلاجقه بالای دویست تومان بوده است درین زمان بیست و شش تومان و چهار
هزار دینار است و دارالملک آنجا ایک و زرکانست و آن هر دو متصل هم اند ایک
و زرکان بر ورزگان را قبل ازین بوده است حسنویه آنرا در عهد سلاجقه شهری
کرده و قلعه محکم است و بر وی آب روانست بهنگام محاصره اگر خصم بداند
مجرای آن آب را از قلعه بگرداند زود مستخلص شود و زرکان قصبه ایست در زیر
آن قلعه هوایش باعتدال نزدیک بود اما آبش ناگوارنده است در او میوه
و غله و پنبه و خرمای بسیار نیکو باشد اصطهبانات شهری پر درخت هوای
معتدل دارد در او از هر نوع میوه بود و آب روان بسیار دارد در آن حدود قلعه
محکم است بوقت نزاع سلاجقه با شبانکارگان اتابک چاولی آنرا خراب کرد
بعد از آن معمور گردید برک و طارم دو شهر کوچک از طارم بر کنار ست قلعه محکم
دارد و بر سر حد کرمانست حاصلش غله و خرمای بسیار بود خیر و نیریز دو شهر اند و
قلعه نیز دارد و در آنجا کشمش بسیار باشد هوایش بگرمی مایلست مسکانات ناحیتی
معمورست از توابع نیریز است در آب و هوا و حاصل مانند آن داراب گرد از اقلیم
سیمست داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده است چنانکه
به پرگار کشند حصاری محکم در میان شهر بوده و خندقی عمیق داشته اکنون خرابست

هوایش گرمسیرست غله و میوه و خرما در و نیک آید در آن حدود کوهیست که بعضا
رنگ نمک دارد و نواحی مشهور ارکان و فیض و رستاق از توابع آنجاست در درود بهای
معتبر در آن حدود تنگی است آن را تنگ زینه خوانند در غایت سختی و در و قلعه استوار
هوای خوش دارد و آبش از چشمه و مصانع است و در زمان ماتقدم حاکم دار آن
کرد بودی و در آن قلعه نشستی در ایام سلف ابراهیم بن ماما آن قلعه مستقل شد و
کرانیان غلبه کردند و قلعه را از دستش بیرون بردند و در آن حدود مرغزاریست
سه فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض دارد و کرم و دارابجرد و دو شهر کوچک اند در راه فسا و
هوایش معتدلست بگرمی مایل آب روان دارد و حاصلش غله و پنبه بود تارم ولایتیست
نزدیک دریا بیشتر تاجر باشند و سفر بر و بحر کنند حاصلش غله و پنبه اندکی و خرما بود
مردم مسلمان باشند لیکن در طاعت کاهلی نمایند و بی‌کاری کار ایشانست نعوذ بالله

باب چهاردهم در تعیین ولایات کرمان و مکران و هرموز و آن یازده
شهرست حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه شصت و هفت تومان و شش هزار
و پانصد دینارست کرمان بکرمی منسوبست که هفتواد نامی داشته و حکایت آن
مشهورست اکثر هوایش معتدلست حدودش با کران و مفازه که در آن حدود است
دشت نگاره و عراق عجم و مفازه مابین کرمان و قهستانست بردسیر از اقلیم سیم است
و دار الملک آنجاست طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لا
در تاریخ کرمان آمده که گشتاسف آنجا آتشخانه ساخته بود و اردشیر بابکان
قلعه ساخت و به‌اردشیر خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور ذوالاکتاف
بر آن عمارت ساخت و در کتاب سمط العلا آمده که حجاج بن یوسف عصیان بن
الاشعری را بفتح آن ولایت فرستاده بود او بحجاج نوشت که ماؤها وشل و تمرها دقل

کرمان و مکران

و لصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثرت جاعوا حجاج آن سپاه
را باز خواند و در عهد عمر عبدالعزیز فتح شد بفرمان او و در آنجا جامع عتیق ساخته
امیر الیاس و در و باغ سیرجانی ساخت که آن نیز عمارتیست و قلعه کوه هم او ساخت
و جامع بربری توران شاه سلجوقی ساخت و در کواشیر از مزارات اکابر قبر شاه شجاع
کرمانیست بم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا
کط له گویند هفتواد در آنجا نشسته ساخت قلعه حصین دارد و از جیرفت خوشتر است
و گرمی مایل جیرفت از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صح ح و عرض
از خط استوا کط ل در تاریخ کرمان آمده که بوقتی که عمر عبدالعزیز فتح کرمان میکرد
آنجا صنم بیشه بود و سباع ضاره بسیار در آنجا مقام داشت لشکر اسلام آن را پاک
کردند و بنا ساختند هر یک بنام بانیش موسوم هوایش گرمست و آبش از رود
رود و در و نخلستان بسیارست خرما ارزان بود خبیص از اقلیم سیم طولش از
جزایر خالدات صح ما و عرض از خط استوا لح هوایش گرمست و در و نخلستان
بسیارست رفسنجان در تاریخ کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش
گرمست حاصلش غله و خرما باشد سیرجان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
صه له و عرض از خط استوا کط له هوایش گرمی مایلست در و قلعه محکم است و
حاصلش غله و پنبه و خرما بود و شهر بابک بابک که جد اردشیر بابکان بود ساخت
از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صه ع و عرض از خط استوا لح ل حاصلش
غله و پنبه و خرما بود و ماشیر از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صو و عرض
از خط استوا کط ح در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخت کران ولایتیست
وسیع است و خارج ملک ایران در شرحش در آخر خواهد آمد اما چون خراج با ایران

داخل اعمال کرمانست هرموز از اقلیم سیم است و بناحیت گرمسیر دارد و شیر بابکان
ساخته بود اکنون از خوف حرامی ملک فخر الدین آنرا بگذاشت و در جزیره جرون
شهری ساخت از هرموز کهنه تا آنجا کشتی رود و در هرموز نخل و نیشکر بسیار بود
حقوق دیوانیش که با ایران میدهند شش تومانست باب پانزدهم در شهرهای
نواحی مفازه ما بین کرمان و قهستان آغاز این مفازه از ولایت فهرج است
از دهی که بسیار و من مشهورست و ده سوبقان که معمول آنرا الخواجه خوانند تا
کنار دریای عمان بحد هرموز میرسد چندانکه میرود عرضش فراختر میشود و
طرف جنوبیش ولایت ساوه و قم و کاشان و طرف شمالش قومس و خراسان و قهستان
و زابل و سیستانست تا بحر رسد از اقلیم سیم است طولش چهار صد فرسنگ
آغاز عرضش دو فرسنگ انجامش کنار دریا از دویست فرسنگ بیشتر باشد اگرچه
درین مفازه مسکن کمتر از دیگر مفازات است اما دزدان و قطاع الطریق
که مسکن حقیقی ایشانست بیشتر از دیگر مفازات باشند هوایش معتدلست ابرقو شهری است در
در راه نیشابور با صفاهان در دو پوسته چشمه آب و زرع داموانی است در
معجم البلدان گوید بحدود سیستانست از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات و عرض از خط استوا حاصلش غله و پنبه و خرمای
فراوان باشد کناباد شهری کوچک است غله و خرما دارد باب شانزدهم در
تحقیق نواحی قهستان و نیمروز و زابلستان و آن نهش شهر است هوای
معتدل دارد حدود آن تا ولایات مفازه و خراسان و کابل پیوسته است
و دار الملکش شهر سیستان و توق و قاین و جوسف و جنابد از معظم بلاد آن سیستان
ولایتی طویل و عریض است از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرض

ما بین کرمان و قهستان

از خط

از خط استوا جهان پهلوان گرشاسف ساخت و زرنگ نام کرد و عرب
زرنج خوانند بیاد ریگ روان نزدیک بحیره زره سدی عظیم بست تا شهر از
آسیب ریگ روان ایمن باشد بعد از آن بهمن بن اسفندیار تجدید عمارتش
کرد و سکان خوانند عوام سگستان خوانند عرب معرب کردند سجستان شد
بر در سیستان گشت هوایش گرمی غالبست آبش از سیاه رود و شق هیرمند است
درو باغستان بسیارست میوه های خوب درو فراوان باشد قهستان شامل
ولایتست ترشیز بهمن بن اسفندیار ساخت شهری کوچک و گرمسیرست حصاری
حصین دارد آبش از کاریزست و دههای بسیار دارد و آنجا قماشش نیکو بود و
غله بسیار شود و از همه نوع ارتفاع دارد در قدیم آنجا درخت سروی بوده که
از آن بلندتر درخت در عالم نبوده گویند جاماسب حکیم نشانده بود و در
شاهنامه ذکر سرو کشمر بسیار آمده چپ یکی شاخ سرو آورد از بهشت به
پیش در ترشیز اندر کشت در حدود ترشیز چند قلعه محکمست اول قلعه درآ
دویم قلعه میکال سیم قلعه مجاهد آباد چهارم قلعه الکشا و در حدود ترشیز
هرگز زلزله نیامده و در حدود و مواضع دیگرش زلزله بسیار باشد شهر ترشیز
خرابست اما مواضعش بغایت معمورست از آنجا غله به نیشابور و سبزوار برند
تون از اقلیم سیم است در اول شهری بزرگ بوده است اکنون شهری
وسط است وضع آن بر شکل شهر چین نهاده اند چنانکه در اول حصاری
بغایت بزرگ نهاده و خندق عمیق بی آب گرد آن کنده و بازار گرد
خندق برآورده و شهر و خانه ها در گرد بازار و باغات و توت بنا در گرد خانه ها
و غله زار در گرد باغات و در گرد غله زار بناها بسته اند که آب باران بیگیرد

و بدان غله زارها می برند و در آن بند با خربزه‌ی آب زروعت می کنند
شهری نیست آبش از کاریزهاست هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و ابریشم
نجم از اقلیم چهارمست در آب و هوا و حاصل مانند تون جنابد در تلفظ گنابد
گویند کیخسرو ساخته حصاری محکم دارد و تل ریگی در حوالی آن شهرست
چنانچه از بالای آن دیهها و ولایات همه در نظر باشند اما هرگز آن ریگ در باغات
نمی آید آبش از کاریزیست و چهارصد و سنگ درازی آن کاریز باشد چاهش
تخمینا هفتصد گز باشد چند موضع دیگر از توابع آنست مجموع را آب از کاریز
بوده اکثر کاریزها چنین عمیق باشد کاریزها از جنوب بطرف شمال برود و قلعه
برده و طرف آنست یکی را قلعه خواشیر خوانند و دیگری را قلعه دره حاصلش
غله و پنبه و ابریشم نیکو و فراوان باشد دشت بیاض شهری ندارد و ولایتست
قصبه از فارس گویند نسبت بجنابد و تون ییلاق باشد و میوه سردسیری
مثل جوز و بادام و غیره در او باشد رجند قصبه ایست در او زعفران بسیار باشد
اندکی میوه و غله حاصل شود چند موضع توابع دارد و در دیههای آن انگور و میوه
باشد نزاری شاعر از آن موضعست خوسف شهری کوچکست و چند موضع
از توابع آنست آبش از رود خانه بر میخیزد و دیهها را آب از کاریز باشد هم
ارتفاعی حاصل شود ساخن ولایتیست چند پاره ده و مختصر ملوک قهستان بوده و هم
چنین چند موضعست زیرکوه ولایتیست و سه قصبه دارد یکی را اسعدان و دیگری را
اسپر و سیم را استاد گویند در آن ولایت غله و پنبه و ابریشم و انگور بسیار باشد
آب همه از کاریزست طبس از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا شهری کوچک دیگر مسیرست آبش از کاریزست غلات

در آن قصبه در هفته روزی یک آب خورند و در مواضع حوالی آن در هفته بودند
آب خورد و در آن ولایت چاهی بود که هرکه مقداری از آنجا در پس از آن خاک
خورد در حال بمیرد اما درین نزدیکی آن چاه را انباشته اند هم در آن ولایت چاهیست
که در زمستان آب بسیار در آن رود و در تابستان بیرون آید و بدان زراعت
کنند و چاهی دیگرست که هر وقت در آن نظر کنند شکل ماهی نماید طبس گیلکی
شهری کوچکست در هفت روزه راه یزدست هوایش بغایت گرمست خرما
و ترنج و نارنج بسیار باشد و در خراسان غیر آن جایی دیگر نیست آبش از چشمه
چشمه ایست مقدار دو آسیا گردان باشد حصاری محکم دارد و در جوار
آن علف نیست چند پاره ده از توابع آنست قاین از اقلیم چهارمست و
طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شهری بزرگست
و حصاری محکم دارد چند کاریز آب در اندرون شهرست و در زیرزمین
چنانکه در اکثر خانها سردابها ساخته اند هوای معتدل دارد حاصلش میوه و غله
و زعفران بسیار باشد همه کس را آلات حرب مهیا بود و در بعضی چوب بود
چنانچه اگر چهل روز از تابستان بگذرد جو زرع کنند در اول قوس
بدرود و آنرا جو ترش خوانند حاصلش بسیار بود و بچهار پایان سازگار باشد
و نیک فربه کند و دلک مسجد سلطان محمود غزنوی از آنجا بوده قلعه دره
حصاری محکمست و چشمه آب بر بالای آن قلعه است حاصلش غله و عناب بود
انگور کمتر باشد مؤمن آباد ولایتیست و چند پاره ده از توابع آنست قلعه محکم
در آن ولایتست که ملاحده ساخته اند در غایت استحکامست ولایت
ملکی طویل و عریض است در اول شهری بزرگست و در و میوه‌های بسیار باشد

در آن

شکارگاهی خوب و علفزار بسیار دارد نیراز کوه در معجم البلدان آمده که
قلعه حصین است آبش از چشمه و مصانع بود غرجی از اقلیم سیم طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] همچون عرض بغداد و شهری کوچک
هوایش سردست اگر تغیر هوا بواسطه عرض بودی بایستی این دو موضع
یک هوا داشتی بلکه تمامت اقالیم اول و ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب
نزدیکند گرم بودی و دیگرها که بعیدترند سرد بودی اما چون تغیر هوا جهت
فراز و نشیب زمینست هر جا بلندست سردست و هر جا پست است گرمست
طرثیه شهری کوچک و کوهستانی مایل سپید از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] حاصلش غله و خرما و میوه باشد
[illegible] در معجم البلدان آمده که قصبه ایست در سیستان و بنی لیث صفار از آنجا
حاصلش غله اندکی میوه باشد باب سیزدهم در توجیه از رباع خراسان
و درو چند شهرست حدودش با ولایات قهستان و قومس و مازندران
و مفازه و خوارزم پیوسته است در زمان دولت مغول چون اکثر ولایت
در زاولستان و دیوان خراسانی بوده اند خراسان و قومس و طبرستان و مازندران
را ممالکی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه نکتبتر چیزی بر پادشاهان عرض نکرده
بدین جهت هر سال بمدد و خرج لشکر خراسان بیست تومان ازین ولایت
می ستانده اند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر غیاث الدین محمد رشید
طاب ثراه برین حال وقوف یافت دیگر ازین ولایات چیزی بدیشان
نداد و برین بود که آن مملکت را موالی معین گردانند و اخراجات مقرری
ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح الجایی باد ضع کرده باقی را بخزا

داخل

داخل محاسبات این ولایت کنند زان تاریخ باز بدین قرار یافت نیشابور
و درو چند شهرست هوای اکثرش معتدلست نیشابور از اقلیم چهارمست و ام البلاد
خراسانست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] طهمورث
دیوبند ساخت بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان شهر نو بساخت
پسرش شاپور حاکم خراسان بود از پدر آن شهر را درخواست اردشیر مضایقه
کرد شاپور را غیرت آمد تجدید عمارت آن کرد و نه شاپور نام نهاد و نیشابور
اسم علم آن شد عرب نیسابور خوانند و در باروش پانزده هزار گامست
بر شیوه رقعه شطرنج هشت در هشت نهاده اند اکاسره را عادت بود که
شهرها را شکل جانوران ساختندی شاپور ذوالاکتاف در زیادتی عمارت
آن افزود و مسجد جامع نمود و دارالملک خراسان از عهد اکاسره تا آخر دولت
طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت به بنی لیث صفار رسید عمرو لیث
در نیشابور دارالاماره ساخت و نیشابور دارالملک خراسان شد تا در سنه
خمس و ستمایه آن شهر بزلزله خراب شد در حوالی آن شهری دیگر بساختند
و شادیاخ خواندند و در باروش شش هزار و پانصد گام بود و در سنه تسع
و سبعین و ستمایه آن نیز بزلزله خراب شد کوتته و دیگر شهر ساختند که اکنون
ام البلاد خراسانست و در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله و دور باروش
پانزده هزار گامست آبش از قنوات و مصانع است که در میان شهر گذرد و
در نشیب خانها و در آنجا حوضها و عمارات ساخته اند و آب رود دیگر از
کوهی می آید که در شرقی نیشابورست و آن کوه در غایت بلندیست از کوه
تا شهر دو فرسنگ بیش نیست بدین دو فرسنگ برین رودخانه چهل آسیا است

گرداگرد آن کرده اند و آب چنان بزور می آید که گچ و ارکند م در دولاب آسیای که بنفشه زار
بر بالای آن خود اثر آرد می شود و در جانب شمالی بر قلهٔ کوه بمسافت پنج فرسنگ
از مشهد بر کوه چشمه ایست که آنرا چشمه سبز میگویند آب شیرین و سرد و بیرون می
آید امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک بر آید میان چشمه
نمایان باشد و در شب جمعه آواز طبل شنوند از میان چشمه ترسایان سبب
بزرگی آن چشمه احیا داشته اند شتر آبی و گاو آبی و آدم آبی از آنجا بیرون آمده
و چریده اند و ایشان همه را دیده اند و ازین آب در میان صحرا می آید بر آن عمارات
و زراعت بسیار است چشمه دیگر هست میان صحرا در طرف طوس امیر چوپان
ماهی را امر داد بدی سعدا ... کبوتری در گوش کشیده و در آن چشمه انداخته
مردم جوق جوق می آیند و نان در آن چشمه می اندازند و ماهی بسبب آن
بر آید تفرج می کنند از این چشمه تا طوس چهار فرسنگ است از مزار اکابر در نشابور
ابو عثمان حیری و ابو علی الثقفی و عبد الله مبارک و شیخ فرید الدین عطار و در
جانب جنوبی اهل المشرق مزار امامزاده محمد المحروق بن امام زین العابدین علیه السلام
اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] شهری وسط است و در مسجد آنجا کاسه سنگ بزرگ است دورش
دوازده گز ضابطی و از آن بزرگتر کاسه پیش از آن کسی ساخته است بر جانب
شمال آن قلعه ایست محکم آنرا زر خوانند قرب پنجاه پاره ده از توابع اسفراین است
هوایش معتدلست الا چون آب رودش از پای قلعه می آید و انجا درخت جوز
بسیار است ناسازگار میباشد بیهق ولایتیست شهرستانش سبزوار است
شهری وسط است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض

از خط استوا

از خط استوا [illegible] هوایش معتدلست و بازارها فراخ دارد و طاقی از چوب
بسته اند که چهار سوی بازار است عمارات محکم و عالی حاصلش غله و اندکی میوه
و انگور باشد قرب چهل پاره ده است که توابع آنست مردمش شیعه اثنی عشری باشند
بیار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا
[illegible] شهری وسط است هوای معتدل دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد
جوین ولایتیست پیش ازین داخل بیهق بوده اکنون منفرد است مزینان و بحرآباد
که مقام شیخ سعد الدین حموی است در آنجا که قصبه ای دیگر انشا از مضافات
آنست اهل آنجا اکثر شافعی مذهب اند آب این ولایت از قنوات است و رود میرود
بلکه و کاریز معتبر دارد و محصولات از همه چیزی باشد میوه و انگور کمتر باشد
جاجرم از اقلیم چهارم است شهری وسط است در حوالی آن گیاه زهر است و در آن
نهر گیاهیست بدین سبب لشکر بیگانه بآنجا نتوانند رسید و در آنجا قلعه است
و در پای آن درخت چنار گویند هرکه صباح ناشتا پوست آنرا بدندان گیرد
هرگز او را درد دندان نباشد بدان جهت پوست آنرا بدندان رسانند
و در شهر خانهای تکلف است محصول آن غله و میوه بسیار باشد خبوشان
شهری وسط است از اقلیم چهارم است توابع بسیار دارد در دفاتر دیوان آن
ولایت را استوا نویسند در عهد مغول هلاکوخان تجدید عمارت آن کرد
نبیره اش ارغون خان بر آن عمارت افزود و آبادان هوای خوب دارد و
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد طوس از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] جمشید پیشدادی
ساخت بعد از خرابی طوس بن نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب کرد

از مزارات ائمه مرقد امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام در ده سناباد که یک
فرسنگی طوس است قبر هارون الرشید عباسی در مشهد مقدسه در پس پشت آن
حضرت نهاده است و به برکت آن معصوم سناباد شهری شده است از
مشهد آنحضرت تا زاوه نجان پانزده فرسنگ مزار قطب الدین حیدر
در زاوه است و شاه سنجان در سنجان است و سلطان سلیمان شاه در ولایت
باخرز در جانب قبلی طوس در زاوه است که قریب سه هزار ولی در مزارات آن
دروازه است و در جانب شرقی مزار حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی
و فردوسی و معشوق الطوسیست مردم طوس نیکو سیرت پاکیزه اعتقاد غریب
دوست باشند و در حوالی طوس مرغزار رادکان طولش دوازده فرسنگ
در عرض پنج فرسنگ از همه جهانست کلات و جرم کلات قلعه ایست
در غایت محکمی چنانکه درو زرع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و جرم
قصبه ایست در پای آن قلعه چند پاره ده از توابع آنست [illegible] از
اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صزل و عرض از خط استوا
لو شهری کوچکست هوایش بسردی مایل آب روان و باغستان و غله فراوان
دارد ربع هرات نه تومانست ولایتی وسیع دارد از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا لدل شهر هرات را جهان
پهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و دور
بارویش نه هزار گامست هوای در غایت نیکویی دارد و پیوسته در تابستان
شمال وزد در خوشی آن گفته اند که جمع تراب الاصفاهان و شمال الهرات
و ماء الخوارزم لی تعجبه قبل یموت الناس فیها ابدا آبش از نهر هری رود

باغستان

باغستان بسیار دارد و هشت پاره ده متصل آن شهرست از میوه هاش انگور فخری
و خربزه نیکوست مردمش صالح و رزم جنگی و عیار پیشه باشند سنی مذهب در آنجا
قلعه محکمست آنرا شمیرم خوانند از مزارات اولیای کبار و علما تربت خواجه عبدالله
انصاری معروف به پیری و خواجه محمد ابوالولید و امام فخر رازی در حق
خوشی هرات چنین گفته اند شعر گر ترا پرسد کسی کز شهرها خوشتر کدام در جواب
راست خواهی گفتنش او را که هری این جهان را همچو دریا دان خراسان همچو صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری در ایام حکومت ملوک غور
دوازده هزار دکان آبادان بوده و ششهزار حمام و کاروانسرا و طاحونه
و ششصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشته و چهارصد و چهل
و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است اسفزار شهری وسط است چند پاره
ده توابع دارد باغستانش بسیارست میوه و انگور و انار در آنجا فراوان باشد
مردمش سنی و شافعی مذهب و در دین متعصب پوشنج از اقلیم چهارمست و
طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا لده شهری کوچکست
ولایت بسیار از توابع آنست قصبات کوسویه و کرد و روح داخل آن ولایت
و مواضع معتبر دارد و باغستانش بسیارست انگور و خربزه و میوه هاش نیکو باشد
و چنانکه گفته اند که صد و چند نوع انگور دارد و آسیاهای آن به باد میگردد و
فرعون که در زمان موسی علیه السلام در مصر بوده و هامان که وزیر او بوده از
آنجا بوده اند گویند جام است حکیم در کوسویه بود نیست باخرز ولایتیست از اقلیم
چهارم نواحی و توابع بسیار دارد و در مجموع مواضع باغات انگور و میوه فراوان
باشد و بتخصیص قصبه مالان که جای عظیم و پر تربت است خربزه ملبه خراسانی

مشهور است بادغیس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صه ل و عرض از
خط استوا له ع قصبات کوه نقره و کوغناباد و دولب و حاو کالون و دهستان
از توابع آنست حاکم نشین کوغناباد و بزرگترین مواضع دهستان بوده کالبد که
مقام حکیم رفیعی سازنده ماه نخشب بوده از توابع آنجاست و در آن ولایت پسته
بیخم سنگ در بیخم سنگ تخمینا که مجموع درخت فستق است از دیگر مواضع بسوی محصول
فستق بدانجا برند و هر کس از برای خود فستق حاصل کنند و بولایات برند و نقود
مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود از عجایب حالات آنکه اگر کسی قصد
کند که از فستق دیگری بدزدد خر او را جانب گرگ بخورد و اگر خیانت کند سالم نماند
بلخ از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا
له ل شهری وسطاست قرب ده ولایت ده از توابع آنست باغستان بسیار دارد
و میوه‌هاش بسیار است آب شهر و ولایت مجموع از قنوات است از مزارات آنجا بزرگترین
زنده پیل احمد آنجاست و خواجه علاء الدین محمد بران کسندی و عمارت عالی ساخته
و دیگر مزارات بسیار است مرو شهری وسطاست ولایت او قرب پنجاه پاره
ده که نهری رود مشهورست از توابع آنست محصولات فراوان و میوه خوب
دارد بتخصیص سیب بزرگ سفید که در خراسان مثل او جایی دیگر نیست خواف
ولایتیست طولش از جزایر خالدات صه ل و عرض از خط استوا له و قصبات سلام
و سنجان و زوزن از توابع آنست ملک زوزن در آنجا عمارتی و رونقی ساخته از میوه
انگور و خربزه دارد انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهبند و نهایت صلب اما غریب
دوست باشند و مایل بجزایت و [illegible] اند در آنجا ابریشم و روناس بسیار باشد زاوه
ولایتیست قصبه آن زاوه نام دارد در آنجا قلعه محکمیست قرب پنجاه پاره ده

ازتوابع

از توابع آنست بعضی را آب از رودست و بعضی را از قنوات حاصلش ابریشم
و پنبه و انگور و میوه فراوانست مزار شیخ قطب الدین حیدر که مقدم حیدریانست
در آنجاست غور شهرستان آنرا آهنگران خوانند از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات صط ح و عرض از خط استوا لد قرب پنجاه پاره ده از توابع آنجا
حاصلش غله و اندکی میوه باشد مردم آنجا را به بلاهت منسوب کنند غرجه
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا لوم و
ولایتیست قرب پنجاه پاره ده از توابع آنست آب و هوا و مردم آنجا مانند غور
بلخ طخارستان و ختلان و بامیان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
قا و عرض از خط استوا لو ا کیومرث پیشدادی بنیاد کرد و طهمورث دیوبند با تمام رسانید
بعد از خرابی لهراسف کیانی تجدید عمارتش کرد و باروکشید آب و هوایش در
سازگاری وسطاست از میوه‌هایش انگور و خربزه نیکوست در رساله ملکشاهی
آمده که اشیا از غیرت کمتر باشد بامیان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
قب و عرض از خط استوا لد له در وقت خروج مغول چون شهزاده مامکان
بن جغتای خان را در آنجا کشته بودند چنگیزخان بکین خیره‌اش فرمود تا آنرا بکلی خراب
کردند و موبالیق خواندند و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت و مسکن نکند از آن وقت
باز خرابست پنجهیر از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صح ح و عرض از خط
استوا لو له شهری وسطاست هوای خوش دارد و حاصلش غله و اندکی میوه
باشد جرجان ولایتیست شهرش هوای خار باب و شبورقان طولش از جزایر
خالدات صح ی و عرض از خط استوا الا هوای معتدل دارد و آبش از قنوات
و از جبالی که در آنجا هست حاصلش غله و اندکی میوه باشد ختلان از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات ای و عرض از خط استوا لوم شهری بزرگ بوده اکنون خرابست
حاصلش غله و انگور و پنبه باشد سمنگان از ولایت طخارستانست و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچکست بر طرف
شرقی سه محلتست بهم متصل و بطرف غربی هم سه محلت متفرق قلعه محکم دارد و آب
روانش فراوانست باغستانش بسیارست از میوهاش انگور و انجیر و شفتالو و پسته به
غایت خوبست و فراوان باشد طالقان از ولایت طخارستانست و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچکست اکثر مردم
آنجا کوتاه باشند در و غله و میوه بسیارست و ولایتی معمور و آبادانست [illegible]
از اقلیم چهارمست از توابع جرجان کیقباد اول کیانیان ساخت شهری کوچکست
قصبات فراوان دارد و نیل و انجیر و دوشاب و [illegible] هوای گرمسیر دارد و در و زعفران
بسیارست کالف شهری کوچکست بر کنار جیحون پهنای جیحون آنجا سه هزار گامست
و دور باروش سه هزار گام هوایش درست است میوهای خوب فراوان دارد
مرو شاهجان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض
از خط استوا [illegible] طهمورث دیوبند ساخت شهر مرو اسکندر رومی ساخت
و دار الملک خراسان کرد ابو مسلم صاحب الدعوة در آنجا مسجد جامع کرد
و در جنب آن دار الاماره ساخت بسیار عالی و در و قبه کرد پنجاه و پنج گز و در
طرف آن قبه ایوانی شصت ذرع در سی ذرع مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم
خراسان بود دار الملک آنجا داشتی بنی لیث صفار بزرنج بردند چون دولت
بسلاجقه رسید جغر بیک باز بآنجا برد و نبیره اش سلطان ملکشاه آنرا بارو کشید
و دورش دوازده هزار و سیصد گامست در آن ملک غله پس نیکو می آید و تخمی آید

کمثل

کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة گویی در شان آن ملک وارد است
گویند کمین غله که در آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد و در سال دویم
که غله ازو ره باشند و تخم ریخته باشد سی من حاصل بدهد و در سال سیم ده من
هوایش متعفن است و در و بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از مرو رود
و قنوات است زمینش شوره ناک بود بدین سبب ارتفاعش نیکو بود و بعضی جاها
ریگ روانست چه در آن نزدیکی غله ریگ روان باشد از میوهایش انگور و خربزه
و امرود نیکوست خشک کرده بسیار بولایت برند مردم آنجا بیشتر جنگی بوده اند
اکنون آن شهر خرابست از آنجا اکابر و عظما فراوان خاسته اند در عهد
اکاسره برزویه طبیب و ابو ذر جمهور حکیم و باربد مطرب از صناع آنجا اند و
ابو مسلم صاحب الدعوة نیز از آنجا بوده است اسفزقان از اقلیم چهارمست
شهری کوچکست جز غله حاصلی ندارد [illegible] از اقلیم چهارمست شهری بسیار
کوچکست و در و میوه فراوان باشد خاوران از اقلیم چهارمست و شهری وسط است
و در و باغستان و آب روان باشد حاصلش غله و میوه باشد ابیورد از اقلیم چهارمست
قصبه میهنه که مقام قطب الاقطاب شیخ ابو سعید ابو الخیر است در آنجا آسوده است
از توابع خاورانست و در حق بزرگان که از دشت خاوران خاسته اند گفته اند
بس بر صیت گردان شد ز خاک خاوران تا شاه گاه هنر چار آفتاب سیف آوری خواجه
چون بو علی شاد اب آن صاحبقران منعی چون سعد ترکی آن زهر شتری بری [illegible]
صافی چو سلطان طریقت بو سعید شاعری نادر چو مشهور خراسان انوری سرخس
از اقلیم چهارمست افراسیاب ترک ساخت و دور باروش پنج هزار گامست و قلعه
محکم دارد خاک زمینش در غایت بلندیست هوایش گرمست از رود خانه که از هری

طوس می آید عظیم نیکو و بانضجست از میوه‌هاش انگور و خربزه نیکوست شبورقان
از اقلیم چهارم است شهری کوچکست دگرمسیر و غله فراوان دارد مروالرود از اقلیم
چهارم است سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت و دور باروش پنج هزار گامست دگر
اما هوای درست دارد و آبش گوارنده است اکثر اوقات آنجا ارزانی بود از
میوه‌هاش انگور و خربزه سخت نیکوست چند پاره ده از توابع آنست ارد شهری وسط
از اقلیم چهارم و در آن ولایت غله فراوان باشد و میوه اندکی تکمله های مجلس مسعود
سعد سلمانست باب چهاردهم در تفصیل لواحق با مازندران و آن هفت
تومانست اول تومان جرجانست که دار الملک آنجاست دوم دهستان سیم استراباد
چهارم آمل پنجم دهستان ششم رویان هفتم سیاه رستاق حقوق دیوانیش داخل
ممالک خراسانست جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صر
و عرض از خط استوا لر بنیه سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت و دور باروش
هفت هزار گامست هوایش گرمست آبش از کوهی که نزدیک آنجاست و رودخانه
گرمارود از کوه آید حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه‌هاش خرما و عناب و انگور
و سنجد نیکو و بسیار بود از نیکویی نشو و نما درخت یکساله آنجا از درخت ده ساله
دیگر ولایات قوی‌تر و بقوت‌تر باشد اهل آنجا شیعهٔ اثنی عشری و صاحب
مروت باشند و در اوایل عهد اسلام غلبه و کثرت عظیم داشته اند و در زمان
آل بویه نقصان فاحش در عددشان ظاهر شد و در فترت مغول قتل عام رسید
اکنون خرابست فیروز ساسانی در آنجا جهت دفع تنازع با تورانیان دیوار
کشید طولش پنجاه فرسنگ از مزارات تربت امام محمد بن جعفر صادق علیه السلام است
و کوه سنگ مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیاست هریک را پنج گز قطر و دو گز

لواحق با مازندران

ضخم

ضخم استراباد از اقلیم چهارم است شهری وسطاست نزدیک بدریای خزر هوای
معتدل دارد حاصلش غله و میوه و ابریشم است آمل از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فرند و عرض از خط استوا لر طهمورث دیوبند ساخت
شهری بزرگست هوایش بگرمی مایل مجموع میوه‌های سردسیری و گرمسیری از جوز
و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان باشد مشمومات بغایت خوب
و فراوان بود چنانکه اگر شهر بسته شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد دهستان
از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت آنرا از ثغور نهاده اند جهت
آنکه میان مسلمانان و اتراک همیشه در آنجا محاربه بوده هوایش گرمست آبش از
رود اندکی دارد رستمدار ولایتیست قریب سیصد پاره ده از توابع آنست
هوایش بگرمی مایلست بیشتر ولایتش را آب از شاه رود دست رویان از اقلیم چهارم
طهمورث دیوبند ساخت شهری وسطاست و درش تومان چهار شهر آکام باشد
ولایات بسیار توابع دارد پنبه و میوه و غله‌اش فراوانست ساری از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فرسه و عرض از خط استوا لاه ولایتش
شهرش اکنون چون جرجان خرابست مجموع ولایت داخل کوه و جایهاست حاصلش
ابریشم و انگور و غله بسیار باشد کبود جامه جزیره ایست مردم بسیار آنجا ساکنند
کشتیها که از گیلان و مازندران و دیگر ولایات باستراباد آید از آنجا بیرون آید
از آنجا تا استراباد سه فرسنگ محصول بسیار از کشتیها دارد تمیشه فیروز
ساسانی ساخت اکنون از ظلم و تعدی خرابست باب پانزدهم در ذکر
اعمال قومس و طبرستان حدود آن با ولایات خراسان و عراق عجم و مفازه و مازندران
پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل خراسانست دامغان از اقلیم چهارم است

شهری کوچکست غله و پنبه بسیار دارد و دور باروش شش هزار گامست آبش از رود
فیروزکوه باشد هوایش بگرمی مایلست بسطام از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات فطل و عرض از خط استوا لزل هوشنگ پیشدادی ساخت
دور باروش دوازده هزار گامست هوایش بسردی مایلست آبش از رود
و از میوه هاش امرود نیکوست در حوالی آن چهار ده چشمه است آب اندک دارد
از قاذورات هرچه در آنجا اندازند چنان باد قوت برخیزد که درختهای
و امغار بشکند معتمدان بروند و آن چشمه را پاک کنند باد ساکن شود و کرات
آزموده شده است سمنان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
فه ل و عرض از خط استوا لو طهمورث دیوبند ساخت هوایش معتدلست
آبش از رود و از میوه هاش انار و پسته و انجیر بغایت نیکوست اموار از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات فزه و عرض از خط استوا لوه شهری
کوچکست هوای معتدل دارد از مزارات اکابر قبر ابویزید بن طیفور بن عیسی بن
سروشان آنجاست حاصلش غله و میوه فراوان بود ارکوه ازو در کشیده ان
گفته اند سه فرسنگست تا دامغان پیرامون او منصورآباد و دیهات بستان
زراعت محصول بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه بود که
کوه دماوند در مشرقست هوایش سردست درخت زرو نباشد غله بسیار
زراعت کنند حاصلش نیکو دارد آنجا از پای قلعه رود دماوند میگذرد دماوند قصبه
از اقلیم چهارم کیومرث پیشدادی ساخت هوای سرد دارد ولایتش بعضی از
قومش گرفته اند و جمعی از نواحی مازندران اکثر دیهات داخل ساری باشد
از میوه هاش عنابی نوعی خوب باشد که از دوشاب گیرند سوم ومیت

از نواحی

از نواحی بسطام هوای خوش دارد آبش فراوانست مزار شیخ ابوالحسن خرقانی
آنجاست باب سیم در عرض قصبات و ولایات جیلانات و آن دوازده
شهرست از اقلیم چهارم بر کنار دریای خزر طولش از اسپیجین تا سفیدرود
که فارقست میان جیلان بیه پس و بیه پیش بیست فرسنگ و از سفیدرود تا موغان
چهل فرسنگ و عرض از ولایت دیلمان تا دریا بیست و کم بیش حدود
آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است
حقوق دیوانی هر جیلانی بدان امیر تعلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بهوا
مقول صد هزار و دو تومانست معظم بلاد آن لاهیجان و فومن است و دیگر جیلانات
با یکی ازین دو متابعت نمایند اصفهبد از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
فح و عرض از خط استوا لزلم از اقلیم چهارمست شهری وسط است
حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و ترنج و لیمو باشد رشت شهری وسط است
از اقلیم چهارمست هوایش بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و برنج و ابریشم
باشد مردم جیلانات بیشتر علی الرشید کوجهان از اقلیم چهارمست اردشیر
بابکان ساخت و مهم خوانند کرم از اقلیم چهارمست بر کنار سفیدرود واقع است
لاهیجان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط
استوا لزم شهری بزرگست دارالملک جیلانات آبش از جبال بر بحر
حاصلش ابریشم و برنج و اندکی غله باشد نارنج و ترنج و میوه های گرمسیری بسیار
تحلیص در صفت طرق و جبال و معادن و عیون و انهار و بحار و بحیرات
و آن پنج فصلست فصل اول در ذکر مسافت و گفت طرق ایران در اول
کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای متقدم در عهد کیقباد

کیانی اعتبار فراسخ کرده‌اند مسافت فرسنگی سه میل گرفته‌اند که دوازده
هزار قدم باشد و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان ملکشاه در کمیت مسافت
فراسخ کم و بیش استقصا میکرده است اکثر اطراف ابواب زاده دیگر ولایات اگر
آن عبور می‌نموده فراسخ خارزم و خراسان کم و بیش پانزده هزار گامست
آذربایجان و ارمن و صد و دو انجا دوازده هزار گام و در عراقین و کردستان
و خوزستان و فارس و دیار بکر و غیره شش هزار گام است و در بعضی آمده و در
ولایت روم و اران و موغان و گرجستان و شروان خود فرسنگ را اعتبار
نکرده‌اند و منازل و اوقات نشان کرده‌اند و او در تمامت ملک خود فرسنگ
را بنیاد بر شش هزار گام معتدل نهاده و کمیت طریق که او را بر آن عبور بوده مراحل
منزل در آن رساله گفته است و در عهد سلطان کسی پیموده‌اند میل می‌نهاده
فرسنگی را کما بیش هشت هزار گز خیاطی که فی شر اند پس همه بهم تر دو کمیت و فرسنگی
دوازده هزار گز علی که حکمای متقدم اعتبار کرده‌اند معتمد علیه است اکنون
آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین و دار الملک ست کرده شاه راهها
با اقصی ایران یاد کنیم و راهها که در صد و ده شاه راه باشد در پی آن بیابانها
تا زود فهم تر باشد شاه راه جنوبی من القبة السلطانیة الی تخت اقصی حد
ایران یکصد و چهل فرسنگ من السلطانیة الی همدان از سلطانیه تا ده پنجم
پنج فرسنگ ازو تا رباط محمد بن اندکی چهار فرسنگ ازو تا ده گرکر بولایت
همدان چهار فرسنگ و ازو تا ده حاجی پنج فرسنگ ازو تا شهر همدان شش
فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ثم من همدان الی قصر
شیرین از همدان تا شهر اسدآباد هفت فرسنگ گریوه الوند برین راه است

ازو

ازو تا ده کنگور اول کردستان شش فرسنگ و ازو تا ده صحنه پنج فرسنگ
ازو تا شهر چمچمال چهار فرسنگ ازو تا ده کرمانشاهان شش فرسنگ ازو تا صفه
شبدیز که صورت خسرو و شیرین بر سنگ تراشیده‌اند بر دست راست این راه
یکفرسنگ و دو چشمه آب که آسیا بگردانند از زیر صفه شبدیز بیرون می‌آید ازو
تا حکارش شش فرسنگ ازو تا ده صناکان پنج فرسنگ ازو تا ده کرند خوشان شش
فرسنگ ازو تا شهر حلوان که اول ملک عراق عربست پنج فرسنگ از همدان تا قصر
شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و تا سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ و از قصر
شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ ازو تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه
ساخته پنج فرسنگ ازو تا هارونیه پنج فرسنگ شهربان بدست راست بدو فرسنگی
این مرحله است تا شهر یعقوبا هفت فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد
سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتده فرسنگ
ثم من بغداد الی نجف از بغداد تا ده صرصر دو فرسنگ ازو تا ده قراچه هفت
فرسنگ ازو تا قنطرة القبل شهر حله دو فرسنگ ازو تا شهر کوفه هفت فرسنگ و سکر
مقام نمرود بوده و ابراهیم علیه السلام را آنجا آتش انداخته بر دست چپ یکفرسنگی
این طریقست از کوفه تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام که سر بیابان نجف است
دو فرسنگ جمله باشد از بغداد تا نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهار
فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ ثم من نجف الی مکه از مشهد که
سر بیابان نجفست تا مکه بیست و هفت مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسی
زن هرون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع آبار و امثال آن
در طرق فراوان ساخته‌اند از مشهد نجف تا معیشه بیست و چهار میل و معیشه بور دگا

السباعه است بر پانزده میل و مغیثی مصانع است از و تا غرقا که در و چاهها است
سی و دو میل و مغیثی مسجد سعد زار است که عوام آنرا سعد وقاص خوانند چهارده
میل از غرقا تا واقصه بیست و چهار میل و در و چاهها است از جمله چاه قرون که سلطان
ملکشاه سلجوقی حفر کرده پانزده گز در پانزده گز در عمق چهارصد گز در سنگ کنده
مغیثی بطن بیست چهارده میل از واقصه تا عقبه شیطان که در و چاهها است بیست
و نه میل مغیثی بعتابانست چهارده میل از عقبه تا قاع که در و چاهها است بیست
و چهار میل مغیثی به طلحی است بر سیزده میل از قاع تا زباله که در و آب بسیار است
بیست و چهار میل مغیثی محمدین است چهارده میل از زباله تا شقوق که در و برکهاست
بیست و یک میل مغیثی بابسیر است چهارده میل از شقوق تا بطان رهی قبر العبادی
که در و برکهاست بیست و نه میل مغیثی هراین بچهارده میل از عبادی تا ثعلبیه بیست
و نه میل مغیثی بریسه است بر چهارده میل جمله باشد از نجف تا ثعلبیه دویست و سی
و شش میل که هفتاد و هفت فرسنگ و دو میل باشد و از بغداد و صد و چهل و چهار
فرسنگ شمرده اند راه واسط و ثعلبیه با راه بغداد پیوندد و ثعلبیه را ثلث راه
بغداد تا مکه شمرده اند از ثعلبیه تا خزیمیه که در و برکهاست سی و دو میل مغیثی بنجاسی است
بر چهارده میل تا حقوقیه بیست و چهار میل از حقوقیه تا فید که در و آب روانست
سی و شش میل مغیثی بقران است به بیست میل از فید تا توز که در و برکها و چاهها است
سی و یک میل مغیثی بقرین است به هفده میل از توز تا سمیرا که در و برکها و چاهها باشد
مغیثی به حجبه است بر دوازده میل از سمیرا تا حاجر که در و نیز برکهاست و چاهها است
سی و سه میل مغیثی بعباسیه است بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره که در و چاهها است
سی و چهار میل مغیثی بقرور است هفده میل جمله باشد از ثعلبیه تا این مرحله دویست

و دو میل

و دو میل که هفتاد و فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هفت فرسنگ و از بغداد صد و
هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل راه مدینه از اینجا جدا می‌شود و از معدن نقره تا
مغیثة الماوان که در و برکها و چاهها است سی و سه میل مغیثی بسبطا است بر شانزده میل که
در و برکها و چاهها است بیست و چهار میل مغیثی بسره بر دوازده میل از معدن بنی سلیم
تا سلسله بیست و شش میل از سلسله تا عمق که در و برکها و چاهها است بیست و یک میل
مغیثی بسیحه است بر دوازده میل از عمق تا افیعه که در و برکها و چاهها است سی و دو میل
مغیثی بطواع است بر پانزده میل از افیعه تا مسلح که در و برکها و چاهها است شانزده
میل مغیثی بقصر است بر هشت میل از غمره تا ذات العرق که میقات این طریق است
و بعضی میقات را مسلح شمارند بیست و شش میل در ذات العرق چاهها است
و مغیثی با وطاس است بر دوازده میل راه بصره در اوطاس با ذات العرق باز
راه پیوندد و از ذات العرق تا بستان ابن عامر که در و آب بسیار است بیست و دو
میل مغیثی بعمر و دی کنده است پانزده میل از بستان ابن عامر تا مکه بیست و چهار
میل مغیثی بمساس است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست
و هشتاد و چهار میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل باشد و از ثعلبیه صد و شصت
و چهار فرسنگ و دو میل از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی و از
بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و
هفت فرسنگ و میلی و در صور الاقالیم آمده که از راه راست نجف تا مکه بیست
و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از مدینه تا مکه ده مرحله
من مکه الی المدینه بطریق [illegible] از مکه تا بطن مر که در و چشمه و برکه است شانزده
میل از و تا عسفان که در و چاهها است سی و سه میل از و تا قدید که در و چاهها

بیست و چهار میل ازو تا جحفه که میقات اهل شامست بیست و هفت میل تا دریای
قلزم و جحفه ازین مرحلهاست ازو تا مشا که در و آب روانست بیست و نه میل ازو تا
رویثه و در وی برکه ایست سی و شش میل ازو تا سیاله و در و چاههاست ازو تا ملل
و در و چاههاست نوزده میل ازو تا شجره دوازده میل ازو تا مدینه سه میل جمله آنچه
از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ و دو میل باشد و من طریق
البصره از مکه بذی طوی سه میل ازانجا بمغاره ابابکر و عثمان که آنرا سبستان خوانند
و وقیع نیز گویند شش میل ازانجا ببار المخلیص که عقبه سویق آنجاست هشت میل
ازانجا بمغاره طعوره و رانق و بقال وادی صفران هشت میل ازانجا ببار الطلح
و میل ابو جهل آنجاست هشت میل ازانجا بوادی البر هشت میل ازانجا ببدر حنین
هشت میل ازانجا بوادی الصفراء شش میل ازانجا بوادی الغزال هشت میل از
انجا ببدر الحلیفه که میقاتست هفت میل ازانجا بقبر الهادی الی صراط المستقیم
هفت میل ازانجا بمدینه رسول صلی الله علیه و سلم دو میل جمله باشد دویست و
چهل و سه میل که هشتاد و دو فرسنگ باشد طریق الذی سلک رسول الله صلی الله
علیه و سلم از زبیده که دلیل گرفت تا در پایان زرد نگ عسفان ازانجا براه رفت
تا از قدید گذشت و بعین المراره رفت و ازانجا بمیان مدلجاج پس بعین
حج پس بطن المعصومین پس بطن ذات کشده پس با جداد اجرد پس
واسوا پس بطن اعدا مدلجه پس بصیانه رسید پس بطان الحافه پس بهبط العرج
پس بمیان اعیان پس برفت و العیبا شد پس بمدینه رفت و من المدینه
الی النجف حضره المشهد الزاهر از مدینه تا طرف که در و آب روانست سی و
پنج میل ازو تا بطن نخل که در و آب بارانست بیست و یک میل ازو تا عسیله

که در

که در و چاههای شورست سی و شش میل ازو تا معدن نقره صد و سی و هشت
میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ماقبل صد و
چهل و هشت فرسنگ و من واسط الی ثعلبیه ثم الی مکه از واسط تا شعشعه سی میل ازو
تا عیص سی و دو میل ازو تا ذات العین بیست و شش میل ازو تا احادیه سی میل
ازو تا حوخانی سی میل ازو تا بلفونه بیست و هفت میل ازو تا الیه سی میل ازو تا ثعلبیه
بیست و پنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبیه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد
و پنج فرسنگ و میلی باشد و از ثعلبیه تا مکه بموجب شرح ماقبل صد و شصت فرسنگ
و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ و من بغداد الی سایر البلاد
از بغداد تا مداین شش فرسنگ ازو تا دیر عاقول هشت فرسنگ ازو تا جبل
هفت فرسنگ ازو تا فم الصلح ده فرسنگ ازو تا واسط نه فرسنگ جمله باشد
از بغداد تا واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهرابان ده فرسنگ ازو تا
فاروث هشت فرسنگ ازو تا دیر العمال پنج فرسنگ ازو تا حوانیت و هفت
فرسنگ ازو در شط باید رفت و از بطایح گذشته از نهر الاسد تا دجلة العوراء ابله
جمله باشد سی فرسنگ ازو در نهر معقل به بصره باید شد ده فرسنگ از واسط
تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ و من البصره الی البحرین از بصره تا
عبادان دوازده فرسنگ ازانجا تا خوشاب ده فرسنگ ازانجا براه دریا
تا بحرین هفتاد و دو فرسنگ درین راه دو کوه خفته است در زیر آب که آنرا کسیر
و کسیر خوانند اگر کشتی بر سر آن کوهها رانند خلل یابد عمق آب درین راه هفتاد
یا هشتاد باع باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ باشد و من البصره
الی الجزائر فقط از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ ازو تا جزیره لاوان

هشتاد فرسنگ ازو تا جزیرهٔ ایران هفت فرسنگ ازو تا جزیره چین هفت فرسنگ
ازو تا جزیره قیس هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیس صد و پنجاه فرسنگ
ومن البغداد الی اصفاهان از بغداد تا کنگور بموجب شرح ما قبل هشتاد و پنج فرسنگ
ازو تا شهر بروجرد چهار فرسنگ ازو تا حسن آباد چهار فرسنگ ازو تا میان رود
هشت فرسنگ ازو تا منار سه فرسنگ ازو تا شهر کرج شش فرسنگ ازو تا دورسون
چهار فرسنگ ازو تا آس چهار فرسنگ ازو تا سکان شش فرسنگ ازین جمله
راهی دیگر هست راست باصفاهان رود و از سکان تا جوی مرغ کشت شش فرسنگ
ازو تا استران هفت فرسنگ ازو تا شهر اصفاهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر
کرج تا اصفاهان چهل و پنج فرسنگ و از کنگور هشتاد فرسنگ ومن بغداد الی رحبة الشام
از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ و آن تلی است بخشت بلند هست چنانکه از بیابان
در پاتره دو فرسنگی توان دید ازو تا شهر انبار هشت فرسنگ ازانجا براه بیابان بسوی
دمشق بره روند میرود و کما بیش صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هشتاد فرسنگ
ومن بغداد الی موصل از بغداد تا دودان چهار فرسنگ ازو تا عکبره پنج فرسنگ
ازو تا بصماصه سه فرسنگ ازو تا قادسیه هفت فرسنگ ازو تا سامره سه فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ
ازو تا حلیا هفت فرسنگ ازو تا اسود تا خیمه پنج فرسنگ ازو تا مار پنج فرسنگ
ازو تا بوای که زاب اسفل آنجا بدجله میریزد پنج فرسنگ ازو تا حدیثه دوازده
فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ و از بغداد پنجاه و هشت
فرسنگ از حدیثه تا بنی لمعان هفت فرسنگ ازو تا شهر موصل چهارده فرسنگ
و از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد هشتاد و دو فرسنگ شاه راه خراسان من سلطانیه

الی جیحون الاقصی حد ایران سیصد و چهل و هشت فرسنگ من سلطانیه الی الری
و ورامین و غیرها از سلطانیه تا ده فهود که حصاین خوانند پنج فرسنگ ازو تا شهر
ابهر چهار فرسنگ راه خراسان ازینجا دو می شود یکی بطریق آق خواجه و یکی براه سکزآباد
ازو تا رحیقن تا سوبنقان که آق خواجه گویند شش فرسنگ شهر قزوین بر دو فرسنگی است
بردست چپ بر چهار فرسنگی این مرحله سیاه دهن است از سوبنقان تا ده امره
پنج فرسنگ ازو تا ده بهند هشت فرسنگ ازو تا سنقرآباد پنج فرسنگ ازو تا ده
خوانون پنج فرسنگ ازو تا مشهد امام زاده حسن علیه السلام پنج فرسنگ ازو تا شهر
ری یک فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری چهل و چهار فرسنگ از شهر ری تا
ورامین شش فرسنگ ثم من ورامین الی سمنان و دست از ورامین تا کهارکین
شش فرسنگ ازو تا خوار ری معروف بمحله باغ شش فرسنگ ازو تا ده نمک
شش فرسنگ ازو تا راس الکلب شش فرسنگ ازو تا ده سرخه دو فرسنگ ازو تا
سمنان چهار فرسنگ ازو تا رباط آهوان هفت فرسنگ ازو تا رباط سر مزار معروف
بجرم جوی هفت فرسنگ ازو تا دامغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان
بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ
از دامغان تا خاک ده مشهور بمهمان دوست شش فرسنگ ازانجا بدو راه به نشابور
رود یکی براه جاجرم و دیگری بطریق سبزوار ثم من مهماندوست بطریق جاجرم
الی نشابور از قاده تا شهر بسطام هفت فرسنگ و از دامغان تا بسطام سیزده
فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ و از ورامین شصت و هفت فرسنگ و از
سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ از بسطام راهی به نشابور رود و راهی بخارزم
براه نشابور از بسطام تا میغ هفت فرسنگ ازو تا ده سلطانیه هفت فرسنگ ازو

از و تا رباط سونج سه فرسنگ از و تا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا
جاجرم بیست و سه فرسنگ و از جاجرم تا ده آزادوار که مولد خواجه شمس الدین
صاحب دیوان بود هشت فرسنگ از و تا ده خوراشاه چهار فرسنگ از و
تا ده نجاباد که مقام شیخ سعد الدین حمویست سه فرسنگ از و تا ده بزرباد پنج فرسنگ
از و تا نوده چهار فرسنگ از و تا طاعون کوه هشت فرسنگ از و تا رباط بوزنگان
بده احمد آباد شش فرسنگ از و تا نشابور چهار فرسنگ جمله باشد از جاجرم
تا نشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ و از دامغان
هشتاد و هشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین
صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ ومن نشابور
الی سرخس از نشابور بدرباد هفت فرسنگ راه هرات اینجا بدست راست
جدا می‌شود از و تا ده خاکستر پنج فرسنگ از و تا رباط سنگ بست سه فرسنگ از و تا
رباط توران هفت فرسنگ از و تا رباط آبگینه هفت فرسنگ درین راه دو عقبه است
هر یکی نیم فرسنگ از و تا سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ
ومن سرخس بطریق مرو الی جیحون از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از و تا رباط
عمری هفت فرسنگ از و تا رباط توبیخی هفت فرسنگ از و تا آب شور پنج فرسنگ تا
این مرحله بیابان و ریگست و آب روان ندارد و از آب بند تا ازهند و دو فرسنگ
از و تا شهر مرو رود سی و پنج فرسنگ و از نشابور هفتاد و شش فرسنگ و از دامغان
صد و پنجاه و دو فرسنگ و از ورامین دویست و شش فرسنگ و از سلطانیه دویست
و دو فرسنگ و از شهر مرو رود تا رباط سلطان هشت فرسنگ از و تا ده کوجاباد
پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست به شش فرسنگی این مرحله است از کوجاباد تا آب

کرم

کرم هفت فرسنگ از و تا کبوترخانه پنج فرسنگ از و تا مسجد رازان هفت فرسنگ
شهر فاریاب بدست راست بده فرسنگی این مرحله است از آستانه تا رباط کعب
شش فرسنگ از و تا شهر شبورقان نه فرسنگ از آستانه تا شبورقان آب روان
نیست از شبورقان تا شهر بلخ ده فرسنگ جمله باشد از مرو رود تا بلخ هشتاد و دو
فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از نشابور صد و چهل و هشت فرسنگ و
از دامغان دویست و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت
فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه گرد شش فرسنگ
از و تا جیحون بمعبر ترمد شش فرسنگ از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از سلطانیه
سیصد و چهل و شش فرسنگ ومن سلطانیه الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان و از
بسطام تا ده تجیج هفت فرسنگ گریوه نردبان پایه درین راهست از و تا ده میلان
شش فرسنگ از و تا ده موسی آباد پنج فرسنگ از و تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد
از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ و از جرجان تا سر دو راه که یکی بیابان و دیگری
بدهستان میرود نه فرسنگ از و تا ده محمد آباد هفت فرسنگ از و تا دهستان هفت
فرسنگ جمله باشد از دهستان تا جرجان بیست و سه فرسنگ از دهستان به بیابان
میرود تا رباط گز هفت فرسنگ از و تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از و تا رباط ابو
طاهر هفت فرسنگ از و تا شهرزاده هفت فرسنگ از و تا رباط خشت پخته هشت
فرسنگ از و تا خوشاب هفت فرسنگ از و تا رباط طغاج هفت فرسنگ از و تا کاوار
هفت فرسنگ از و تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از و تا منارکاه هفت فرسنگ از و
تا مشک بی هشت فرسنگ از و تا رباط مریم نه فرسنگ از و تا خوارزم نود و هشت
فرسنگ از و تا حلم نه هشت فرسنگ از و تا رودگنج که دار الملک خوارزمست جا

فرسنگ جمله باشد از دهستان تا اورگنج صد و ده فرسنگ و از سلطانیه دویست
هشتاد و هفت فرسنگ **من نشابور الی هرات** از نشابور تا رباط هفت فرسنگ
از آنجا راهی که بسرخس میرود یاد کرده شد و راهی که بهرات میرود تا رباط بدیعی
پنج فرسنگ از او تا ده مرباد هفت فرسنگ از او تا ده سعدآباد هفت فرسنگ
از او تا ده خسرو پنج فرسنگ از او تا ده بوژگان هفت فرسنگ ازین مقام راهی به
هرات رود و راهی بقاین و راهی بسرخس و راهی بباخرز براه هرات تا دهکلاباد [illegible]
فرسنگ از او تا کوشک منصور ده فرسنگ از او تا شهر فوشنج شش فرسنگ از او تا
شهر هرات هشت فرسنگ جمله باشد از بوژگان سی فرسنگ و از نشابور شصت و
هشت فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ **من نشابور الی ترشیز و**
قهستان از نشابور تا رباط سپیدی [illegible] پنج فرسنگ از او تا ده داد پنج فرسنگ درین مرحله
هفت پاره ده است آبادان و آب روان دارد از او تا ده [illegible] چهار فرسنگ از او
تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از نشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ از
ترشیز تا این بلاد مسافت بر شمرده جهت تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ و تا شهر
قاین سی و شش فرسنگ تا شهر بوژگان سی و شش فرسنگ **و من هرات الی سیستان**
بروایت مسالک الممالک هشتاد فرسنگ و بروایتی شصت فرسنگ **و من هرات**
الی مرو از هرات تا [illegible] پنج فرسنگ از او تا بادغیس پنج فرسنگ از او تا [illegible] پنج فرسنگ
از او تا [illegible] پنج فرسنگ از او تا مرو رود و چهار فرسنگ از او تا قصبه احنف قیس
پنج فرسنگ از او تا [illegible] چهار فرسنگ از او تا اسدآباد شش فرسنگ از او تا [illegible] هفت
فرسنگ از او تا [illegible] پنج فرسنگ از او تا [illegible] هفت فرسنگ از او تا [illegible] شش فرسنگ
از او تا شهر مرو شش فرسنگ جمله باشد از هرات تا مرو هشتاد و چهار فرسنگ **و من**

مرو الی خوارزم از مرو تا ده [illegible] پنج فرسنگ و از او تا [illegible] دو فرسنگ از او تا
رباط سوران هشت فرسنگ از او تا چاه [illegible] پنج فرسنگ از او تا چاه [illegible] پنج فرسنگ
از او تا چاه [illegible] هفت فرسنگ از او تا رباط [illegible] هفت فرسنگ درین مرحله [illegible]
دو هزار گام ریگ روانست از او تا [illegible] هفت فرسنگ از او تا رباط [illegible] شش
فرسنگ از او تا رباط [illegible] پنج فرسنگ از او تا شهر [illegible] از توابع خوارزم [illegible]
از او تا شهر [illegible] هفت فرسنگ از او تا رباط [illegible] پنج فرسنگ درین [illegible]
دو کوه تنگ بهم آمده است و آب جیحون بدان بسیاری از میان آن گذرد تا صد [illegible]
چهار فرسنگ از او تا شهر هزار اسپ دو فرسنگ از او تا ده [illegible] نه فرسنگ از او
تا [illegible] هفت فرسنگ از او تا [illegible] شش فرسنگ از او تا شهر [illegible] دو فرسنگ
از او تا شهر اورگنج دار الملک خوارزم بیست و شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم
صد و بیست و چهار فرسنگ **و راه شمالی من سلطانیه الی باب الابواب**
اقصی حد الایران باب الابواب را شهر [illegible] خوانند **من سلطانیه الی اردبیل** از سلطانیه
تا زنجان پنج فرسنگ از آنجا راهی بولایت تبریز و ارزن الروم میرود و راهی دیگر
باردبیل و سه راه براه اردبیل و [illegible] هفت فرسنگ از او تا شهر [illegible]
هفت فرسنگ از او تا ده [illegible] شش فرسنگ [illegible] پرده [illegible] آب سفیدرود [illegible]
[illegible] از او تا ده [illegible] شش فرسنگ از او تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد
از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ **من اردبیل الی [illegible]** از اردبیل تا رباط
[illegible] هشت فرسنگ از او تا ده [illegible] هشت فرسنگ [illegible] که اکنون [illegible]
[illegible] این مرحله است یکصد و سی [illegible] تا شهر باجروان که اکنون [illegible]
فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا باجروان بیست فرسنگ از او تا [illegible] هشت فرسنگ

و تا جوی نوشش فرسنگ ازو تا محمودآباد گاوباری شش فرسنگ جمله باشد از اردبیل
تا محمودآباد گاوباری شش فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا محمودآباد بیست فرسنگ
و از سلطانیه هفتاد و هفت فرسنگ د طریق قراباغ از باجروان تا ده علی بیک هفت
فرسنگ ازو تا ده کرآباد شش فرسنگ ازو تا کنار آب ارس که حد قراباغ است
دو فرسنگ جمله باشد از باجروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و
پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ ثم من حد قراباغ الی گنجه از کنار
آب ارس که حد قراباغ است تا بر سه فرسنگ ازو تا قورق پنج فرسنگ ازو تا دلیزان
پنج فرسنگ ازو تا بازارجوق سه فرسنگ ازو تا شهر بردع چهار فرسنگ ازو تا
شهر جورزیق یک فرسنگ ازو تا ده اصفهانی چهار فرسنگ ازو تا خانقاه شتر
پنج فرسنگ ازو تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد از حد قراباغ تا گنجه سی و پنج فرسنگ
و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ
و ازو تا یورت سه فرسنگ ازو تا رود اقتوان شش فرسنگ ازو تا بام پنج فرسنگ
ازو تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از حد قراباغ
پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ ومن قراباغ الی
تبریز بطریق اهر از کنار ارس که حد قراباغ است تا باجروان که یاد کرده شد پانزده
فرسنگ ازو تا بریاد و غدر که اکنون دهیست چهار فرسنگ ازو تا رباط ایجان که
خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته شش فرسنگ ازو تا ده سهلقان که
صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ ازو تا شهر اهر هفت فرسنگ و درین راه
در دره قردی خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی ساخته از اهر تا ده ارسیان
براه کریوه کوبه سیل شش فرسنگ درین کریوه خواجه سعدالدین ساوجی رباطی

ساخته

ساخته و امیر یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته است از ده ارسیان تا تبریز هشت فرسنگ
درین راه در مرحله طدوق خواجه علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته شاه راه قرطم
من سلطانیه الی قونیه روم اقصی حد ایران سیصد و یک فرسنگ من سلطانیه
الی تبریز آذربایجان از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ ازو تا رباط سکیلار که خواجه
علیشاه تبریزی ساخته شش فرسنگ ازو تا سرجم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر
غیاث الدین محمد رشیدی رباطی ساخته و برادرش خواجه جلال الدین هم رباطی
ساخته جمله باشد هشتده فرسنگ ازین مرحله راهی بدست چپ بمراغه رود و دو راه
راست میانج از سرجم تا میانج شش فرسنگ کریوه درین راهست ازو تا ده ترکمان
که دیزخوان گویند در اول شهری بوده شش فرسنگ ازو تا ده شکلاباد چهار فرسنگ
ازو تا شهر اوجان چهار فرسنگ ازو تا سعیدآباد چهار فرسنگ کریوه درین راهست
ازو تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ ثم
من تبریز الی ارزن الروم از تبریز تا مرند یازده فرسنگ ازو تا خوی دوازده
فرسنگ ازو تا سکمن آباد شش فرسنگ ازو تا شهر نو شش فرسنگ ازو تا بند
ماهی سه فرسنگ ازو تا ارجیش هفت فرسنگ ازو تا ملازجرد هشت فرسنگ
ازو تا خنوس ده فرسنگ ازو تا کریوه آق انی پنج فرسنگ ازو تا ارزن الروم
شش فرسنگ جمله باشد از تبریز تا ارزن الروم هشتاد و نه فرسنگ ثم من ارزن
الی ارزنجان از ارزن الروم تا انجه توابع سیرجان ده فرسنگ ازو تا خوان تکیه
در پای کریوه ده فرسنگ ازو تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ از تبریز براه
زمستانی صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ ومن ارزنجان
الی سیواس از ارزنجان تا ده خواجه احمد پنج فرسنگ ازو تا ارزنگک هفت فرسنگ

ازو تا آوه شهر هشت فرسنگ ازو تا اگرسوک پنج فرسنگ ازو تا رباط خواجه احمد ده
فرسنگ ازو تا سجاس چهار فرسنگ جمله باشد از زنجان تا سجاس چهل
و هفت فرسنگ و تا سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاه راه زاویه ملک
الشرق والجنوب من سلطانیه الی اقصی حد الایران دویست و شصت و پنج
پنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا سگزاباد پنج منزل بیست و پنج
ازو تا رباط حاجب حسن شش فرسنگ ازو تا رباط دوانیق هفت فرسنگ ازو
تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ قم من
ساوه الی اصفهان از ساوه تا آوه ده فرسنگ ازو تا قم شش فرسنگ از
قم تا کاشان دوازده فرسنگ از کاشان تا قهرود شش فرسنگ ازو تا ده واسط
شش فرسنگ ازو تا ده مورچه خورد شش فرسنگ ازو تا ده بلنی هشت فرسنگ
راه میان این ازو اسط تا سین دوازده فرسنگ اما آباد و آبادانی نیست از سین تا
اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اصفهان صد و شش فرسنگ
من اصفهان الی شیراز از اصفهان تا ده اصفهانک سه فرسنگ ازو تا ده کالو
مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ ازو تا شهر قومشه شش فرسنگ ازو تا ده
پنج فرسنگ ازو تا ده یزدخواست هفت فرسنگ از یزدخواست براه رستاقی به
عضدی رود بدست چپ و براه ناستانی بدست راست کوشک زرد از یزدخواست
تا ده گردو هشت فرسنگ ازو تا کوشک زرد هفت فرسنگ ازو تا رباط شیخ صلاح
الدین هشت و دون پنج فرسنگ درین راه گریوه مادر و دختر است ازو تا رباط سبیل
شهریار سه فرسنگ ازو تا قصبه مایین هفت فرسنگ درین راه گریوه مایین است
و سنگلاخ و درشت تا مایین همه راه سنگلاخ است ازو تا پل نو چهار فرسنگ قلاع اصطخر

دهکرد

و سنگلاخ و درشت چپ و راست ازو تا ده گرگ پنج فرسنگ ازو تا شهر شیراز
پنج فرسنگ جمله باشد از اصفهان تا شیراز هفتاد و یک فرسنگ من شیراز الی
قیس از شیراز تا ده شهرک پنج فرسنگ ازو تا شهر کوار پنج فرسنگ ازو تا رباط
سمکان پنج فرسنگ گریوه زنجیران بر راه راست است و ازین مرحله بدست
چپ هفت فرسنگ فیروزآباد در رود و از سمکان تا میمند پنج فرسنگ ازو تا
اول ولایت سمکان شش فرسنگ ازو تا آخر ولایت سمکان شش فرسنگ
ازو تا شهر کارزین هفت فرسنگ ازو تا گریوه سه سفید یک فرسنگ ازو تا
لاغر کوجان پنج فرسنگ ازو تا چاه شش فرسنگ ازو تا آب بنار
کنار رود فرسنگ ازو تا هرم پنج فرسنگ ازو تا ده داورک شش فرسنگ
درین راه گریوه بسیار است ازو تا مامان شش فرسنگ ازو تا ساحل بحر شش
فرسنگ درین راه گریوه لردک است ازو تا شهر قیس در آب چهار فرسنگ جمله
باشد از قیس تا سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ من شیراز الی
مهبط آدم علیه السلام سیصد و بیست و پنج فرسنگ و از سلطانیه تا سراندیب
پانصد و هشتاد و پنج فرسنگ من شیراز الی کازرون از شیراز تا رباط
حاجی قوام پنج فرسنگ ازو تا دشت ارژن هشت فرسنگ ازو تا رباط سر گریوه
مالان شش فرسنگ ازو تا شهر کازرون سه فرسنگ گریوه مو... درین راه هست
جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ من شیراز الی ابرقوه از
شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ ازو تا شهر ... هشت فرسنگ ازو تا ده
پارستان شش فرسنگ ازو تا دارکان هشت فرسنگ و در بخارا ... بدست چپ
بشبانکاره رود و بدست راست بهرموز از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ ازو تا دارکان

تا داراب جرد ده فرسنگ از و تا ده حیر سه فرسنگ از و تا نشستگان شش فرسنگ
از و تا رستاق سه فرسنگ از و تا برکه سه فرسنگ از و تا دارشلو شش فرسنگ
از و تا جاه هفت فرسنگ از و تا توسر هشت فرسنگ از و تا هرموز در آب دوازده
فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ راه شیراز بجانب شبانکاره از شیراز
تا دارکان بوجب سبج تا جل سی و چهار فرسنگ از و تا شهر ایک که دار الملک شبانکاره
است چهارده فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ راه شیراز بجانب کرمان از شیراز
تا داراین هشت فرسنگ از و تا جویم هشت فرسنگ از و تا خولنجان چهار فرسنگ
از و تا جابک دوازده فرسنگ از و تا شهر انابک دوازده فرسنگ از و تا سرشک
شانزده فرسنگ از و تا شهر بابک سیزده فرسنگ از و تا آتان چهار فرسنگ از و
تا شهر مرجان و بابکان ده فرسنگ از و تا کرمان بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز
تا کرمان نود و یک فرسنگ راه شیراز بجانب ابرقوه از شیراز تا ده زرکام پنج فرسنگ
از و تا صید ابیر که برآب کر ساخته اند سه فرسنگ از و تا شهر ابرقوه بیست فرسنگ
جمله باشد از ابرقوه تا شیراز چهل فرسنگ ثم من ابرقوه الی یزد از ابرقوه تا ده شیر
ده فرسنگ از و تا ده جوز شش فرسنگ از و تا قلعه خویس چهار فرسنگ از و تا
شهر یزد پنجاه فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و پنج فرسنگ از توسجان تا
خواذان چهار فرسنگ و از و تا کیس شش فرسنگ و از و تا کنبد ملغان پنج فرسنگ
و از و تا حافه چهار فرسنگ و از و تا جورک شش فرسنگ و از و تا عصاره چهار فرسنگ
و از و تا بیت آنکه سرحد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از توسجان
تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ فصل در ذکر کوههای
مشهور در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک با هم ممزوج شود در حالت رطبی

باشد

باشد آفتاب او را سخت گرداند و سنگ شود و همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند
و چون حرارت بیش می باید گداخته می شود و بعضی از سنگ در سنگ دیگر میشود و باز از کثرت تمادی
ایام و لیالی در فرط رطوبت آبی از خلل ریزیدن ظاهر می شود و حجر باز خاک میگردد
و از وقوع زلزال کوهها خرابی می یابد و از هبوب ریاح در حرکت و آنجا خاک نرم
از موضعی بموضعی دیگر میرود و آنچه سنگ بر زمین سخت بود می ماند و تا بلندی و پستی
پیدا می شود و عبارت از بلندی کوه بر روی زمین آن بود که متحرک نبودی و کلام مجید شاهد
از ضعیف قال الله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و قال الله والجبال
اوتادا و اگر متحرک بودی و هوا در و بالضرورة یکسان جهیدی و چون نشیب و فراز
نبودی آب بمواردان نبودی و فایده که سیری و سیری حاصل نشدی و هوا لبید از آن
بکمال رسیدی و حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که نشیب و فراز بر روی زمین دور ساخته
آب شود و فواید لطف بعد بسد الکون از جبال ایران زمین و کوهها آنچه معلوم شد
بر سبیل حروف بار گفته شد کوه دماوند از عجایب المخلوقات کوید در میان نشیب
شکافیست که راه از و بیرون میرود و هر که خواهد از و عبور کند همان زمان تا بیرون
خورد و به سلامت نگذرد و الا از عفونت آن رنجور شود و بعضی در آن ولایت
مشهور است کوه ابوقبیس مکه کوهی بزرگست بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
از حضرت رسالت پناه مرویست که اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابو
قبیس کوه احد از جبال شام است و شمال مدینه رسول الله و تفسیر و تواریخ مذکور است
که آن کوه در کوههای دو نور است بلید و موسی از پارهای کوه طور است که در حال تجلی بعهد
موسی علیه السلام انجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا از در کوه
احد آبی شور می چکد در حال با شکال شمس و سدس مخمس و غیر آن مجری میشود و مردم

آنرا از سبیل بهره برکاری سپیدند کوه سرخاب کوهی عظیمست بروم و بلندست و قبهٔ قصر
دو و لو در پایان اوست و قلهٔ آن کوه هرگز از برف خالی نبوده و گویند هر سال
ایامی معدود بر قلهاش توان رفت و دیگر ایام صعود بر آنجا متعذرست و بر آن
کوه کلیساهای بزرگ ساخته اند و در آن کوه کس نماند و آنجای فراوان در آن
دیرها در روم سبزست کوه اروند در قبلهٔ شهر همدانست کوهی معروف از سر
سی فرسنگ قلهٔ آن هرگز از برف خالی نبوده و از بیست فرسنگ توان دید و بر
قلهٔ آن کوه چشمه ایست در سنگ خارا و آن سنگ بر مثال بنا یقینست بر رودی انگند
و از بالای آن سنگ مانندی آب ترشح میکند و آنرا به تابستان توان دید چه در زمستان
در زیر برف پنهان می شود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود و در هفته یک نوبت روز
این آب بر زمین میرسد و روان می شود و روز دیگر ایام نمیتوانند رسید و در عجائب
المخلوقات و طبقات همدان آمده که از کوه اروند چهل و دو رود در نشیب
آید و عبور آن مالانهایتست کوه البرز کوهی عظیمست متصل باب الابواب و
کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز به کما بیش هزار فرسنگ
طول دارد و بدین سبب آنرا کوه قاف میخوانند طرف غربیش بجبال گرجستان
پیوسته و کوه الکزی خوانند و در صور الاقالیم آمده که در کوه الکزی امم فراوان
چنانکه هفتاد و چند زبان سخن میگویند و در آن عجایب بسیارست و چون
بساط و ملاطیه رسد قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه رسد لکام خوانند و آنجا
میان شام و روم و چون میان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون به
مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش بجبال آذربایجان پیوسته است انسق
خوانند و چون بحد عراق و گیلان رسد طرقل خوانند و چون به بارم اسان

رسد

رسد ترنج خوانند کوه اکثر عوام گویند اکثر نامش علی است و در شمال قزوین است
و لوه ملبست و دیگر جبال بدو پیوسته و بر آنجا مسجدیست قدم اولیا فراوان
آنجا رسیده و دعای آنجا اجابت بوده و در عجایب المخلوقات گوید که هزار و سی
قرنی بر قلهٔ آن کوه بر آن مردی که در رودبارست پیوسته و از آن کوه برف تا
کوه ایلاق در ترکستانست و در او معدن زر و نقره است کوه بیستون کردستانست
و تاب بلند از سنگ سیاه بر روی هامون سپید اشده بی آنکه در دامنش قدره
و پسته شود از بیشتر سنگ بالای آن کوه کما بیش توان دید و دورش بیست
فرسنگ باشد و بر قلهٔ آن کوه زمینی هموارست کما بیش صد جریب که در آنجا چشمه
آب و زراعت است در سنه عشر و سبعمایه هجریه بفرمان الجایتو سلطان محمد خدا
بنده و باتفاق مهندسان طبس آنرا پیمودند چهار هزار و هفتصد گز خیالی بر آن
اکثر اوقات سحاب آید بار بر شعب قلهٔ آن کوه می باشد و بر روی آن کوه
سلاح به دشواری میبرده و در کتاب خسرو و شیرین نظامی آورده است که خسرو
فرهاد را گفت شعر که ما را هست کوهی بر گذرگاه که مشکل میتوان کردن برو راه
میان کوه راهی کند باید چنان کامد شدن را بشاید و آنجا سهولت و بهانات شیخ
نظامی آنرا ندیده و حقیقتش آنکه در پای آن قله بر روی صحرا چشمهٔ بزرگست چنانچه
دو سه آسیا آب پیدا می شود و آثارش شاهد این معنیست چنانکه در آخر آن
کوه از این چشمه تا آنجا نشستگاه سنگی است صفه دیگر ساخته اند به بهره و چشمه که از علو آن
صفه آب بدر می آید هر یک آسیا گردانی باشد و آن صفه را شبدیز میخوانند و صورت
خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم در آنجا نقش کرده اند و عجایب
بحرکت و خورده پنج روزه تا از ریشم چنگ پیدا کرده و هم در آن حدود کوه بیست دیر

ده هزار مرد بیشتر گشت عوام گویند ادریس پیغمبر در انجا آسوده است کوه جودی بحدود موصل
و جزیره کشتی نوح علیه السلام در انجا قرار گرفته قوله تعالی و قیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات
آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس پاره های کشتی نوح علیه السلام بود و بر آن کوه
دیری ساخت که معروفست بسوق ثمانین زیرا که با او هشتاد کس بودند همه غیر از نوح
ایشان از نسل نمانده بدین سبب نوح علیه السلام را آدم ثانی خوانند کوه دماوند
مشهورست بغایت بلندست از صد فرسنگی باز توان دید بر شرقی ملک ری افتاده است
و قله اش هرگز از برف خالی نباشد و در پیش بیست فرسنگ برفها پیرامون دنباوند
بر آن کوه کم شود که از مردی سواق خورد و عوام گویند که هست و در آن بهمن اسفندیار
می بوده و از انجا بر برفها بر در ایام بر هم می نشیند ناگاه می غلطد و مردم را در زیر
بگیرد و هلاک می کنند و عوام گویند در آن جای نخجیر نباید گفت والا بهمن فرود
آید و غرض از همین آنکه بسخن مشغول نباید شد و زود بباید گذشت تا باید که بهمن آید
در عجایب المخلوقات آمده که اگر طرفی از آن قله برف خالی شود چنانکه زمین ببینا
توان دید طرفی که مرئی بود حریص بسیج عوام باشد و در صور الاقالیم آمده که بر انجا
از هر رنگی املاح است سفید و سیاه و زرد و سبز و سرخ و غیر آن در صور الاقالیم
آمده که ضحاک در آن کوه محبوس است کوه دارابجرد در صور الاقالیم آمده
که بر انجا از هر رنگی املاح است سفید و سیاه و زرد و سبز و سرخ و غیر آن کوه
[illegible] در شمال بیستون گرفته است آن نیز چون بیستون بر روی ناهموار پیدا است
بی آنکه در دامنش دره و پشته بود در سنگ سیاه است بر مثال خانه مسقف سیاه
در آوردن مرغزار کنیو که از مشاهیر مرغزارهای عراق است بطول شش فرسنگ در عرض

سه فرسنگ و در شمالی آن کوهست و چشمه یکتخته که مشهورست در پای آن درین
مرغزارست و دور آن کوه دو فرسنگ است کوه درقیم در قبلی قم و نیست که
مردم نشین است و در وی بها زراعت بلندی ندارد کوه زرده در حدود
عمودیه روست ذکر آن در قرآن آمده غار اصحاب کهف در آن بود و حکایت
ایشان مشهورست کوه زرده کردستان آب جوی سر چشمه زنده رود است
و آب دو دست و آب رود حل بیشتر آغازش از انجاست کوه زرده بحدود
دامغان بر دو کان طلاست و باز بدان خوانند یعنی کان زرست کوه ساوه
بر یک مرحله ساوه است بجانب قزوین نزدیک مزاری که بذی الکفل موسومست
کوه بلندست در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست بر شیوه ایوانی
و در انجا نقوش و اشکال بسیار در آخر آن غار حوضیست چهار از سنگ
بسان طستان زمان از انجا پیوسته آب چکان است و آب جمع می شود در حوض
و اکثر ایشان متغیر نمی شود و در شربش تداوی امراض می شود و اهل ساوه
بر آن قالیند کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهورست بالا دار اردبیل و سراب
پیش کوه آباد و در جانب ضد در پای آن کوه است کوهی بغایت بلندست و از سی
فرسنگ توان دید و در پیش بی فرسنگ قله آن کوه از برف خالی نیست و بر انجا
چشمه ایست اکثر اوقات یخ بسته و در عجایب المخلوقات از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم مرویست من قرا سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و
له الحمد فی السموات والارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج
المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتب الله تعالی له من الحسنات
بعدد کل ورق ثلج من جبال سبلان قیل یا رسول الله و ما سبلان قال صلی الله علیه

جبل من ارمن و آذربایجان علیه من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء و در
تاریخ مغرب گوید آن چشمه را آبی در غایت سردیست و در حوالیش چشمهای گرم
و سوزان جاریست کوه سراندیب از مشاهیر جبالست در جزیرهٔ سیلان بجنب هند
واقعست در عجایب المخلوقات گوید که انجا مهبط آدم علیه السلام است بزبان هند
دهر خوانند از همه جبال آن حدود بلندترست و چندروزه راه در بحر توان دید
آنرا قدمگاه آدم علیه السلام خوانند و بر آن سنگ پیداست از انگشت پای تا
پاشنه هفتاد گز بود و هر روزه الا که برق جهد سحاب بود بر انجا باران بود
و کوه از وی شوید مردم آن نشانها را بسی متبرک میدارند و در آن حوالی معدن یاقوت
و سنباذج و بلورست و در آن زمین پارهای الماس فراوان ریخته باشد اما انواع الغار
و در آن زمین بیشمارست و در آن کوه چوب عود و عطریات است و دانه مشک در باده و
اکثر حشایش انجا ادویه است و در آن عرض لولوست کوه سهند آذربایجان
بالای تبریز و مراغه در خوارقان و اوجان در حوالی آنست و دورش هشت د
پنجه فرسنگ قلهاش از برف هیچگاه خالی نشود و در انجا مزار اصفهسالار اسافرس
بزرگ صحابهٔ حضرت رسولست سبلان کوه ~~و در انجا مزار اصفهسالار اسافرس~~
در آذربایجان متصل کلیبر در پای اوست کوهی سخت مردم نشین سکان آن اکثر
سکان قطاع الطریق اند کوه شکان در خراسان بحدود حاجرم است و در آن
کوه شکافیست از انجا آبی مقدار دو آسیاگردان بیرون می‌آید و بدان سبب
آن کوه را شکان خوانند و در آن کوه غاریست هرکه سر در انجا کند از عفونت
آن رنجور شود کوه طارق به طبرستان در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه
غاریست و در انجا ولایتست که آنرا اسلیمان و که خوانند و به برکت معتبر دارند

اگر آنرا که از قاذورات ملوث کنند هوا متغیر گردد و صاعقه و بارندگی آرد آنرا
تا پاک نکنند فرو ننشیند کوه طبرک ری بر در معدن نقره است اما چندان که خرج
کنند هم چندان حاصل شود کوه طور سینا از مشاهیر جبالست و ذکرش در کلام
مجید بسیار آمده و در انجا موسی علیه السلام نور الهی را بسر و چشم دید و شرف
تکلیم یافت کوه عرفان بحد و طالقانست و برف و یخ می باشد و در ملک ترک
در هیچ کوه دیگر نمی باشد کوه عرفان در صور الاقالیم آمده که برو معادن فیروزج و زیبق
و نحاس و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر و زاجست و بر او سکنت که
بجای هم نکار رسیدند کوه قاف در معجم البلدان مسطورست که کوهی عظیمست گرد دنیا
برآمده و از و تا آسمان یکهم قامتست که آسمان مطبق اوست و سورهٔ قاف اشارت
بادو و جرمش از زمردست و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای عالم و خلایق
فراوانند و حقیقت حالشان جز خدای کسی نداند و در بعضی تفاسیر مسطورست که از
زمردست و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که هیچ کوه با و پیوسته است
و حق تعالی را با قومی غضب بود و خواهد که بدیشان زلزله فرستد بفرشته که در
کوه قاف موکلست امر آید که تا رگ آن بیخ کوه مطلوب را بجنباند و در آن زمین
زلزله زلزله افکند والعهدة علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند
اگر چه این روایتست و دور از عقل اینقدر شرح آن نوشتن در خور بود کوه گرکس
در سفاره و ایست بحدود شهر نظر با هیچ کوه پیوسته نیست و دورش ده فرسنگ
کوهی بلندست و از بلندی گرکس بر فرازش نپرد و بدین سبب بدین نام مشهورست
و در آن کوه چشمه ایست که از وی آب نابه حد صادر دارد و منصور آب بر روند و از غایت
تشنگی مایل آب شوند و بجلو بروند و هلاک گردند کوه گلستان بطوس در انجا غا

بر شمال ایوان دو دهلیزی دارد چون دران جا ساعتی بیاید بروشنی برسد حظیره باشد
و انجا چشمه باشد آتش چون قدری برود سنگ گردد و چون فراتر شود دراز و باریک آید
که مانع دخول در رو شود کوه خورشید مابین عراق و فارس است در عهد عجم
دران جا اژدهایی بود چنانچه از بیم مردم آبادانی نگذاشته بودند کیخسرو آن اژدها
بکشت و دران جا آتشخانه ساخت آذر خورشید خواندند کوه کیلویه ولایتی مشهور است
و در کوهستان از ملک فارس است از جمله کوه و آنرا گویند کیخسرو بدان در ناپدید شد
کوه موریان بفارس است و در عجایب المخلوقات گوید که آن کوه را غاریست و از
شعب آن آب میچکد اگر یک کس بدانجا رود و اگر صد کس همه سیراب شوند و نقصان در آن نشود
و از طلسمات است کوه معظم بولایت صعید مغربست و در و معدن زمرد است
و بغیر از آنجا جای دیگر نیست کوه نفت در فارس بر آمده که بحد اصطخر است
و صورت هر چیز و حیوانات سواری بدان نگاشته اند و آثار عجیب در آن نموده
چنانچه صانعان این زمانی از مثل آن ساختن عاجز شده اند و در عهد اکاسره
کتاب زند و ایران کوه داشتندی کوه لک لان در میان آرو تم از خاک
پنج گره پیوسته و از غایت شوری برف بر آن قرار نگیرد و بر فرازش نیستوان
رفت که پای از آن میبرد و در وی شش سنگ نمایانست کوه سبزم بطبرستان
در عجایب المخلوقات گوید که در آن کوه غاریست و در و آب روان چون کسی در
آنجا رسد بانگ کند آب باز ایستد و چون دیگری بانگ کند باز روان شود و مدتی
صورت بانگی باز ایستد و به بانگی روان شود کوه حبیبا در غایت خوبیست
از کثرت علف و آثار عمارات دیری و آبهای زلال و چشمه سارها والله اعلم
بحقایق الامور فصل سیوم در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکوین توالید

گفته شد

گفته شد که معدن نبات سه جنس فلزات و احجار و ادویات سبب تولد هر یک
در ذکرش یاد کردیم اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایتست یاد کنیم باب
اول در فلزات هفت گونه است زر طلا معادنش بسیار است و دیگر سیم با پیشتر
بود و نیکوترین جوهر و بسیار حاصل معدن مغربست و بدین سبب زر مغربی مشهور است
و بعضی گویند چون بیشتر در مغرب اهل صنعت به کیمیا زر می سازند و بدان سبب
آنجا بیشتر باشد معادن اندلس بسیار جز منقطع است معدن آنچه بزمین حبشه
حاصل میگردد و معدن سفاره مابین بصره و ایله و حبشه و بحر قلزم معدن جلو
و بر جا حاصلست و معدن صقلیه که در بحر ایرو قراق حاصلی بسیار دارد چنانکه
اکثر کارفرمایی آن قوم از زر طلا بود معدن جبال رکب میان ترکستان در
صور اقالیم گوید در آن معدن پاره های بزرگ و کوچک بر روی زمین افتاده است
اما خاصیتش چنانکه اگر پاره های بزرگ بردارد هرک در آن قوم باشد معدن بخارا
سررشته معدن کوه سمرقند معدنی زرهست بسیار فایده است معدن تخدرود سیستان
است حاصلی فراوان دارد اما راهش بسیار است و دشوار رو گشتن معدن کوه
لیلاق ترکستانست معدن ولایت فرغانه معدن تخه رود و اسقان آنرا کوه زر
خوانند طلا پاره ها در میان خاک می یابند خاک را بشویند طلا می شود و
اکنون در ایران غیر از آن معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه بد گوار
در عهد سلاطین غزنوی در روی زمین مثل سوزنی پیدا شد چندانکه پیشتر
میرفتند قوی تر می شد و زیاده می آمد تا به سطبری درختی بزرگ شد و هم
در عهد ایشان از زلزله خراب شد و ناپیدا گشت و حالش از نظرها محجوب شد
و اصمعی و دراز عقلست که فلزات را چون نبات رویندگی باشد زیرا که فلزات

رویند و تراز نحاس است چنانکه نشان آن معدن باندک زمانی مرتفع گردد و از
نظرها محجوب گردد و حقیقت آنکه واقعی بود در سبیل افسانه گفته اند نقره معدن
نقره بسیار است و در سردسیر بسیار است و بیشتر باشد نیکوی جواهر بسیار حاصل
معادن فرنگست و آن زمین بمعادن الفضه مشهور است و در سردسیر بسیار باشد
معدن جیلان بحد و در ترکستان معدن کوه سمرقند کم زحمت و بسیار فایده است
معدن چرخسا کرمان معدن کوه دستان آرا کوه نقره خوانند معدنی کوه
زابل بولایت ترکستان همان خاصیت دارد که معدن طلا را کوه ایلاق
ترکستان معدنی بولایت مرغزار معدنی ببخارا و ماوراء النهر معدنی باندلس
معدنی سیم کوه مابین فارس و خواشیر معدن لؤلؤ بروم و در ایران از این بهتر
حاصل نیست معدن طارک ری هر چند بر آن خرج کنند همان قدر بیش باز دهد
بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاطین سلاجقه پیوسته بکار
بردندی گفتندی اگرچه طرفین ظاهری ندارد چون نقره در جهان بسیار است
توفیری نیکوست معدن آهن معادن بسیار دارد و در ملک سایان ولایتست آهن
کار خوانند در ملک عرب سکره قیاس معدنیست آهن نیکو دهد و بولا ورای بسیار و
دستشیرهای فارسی مشهور است و معتبر نیست معدن قطره بولایت فارس معدن کوه
بولایت طارمین و قزوین معدنی بکلنجه از آن معدن بحد و دکلسر و فنبان آذر
بایجان سرب معادنش بسیار است آنچه مشهورتر بکوه دماوند معدنی بجبال
بخارا سرب معدنی بکوه فرغانه خارصینی در ایران معدوم است و حکما گفته اند
و در تربت بالعدم اما در بعضی کتب دیدم کربلا و چین معدن دارد و از آن آلات
خوب سازند مفرش سخت تر از آهن بود قلعی معادنش بسیار است و از همه مشهور

معادن

معادن قلعی است بسر حد هند و چین بدین سبب آن جوهر را قلعی خوانند سوز
نابرد از کوه حک قلعی بارها باشد بشکل لوط کابش دو شقاق و هر یک را
سوراخی در میان معدن بجز ایر کله و بسر او به بحر سند و معدنی بولایت فرنگ
سیماب معادن بسیار است و آنچه معروف تر بولایت اخستان و آذربایجان
حاصل نیکو دارد معدنی بجبال بخارا و سرسته معدنی بدیار فرغانه معدنی
بکوه حرس قری حلب و ملک شام در عجائب المخلوقات گوید در اول حاصل بسیار
داشت و چون اهل بیت امیر المؤمنین علیه السلام از آنجا بگذرانیدند بدین
قوم ایشان شماتت کردند حرم امام حسین علیه السلام را گریه اثر کرد و از قهر نفرین
زبان کرد و آن معدن را برکت نماند اکنون آنچه بدین خرج کنند بدشواری نفقه را
باز دهد معدنی بکوه سبلان آذربایجان سرشته نیکوی دهد باب دویم در
احجار جواهر احجار فراوانست و آنچه مشهور و بقیمت تر است سه گونه است اعلا
و اوسط و ادنی یاد کنیم الاعلی نه جوهر است الماس در اول کتاب شرح داده شد
که در دره های کوه سراندیب میباشد و از بیم افاعی در وی نمیتوان رفت و بحیله
وسعی طیور بیرون می آرند و بدین سبب بارها بر وی نمی آید [illegible] از معادن بهتر
معدن فرنگست و در آن ملک بجانب غرب بیشتر است و دهنج فرنگی مشهور است و در تواریخ
آمده که بترکستان شهری که از اسباب ساخته معدن دهنج است و اول او بیاقوت
مانند بود و در دیار آذربایجان معدنی دارد که بشکل انگور بی ترشح می شود و
بشیوه یخ منجمد کرده باشد زمرد در صور الاقالیم آمده که کوه معظم بولایت صعید
مصر که آن کوه شرقست بر فراز معدن آنست عقیق در این معادن نیک دارد و عقیق
یمنی مشهور است و آن معدن را اقتباس نجو انند فیروزج معادنش بسیار است

بهترین معادن مغنیسیا بورست به نیکوئی جوهر و بی زحمت در جبال مغنیسیا بور چاهها کنده
بودند معدنی بطوس چوهرش کمتر از مغنیسیا بورست معدنی بجبال نائین بخارا
در رشته است معدنی بولایت مرغزار معدن کرمان فیروزه نونارسیده سپید
بدین سبب قیمتی زیاده ندارد لعل در ایام سابق لعل نبوده و بدین سبب
در کمیت کمتر آمده و درین چند سال در بدخشان پیدا شده و معدن خوب دارد
و در سرراه دارد آذربایجان معدنست اما لعل نارسیده و تیره رنگ و ناکو
زند قیمت ندارد یاقوت معدنش نزدیک خط استوا آنجا قوت حرارت بیشتر
دارد یاقوت بقوت حرارت بمرور زمان تواند رسید الاوسط سبد و
مرجان در صور الاقالیم گوید در اندلس معدن دارد و بغیر ازان در همه جهان
نیست بلور در ولایت فرنگ بسیارست الادنی جوهر بسیار مشهورست
آنرا در اول کتاب یاد کرده شد آنچه ازان عزیز الوجودست آنجا معادنش نیست
گفتیم توتیا معدن بسیار دارد و درین ملک کرمان نوعی توتیا کران خاک از
معادن بیرون آرند آغشته بشکلی مثل بطول یک گز ساخته و خشک کرده در تنا
خورده می نهند قوت آتش توتیا را ازو بشکل غلالی بیرون می آرند زاجات
معدنش بسیارست آنچه در ایرانست کوه مراغه نزد کوهی چشمه ایست زاج بالوان
دهد معدنی کوه دماوند معدنی بطارمین قزوین زجاج جوهرش سنگ آتش زنه
است و در همه گلها باشد کدورت و صفائیش تعلق بسیار زنده دارد گل سرخ را
معادن فراوانست بجبال اصفهانان سرمه خوب سپید به معدنی بکوه دماوند در
ولایت اندلس حاصلش آنکه چند اکثر ماه زاید النور بود و آن معدن سرمه بیشتر
دهد مرداسنج معدنش از معدن نقره نیز حاصل می شود شب یمانی معروفست در

آن ولایت

آن ولایت کوهیست در آنجا چشمه آبی که بیرون می آید باندک مسافتی بسته گچ شود
نوشادر معدنش از همه چیز بسیار ترست و در ایران بجبال نیرو و معدنیست برابر
دود و لهب آتش آنجا مشاهده می کنند و چون در آنجا روند مدثر گرد و آید
اگر بسوزند و این معدن را در آن زمین هر چند گاه جایی بهتر جویند معدنی
ماوراء النهر لاجورد بهترین معادن در بدخشانست و در ایران معدنی بدیار آذر
بایجان و معدنی بکرمان زرنیخ و اشکرف و ساذج و طلق و مغناطیس شرح آن
متروک باب سیم در ادهان زفت معادن بسیار دارد و در صور الاقالیم
گوید معدنی بنائین بخارا و اسروشنه بولایت فرغانه زیبق بهترین معادن زیبق
بکوه برانس بولایت اندلس است و آن چشمه ایست که زیبق با آب ازو برآورد و منعقد
دارد و بهمه جهان میبرند معدنی بنائین بخارا و معدنی بولایت فرغانه عنبر در معدنش
اختلافست در اول کتاب شرح دادیم اما بهیه قول او بحریست و در ایران نیست
قیر معدن بسیار دارد و آنچه در ایرانست معدن عین القیاره بولایت موصل
چشمه ایست که آنرا بدان باز خوانند حاصل بسیار با نائین بخارا و اسروشنه
کبریت بالوان می باشد و معادن بسیار دارد و آنچه در ایرانست کوه دماوند
بر قله آن کوه منفذ و چاهست که گوگرد سپید ازو کی زردتر می باشد که از کثرت
بخار نزدیک نتوان رفت که بیهوشی می آرد گویند که هاروت و ماروت در آنجا
محبوسند و این گوگرد از نفس ایشانست و این روایت اصلی ندارد و معدن
باسیان چشمه ایست که از آنجا آب جهان برجوشد که از مسافتی آوازش می
توان شنید و چون بیشتر شود منجمد شود گوگرد و سیک و معدن برین طرف کوه
بالوان گوگرد و سپید و در دیگر ولایت کوه برانس از توابع اندلس معدن گوگرد است

لادن مرکبست مومیایی معادنش بسیارست و آنچه در ایرانست بدیه آبی از
نواحی شبانکاره کوهیست از و قطرات میچکد چون منجمد میگردد آنرا مومیایی
گفته اند معدنی بدیه جاپلق از نواحی ارجان فارس و معدنی بموصل نفط در ایران
زمین معدنی بزرگتر سا کوید که انجا زمینیست در انجا جاها حفره میکنند تا بزیاب
برسد و آبی که از آن جاها بر می آرند نفط بر سر آن آب می باشد معدنی در حدود
موصل و معدنی در بند شیروان کرد لاب بخارا و معدنی بکوه اسیره از نواحی فرغانه
فصل چهارم در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و آبار و در مقدمه گفته شد
که بخاری از کره سفلی بقوت حرارت متصاعد می شود و در او قوت مایئیت
غالب شود و ثقالت مایی او را باز میگرداند اگر هوا معتدل بود و چون بزمین رسد
باران و اگر هوا بغایت سرد بود مجال نه دهد که در قطرات او تجمع گردد و هم در خود
آنرا بعضی الد برف باشد چون بارندگی باشد و بزمین آید بنافذش فرو رود
و طبع خشکی زمین مانع نفوذ او شود در جوف زمین گرد و کثرت اجتماع آنرا
صعود لازم گرداند هر جا زمینی سخت باشد مدخل خروج شوا اند بود لا نزال روان باشد
دکر ضعیف بود چون هوا گرد شود منقطع گردد چون چشمها بسیار بهم پیوندد رود روان
شود و رود باشد و آب رودها بیشتر از باران و گداز برف کوهست
که با جواف زمین فرو رود باز ظاهر شده روان گردد و چون آب رودها در گوی
جمع شود آنرا دریا خوانند و از آنجای روان هر جا کن هر چه از آن کند رود آوی
را باشد آنکه از برام دریا گویند و همچون دولابی بخار از او بخار متصاعد
می شود و از آن بارندگی حاصل می آید و بر روی زمین روان میگردد و آنچه
در جوف زمین جمع شده مداد آبش از چشمها پران می آید در رودها روان

گشته

گشته در بحار و بحیرات جمع میگردد و این صورت مرئی و محسوست که مخارج
انهار از عیون و جبالست و در بحار و بحیرات و نطایح شی فسبحان من لا یطلع علی
دقایق حکمته و مصنوعاته الا هو و از آن بحر و آنچه قوت صعود نداشته باشد
بعد خلق محتاج شود خاک از روی او دور کنند تا حرکت کند و آن کاریز
جاهست در عجایب المخلوقات آمده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند
رود بزرگست که طولش کمترین پنجاه فرسنگست و بزرگترین هزار فرسنگ
برسد و این ضعیف شرح بعضی از آن رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک
ایرانست و حوالی آن و درین ملک شهرت دارد و نیز رود و صغار و کبار یاد
کنیم اما الاودیة الکبار رودهای بزرگ که در ایران و حوالی آنست و
آنچه درین ملک شهرت دارد سی و پنج رودست و اگر چه چندی از آن در
ایران نیست و از این کتاب شرح ایرانست اما چون به نقل عجایب المخلوقات
لفظ در بهار حضرت نبوی علیه السلام بذکر بعضی از آن جاری بوده و رود
سیحان و جیحان و الفرات و النیل کل من انهار الجنة و از تیمنا نیل باران
باران ممیز پس شهر مشهورست و ذکر آن دو دیگر رودهای بزرگ معروف
بر کردن اولی بود بسبب تیمن لفظ نبوی صلی الله علیه و سلم نخست تقدیم
و تاخیر شان بحسب فرموده او یاد کنیم انشاء الله تعالی سیحان و جیحان
دو رودند در ولایت روم در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده
که سیحان از انجا بر میخیزد و در ولایت گذشته در بحر روم میریزد و طولش فرسنگ
بود و جیحان از صفصه بر میخیزد و بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد در روم گذشته
در جوی سان می افتد و بو آرنج میکشند و در بحر روم و فرنگ میریزد و بعضی

علما برانند که حدیث حضرت نبوی در شان این دو رود است و بعضی بر
آنند که در حق سیحان و جیحان آمده اما جهت مناسبت لفظ سیحان روایت اول
درست تر است فرات شهری نام دارد و نیز فلان رود خوانند و از بعضی
کوارندگی آن را فرات گویند و هر آبی که شیرین و کوارنده بود آن را فرات خوانند
قوله تعالی هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج در عربی ایرانست و
از شمال بجنوب میرود و از کوههای ارمن و قالیقلا و ارزالروم بر میخیزد و در اول
چشمه بزرگست که دویست و پنجاه گز رود دارد و چندان آب از آنجا بیرون می
آید که گذر از آب بدشواری دهد و دیگر عیون و ادویه بدو پیوسته آبی عظیم شود
بر ولایت روم میگذرد و از ملطیه سنگی اینجا گذشته بحدود ملطیه از روم بیرون
می آید و بولایت شام میرود و آبهای بجه و کیسوی در بعان و امثال آن بدو
ملحق می شود و از انجا برقه و غابه و مرحه و ست میرسد و دولت سواد که اکنون
اعمال فرات میخوانند از و نهرهای بسیار منشعب اند نهر سوار و نهر ملک و نهر
عیسی و نهر ناحیه که شهر کوفه و ضیاع حسن براوست و نهر صرصر و نهر قوفا و نهر سوران
و نهر فرات و در مکان [illegible] تا بطایح می نشیند و در زیر بطایح از بطایح بیرون
آمده با آب دجله منضم میشود و شط العرب میگردد و از بصره گذشته بدریای پارس
میرود و طول آن چهار صد فرسنگ طوا باشد و در حق فرات آیات و احادیث
بسیار است تا سیل معجم البلدان روی عبد الملک بن مروان قال النبی صلی
علیه و آله وسلم الفرات من انهار الجنة و لو ما یخالطه من الاذی ما تداوی
من مریض الا برأه و ان علیه ملکا ید [illegible] الادواء و از امیر المؤمنین علی علیه
السلام مرویست که یا اهل الکوفه ان نهرکم الیه نصب میزابان من الجنة و از امام جعفر

صادق

صادق علیه السلام مرویست که از آن آب خورد و سه بار تکرار کرد ایشد و آنرا
مدح و ثنا گفت و فرمود و ما اعظم برکته و علم الناس ما فیه من برکة رود نیل آب
شیرین و گوارنده است چنانکه عزیز بالصنوبر باشد که بجلی کرده اند در مسالک
الممالک آمده که از جبال قمر برمیخیزد و از آن خط استوا و از جنوب بشمال میرود
و چون بدین روی خط استوا میرسد در دو بحیره جمع میشود و از آن بحیرات
بیرون بر منازلات [illegible] و زنگ و حبشه عبور کرده بملک مصر میرسد و تا
از شط العرب میباشد بهفت بخش می شود یکی باسکندریه میرود دوم بسوط
سیوم لسیف چهارم تقسطاط و زمین الصیوم که شهر بصره است پنجم [illegible]
ششم هرین هفتم بسی روز تمامت ملکها در سر ماه تابستان که [illegible]
آب می نشیند و سه ماه چندانکه آب می شود و بر آن زمین زراعت
میکنند و آب دیگر محتاج نمی شوند و در کلام مجید از آن خبر میدهد اولم یروا
انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون
و در صحرای آن ولایت از جهت نشان تمثال ساخته اند و مامون خلیفه در رود
نیل مسجدی ساخته از سنگ رخام و بر دو علامات در ذراع و اصابع جهت زیادتی
آب کرده اگر چهار ده گز از آن علامت آب فرو گیرد [illegible] از زراعه اگر کمتر گیرد
اهل الزراعه دیم قحط تا شانزده گز بلند شود دیار و خراج سلطانی باشد
و زیربسی که بعد از شانزده گز بلند شود و شانزده گز نشیند آن زمین را القواح
شود آنرا فیض ربانی خوانند و اگر به بیست گز رسد مصر ده و [illegible]
عرق بود و در [illegible] زمستان و بهار آب نیل در غایت نیکی بود و در بهار
شیرینست چنانکه درخت انار ترش آب آن خورد شیرین شود و بر [illegible]

اما ترسش در مصر مطلوبست و در جامع الحکایات آمده که در زمان جاهلیت
هر چند گاه آب نیل بسته شدی تا دختر صاحب جمالی را بحلی و حلل آراسته در
وی نیفگندی روان نشدی در زمان عمر خطاب این حال واقع شد عمرو عاص
که از قبل او حاکم مصر بود صورت قضیه با او انها کرد جواب نوشت بطریقی
که در ما تقدم عمل بوده اند نمایند اما غایت صورتی چنین واقع نشد طول
رود نیل قریب هزار فرسنگ بود و در و تمساح و سقنقور و انواع ماهی است
و تمساح را تا یک فرسنگ از شیب بالای مصر بافسون بسته اند آب
آمل از کوههای اسوار و سس و طغار رود با رفرز شنکان و کتال برمیخیزد
و این ولایت را سقی کرده با هم جمع می شود و آبی بس بزرگ می گردد و جیحون
گویند بزرگتر از آن رودی نیست پس پهنا و چند هزار از در رسیده اند که
هیچ یک باستانی گذار نشده در ولایت و صحاری بسیار بر آن معمورست
و از آب نهرها بعضی در بحر فلاطیقون که آنرا دریای ورانک نیز گویند و بعضی در
شرقی میریزد و عمودش به بحر خزری آید غلبه آب زیاده از فرسنگها در دریا
آن در حرکت آن آب بدیدست طول آن رود ششصد فرسنگ باشد آب
ترک بخراسان از کوههای نسا و باورد برمیخیزد و بر حدود سیستان میگذرد
به بحر خزر میریزد و طولش صد و بیست فرسنگ و این آب سخت عمیق است قطعا
مجال گذر ندهد و کنارش اغلب اوقات از حوالی خالی باشد آب ارس از
جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد و بولایت
ارمن وادی و آذربایجان و اران میگذرد و به آب کر و قرا ملحق شده بحدود
ولایت گشتاسبی بدریای خزر میریزد و درین ولایت که بر مجرای آنست که در آن

زراعت

زراعت بسیارست طول این رود صد و پنجاه فرسنگ و در عجایب المخلوقات گوید
که هر که بر آن آب گذشته باشد چنانکه نیمه زیرین او در آب باشد چون پای بر پشت
زن حامله که عسیر الولاده باشد فرو کند حملش بآسانی شود آب ایلاق بولایت ما
ترکستانست در کرشاسب نامه گوید تا چین میرسد آب بوی در صور الاقالیم آمده که
که از کوههای تبت و صغانیان برمیخیزد و به جوی میشود و از آن بحر در بیرون آمده
چند جزیره معتبر مثل ریوس و ماهین و سم و تبتی و سواحل از دریا رسیده اند و ولایت
بسیار بر آن انهار زراعت میکنند و هیچ یک ازین نهرها گذر با آسانی نشده و عمودا
بولایت سعد سمرقند و بخارا و خوارزم میرسد و مدار آبادانی این ولایت بر آنست
هر روز که آبش در جیحون میریزد طول این رود معلوم نیست آب بردال در صور الاقالیم
آمده که آب نیا چه آنست که از کوههای اندلس طلیطله و صیدر برمیخیزد و آبی بزرگ نیکو
بد جلیقه بود و درین ولایت گذشته بدریا میریزد و طولش صد فرسنگ آب جیحون
آنرا آب اعظم نیز گویند شهری عظیم دارد در شرقی ایرانست از جنوب بشمال میرود
یک شعبه از تبت و یکی از جبال بدخشان و یکی از اطراف از طراز برمیخیزد و هر یک
با هم پیوستن چند شعبه دیگر بدو میپیوندد و بعضی ازین شعبها بر بلاد بلخ در میگذرد
و آن رود در میان دو کوهست که جبان بعجم رسیده که مسافت در میانشان صد
گز بیش نیست و آبی بدین عظیمی از آنجا میگذرد و در میان زمین در ریگ پنهان می شود
و در سنگی ظاهر نیست و در آن ریگ مجال امکان گذر نه از جیحون نهرهای عظیم برگرفته اند
و بر آن زراعت میکنند و عمارت فراوان کرده اند و هر یک از نهرها آبادانی
رود و بعضی ازین نهرها به بحیره خوارزم منتهی میشود و عمود آب جیحون از خوارزم
گذشته از عقبه که ترک کالادی گویند فرو میریزد و سه فرسنگ آوازش میرود

و بعد از آن به بحر خزر میریزد و زمینی که آنرا اطحال گویند طول این رود پانصد فرسنگ است
و این آب در زمستان چنان یخ می‌بندد که چندگاه قوافل بر سر آن یخ روان می‌باشند
و بیابانها چاه چندگز فرو میرود تا آب میرسد آب جرجان از جبال ماه‌رندوان از ده
شهرک نو برمیخیزد و بر میدان سلطان دبین گذشته بجرجان میرسد و به بحر خزر میریزد
و از این آب اندکی بر زمین جاو بزراعت می‌نشیند باقی عاطل است و آبش عمیق و
اکثر کنارش کسلان و بدین سبب گذر از آن عظیم دشوار است روزی نبود که کسی در او غرق
نشود و طول این رود پنجاه فرسنگ است آب دجله بغداد از کوهها آید و مسلمه و کرد و
حصین ذو القرنین برمیخیزد و جیحون فراوان با وی پیوندد و بولایت ارمن و روم مسکرا رسد
و میان فارقین و حصن رسیده آبها جمع می‌شود و در اول دیار عراق عرب آبهای
زاب بر آن ضم میشود و در زیر تکریت آب نهروان بدو می‌پیوندد و در زیر واسط
پنج نهر معتبر از آن برمیدارند اول نهر فلاده دوم نهر عراف سیم نهر جعفر چهارم مسابان
پنجم نهر ساسی چنانکه در عهد شط چند آب نمی‌ماند که کشتی رود و در زیر وده مطاره
نواحی این آبها آب فرات از نظایح بیرون می‌آید و آبها که بهار خودشان بهم بر
بالا جمع گشته شط العرب می‌شود و در زیر بصره بدریا میریزد و طول این رود سیصد
فرسنگ فرس آنرا اروند در فردوسی در شاهنامه گفته بیت فرو دیدن چو بگذشت
از اروند رود همیداد تخت نشی را ندد و آب دجیل ستر از کوه بند ده دجبال قرب
المساقه است بگوز سردی باشد و هاضم طعام چنانکه در آن گرما اهل آن دیار
اعضاد بر هضم آن ماکولات غلیظ خورند و هضم شود و در شستر بر آن شاپور ذو
الاکتاف شادروانی ساخته و آب را الشاکرده و گرد شستر آن در راه رود چهار
دانگ در مجری مجد و بر شرقی آن شهر جاری و در دو دانگ باهم پیوسته آب

دزبول را باقی بشط العرب میریزد و طولش شصت فرسنگ آب مرو بخراسان
آنرا مرغاب خوانند و بدان سبب که در او رنق معاشر کنند آب را ازرق خوانند
که از کوههای مرغاب و بادغیس برمیخیزد و بر مرو الرود و بعضی بلاد خراسان گذشته
بمرو میرسد و مدار ولایت مرو بر آنست و نزدیک شهر یار در آسیای که بر آن آب
گشته طولش سی فرسنگ باشد آب زنده رود اصفهان از کوه زرده در جبال
زرکجه از جوی سر برمیخیزد و بر ولایت بنه و بار اوستان برگذشته در ولایت
فیروزان و اصفهان میرسد و تا جت رنده میرسد بر زمین گاوخانی منتهی شود و طولش
هفتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتیست چون در موضعی تمام بازبندند
از اصل زهاب رود بار چند آن حاصل شود که رود بزرگ گردد و بدین سبب
او را زاینده رود گویند و بهنگام زراعت هیچ از او فوت نمیشود و دیگر از این
رود گفته اند در مسالک الممالک گوید که از گاوخانی شصت فرسنگ این آب بر
ولایت کرمان پیدا می‌شود و بدریا بار شرقی میریزد آب زکان از ده خسرو بر
میخیزد و صحاری ولایت جاجرم و سرده حکان و کازرین و فراید لاغر و بعضی
نواحی سبزوار را آب میدهد و درین ولایت آبهای این جبال با آن ضم میشود و تا بحر
همه دهی بنام زکان آب این آب را جوان باز خوانند و در میان بحر و میرات
در بحر فارس افتد و در آن ملک هیچ رودی پرفایده‌تر از این نیست طولش پنجاه فرسنگ
باشد زکان مولان خوانند از جبال پنج انگشت که زکان پیش رباق خوانند
بولایت کردستان برمیخیزد و آبهای زنجان در رود آبهای طالش و طارمین جمع
می‌شود و در ولایت براه از توابع طارمین آب شاه رود بدو می‌پیوندد و در رود گیلان
گویم بدریای خزر میریزد و طولش صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه رعیتی

رود و بدان اندکی زراعت کنند هیچ کاری نیاید و حاصل است آب سیحون ماورا
النهر و آن ولایت را بدین سبب بدین نام خوانند که بر جانب غربیش آب جیحون
و بطرف شرقی آب سیحون و آن هر دو رود بسوی ماوراءالنهر داخل آن ولایت بکوزرا
کل دربون خوانند از دیر برمیخیزد و در خجند و سایر آن ولایت میگذرد طولش هشتاد و
باشد آب شاه رود بزرگ و بار و بین دو شعبه است یکی از کوه طالقان و این دیگری
کوه بستر و تخس بر ولایت رودبار الموت گذرد و در ناحیه بر طارمین باسفیدرود شود
و در گیلان کرانه به بحر خزر میریزد و طول این اسفیدرود رسیده این سی و پنج فرسنگ
آذربایجان هشت فرسنگ و این فرسنگ و این آب نیز چون اسفیدرود و اکثر طالقان
اندکی زراعت برند آب قزه از جبال غور برمیخیزد و بر ولایت بسیار گذشته
و آنرا سقی کرده فاضلش در بحر درستان میریزد و حدود وسش معلوم نیست آب کرم
قرمه چنانچه شرق و به ترکستانست و از آنجا برمیخیزد و در آبهای دینور و کرکوه و سیلاخور
و خرم آباد جمع شده بر ولایت حویزه میگذرد و با آبهای دزفول و شوشتر جمع شده به
شط العرب میریزد آب کرخه آنرا نهر الفرس خوانند از کوه الوند همدان برمیخیزد
و با آبهای دینور و کرکوه و سیلاخور و خرم آباد جمع می شود و بر ولایت حویزه
میگذرد و با آب دزفول و شوشتر جمع شده به شط العرب میریزد طولش صد و بیست فرسنگ
آب کر فارس از ولایت کلار فارس میخیزد و آبهای شعب بوان و ماین و
دیگر رودهای کوهکیلویه فارس با آن آب پیوسته و این رود دخیل است تا بندی بر رود
بسته اند از هیچ جاری نیز زراعت نشیند و بندهایی که بر آن آبست اول بند را
مجرد آن قدیم انسان و در عهد سلاجقه خلل یافته اتابک فخرالدوله چاولی تجدید
عمارتش کرد و فخرستان نام کرد و دیگر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارت

نیست

نیست از تنگی و نیکویی ولایت کربال علیا را آب میدهد و بند سفلا که کربال سفلی
بدان مزروعست و این بند نیز خلل یافته بود اتابک چاولی عمارت کرد و این رود چون
از این ولایت بگذرد در بحیره افتد طولش صد و سیزده فرسنگ باشد آب کنگ
از کوههای ما بین جبال ملک ختای و هند و این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را
سخت متبرک میدارند گویند منبعش از بهشتست تا دویست فرسنگ تبرک
برند و عظما و کبرا را بوقت وفات بدان غسل دهند و کفن چون در باب مندب بیند
طولش سیصد فرسنگ باشد آب قیروان و آن آب سندست که آنرا حلیم نیز خوانند
و از کوههای سیستان و بدخشان و مهران و سند برمیخیزد و از طرف جنوبی آن جبال
منابع رود مهرست و طرف شمال منابع رود جیحون و آب مهران بر منصوره و
منصوریه و دیگران در دیار دیبل میگذرد و بر رود و قرنکی ز دیبل در بحر هند میریزد
طولش صد و هشتاد فرسنگ بود آب نهروان بعراق عرب دو شعبه است و
از جبال کردستان برمیخیزد یک شعبه از طرف شهرزور آنرا آب شهرزور خوانند
و چون بسامره رسد آب سامره خوانند و چون به شعبه دیگر ضم شود آب نهروان
نامند شعبه دوم از حدود کل کیلان و کرند و طاق گرا برمیخیزد و در اول از
یک چشمه نیک بیرون می آید که آسیا گردان برحلوان و قصر شیرین و خانقین
گذشته تا بشعبه دیگر ضم می شود و بیعقوبا و نهروان برسد و در زیر بغداد
بدجله می پیوندد طول این رود پنجاه فرسنگ باشد و بدانجا زراعت بسیارست
آب هری رود از جبال غور برمیخیزد و کنار رباط کردان برمیخیزد و آبهای بسیار بادی
جمع میشود و از نهرهای از آن منشعب اند اول جوی دوم ... سوم کشک چهارم
کراغ پنجم ... ششم کیل هفتم سقی هشتم ... که بهرات می آید نهم ارسب در ولایت

بسیار مثل ترنج و غیره بدین مزروع می‌شود آخر مصب بسر خس رود و طولش هفتاد
و سه فرسنگ آب هیرمند که آنرا آب هرمند خوانند و آب زره گویند و ولایت
بسیار برآن مزروع میکنند و چون بسیستان برد آن ولایت سقا کرده مواضعش را
در بحیره زره میریزد و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد النوع الرابع فی ذکر
انهار عراق عجم آب جاجرود از کوه دماوند برخیزد و بولایت ری میریزد
و در حدود قوهه علیا و رسنان مقاسمت میکنند و قریب چهل جوی از آن بر
میدارند و اکثر ولایت ری را آب میدهد و در بهار تیر رانش در مغاره منتهی
می‌شود طولش سی و پنج فرسنگ است آب قرود از کوه خوانسار بولایت برا
برخیزد و بقم میگذرد و مر رانش در مغاره منتهی میشود و طولش صد و بیست فرسنگ
آب کاوماررود بعضی از کوه اروند همدان برخیزد و یک شعبه از گریوه اسدآباد
و ماهشان رود فرنواره مدان و کیشعبه از کوه راسنند و دیگر جبال کرج و مرغاب
گشته بر ساوه گذشته و چون به نزدیک کوه ساوه و آوه رسد در پس آن
که صاحب خواجه شمس الدین محمود صاحب دیوان در پایین ساخته بحیره میشود
تا فضل آب بهارش از مقابل پولان ساوه و آوه گذرد و طول این رود چهل فرسنگ
باشد آب زنجان رود آنرا ناچرود رود خوانند از قرق سلطانیه برخیزد
و آب کوههای زنجان جمع شده بولایت زنجان میگذرد و بسفید رود میگذرد
و طولش بیست فرسنگ این رود تا ده فرسنگ نزاینده است آب ابهر رود
از حدود ولایت سلطانیه برخیزد و از کوه سراسند و برابهر و ولایت قزوین
گذرد و در مغاره منتهی شود طولش بیست فرسنگ آب طارمین و قرانغو از
کوههای برخیزد و در سفید رود میریزد و مزارعات طارمین برآن آب است و در

تابستان اکثر زراعت برند آب کاشان از جبال ناصرو قهرود برخیزد و بکاشان آید
و مزارات بهارش در مغاره منتهی میشود و در پایی که سیل عظیم بود کاشان را خوف
تمام باشد آب خرقان از کوههای خرقان و همدان برخیزد و برمزدقان گذشته
بساوه رود آیش گذرد و در زمان جاهلیت در بحیره ساوه می‌شد اکنون بمعجزه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله آن بحیره خشک شده و آنجا را ساوه ساخته اند طول او
بیست و پنج فرسنگ آب زنجان آب اندران چهار رود است در بهار جاری باشد
اگر بوقت بود با غات قزوین را کافی بود و الا بعضی خشک ماند و در تابستان
مولی شوند گذشت برزانش تا در الوقت آب ابهر از کوههای آنجا برخیزد
و از خشک رود گذشته بولایت ری افتد و بار دیگر آبها ضم شده در مغاره
منتهی شود اما در تابستان از خرقان بیرون نیاید آب دجان از کوه سیلان
برخیزد چون بولایت اردبیل گذرد آب اردبیل خوانند و چون براه اهر آب اهر
اندر آب میکو میشود و از پل غلیثای گذشته با آب اسیر جمع میشود و در رود ارس
میریزد و طولش بیست و پنج فرسنگ آب سرآبند از گریوه اسنان که مغول آنرا
کوچکره نگر خوانند و از کوههای حوالی آن برخیزد و با آب اسیر و قطور در میگذرد
و از دیه سهند قان که بده صاحب دیوان مشهور است گذشته با آب اندر جمع شده
بقارس میریزد و طولش بیست فرسنگ باشد آب سان از کوه سهند برخیزد و به
سراه میگذرد و در حد دیه کوتوانه چون زمین شورستانست شوری می‌شود و با آب
اوجان جمع شده به تبریز میرسد و بدریای طوج میریزد و طولش چهل فرسنگ
آب کرم رود از گریوه سهند برخیزد و در مراغه گذشته با آب صفنو جمع شده
بدریای شور طوج میریزد و طولش بیست فرسنگ آب ... از سر کوه سراو برخیزد

در ولایت رود و آب میانج جمع میشود و اسفید رود میریزد و طولش ده فرسنگ
آب بلیغ در دیار بکر از حد کریوه مرند برمیخیزد و در عجایب المخلوقات محمد بن
ذوالفقار علوی مرندی حکایت کرده که این آب بمرند نارسیده در زمین ناپدید
می شود و مقدار چهار فرسنگ بعد از آن بیرون می آید و بمرند میرسد طولش هشت
فرسنگ آب پشت رود از حدود کوههای انجای اوجان برمیخیزد و بر آن ولایت
گذشته در صحرای میانج با آب شهر رود جمع شده بسفید رود میریزد و پل میانج که خواجه
شمس الدین محمد بر آن رود ساخته طولش یازده فرسنگ آب کاو رود از
کوههای ولایت مراغه و اوجان برمیخیزد و در حدود میانج در سفید رود میریزد
میانه او جارس و رشت با کناره گرگان آب برداب از کوه وده برداب برمیخیزد
و بیشتر نواحی مرو دشت را آب میدهد بعد از آن در رود دیگر افتد طولش هجده
فرسنگ باشد آب جاجرب از کوههای شمیرم و سخت برمیخیزد و آبی بزرگست و گذر
آن بدشواری دهد و در شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ بود آب طاب
آب از کوه دینار برمیخیزد و آبی بزرگست و گذار آب بدشواری دهد و بر ولایت
بازرنگ گذشته چند ناحیه دیگر را آب دهد و بحدود جنابه بدریا ریزد طولش
شانزده فرسنگ آب شیرین از کوه بازرنگ برمیخیزد و بر ولایت کهگیلویه
گذشته بدریا میریزد و آب بزرگست گذار آب بآسانی ندهد طولش سی فرسنگ
آب نهاوندکان از تا حرم برمیخیزد و در سیجان مصر و بعضی ولایت عند جا برد آب
دهد با نهر شادروان آمیخته در دریا ریزد طولش نوزده فرسنگ آب حره آب بزرگست
از کوه زنگان برمیخیزد و اراضی ولایت ریحان و آن حدود را سقی کند و بحدود جنابه
میرسد با نهر شیرین آمیخته بدریا ریزد و رودی بزرگست طولش یازده فرسنگ

آب

آب رهند از جبال جالجیان علیا برمیخیزد و آب بزرگیست طولش یازده
فرسنگ است در نهر شاپور می افتد طولش تا شهر شاپور ده فرسنگ آب خوابدان
از جبال با حرم برمیخیزد آبی بزرگست و در نهر نوح می افتد طولش تا بدان نهر
رسیدن هفت فرسنگ آب زرین بحدود جرفت کرمان برمیخیزد و سخت تیز
رو است و بدین سبب آن را دیو رود خوانند و چند آسیا گرداند آب امیر
از جبال شاد برمیخیزد و در ولایت ضیاع جفت ده تا ملک را آب دهد در
میان جبال باددستان در دریا افتد طولش تا آب زکان رسیده دوازده
فرسنگ باشد آب سرده این آب فیروزآباد را آب دهد منبعش از چشمه ایست
بحدود حیران و در زیر آن تا بآب میریزد طولش هشت فرسنگ باشد آب سار
ماند کرد از راس العین برمیخیزد و آن چشمه ایست بمقدار یک آسیاگردان کا پیش
سی صد چشمه دیگر بهم آنجا با او ضم میشود و بر ولایت کرباس میگذرد و بحدود
قریه ای میگذرد و در فرات میریزد طولش سی و پنج فرسنگ آب خابور چشمه ایست
بحدود نصیبین از طرف بلایین برمیخیزد و مقدار ده آسیا آب میدهد کنارش هم
سارنج برآورده اند تا بقدر کفاف آب دهد متوکل خلیفه آن را اشکافته
آب غلبه کرد و خرابی ساخت فرمود تا بقرار اول بردند و از میان فارقین گذشته
بحدود خانه تا خابور رسیده بفرات ریزد طولش دوازده فرسنگ آب هرماس
ماردین از کوههای انجا برمیخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله میریزد
طولش ده فرسنگ ذکر خراسان آب شور رود نیشابور در میان ولایت
نیشابور میگذرد و آبهای جبال طرفین نیشابور بدان زراعت میکنند آب بارا
از کوه دربار برمیخیزد فضلات بهارش بشوره رود افتد و دیگر مواسم در صحرای فرینه

منتهی میشود طولش پنج فرسنگ آب بحر از جبال بحر برمیخیزد بولایت نیشابور
و آن چند موضع دیگر را آب دهد طولش سه فرسنگ آب جرو از جبال نیشابور
برمیخیزد و در آن ده دیگر از قرای آن حدود منتهی میشود فضلات بهارش
بشوره رود آید آب درستانه از حدود چشمه سبز برمیخیزد تا نشابور رسد و در آنجا
منتهی میشود طولش چهار فرسنگ باشد آب جوین از کوه درزو برمیخیزد و فضلات
بهارش بشوره رود افتد طولش پنج فرسنگ آب جاجرم از کوهها برمیخیزد و در
آن دهها منتهی میشود طولش چهار فرسنگ آب جوان از حدود چشمه سبز
برمیخیزد و در زراعت منتهی میشود فضلات بهارش در شوره رود میریزد
طولش ده فرسنگ آب ججک از حدود میدان سلطان برمیخیزد بوقت بهار
بیست آسیا باشد فضلاتش بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک بود و آنرا
واسطه عطش آباد خوانند طولش بیست فرسنگ آب زرنگان از جبال
جیلان و رحش برمیخیزد و جیلان و حدود بلخ رسد و در حدود ترمذ بجیحون
ریزد طولش پنج فرسنگ آب میران کوهیست در حدود جاجرم بر شکل دیوار
از میان دیوار چشمه در پهلوی هم هریک آسیا گردان آب سپید بیرون آید و بصفت
ناودان قریب یک تیر پرتابش میریزد و زراعت بعضی ولایت خبران برآب
وجهاب عراق عرب آب بادات از جبال کردستان برمیخیزد و بر ولایت بادات
میرسد مجموع باغات آن ولایت را سقی میکند فضلاتش در صحرا کاهش پنج فرسنگ
در میان ریگ میرود آب دقوق از جبال لرستان برمیخیزد و آن ولایت را
سقی کرده فضلاتش در صحرا کاهش پنج فرسنگ در میان ریگ میرود و بسی
اندک میباید اما در عبور از آن ریگ رونده را از و سیر در رنگ سبز در می آرد

دران

و بر آن زمین نشانها را نشان ساخته اند تا مردم از آنجا گذرند هلاک نشوند و فضلات
بهارش بدجله میریزد طولش پنج فرسنگ فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در
ما قبل یاد کرده شد که آب دیگر ربع مسکون است قوم عرب آنرا بحر محیط خوانند
و گروه عجم دریای بزرگ و اهل یونان اوقیانوس خوانند و آنجا صفت خلیج
لمبه ی و بستی زمین در میان خشکی آمده است که عبارت از آن هفت دریا
و هر یک بحری عظیم و در هر یک جزایر بسیار و در کتب ثبات آمده که درین
هفت دریا خلیج را ده از هزار جزیره مزروع و مسکون و منتفع بهاست کلا
انچه خراب و عاطلست و در آن جزایر بحار و جبال و حیوانات و انهار
بیشمار عجایب بسیار است که حد و حصر آن جز خدای تعالی نداند در بحر محیط
سخت آب عمیق باشد و محال ظهور جزایر نمانده است و آن در هر شبانروز
جزر و مد است و سبب آن قرب و بعد ماه است از طلوع ماه آغاز مد است که آب
دریا بلند شود و بجانب شرقی رود و چون پست شود بجانب غرب روان گردد
و بدانی سخت آرمیده که بر آن مختص شوان شد فسبحان کل شی خلقه و علی کل شی قدیر
از احوال خلیجها انچه در کتب ثبات دیده ام و از راویان معتمد القول شنیده ام بر
سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم تا کتاب جامع فواید بود از طرف شرق آغاز کرده
براه جنوب رود خلیج اول دریای چین و ماچین از همه خلیجها بزرگتر است و
براه طرف چین خلیج بزرگ دارد و درین خلیج سه هزار و هفتصد جزیره مسطورست
از مشاهیرش جزایر وقواق و ولایتش بالای صد جزیره است و در آنجا درختهاست
که چون باد بر گلش میزند آواز وقواق دهد و بدین مشهورست باد آنجا را
بنام کشمیر خوانند و در مسالک الممالک مذکور است که آنجا زر فراوان بارست که قلاده سگان

از طلا سازند و آهن چنان عزیز است که چراغ و زنجیر را از آن کنند و این روایت
ضعیف است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه زر طلا بهر آفاق بردندی
چه بدین سبیل پر نفع ترین متاع آن بودی و مشاهده میرود که زر طلا ازین ولایت
به هند میبرند و گنجهای هند تا اکنون سلطان محمدشاه دهلی رسم گنج نهادن را از ابتدا
و آن زرها صرف میکرد لاجرم دیگر ازین ولایت زر بآنجا نمیبرند که زر سکه از آنجا
بایران می آرند منتفع ترین تجارتی می باشد جزایر خانه در زیر خط و منداست
و پادشاه آنجا مهراج خوانند و در مسالک الممالک گوید اورا هندوان جزایر
و آبادانی در فرمانست که هر روز دویست من طلا حاصل ملک دارد و بر جزیره
خانه کوهیست و بر آن کوه زرستی مقدار صدگز در صدگز از آن آتشی فروزانست
که شب بلند مینماید و بروز دود و هرگز منطفی نشود و بر آن جزیره مردم طیبارند جزیره
سلامی هوایش از همه جزایر خوشتر است و هر که ازین ولایت بآنجا رسد از خوشی
آب و هوا و بسیاری نعمت دلش نخواهد بیرون آید جزیره چنان طول و عرض است
در و آبادانی بسیار و مردم وحشی خوب صورت بسیار هستند و از خوبی صورتشان
مردم اما ستی این قوم را بگیرند و مقید دارند و از ایشان فرزندان دهند اما چون
باشند اگر غرض بعزز ند طلعت نشود و دیگر جزیره است قومی بشکل زشت
صورت مردم خوار ند جزیره رامی و در آن آبادانی بسیاری باشد جزیره افزون
در و سکسار رند و دیگر جزایر که طولی دارد و درین بحر از هر نوع حیوانات بسیار است
که عجایب اند مثل خوک که بر زبان دو هوش سنگ و بوزینه سفید و ثعبان عظیم چنانکه
فیل را در ربایند و طوطی با طعم دیگر گونه خوش صغیر و طاوس و باز سفید
ملکوت بصرخ و امثال آن از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه هزار آدمی را سایه دهد

از درخت

و درخت بقم و درخت خیزران و خرنوب و بقم و علقم و کل از هر رنگی نخلهای آن
که در ولایت باشد آنجا بود و بسیار باشد اما ثمرش را از آن جزایر برین ولایت نتوان
آورد که البته خشک میشود و نمناک داشتن فایده ندهد و درین بحر آبهاست که آنرا
فم خوانند یعنی دهان شیر در رود و آب تیز گردد و اگر کشتی در رود افتد جز ما شاء الله
خلاصش نیست و دریا در آن مقامها شناسند و از آن احتراز نمایند تا در امان باشند
خلیج دوم بحر هنداست که از آنجا خضر خوانند و در آنجا قریب دو هزار و سیصد جزیره
مکتوبست و در آن عجایب بسیار و آن بحر را ایسم بحار است که هر یک دریایی بزرگست که
یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند و دوم را بحر قلزم و سیوم را بحر خزر و در هر یک
جزایر بسیار است و بعضی را استعاف یاد خواهیم کرد و غرض ازین بحر بحر محیط تا اطلاب
رسیدن بانصد و سه سنگ گفته اند از جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور است جزیره سراندیب
هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ و کوه سراندیب که آدم علیه السلام آنجا هبوط کرده
بدین جزیره است اکنون کشتی بدو سه روز میرود و در آن کوه و حوالیش معدن یاقوت
و الوان و الماس و سنباده و بلورست و چوب عود و دیگر عطریات و آهوی مشک
دیگر نیز با وی بسیار در آن حوالی این جزیره کل عرض مروارید است و جزایر بر جزیره در
معادن قلعیست و جزایر عجایب در وی فیلان قوی هیکل اند چنانکه به بلندی
ده گز زیاده باشد جزیره بر طایل در عجایب المخلوقات آمده که در شب آنجا آواز
شنوند که بر وزن کوس و نای پسندد این ساز را زنند و در آنجا عقاقیر بسیار
و تجار بآنجا روند و هر یک جزوی از متاع خود جدا بنهند و در شب اهل جزیره بیرون آیند
در برابر هر متاع عقاقیر بنهند اگر تاجر را موافق افتد بردارد و الا کم کند تا ...
کند و اگر کسی هر دو متاع را بردارد و راه رفتن گیرد دریا او را راه ندهد تا ...

و جزیره درای سیمرغ در آنجا آتش با نزاره و جزیره هوران و پنگان و هر...

چون سنگی شود و هر شپه چون کنجشکی و مضرت عظیم میرساند اما در آن جزیره چوب

دیگر

دیگر جزیره ... در وی عمارت بسیارست و آنجا چشمه آب بود در شکل فواره بر دمیده
و ترشحات آنجا سنگ می شود و دیگر جزیره دیگر بود و سیاه باشد جزیرة التنین در عجایب
المخلوقات گوید در آن جزیره کوهیست و بر آن سنگ سفیدی چون کوشکی و هرکه بر آن سنگ
رود و خواب بر وی غلبه کند و اگر در خواب رود خفته باشد تا بمیرد و اگر حیرت کند در بر
آید چند روز درست باشد جزایر رامین گفته اند چند جزیره است و در آنجا کوه بسیار
با مردم پیوسته در جنگ میباشند جزیرهٔ مختلفه سه جزیره است در یکی پیوسته برف
آید و در دیگری پیوسته باران و در سیم پیوسته باد و هرگز منقطع نشود هیچ یک از این
حال بحال نگردد و جزیرهٔ آهن طولش و عرضش نامعلوم است و اهالی بحار را سرخ کرده اند و آنجا
هر روز چند کاوی کشته اند و بر کنار آن اژدها می افکنند و اندکی طعم ساخته مردم را
مضرت نرسانند چون اژدها آن طعمه که سبب دفع جوع و جو دیا ... بیو ... و ... اول
کردی اسکندر بود که آن کاو را که میکشتند اندرون آنها را پر زرنیخ و آهک و گوگرد کرد
و بر کنار آن اژدها افکندند خوردن و مردن یکی بود جزیره کیکاوس فرشش عرب یا
خورش ایشان ماهی و نارجیل و ماهیست و پوشش از برگ درختان سازند جواهر
گرانمایه و عنبر بسیار می باشد و دیگر جواهری که بوصفش یاد ... نباشد از کتب
عجایبات معلوم کرده و در این بحر انواع مردم بسیارند و در بعضی جزایرش صورتهای سفید
پوست ترک چهرهٔ صاحب حسن اند و مردان ایشان چون زنان روپوش می باشند
تا دختی که از ایشان برآید و اجناس عطریات و ادویه و عقاقیر در آنجا معدن احجار نفیس
و عوض لولو و عقیق و مغناطیس و بدین سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرد
و اشجار کافور و صندل و آبنوس از جزایر این بحر بسیارست بحر عمان و فارس
شرح البیت این دریای هند طرف شرقش بولایت یکه زنا د پر میرسد و غربی ...

عرب و یمن و عمان و بادیه و شمال ولایت عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و سیستان
صد و هفتاد فرسنگ نهاده اند و عمیق بر گرد کشتی هفتاد دست ذراع گفته اند
اول رسیدن آفتاب به سنبله تا نشستن مواج باشد بعد از آن ساکن گردد و جزر و
مد آن در شط العرب تا ده مطاره که جهت فرسنگ است با بحر بالای آید و سقی باغستان
بصره بر آن آب است و در بصره و درین بحر بوقت مد توان رفت و الا کشتی بر زمین
فرو نشیند هرموز و قیس و بحرین و خارک و خاسک و کیش و لاور و دو از موجر
و ابر کاوان و غیر آن از هرموز تا بحرین غوص لولو هست و درین دریا لولو بزرگ و میان
که در هیچ دریا نیست و غالبه غوص قیس است تا خارک و جزیره کیش معدن آن مرغوص است
لولو و دیگر جزایرش که بولایت یمن و هند تعلق دارد و در کتب عجایب مسطورست
و درین دریا بر راه بحرین تا قیس دو کوه خفته اند او را عویر و کسیر گویند کشتی را از آن خوف
عظیم بود اما در یاور آن جمع شناسند و درین بحر عنبر بسیارست ماهی ادبا
میخورد و بدان هلاک می شود اما عنبری که از شکم ماهی بیرون آرند بویش ضعیف باشد
و معادن یاقوت با لوان و عقیق و سنباده و زر و نقره و مس و آهن و مقناطیس
و کرد آیست که خلاصی از آن بحر بعون الله نیست **بحر قلزم** خلیجیست از دریای هند
و آنرا بحر احمر نیز گویند طرف شرق دریای یمن و غربست و طرف غرب بربر و حبشه
و شمال قلزم و یثرب و تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر مقابل طول عرض مسکونست
از قلزم تا یمن چهارصد و شصت فرسنگ و عرض او در صفت دوی با بحر است
با آنکه از قصبه قلزم تا چند فرسنگ از زمین روی دارد و آنرا لسان البحر گویند
و بهای آغازش شش فرسنگ چنان که ماهیان رود نزدیک گردد تا اینجا که دریا
متصل میشود و کاهش صد فرسنگ باشد و در میانه احیانا از زمین فراختر باشد
صد فرسنگ

صد فرسنگ می شود و درین بحر کوه ها در میان دریا پیداست و عجایب بسیار کشتی را
از آن آب خطر بود و درین بحر نزدیک جزیره کوه گرداب است کشتی از آن به جهد
گذرد و در میان دو کوه به نزدیک شهر کشتی را ناچار گذر از آنجا بود و آنرا اصطلاحات
خوانند پیوسته باد آید چنانچه کشتی را غرق گرداند مسافت آن مخاطره دو فرسنگ
و فرعون آنجا غرق شده و درین بحر جزایر بسیارست مشاهیرش جزیره باران
آنرا سوت نیز خوانند بحده و جای غرق فرعون و جزیره حسابه و در و سنگ
مقناطیس بسیارست و سایر جزایرش از کتب عجایب معلوم می شود **بحر بربر** خلیجیست
از دریای هند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقش بحر هندست و غربی دریای
حبش و شمالی ولایات بربر و جنوب جبال قمر از آن دو طرف دگر کوچکترست طولش
شصت صد و شصت فرسنگ گفته اند و عرضش شرق و غربست سی و سه فرسنگ
و درین جزایر بسیارست **خلیج سیوم** در دریای زنگست و او نیز بهیات چون بحر
هند بی طات و مواجست و موجش سخت تر از بحر و بدین سبب آنرا مجنون خوانند
و آبش تیره رنگست و در عجایب المخلوقات گوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی
نتوان دید و آن بحساب جنوب خط استوا تواند بود و در کتب عجایب آمده
که در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست که هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط استوا تواند
بود و درین بحر هزار و سیصد و چند جزیره است مشاهیرش جزیره داغله در
عجایب المخلوقات آمده که در آن جزیره هر سی سال کوکبی طلوع کند اگر فوق السماء
بود هر چه در آن جزیره بود بسوزد و مردم چون بدین حال واقف شوند از آن جزیره
غیبت کنند تا آن بگذرد باز آیند و تلافی خسارات سوختگی مشغول شوند
جزیره صوصفا در یاد بسیارست از جمله شهری بوده از سنگ سفید خبر آنکه

روشنی میداده و دیوان بازیچه خوانند و در آن شهرها دران بزرگ مستولی شده اند و
مردم آنرا بازگذاشته اند آب و هوا خوشترین ولایت بوده اکنون خرابست
جزایر سکسار چند جزیره است دور و از سکساران خلق بیشمارست مردم خوار و در این
بحر انواع عجایب و در میان بیشها نشکسته و بیرون آیند و در آن جزایر صندل و
آبنوس بسیارست و دیگر جزایرش از کتب بیانات معلوم گردد خلیج چهارم بحر مغرب
ولایت مغرب و عبد المؤمن و طنجه و غیر آن و اغلب دار اطراف شمالش
جزیره مجمع البحرین که حاصل شده آنرا خلیج زقاق نیز خوانند و آن با بحر مغرب
نزدیکست که عرض زمین خشک در میانش سه فرسنگ و طولش بیست و چهار فرسنگ
و در آن زمین از جزر و مد این هر دو دریا بهم برسید و دریای مغرب شبانروز آن خلیج
زقاق روشن میباشد و هر روز دو نوبت جزر و مد دریا بود و از هر دریا و آن را اینجا
را بدین سبب البحرین خوانند و در بحر غرب و خلیج زقاق قریب یکهزار جزیره است
از مشهوراتش جزیره اندلس و طلیطله و اسپانیه و طول و عرض است و مانند جزیره العرب
یکطرفش با خشکی پیوسته است جزیره صقلیه و دورش هفتاد و پنج فرسنگ و
جزیره قوبطس و دورش هم چند جزیره قبرس و دورش هفتاد و چند فرسنگ
جزیره ذهب فرنگست رخام و مرمر رومی از آنجا آورند بعضی از سواحل مغرب گیرند
در جزایر آن اکثر بود و دیگر جزایرش از کتب بیانات معلوم می شود و در این بحر عجایب
فراوانست و شرحش طولی دارد خلیج پنجم در دریای روم و فرنگست در میانه
آبادانیست آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان سطرس گفته اند و آن بر شکل
مرغی در از کرده و طولش از خلیج زقاق که متصل بحر محیط و مغربست تا خلیج اسکندریه
یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند و فراخترین عرضش تا اسکندریه است آدیا

دویست

دویست و شصت فرسنگ نهاده اند و بحر خلیج اسکندر که زمین یونان برابر با
کوه است طولش این خلیج از بحر خود و صد و ده فرسنگ و فراخترین عرض
و عرض بر جزیره اسکندریه بحر از بحر فرنگ کاشش و ویست که بعضی آن که از طرفین
آواز هم بشنوند و در آنجا جهت گذار دو جسری بسته اند طول این جزیره هشتاد فرسنگ
و بحر فرنگ با بحر محیط و ولایت طلیطله خلیج زقاق است میان شرق و غرب گنجیست و
آن موضع تنگست بمقدار چهار فرسنگ و بعضی از معبر عرضش اربعه اسکندر
و آن فرنگ را از خلیج اسکندر خوانند و در غلط اند و صحیح آنکه خلیج و بحر
بحر فرنگ کاشش شصت جزیره است مشاهیرش نفیس و دورش بود و چهار فرسنگ
و در و غله بکمال تمام بود و دیبای خوب رومی بافند و دیبای رومی از آن بخیزد
و خورش ایشان شیر بود و جزیره خالصه در تاریخ مغرب که دورد کوه سفید
صحرائی بود و بعد و مورد و بلخ و در غایت فربهی از روم مستوحش باشند و مردم
از ایشان حیله کنند سبحان من لا یحصی نعمته علی العباد و الطفا و این جزیره
در راه روم است با اسکندریه و دیگر جزایرش در کتب بیانات مشروحست و این
دریا را موج و آشوب کمتر از دیگر بحار است و در و عجایب از آن خلیج ششم بحر
غالیطوس آنرا دریای ورانک خوانند بر طرف شرقش ولایت بلغار و دوره
بود و بعضی از قوم عمر دوران گست و در جنوب شش جزیره آنرا دشت قبچاق
خوانند و بر غرب ولایت فرنگ و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال محیطات
و در این قرب و هزار جزیره است و هنگام کوتاهی روز بعضی از آن جزایر تاریک
شود بدین سبب او را ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب بیانات مشروحست
و در و عجایب و غرایب بسیار خلیج هفتم بحر شرقی تا آذر شرقی آن سلگاه

ولایات و اصحاب یأجوج و مأجوج در جنوب صحاری کتال و قهچیر و در غرب اقلیم
سقسین و ایسو و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات بحر محیط و خلیجهای وخشت کوه
کوه کرنب بر موجبست که در دایره ما قبل نهاده شده والله اعلم بحقایق الاشیا
دریای خزر داخل این خلیجها نیست و بقصبه خزر منسوبست در کناره رود آتل است
بطلمیوس آنرا دریای ارقانیا خواند و در میان آبادانیست آنرا اطراف بتوان
گرد چنانکه اگر از کناری جایی بگردد بالاخره بهمان که از رود میرود بجای گذشت و این بحر
با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی جرجان و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا
دریای قلزم گویند و در غلط اند شرح دریا داده شد در طرف مشرق این دریا
خوارزم و جیحون و مفازه است و در شمالش دشت خزر و در طرف غربش الان و کوه کلدی و
الان و در جنوب جیلان و مازندران و زمین این بحر گلست و بدین سبب آبش تیره
نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر زمین ریگ بوده و آب صافی نماید و قعر دریا پدید آید
و درین دریا دیگری بحار لؤلؤ نیست و در وی کاسپش و دویست جزیره است و مشاهیر جزایر
آبسکون که اکنون در آب پنهان شده بجهت آنکه جیحون پیشتر بدریای مشرق میرفت
که محاذی دیار یأجوج و مأجوج در ولایت خروج مغول راه گردانیده و بدین دریا آمد
و چون دریا با دیگر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا افزود تا حد
مساوی باشد و جزیره ماران [illegible] جزیره سیاه کوه مسکون بوده است و از
اکنون از مسکون خالیست و نزدیک جزیره سیاه کوه از غلبه قوت باد کشتی اکثر
بوده بر جزیره آینه که محاذی باکویه است اکنون معمور است و بعد از آن دریاست و
دو کلیم جزایرش از کتب هیئات روشن شود و آبهای بزرگ چون آتل و جیحون
و کر و ارس و شاهرود و سفید رود و امثال آن بدین ریزد و طول این دریا دویست

و شصت

و شصت فرسنگ و عرضش تقریبا [illegible] فرسنگ و این دریا را موجی عظیم باشد
از هر بحار سخت تر و جزر قلعه اسکندریه به بحر فرنگ بطرف کوه کلدی باین دریا چنان
نزدیکی دارد که مسافت میان این دو دریا همان کوهست و درین دریا گردابیست
عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی بقعر او خود کشد و غرق گرداند و در مسالک الممالک
و در پیش عوام مشهورست که آن سفید دریاست تا بحر فرنگ و این روایت ضعیف است
چه قلعه اسکندر محدث است پیشتر زمین خشک بوده و آبادانی داشته و اگر این روایت درست
بودی بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و تحقیق کیفیت این بحار و جزایر
در کتب هیئات محقق گردد و اینجا از بسط سخن اختصار بدین قدر قناعت افتاد و ازین دریاها که ذکر رفت
دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنگ محاذی ایرانست کنون ذکر بحیرات که در ایران
و حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیگر ولایات است یاد کنیم بتوفیق الله تعالی بحیرات
بحیره بختکان فارس بولایت جزره و ماده و [illegible] حاصل است [illegible]
کرمان رسد آب که در رود میریزد و در حوالی آن ملاحاتیست طول این بحیره دوازده
فرسنگ و عرضش تقریبا سی و پنج فرسنگ بحیره دشت ارژن بولایت فارس است
آب این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود تابستان کم گردد و دورش
سه فرسنگ است بحیره تور و دشت بولایت فارس بحیره کوچکست و [illegible]
بحیره ماهلویه بولایت فارس میان شیراز و در انجا ریزد و دورش دوازده فرسنگ
بحیره [illegible] سعدان بولایت فارس و در بهار بوقت آب خیز بحیره شود و
هنگام گرما خشک گردد و دورش سه فرسنگ بحیره چیچست در ولایت آذربایجان
آنرا دریای شور گویند بلاد آذربایجان و میخوارقان و طسوج و سلماس بر ساحل آن
در میانش جزیره و بر انجا کوهی که مدفن پادشاهان مغول است آبهای جغتو و تغتو [illegible]

دسراورود و مهرود و دورش چهل و چهار فرسنگ باشد بحیره ارجیش بولایت ارمن
طولیست در عرضش چنانکه اکثری جانب دیگر را مری بوده و در انجا ماهی طریخ نیابند بتکلف
و ازانجا بولایت دور برند و دورش هشتاد فرسنگ بحیره آزکوکه دیگر بولایت ادربایجان
بحدود ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آن حدود از آن آب خورند و دورش بیست
فرسنگ بحیره چشمه سبز بولایت خراسان بحدود طوس و دورش یک فرسنگ از ده
جوی بزرگست که بغایت بر دو طوس میرود و هر یک زیاده از بیست آسیا آب گردان
و هیچ ملاحی این بحیره را نمی تواند برید و تعیین قعرش نتوانند رسید بحیره سبز خوارزم
اگرچه از بحیره ایران نیست اما چون بعضی آب جیحون و آب شاش و سیحون درو
فرو افتد و آن دران میرود اگرچه آبهای خوش درو میریزد شوراست از آن بحیره تا بجرجان
قریب صد فرسنگ بود زمین در عوام گویند آب این بحیره اگرچه از ایران دور است
اما چون زمین تا بحر خزر متصلست و این قول اعتباری ندارد بحیره تنیس بحدود مصر اگر
چه از ایران دور است اما چون از دیگر بحیرات ممتازست شرح حسب آن اولی بود
آب آن بحیره از رود نیل است و هرگز شور و تلخ و متعفن نمیشود چندانکه هوا گرم تر
آبش سردتر بود و چون آبش میفزاید بر دیگر کوه ها افتد تنگ شود قسم سیوم در
دیگر آثاری که اگرچه از ایران نیست اما بعضی از حکام ایران ساخته اند و حکم
مثل المعالم جدران با نار لاشک بر نشر ذکر باقی بوده باشد چنانکه در کلام ملوک آمده
فان المبانی تحکی همة البانی ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و دیگر گفته
ایشانست شرف الرجال بنا ره و قیمة المرء داره این بیچاره خود از بزرگان شرف
گردانید شرح آثار ایشان از جانکه در کتب مقدما یافته ام بچهار طرف ایران درین کتاب
ثبت میگردانم با میدانکه موجب روان بزرگان و مولف از ترحم خوانندگان و شنوندگان

بهره مند گرداند انشاء الله تعالی طرف المشرقیه از هفت بقعه است بولایت
اسکندر رومی ساخت جمعی گویند کیخسرو ساخت و اسکندر جز خرابی در جهان
کاری نکرد از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگست آب و هوای خوش ناحیتش
نیکو بود سد یاجوج و ماجوج باقلیم هفتم ذوالقرنین ساخت و لفظ کلام شاهد
این تقریرست و ذکر آیه پیش گفته بر روایتی سازنده آن ذوالقرنین اکبر بود و هنوز
ذوالقرنین رومی جنابیطس بن یونان بن تارخ بن یافث بن نوح علیه السلام بقول
ذوالقرنین بن اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بوده است و صفت
سد در مسالک الممالک گوید واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده شده است
سلام ترجمان را در سنه ثمان و عشرین و مائتین با پنجاه مرد بازاد و راحله و توشه داد و به
تفحص آن حال فرستاد و از سامره پیش هیر بیعنی ملک باب الابواب رفت
و از انجا پیش طرخان ملک ملک خزر شد و طرخان با ایشان دلیل فرستاد و
بیست و شش روز رفتند تا زمینی که اول مقام یاجوج و ماجوج بود و خراب
گشته و در آن دیار بیست و هفت روز دیگر رفتند تا حصنی چند رسیدند که اولشان
کرد اول مقام بود نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و مردم آن حصن زبان عربی
و فارسی میدانستند و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا بیخبر بودند و از
بودن خلیفه تعجب میکردند سلام ترجمان پیش سد بردند کوهی املس دیدند در
رودی منقطع گشته و در آن کوه هیچ رستنی نبود و آن رود را صد و پنجاه گز عرض
بود و باروا از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن رود نهاده بودند طول هر بارو
بیست و پنج گز در عرض بیست و پنج گز سد بر سر آن بارو نهاده است و آب در
سر چشمه آن بارو روان بود و بیش از آن آب بود در سر بارو بالشکل قنطره

بعرض صد گز در پیش دیوار مهندسی ساخته و دیوار سد را چنان بلند گردانید
که بر سر شرفاتش مردم رسیده چون کودک دو ساله می‌نمود و طول دیوار سد با
دیوار سد برابر با رو یا قریب پانصد گز بود و بر بالا که شرفاتش بود اصناف
آن بالای شرفات طرف کوه چنان راست ساوی برفته که بر رفتن بهیچ نوع
کسی قادر نتوانند بود و در عرض دیوار سد دری دو مصراع آهنین بعرض پنجاه
گز و علو تقریبا پنجاه گز و ضخامت ده گز ساخته و بر آن سه جا یکجا قفل زده و طول
هر قفلی هفت گز و حافظ میان قفل دو گز و کلیدی بدو آویزان بند هر یک چون آن
با دنی طول آن کلید چهار گز و حلقه از بیست و پنج گز آویخته و آن سد همچون
ابروها از خشت آهنین و ملاطه قلعی و مس ساخته و یکپاره گردانیده و هر خشتی از آن
یک گز و نیم و ضخامت یک شبری بود و بعضی از آن خشتها و یک در آن هنوز بر جاست
و حاکم آن دیار هر جمعه یکنوبت با ده مرد و هر یک تبری بدست می آرند و در هر یک
سه ضرب بقوت تمام بر آن در زنند تا قوم یاجوج را معلوم شود که پاسبانان
سد برقرارند و در حوالی آن حصن حصین بود مسکن محافظان آن سد و زراعات
و باغات داشت معاش آن قوم از آن حاصل شدی و حاکم آنجا بار سلام
ترجمان را زاد و راحله داده روان گردانید و کاتبش دو ماه راه بهشت فرسنگی
سمرقند رسیده با آبادانی از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد واثق بالله
را خبر داد و مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود سمرقند
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صب لب و عرض از خط
استوا و در مسالک الممالک آمده خوشترین بلاد جهانست حسن بن منذر
فارسی در حق آن شهر گفته شعر کانها السماء للمصفر و قصورها الکواکب اشراقا

ونهرها

ونهرها المجرة الاعراض و سورها الشمس الاطباق و آنرا عرصه بوده که شهر قلاع
و بعضی از آن دیوارها هنوز برجاست و در ایام سالفه بر زمین آن عرصه قلعه
عظیم ساخته بودند خراب شده بوقت منوچهر جهان پهلوان گرشاسب
آنجا رسید از زلزله بعضی اطلال آن قلعه بیفتاد و گنجی پیدا شد بدان گنج
قلعه را آبادان کرد و بعد از مدتی دیگر خراب شد گشتاسب بن لهراسب کیانی
باز تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندق عمیق ساخت و دیوار
مابین صحرای آند با رودکستان میانجی ایران و توران برآورد و طولش بیست
فرسنگ اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ برآورد و دورش دوازده هزار
گام بعد از آن بعهد ملوک طوایف سمر نامی که از نسل تبع بود جهت خصومتی که با اهل
آندیار داشت آنشهر را کند و خراب کرد چنانچه هیچ عمارت برپای نماند سمرکند
خواندند و عرب معرب گردانیده سمرقند گفتند هوای آندیار بمروت است آبش
از رودی که منسوبست از نهر بوهی دو جوی بزرگ در میان
آنشهر روانست و در آن باغستان فراوان ساخته اند و سمرقند که از مشاهیر
ترهات جهانست برنیاست و از آن آب در بهار کشتی کنند حاصلش غله و انگور
و خربزه و سیب در غایت خوبیست و مردمش اکثر حنفی مذهبند و از مزار اکابر دین
قبر ابو عبدالله محمد البخاری صاحب الصحاح ابعد است و مقبره قثم بن عباس که عمزاده
حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله مرویست در راه سمرقند تربت محمد بن فضل
بلخی بسمرقند آسوده اند و در دشت تربتست آنرا دشت قطوان خوانند و
داستان او در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه و آله مرویست در حق سمرقند
تربة لها قطوان تبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین من الف

بنه و غیره و چون آن زمین در عهد سابق کافرستان بوده در حقیقت معنی
منتخب بودند تا چون در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام آنجا را با
قراختای محاربه افتاد و خلقی عظیم از مسلمانان آنجا شهید شدند و در زمان
مغول که خروج کردند همچنین بسیار از اهل اسلام آنجا بدرجه شهادت رسیدند
و انصورت بر مردم روشن شد والله اعلم سیاوشکرد سیاوش جا
نیاد کیانی ساخت بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان رفته بود و با افراسیاب
وصلت کرده آن شهر را ساخت فرغانه ولایتی از اقلیم پنجم انوشیروان
عادل ساخت و در آن دیار از هر خانه مردی را آنجا بردند آنرا هر خانه خواندندی
بکثرت استعمال فرغانه شد دار الملکش اکنون اندکند که قصبه بن غالبیی
اما در زمان ماقبل کاشان و اخسیکت بوده است و اثیر اخسیکی
شاعر از آنجاست دیگر بلاد شی آن و قبا و دو غیره و ولایت بسیار دارد
و زراعت بی پایان کنکدر شرقی از اقلیم دویست ضحاک علوانی ساخت
منارهای سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت طرف الغرب و آن
اسکندریه — هفت موضعست اسکندریه از اقلیم سیم و طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا اسکندر بن داراب بن بهمن اسفندیار ساخت بر
ساحل بحر روم افتاده و آن ثغریست میان اسلام و فرنگ در فضیلت
آن بقعه احادیث بسیار وارد است هوایش بگرمی مایل و آتش از زرد و بیل
دکارند و آن هوا با آن چنان موافق بود که آب را ذخیره کنند و سی سال
که ایستاده باشد تغیر پذیر نشود و در بافندگی بدرجه اعلی باشند و اکثر
اسکندرانی از همه جا به مذهب شافعی باشند و جب شهر بچهار

اسکن

فرسنگ قلعه عظیمست و بر روی کوهی نهاده که بر دریا مشرف است و بجهت
بلندی ارتفاعش بمناره اسکندر مشهور شده و از مشاهیر عمارت عمارات
معظم جهانست مسافتش چنانکه در کتب آمده بر آنجا زیاده از پانصد خانه
بوده و در هر چند وقت بهزار خانه رسیده بلندی دیوارش از پایه تا شرفه
بعضی ششصد گز بوده بر آنجا میلی مربع کرده اند بلندی سی گز و بلیناس
حکیم بفرمان اسکندر آینه بنظر گری ساخته بود و در آن میلی هم در نشانیده
که طلب ترین همه عمارات آنجا بود و طلسمات چنان کرده بود که چون در آن آینه
نگریدندی هر چه در قسطنطنیه و دریای روم و فرنگ میانست و تقریبا سیصد
فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگیان را از آن زحمتی عظیم بود نیرنگ ساختند
تا در اسکندریه بصورت ترسا آمدند و ایشان را قبول تمام آمد پس آوازه
افکندند که اسکندر در زیر آن میل گنجی عظیم نهاده و آینه ایشان از دست عمر و عاص
که حاکم آن ملک بود باد و فرزند کجاست و فرط ذکا غفلات مر بر آن مکر زنفیه شد
و بطمع گنج آنرا بشکافت و هیچ نیافت و مضمون [illegible] عاقل گفت در حدار گنج
آرزو کرد و جانی [illegible] تیری بستد و زمین بشکافت چون بپا گز رسید هیچ
نیافت در حق آن مقرر شد و چون آینه باز جای نهادند آن خاصیت
باطل شد آن جماعت را طلب داشت گریخته بودند که مکر کرده بودند و عملی
عظیم شوم [illegible] باید بدیشد [illegible] طلع آب بروی [illegible] زنهرود
تا ن دامن زر [illegible] و در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه [illegible] منار
را نیز [illegible] بر زمین در سنگ بریده اند طول [illegible] فرسنگ و عرض هشت
گز [illegible] طرف قلعه عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان گفته اند

کاینش سیصد ستون از سنگ رخام داشته و بر درگاهش چهار ستون سنگی
نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اند اکنون یک ستون قایمست و سه
ستون افتاده و شکسته و آن ستون که قایمست کرسی مربع بیشترش درآورده
هر ضلعی شش گز در برش ستونی مدور و درش هشت گز طولش قرب پنجاه گز
دیگر بر فرازش سنگی یکپاره چون سفینی بر سر این ستون نهاده و بر سر این سنگ
کوشکی ساخته چنانکه زمین کوشک بلندی پنجاه گز بود و آن عمارت را عموم
عوام ارم خوانده اند و آن سنگ رخامی است ملون سرخی منقط بسواد و شکل
جزع بلکه از آن خوبتر و دیگر عمارات آنجا را در عظمت برین قیاس توان کردن
نقلست که چون اسکندر آن شهر ساخت گفت بنیة المدینة فقیرة و عن الناس
غنیة او را برادری عجب قرایا نام بود بستیزه برادر شهری بزرگتر و بهتر از آن
بساخت و بنام خود منسوب کرد قرایا خوانده اند و گفت بنیت المدینة
الی الناس فقیرة و عن الله غنیة حوام اسکندریه تا غایت معمورست و از عجایب
و مشاهیر بلاد جهان منقطع جهان و فرمان و در آن نزدیکی خراب شد چنانچه
در آن عمارت بیشتر کنند خرابتر شود نعوذ بالله من العجب والغرور دمشق
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا ... در او
ارم بن سام بن نوح در آن زمین باغی ساخت آنرا باغ ارم خواندند و ذکرش
در ملک جهان بسیارست و بخوشی ضرب المثل بود و بعد شداد بن عاد بر آن صرح
عمارات فراوان کرد چنانچه بهشت و دوزخ ساخت آنرا ارم ذات العماد
گفتند مصداق این معنی در کلام مجیدست ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد و بیخ ... و هوا آذر که پدر ابراهیم خلیل علیه السلام بود در زیر ... دا او

دمشق

و در آن حدود شهر دمشق ساخت و بعد از خرابی اسکندر بن دارا تجدید
عمارتش کرد و بعد از آن بنی امیه بر آن عمارت فراوان افزودند و دور آن شهر هژده
فرسنگ و هوایش بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد و آبش از رودی که از طرف
بعلبک می آید و آن آبی بزرگست چنانکه در نهار کنند ... و از آغازش
تا دمشق هژده فرسنگست و اکثر در سایه درختان می آید و باغستان غوطه
برین آبست و از نزهات جهانست و در صور الاقالیم طول غوطه دو مرحله
و در عرض یک مرحله و در مذهب دمشق گفته اند تا دام و هوا باشیم والقصد
انم و در مسجد جامع دمشق مزار انبیا بسیارست و بر درگاهش که باب جیرون
خوانند یحیی پیغمبر علیه السلام را در آنجا کشتند و سرش را بردار کردند و در عهد
یزید علیه اللعنة والعذاب سر امام حسین علیه السلام بر چوب کردند بعد از آن
ولید بن عبدالملک مروانی در آن مسجد عمارت عالی کرد چنانکه پیش از آن
نکرده بودند در تاریخ شام آمده که شش بار هزار سرخ بر آن عمارت صرف شده
بود و اگر نویسنده جلدی شرح وصفت آن نکیاه نویسد ولید در دمشق دارالشفا
و دارالضیافه ساخت و در صور الاقالیم آمده که محصول تمامت شام بر آن عمارت
صرف کرد و ارتفاعات دمشق از غله و پنبه و میوه های الوان بغایت خوب می
باشد و در ظاهر دمشق کوه قاسیونست و بر آن شهر مشرف و در آن کوه مغار انبیا
و اکابر و در کهوف متبرکه بسیارست و از جمله مغاره ایست که قابیل هابیل را
آنجا کشت و اثر خونش هنوز پیداست و مغارة الجوع گویند چهل پیغمبر در او
از گرسنگی مرده اند شهر قصبه قالون در چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق
تا مصر صد و هشت ... فرسنگ است ... از اقلیم سیم است ...

قصبه ارمه

شام در معجم البلدان آنرا قصبة الکوفة خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی
فرات افتاده است و از شهر تا آب دوازده هزار گام بود و دورش هزار
و پانصد گام است باغستان فراوان دارد و از میوه های آنجا امرود و سیب
و انگور خوبست و بعضی میوه ها انجا در هر سالی دو نوبت ثمر دهد و بسیم خوانند
رسانید طرسوس از اقلیم سیمست و از توابع شام عمر عبد العزیز مروانی ساخت و از
الرشید خلیفه تجدید عمارتش کرده بارو کشید هوایش گرم مایل ارتفاعش [illegible]
باشد عکه از اقلیم سیمست از توابع شام شاپور ذو الاکتاف ساخت مصر
از اقلیم سیمست از توابع شام طولش از جزایر خالدات کا و عرض از خط استوا
لک در صور الاقالیم آمده که آنرا بار پیش از زمین داخل مملکت یمن بوده است و در
عهد اسلام مملکت علیحده شده و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد
ابراهیم علیه السلم تا زمان یوسف صدیق بر غربی آب نیل بوده و از شهر تا کنار
در سنگ عمارت عالیه داشت که یوسف علیه السلم و عزیز مصر و دیگر حکام بزرگ
بوده اند و آن مقام الکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عمارتش در ریگ پیدا
و آنرا مصر قدیم خوانند و در زمان موسی علیه السلم ولید بن مصعب عمارت
آنرا با آب نزدیکتر آورده و ابنیه عالیه ساخته و باروی عمارت خود از آهن و روی
ساخته و طلسمات خوب بر آورده اند و کوشکی عظیم ساخته اند جهت نشست بود
چهار آب نیل در نشیب آن روان کرده و تا نوبت مهد موسی علیه السلم را
کنیزان فرعون انجا گرفتند عمارات فراغته تا آخر عهد اسمعیل مصری اکثر
بر قرار بود صاحب تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی و عشر و خمسمایه انجا مسجد دیدم
دو خانه از سنگ رخام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و هواها [illegible]

عکه

مصر

بروی نگاشته چنان متحرک که عقل در او حیرت می آورد گویی که جان دارند در عهد
اسلام عمرو عاص علیه اللعنه زمان حکومتش بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت
بمسافت نصف بغداد و بیشتر شد جهت آنکه در مصر عمارات عالیه بطبقات بسیار بکنند
و در همه طبقات ساکن می باشند و عمرو عاص علیه اللعنه در فسطاط عمارات
عالیه کرد از آنجمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره هم
از سنگ سفید بر آورده و تمامت قرآن به نقاری بر آن مقصوره نوشته
و در آن مسجد چهار هزار جای قندیل در روشنایی بوده و امیر ولید بن عبد الملک
مروانی در فسطاط عمارات عالیه فراوان کرده و آنرا قطایع خوانند و مسجد
جامعی معتبر ساخته و عبد الله بن طاهر ذو الیمینین در آنجا بار عمارات عالیه
کرد و در سنه خمس و سبعین و ثمانین اکثر عمارات مصر سوخته شد حماد بن احمد
بن طولون آنرا مرمت کرده عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا قرافه خوانند
شافعی در قرافه است و اسمعیلیان المهدی بالله در سنه سبع و تسعین
و ثمانیه مهدی در سنه سبع و تسعین ثمانیه مهدیه بر آورد و پسرش معز الدین بن
منصور بن قایم بن مهدی در سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه در جنب آن شهر
قاهره ساخت و معماران خادمش جوهر نام بود و حاکم اسمعیلی که پسر
معز بود در او عمارات بسیار کرد و در استحکام آن کوشید و در پهلوی شهر
حسنه ساخت و هر دو با هم پیوست در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال
متواتر زیادتی آب نیل که ذکر شد قطعا بار نمی آمد و زراعت نمی شایست
کرد قحط و غلات و وبای عظیم بود چنانکه یک رطل نان به بیست دینار رسید
پس بکلی معدوم شد متغلبان ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم [illegible]

شدند و عمارات خراب شد تا بعد از آن مجال زرع شد و امیر الجیوش بدر
الجمالی در عمارات و زراعت سعی بلیغ نمود و آن ملک را بحال عمارت آورد و
ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه تلافی آن
سوختگیها کرد و آن مداین و قلعه را باره کشید و دورش بیست و نه هزار و
ششصد گز اکنون انچه اصل آن باروست مصر خوانند و در معجم البلدان
گوید عمارات مصر بمرتبه رسید که شش هزار مسجد و هشت هزار [illegible] حمام بود
در حد مغرب معظم‌ترین بلاد شد هوای مصر گرمی بافراط مایلست آبش از رود نیل
و آن آب شیرین و گوارنده بود و از کثرت انبار ان تغیر نپذیرد و در کنار
و آن شهر باران کمتر تا کلوخ سنگ نشست و بالای مصر بحکم افسون نهنگ مضرت
نتواند رسانید حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار بود و در حق آن شهر گفته اند
ترابها ذهب و نساءها لعب و النیل من غلب [illegible] بر زمین الفیوم که مقام
سحره موسی علیه السلام است و قتلگاه مردان عاد بوده بیست فرسنگی مصر
بر غربی شهر آمل که حق تعالی قوم آنجا را مسخ گردانید و جواهر و زینه [illegible] از خوف
ساخت از حالشان خبر میدهد و اسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر
ای ایلة [illegible] از مصر تا ولایت [illegible] تا اسکندریه هشت
و هفت فرسنگ و تا [illegible] صد و چهل فرسنگ تا طرابلس صد و هشتاد فرسنگ
و از طرابلس تا قیروان همین قدر بود باب الابواب عرب آنرا [illegible]
[illegible] خوانند و حاکم آنجا را قیلان شاه گفته اند و معمول [illegible]
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
کیانی بنیاد نهاد و نبیره اسفندیار باتمام رسانید شهرت [illegible]

بعهد

بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود و آنرا از قوت عام عمارت ساخته
بودند انوشیروان عادل تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج
بر آورد و دیواری متصل بارو که یک طرف در دریا [illegible] رسانیده بود چنانکه
کمابیش نیم فرسنگ در میان آب دریا بود و یک طرف [illegible] بکوه [illegible] چنانکه
دیگر [illegible] مانده است بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و آن
روایت ضعیف است غایت عمارت انوشیروان عادل باقیست و انوشیروان
بر سر بارو [illegible] شهر در برج جای [illegible] ساخته و [illegible]
در دو [illegible] جهت دفع قوم خزر و از آن کوه تا [illegible] کوشک [illegible] قلعه
ساخته است از آن کوشکها بعضی برقرار است [illegible] ابن عربی [illegible]
هوای باب الابواب گرمست و [illegible] از ارتفاعاتش غله نیکو باشد و
غله [illegible] دارد و میوه‌های آنجا بسیار بود و اکثر محصول ایشان
از آن بود [illegible] انوشیروان ساخت [illegible] از اقلیم پنجم است و [illegible]
در صحرایی واقعست ما بین الابواب و [illegible] انوشیروان عادل
ساخته و [illegible] و بساتین است و انگور فراوان باشد و در ماقبل [illegible]
کثرت خلایق بوده است و از آنجا تا باب الابواب چهار مرحله است و
اکنون آنرا سرای باتو میخوانند و بروایتی دو فرسنگ برابر شده آن
مقام در عهد اکاسره تختگاه آذربایجان بود و بهرام چوبین منسوب شده
قسطنطنیه مسلم بن عبد الملک مروانی ساخت [illegible]
[illegible] مشهور که در ولایت [illegible] مشهور [illegible]
مسکونست اگرچه عمارت خارج ملک ایرانست و حاکمان ایران [illegible]

اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم با دشاهست از الخفا سرشته
با حایل و الحاز یاد کنیم تا کتاب جامع فواید بود و آنرا حد و نصف
شرقی و غربی گفته می شود فارق میانشان خط تصویر کردم که قبة الارض
حد جنوب خط استوا در آید و بحد فغفور ملک هند بر بده ملک بر اندیسیا
شرقی کرده بجزیره مغرب و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی بحر عمان و ملک را
شرقی گردانیده بر ایران گذرد و الان و چرکس بر قهک و قلعه اسکندریه
دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده بدریای غالاطیقون بر کوهستانی و جزایر
ظلمات بر بده بدریای محیط پیوندد و این خط گذرنده ظلمت و منطقه ربع مسکون
دارد هر مملکتی آنچه معتبر و مشهورتر است ایراد کنیم و شرح دهیم نصف المعمور
پست و نه مملکت ذکرشان بترتیب یاد کنیم
[illegible] بلاد و صحاری بسیار است خلف اقالیم هفتم بر شمالی و دریای غالاطیقون
و بیشتر سکان آنجا صحرا نشینند و هوایی در غایت سردی و ارتفاعات
ایشان اندک و اکثر جاورس و حبوب ضعیف اما مواشی بسیار بوده
و بنیاد معاش ایشان بر نتایج دوابی و تحصیل معدنیات بود و از معدنیات
بلور بسیار بود تبت مملکتی وسیعست از اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ
و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله و میوه و حیوانات باشد و از آنجا
مشهورش جو جانجو بعش عظیم بزرگست بر کثرت مردم آنجا معاملت [illegible]
سود امعمور و لایت و مساکن بسیار است از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبر
خالو و الماق و ساحق و خلخ و چگل و فاراب که مقام ابونصر فارابی و ابراهیم
حماد جوهری صاحب صحاح اللغة بود و کاشان و قم و نار که شاعر [illegible]

در حق غلامان سنجری که در حق کفار قرا ختای سببی کرده اند گفته اند
زهی ششیر زن ترکان بردل که نسبت از قم و تا تا تو دکاشان خیمه را یاد شا
هفت کشور رسانیده امیری از تکلان ذکی ترکودی برستیزه خفتن همه در
جیش رو نشان ناکه کوان تعبهای سنجر بششیرشان سستان و خراسان
شغر مهل ترکش اولی بود جگب مملکتی بسیار است از اقلیم مشول ایغای
خواند از بلاد مشهورتر سمرقند و قرداناس شهری بزرگست و در
عمارات بسیار است و مردم صحرانشین بجید خرجب در مصنفات آنرا مملکت
رشیدی بسیار است و طویل در بعضی از اقلیم دوم و سیم و چهارم
و دار الملکی حسن خوانند دار اقلیم دوم است مردمش بیشتر بت پرست
و بدو بنای صورت گرد در میان ایشان مسلمان و ترسا بود اما جهود نیست در
آنملک علم و صنعتها بدرجه کمالست و دیگر بلاد بزرگش بسیار ختای مملکتیست
بسیار از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش خان بالیغ و آن شهر بزرگست در
اهل ختای گفته اند و فضلا از آن بر ظاهر شهر شهری دیگر ساخته از دیگر بلاد
بزرگتر و جوی آب بزرگ در آنست و تنکاک و قلعه سکات و غیره
آن بسیار است ختن مملکت بسیار است از اقلیم پنجم از مشاهیر بلاد کو
کاشغر و [illegible] بالاسون و توابع بسیار است خوارزم و جرجانیه مملکتی بسیار است
از اقلیم پنجم و [illegible] دار الملکش ارکنج است اکنون بخوارزم مشهور
و در ما قبل اول [illegible] منصوره [illegible] ارکنج گفته اند و شهرکات [illegible]
و دیگر بلاد [illegible] در خان و خانس دارد و [illegible] ساهران [illegible]
و کرد از خانی و مردا لعا و حقوق که مقام شیخ نجم الدین کبراست قدس سره

جرجت

ختن

خوارزم

تبت

و آن قصبه کوچکست و ولایات بسیار و مواضع بیشمار دارد و ارتفاعات و
میوه های خوب دارد و بتخصیص خربزه بغایت خوب باشد دشت قبچاق از
اقلیم سادس صحرا و علفزار نیکو دارد و در شمال بحر خزر افتاده است و در
عمارات و قری اندکست و اکثر سکانش صحرانشینند از بلاد مشهور خزر که
آن صحرا را بدو باز خوانند و دشت خزر گویند و برطاس و سوار و بلغار
بازد رود و سرد و در بر دارش بلکا بود و اکثرش از سنین ماموران ارتفاعش
اندکی غله بود و جاورس حبوب صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه و بار
نادر بود و بلبه هیچ نبود اما علفزارهای نیکو دارد و آب موافق هوا و اکثر
معاش اهل آنجا از آن بود و هوایش سردست آبش از عیون و آبها رواز
جبال آفاق و کرمان مشهورست و ازو دو سه جبال ترک مردم اینجا اکثر
یاجوج بعضی دین اسلام یافته اند یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتمست و خلف آنست
و بلادش اندک و صحاری و اماکن فراوان مابین بحر چین و دریای
از مشاهیر مساکن او حصنی که در آنجا دربند و دین اسلام دارند سقسین بلغار
دو شهر کوچکست از اقلیم ششم صحاری و ولایت بسیار دارد و منسوبست
سلند اکثر موبینه از آنجا آرند سلند دو شهر کوچکست از اقلیم ششم بلاد و بزرگش
و ما برنا و روم باطیه و قرشاد و ملکمور و قصد اکرو شهر دانه و قسطنطنیه
بنات و شکر بسیارست و نصران و قولدی و قیماسل و عیعان و مرح و قل
و قلعه نهیم که بجانه زرکر سند بوده و دیگر مواضع بلاد و صحاری فراوانست
اهالی آنجا اکثر زبان فارسی گویند هوایش گرمسیرست و انواع حیوانات
سقلاب در آنجا باشند سقلاب ملکی وسیع است از اقلیم هفتم از بلاد

مشهورش

فرخار مشهورش مدینة الفیل که آنرا قطانیه گفته اند شهری عظیم و بزرگست از توابع
و ارتفاعش اندک غله باشد و صیفی نیکوتر آید فرخار مملکتیست از اقلیم ششم
ولایت و توابع بسیار و اهل آنجا در حسن و خوبی درجه کمال دارند و در حق
ایشان گفته اند شعر کنند فرخار را باز اثر صنم عیب * بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست * ولیکن کس نمی یارد شنیدن * لب و دندان
آن ترکان چون ماه * بدین خوبی نبایست آفریدن * که از دست لب و دندان
ایشان * بدندان دست و لب باید گزیدن قرعه و سلکار مملکتیست از
اقلیم ششم دارالملکش اوکتا قان هوای خوش دارد و آبش فراوان و غله
اندک بود و حاصلشان از حبوب صیفی علفزارش نیکوست تا بدر رسید
قندهار که یورت اصلی چنگیزخانست و علفزارست و اوکتا قان در آن شهر عمارت
کرده و از کوشک و سرای و امثال آن انچه نشیب بوده آن را قرشی خوانده اند
قندهار مملکتی بزرگست از اقلیم سیم و چهارم بلاد بزرگش قراجار ترک
و دی شاوک دارالملک است گروهی دندان اعیاب و دیگر بلاد و ولایات
کابل و صحاری بسیار ارتفاعش اندک غله و میوه کابل مملکتیست از اقلیم سیم
و بارو و خندقی عظیم دارد و ولایات بسیار و مردم آنجا چون با ترک
آمیخته اند صورت عجیب دارند غلبه حسن و فرط ملاحت مشهورند ختا
از اقلیم ششم است ولایات و صحاری بسیار دارد و در و عمارات بلاد
ماچین و قری کمترست و سردسیرست و مزروعات باشد اما مواشی و دواب
بسیار بود ماچین مغول ننکناش خوانند و مملکتی طویل و عریض است از
اقلیم اول و دویم و دارالملکش خنسارست بعضی سیاحان گفته اند در ربع مسکون

از آن بزرگتر شهری نیست باتفاق در حد شرقی بزرگترین بلاد است و آنرا الجیره در میان
شهرت و دور شهرش شش فرسنگ در حوالیش عمارات شهر نیست هوایش گرمسیر است
و ارتفاعش بیشتر برنج و نیشکر بوده و خرما چنان عزیز بود که کمین مردم نیشکر بدل
کنند و گوشت ماهی و گاو و گوسفند نادر افتد و در وی کثرت مردم چنانکه حالی
و جماعت از الوف گذشته اند و بتومان رسیده و اکثر آن قوم کافرند الا قلیلی
عدد در مسلمانان بر نیایند و قوت مسلمانان بیشتر باشد ماوراءالنهر مملکتی بزرگ ماوراءالنهر
از اقلیم چهارم از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و فرغانه و [illegible] و کش و بدخشان
و ترمذ و اشاس و اسکندریه و از شهر [illegible] و اورکند و اطرار و خجند و سمجان و نسف
و نخشب و طراز و طاراب و ساکت و سیتاق و در صور الاقالیم آمده که بخارا
در زمان ماقبل دیواری که قطرش دوازده فرسنگ بود داشته و سعد مشهور
که از متنزهات چهارگانه بوده است و از آنجا تا سمرقند شصت روزه راهست
برکنار آب [illegible] ابلغ بوده است و اهل ماوراءالنهر غریب دوست اهل
مروت بوده اند اما از کثرت مخالفت با کفار همه کس سلاح ورزی لازم بوده
مکران مملکتی بزرگست از اقلیم دویم و سعتش دوازده مرحله است هوایش گرمست
و آبش از رود و دیگر بلاد بزرگش شهر منصوره معموره و زراعت و عمارات و
قرای بسیار از توابع آنست هند مملکتی بسیار است و بر و بحر اکثر گرمسیر و در وسعت
عرضه او گفته اند دانکی از معموره جهان باشد [illegible] و شهر بزرگست
از اقلیم هفتم صحاری و مواضع بسیار دارد و درین کتاب چند ولایت که
مشهورترند یاد کنیم که کثرت مردم و لشکر بقیاس بوده و دیگر بلاد بزرگش
دهلی از اقلیم دویم است اکنون تختگاه سلطان شهر نیست بس معظم

و هرلذیب از اقلیم اول است و سومنات و قنوج از اقلیم دویم است و کنبایت و گجرات
و مرج و ماه از اقلیم دویم است و معبر و سقد و شور و بلیا و لکنک و قلعه شهر نیست بسرحد
چین و دره و دکان از زیرست و دیگر بلاد معتبره و ولایات بی حد و اندازه است
چنانکه ملک گجرات و کنبایت هر یکی هزار پاره دارد یمن مملکتی بزرگست و گرمسیر است یمن
از اقلیم اول و دویم دارالملکش شهر صنعاست در دور سه روزه صغار بوده و هوا چنان
موافق بوده که چهار فصل در یکمقام میتوانستند بودن و قصر غمدان که از معظمات
و ترهات عمارات جهان بوده بر درگاهش نوشته بودند قد علمنا انا لا نخلد و لکن علینا
امرح ساخته عثمان بن عفان خراب کرد و کنیسه قیس که ابرهه صباح ساخته بود
از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت
عقل در و حیرت می آرد سفاح اول خلیفه عباسی خراب کرد و از او مال بسیار
برداشت و شهر و قصبات در حضرالموت شهر کوچک است و هود پیغمبر علیه السلام
آنجا آسوده و عمان بزرگترین شهرهاست از آن بلاد و دریای عمان بدو منسوب
و بلاد و جهره ولایت بسیار است و شهر بزرگش را نجد و ملک تمامه در بعضی کتب
از یمن شمرده اند و در حدی آن بلاد در قصبه و قری دیوان جهت سلیمان علیه السلام
قصری عظیم ساخته اند از سنگهای عظیم و دارالملکش [illegible] بوده و دیگر بلاد تمام
[illegible] که مقام قیس عیلان بوده و زبوق و قرقری و اردن و دیگر بلاد مشهور یمن
چون قبلان و فرغانه و قالم ملک یمن بوده و در مسالک الممالک آمده که بر معظم
و بروج مشیده که در قرآن آمده در زمین التون ملک یمن بوده است و حکایت
عظمت و استحکام بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید آمده و
قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة در تفاسیر

آمده که آن عمارت را پادشاه رسیل از روی وس از زر و آهن ساخته بود چنانکه
هیچ منفذ نداشت و بر سر باروهاش چندین هزار پاسبان نشانده و اصحاب
الرس که در قرآن ذکر ایشان آمده بدان منسوبست و در تاریخ قصاعی آمده که
هلاک عاد در زمینی بود که ما بین عمان و حضرموت است از حساب یمن
الغربیه و آن بیست و هفت مملکت الغربیه الاقصی از اقلیم چهارمست
بلادش شش و قرین و طررون دو دیگر بلاد بیشمار دارد و هوایش بسردی مایل
و بعضی معتدلست و انواع زراعات و میوه بسیار دارد داس داروس از
اقالیم هفتمست بلاد بزرگش [illegible] داده و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب
مردم آنجا را دواب و مواشی بسیارست و موبه ارس بدین ولایت بسیار زند
افریقیه از اقلیم دویم و سیمست مملکتی عریض و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه
و سوسه و هراة و سجانیه و قسطانیه و حمه و سماط و مشابه و قونیه و دار الملکش قرطاجنه
است و از غایت خوبی شهرش بهشت نسبت کرده اند و باروش از سنگ مرمر
بوده و برش پانزده گز عمارتش بدین قیاس توان کرد اکنون دار الملکش افریقیه است
اندلس از اقلیم سیم و چهارم بزمان سابق از ملک روم شمرده اند و در عهد
اسلام مملکت علیحده و دار الملک او در ما قبل قرطبه پر نفع تر و پر میوه بود و
باروش از سنگ داشته و در و مردم متمول و اکنون در عمارات و وسعت دار الملکش
اندلس و دیگر مشاهیر بلادش جیان و سرقسطه و مرسیه و [illegible] و دفع داد و آنجا
نیز خوانند و قرمونه و قرطبه و قنطره و قسطیله و قلعه وایوب و [illegible] و برجاله
قوره و فاردة و اسجه و [illegible] که شهر بزرگست و در و معادن آهن و مرا
و از میوه هاش فندق و زیتون بیشتر بود و حمر کور زیاست و در و قصبات و قری

افریقیه

اندلس

بسیارست

بسیارست و مدینة النحاس از عجایب عمارات جهانست و او را دور بارو چهار
فرسنگست و علو دیوار زیاده از پنجاه و دوازده و دوازده و بعضی گویند ذو القرنین
اگر ساخته است و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام ساخته اند و تفسیر آن در تفسیر
و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند از آن چشمه روزی که آب
آن باز ساخت و بنی آدم آنجا کمتر رسند و در بنی شیبه شخصی آنجا رسیده بود خلیفه
را از حال آن حصار خبر داده بود و خلیفه با وکسان فرستاد از اندرون حصار
آواز غلبه می شنودند اما از استحکام حصن و دخول در وی میسر نبود و هر که الحیله
و تدبیر بر سر بارو فرستاد قهقهه زد و در اندرون افتاد پس شخصی را مال بسیار
پذیرفتند و نردبانی ساختند و بر فراز شد از فرازش که درون حصار توان
دید و آنم در اریسمانی محکم بر میان بستند و بر آن بالا رفت و چون در اندرون حصار
نگرید و قهقهه زد خواست که خود را اندرون قلعه افکند ریسمان کشیدند آمد دو پاره
شد نیمی در اندرون حصار افتاد و نیمی که ریسمان بسته بود بدین طرف افتاد و در
قطعا از درون حصار حال معلوم نشد آن اخبار با خلیفه بگفتند مگر دیوان سلیمان علیه السلام
را در آن حصار بند کرده است و این احوال ایشانست زیرا که نزدیک مدینة
النحاس بحیره بسیار موجست و در آن گردش شهر فراوان رسته پیش از تفحص هم در
زمان بنی امیه موسی بن نصیر بلا حاز او در آن بحیره بسیار صیع فرستاد و از و ظروف
چند بر آورده بود و اندرش [illegible] و قلقی ساخته و مهر کرده و چون از آن بشکستند
زرین یا سوار یا پیاده پیدا می شد و در هوا میرفت و میگفت یا نبی الله لا عاد
الیک حفظ فهم کرد که سلیمان علیه السلام دیوان را در آنجا محبوس کرده هم نزدیک
مدینة النحاس دو لوح از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال انبیا و ذکر پیغمبر ما محمد مصطفی

جزیرة العرب

بربر

حبشه

صلی الله علیه و آله وسلم نوشته و مواضع و فضایح و دعاهای بسیار مفید
آورده و این نقل از تاریخ مغرب است و در عجایب المخلوقات گوید قهقهه زدن
بر روی مدینة النحاس در آنجا که سنگیست با هیبت و خاصیت از آن سنگ
لذتی عظیمست و در معجم البلدان آمده که جزیرهٔ جالس معربی اندلس است و
در و طلسمی ساخته اند که مانع دخول اهل بربر بود که از بربریان آسیب عظیم
به ایشان رسیدی و در سنه اربع و خمسمائه آن طلسم باطل شد جزیرة العرب
جبال و صحراهای بسیار دارد و از اقلیم دویم و سیوم طولش از حدود شام تا
بحر فارس عرضش از مکه تا نجف و هر یک کاینش دویست فرسنگ مساحت
دارد و سکان آنجا اعرابی صحرانشین اند قبایل بسیار اگرچه آبادی کم دارد مسیری
عظیمست و بی آبی اما هوایی در غایت خوبی دارد و از خوشی هوایش گفته اند
قالت الطاعة انا اترك الشام فقالت الطاعون انا معك و قالت الخصب
انا اترك العراق فقال النفاق انا معك و قال الصحة انا اترك البادیة فقال
الشقاء انا معك و بنابرین سکان آنجا از رنجوری کم بوده و درین معنی گفته اند
قیل للحکیم ما لأهل البادیة لا یحتاجون الی الاطباء قال الاحشم الوحش لا یحتاج
الی البیطار و دران زروع و فواکه نباشد و عمارات در آن مواضع معدود است
و معاش ایشان بر نتایج شتر و سایر دواب و مواشی و لحوم و حوش صحرایی مثل
سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب دایم ناپاک باشند بربر مملکتیست از
اقلیم اول و دویم و از بلاد مشهورش فاس شهری بزرگست بر ساحل آب بسیار
دارد و در و کاینش ششصد آسیاست و دیگر شهرهای بزرگ دارد و جانب جنوب بیابانست
حبشه مملکتیست با اقلیم اول و دویم دار الملکش شهری بزرگست و ولایت وسیع

بسیار دارد

شام

بسیار دارد از مشاهیرش بجاو و بلاد و قصبات بسیار است جبل مملکتیست از
اقلیم سیم و ششم صحاری علفزار بسیار است و سکانش معاش از مواشی و دواب بود
حجاز مملکتیست از اقلیم دویم و خلاصهٔ آن مکه و مدینه است و شرحش در اقلیم اول
یاد کرده شد و دیگر بلادش طایف و بحرین که مقام اصحاب الاخدود است و حجر
که مقام ثمود است و قصبهٔ الحبشه و تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار مردم آنجا
را معاش از تجارت و دواب باشد حجر مملکتیست طویل و عریض با اقلیم اول سبا
مملکتیست با اقلیم دویم و سیوم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لقد کان لسبا
فی مساکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال ای دو باغ معمور شام از اقلیم سیم و
چهارمست دار الملکش شهر دمشق و شرحش از پیش رفت و دیگر بلادش حمص
و حماه و حلب و عکه و رمله و انطاکیه و لاذقیه و اجیاد و قیسرین و طبریه و شمشاط و ...
و صور و طرسوس و بعلبک و مرعش و رحبه و رقه و خادم و تیره و مرداروین و
معظمت و عمارتی در آنملک جامع انطاکیه بوده و در رسالهٔ ملکشاهی آمده
که در جامعش ستون یکپاره مربعست از چوب صنوبر دیدم در بلندی چهل گز
طبقهٔ اول آن عمارات از سنگ تراشیده برآورده اند و طبقهٔ دویم از آجر و گچ
و طبقهٔ سیم از چوب مسقف گردانیده و باقیش نقلی اندوده و دیگر عمارات آنجا
برین قیاس توان کرد و در شهرقند هم عمارات عظیم و در صور الاقالیم گوید بزمان سابق
این ملک داخل مملکت روم بوده و در عهد اسلام باز داخل ایران بوده و در
سنه احدی و سبعین و خمسمائه آل ایوب داخل مصر گردانیده از آن وقت با
مصر است حصین مرکب بر حد ست میان و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند
که مقام شعیب بوده و شرحش مرحلهٔ آنجاست و قبیله مدین بدانجا منسوبند و تقول

مدین ابراهیم خلیل علیه السلام منسوب بند و این موضع بود منسوبست و در مدینه
چاهیست که موسی علیه السلام جهت دختر شعیب علیه آب از آنجا کشیده و در قرآن
قصه او مشهورست لقوله تعالی و لما ورد ماء مدین وجد علیها امة من الناس ثم تولی
الی الظل و صخره موسی علیه السلام تقبیلی در انطاکیه بوده و کوه طرس سعیده
ملا و عبد المؤمن ملکی بزرگست از اقلیم دویم و سیم و دار الملک و بلاد مشهورش
قیار و دیگر مواضع و قصبات بسیار و بیشتر آن موضع که سیرت مردم آنجا دین
اسلام دارند و زهد و تقوی در حد اعلی و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان صادر
نشود طرابلس مملکتیست از اقلیم دویم و سیم و از بلاد مشهورش قران و ولایت
بسیار دارد و طنطله شهری خوشست بر سر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ کرده اند
نزدیک بحر ناحیه و آن رود بزرگست دجله نزدیک بود از اقلیم پنجمست و بعضی
کتب آن را بلاد اندلس نهاده اند نواحی و مواضعی زیاد از توابع اوست و در
آنملک معمور بسیارست طنجه مملکتیست از اقلیم دویم و سیم دار الملکش طنجه و قصبات
و مواضع بسیار دارد و روم مملکتی بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلفای آن
دار الملکش شهر بیطیه که اکنون قسطنطنیه خوانند طولش از جزایر خالدات کد
و عرض از خط استوا [illegible] و قیصر عظیم روم که قسطنطنیه نام داشت ساخته و
استنبول نیز خوانند طالع عمارتش برج سرطان و در مسالک الممالک آمده
که آنشهر به نزدیک جزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر
روم است و شمال با خشکی پیوسته است و از طرف شرقی و غربی و جنوبی با خلیج
طول آن جزیره شش فرسنگ و آن شهر دو بارو دارد و باروی دوم باروی قرار
هفتاد و دو گز است و پهنای چهل و دو گز بعرض و دوازده گز در فاصله سیل هر دو

استنبول

بارو

بارو شصت گز در آن شهر کنیسه بنام قطرش و بولس حواریان ساخته اند
طولش سیصد گز بعرض دویست گز بلندی دیوارش کمابیش صد گز و سقف
روی دیوار در وی صدران کثیر ازرس ساخته اند و در آن شهر کنیسه دیگرست
آنرا بیت المقدس خوانند طولش یک میل کرده و سطح فرا بان ایشانست و نزدیک آن
سطح تخته از سنگ سبز زمرد باشد طولش بیست و چهار گز و عرضش شش گز
و دیوار آن امانه صد در آن نشانده بر شکل عیسی پیغمبر علیه السلام و مادرش مریم
نگاریده و در جوارش دوازده تمثال بر اشکال حواریون از زر طلا ساخته
هر یک دو گز و نیم و چشمها از یاقوت سرخ فروزانست و در این کنیسه بیست
و هشت در از طلا قریب یکهزار من مس بر روی نشانده و دیگر از عاج و آبنوس
و صندل و غیر آن کرده اند و در این شهر کثرت عمارت چنانکه زیاده از چهار
هزار حمام داشت فلسطین مملکتی بزرگست باقلیم سیم منسوب بفلسطین بن سام
بن نوح و بقولی ابن فلسطین از نسل یافث بن نوح و در بعضی کتب ملک
فلسطین را از شام شمرده اند و بعضی آن را مملکتی علیحده گفته اند دار الملکش
شهر بیت المقدسست و شرحش در قسم اول آمده و دیگر از بلاد مشهورش
کنعان و رمله و بلقا و غزه و عسقلان و نابلس و سلم و سبعه از آنجا که دار
الملک جباران موسی علیه السلام بوده و بقولی دار الملکشان بلقا بوده و بلاد
قوم لوط باکثر روایات در فلسطین بوده و در جنوب بیت المقدس مایل
بشرق و در ولایتی بغایت خرمی و بقولی هفت پاره شهر بوده است و بقول دیگر
قول پنج پاره صعود و صعدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در هر یک ابنوی
تمام و هر یک را قوی بسیارست و سبب خرابی دیار و کثرت لوط را فرمانی خدای

تعالی مشهورست و در تفاسیر و تواریخ مسطورست اکنون او را تو لعنگات
و زمین مغلوب خوانند و در وی هیچ رستنی نمی شود و تیرکی عظیم دارد و لاک
زمینی که محل غضب خدای کرد چنین باشد و در بعضی روایات این بلاد در
معاره بوده است که ما بین کرمان و قهستانست و نشست قطاع الطریق و اما
روایت ضعیف است و در فضیلت او در تفسیر کلبی آمده است یا قوم ادخلوا الارض
المقدسة التی کتب الله و قوله تعالی الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین در
شان فلسطین منزلست قبط از اقلیم دوم است ملکی عریض طویل و سعتی بحر
تا مصر و بیشتر و سکانش صحرانشینند بلاد و قری کمتر دارد و معاش به اریزد
قلزم شهری عظیمست از اقلیم سیم و از هوا غالب بوده و ایشان بر طاهر شهر
رواده ساخته و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایت بسیار از توابع اوست
مثل قانش که گنج سنگ در یا ست و شهری بزرگ و خوش و در وجاهای خوش
و میوه های فراوان باشد و در و به قیصر و قیروان و رقاده و رصافه و غیر آن ولایت
بسیارست قیصروان شهری و سطست و از توابع مصر و از اقالیم دویم بر ساحل
بحر قلزم و آن دیار آباد و آن شهر باز خوانند اگرچه آن شهر از توابع مصرست جهة
معروفی آن شهر شرحش علیحده نوشتن بهتر بود و قلزم مصر قیروان مقدم با جدا
ملکی طویل و عریض است باقلیم سیم عرضش از دین در مله دوه و قمر و تیشه و نفط
که و قف علو یانست در معجم البلدان آمده که در آن ملک و غیر از آن مواضع و صلت
الحیوشی و قصه نیست و الفیوم که بعد یوسف علیه السلام صحرای بی نفع بود
یوسف با مر حق سبحانه و تعالی جوی از نیل اخراج کرد و در مدت هفتاد روز
فرعون گفت هذا عمل الف یوم الفیوم نام شد بر آن جوی ولایت بسیار خواست

قلزم

و هوا رمصر اکنون بهار تعاعات انجاست آغاز آن ولایت از مصر کهنه است مغرب
تا اقلیم اول و اقبل اوست و ملکی فراوان بی اندازه دارد و بزرگیش مدینة الفیل نیز
خطانیه خوانند شهری بزرگ دارد و در وکتابیی بسیار رد خانه و قمراط و قطر العطس با
و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم آمده که در مغرب به نزدیک اسو سقاله این جرمغاره
قرب پانصد فرسنگ در واز کثرت ریگ روان و کرما و خشکی در نباد و تی عمارت نه
و بعضی روایات آنرا مغارة الفالج خوانند و از حضرت ختمی پناه صلعم مرویست
من قال حین ماوی الی فراشه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه
غفر الله ذنوبه و ان کان مثل زبد البحر در جامع الحکایات آورده که یک جانب آن مغاره
ریگ روانست که کس راه پیش ندارد و آن جز در هفته روز دوشنبه گذر نیابد و در
میان ریگ شهریست و در همه زنانند و اگر مردی در انجا رود و از اقتضای آن آب
و هوا از مردی بیفتد و تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زنان در آن نشینند
حامله شوند و دختران آورند و احیاناً اگر پسر آورند زود بمیرد و چون آن زنان از حیض
پاک شوند اگر در آن چشمه نشینند حیض را مداومت کنند و چندان خون برود که بم
هلاک باشد و ایشان دین اسلام دارند و در کار عبادت درجه عالی دارند و هر
کاری که جهة نظام امور دنیوی مردان را باید کرد از فلاحت و صناعت و غیر آن
همه زنان کنند و با یکدیگر شریک شوند و بزرگی و کوچکی در میان نیست و شم طلبی و زلم
بندی بمعتقد ایشان حرامست و الحق خوش مذهبی و روشی دارند و در آن مغاره در
ریگ روان شهری دیگر است و در انجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکنند و ایشان
بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی در خواسته اند که یارب ما را دیگر
بار با میان مردم دنیا مبر و با ایشان مگردان و بجای فرست که بی تشویش ترا پرستیم

لطف یزدانی ایشانرا از تشویش شیطانی برهانیده و آن رتبت راسید ایشان نرمود
چنانکه هرکسیال یکدیگر زحیش راه ندهد و در قرآن حق او آمده قوله تعالی ومن قوم موسی
امة یهدون بالحق وبه یعدلون و در کتب معراج آمده که رسول صلی الله علیه وآله در شب
اسری بدان شهر رسیده و آنقوم را دیده و ایشانرا باسلام در آورده و میان ایشان
و رسول ایشان سوال و جواب بسیار رفته اول پرسیده که خانهای شما یک بالا و یکطرح و
یک رسم بی تکلف می بینیم و هیچ رتبت بر هم ندارد سبب چیست گفتند اینکه ما یک نژادیم
و جز از بهر پرستش حق تعالی از والدین نزادیم و در پوشش و خورش بر هم هیچ فضیلت
نداریم و درین جهان خانه دنیا بگذریم و سفری را دل بر مرحله نهادن و او را از
دادن از جهل بود و دیگر گفت بر در خانها گورها می بینیم گفتند جهت آنکه نظر بر آن
و مرگ را فراموش نکنیم و در عمل کوشیم که از آن در گور حلۀ رحمت در پوشیم گفت
خورش و پوشش حلال در معرض قبول نیفتد خورش و پوشش شما از کجاست که بی شهر
بود گفتند ما همه از یک خانه ایم که قوت همه بر خدا و بدان خانه بود و خدا و ند خانه
حق تعالی رزق ما بر دست او دست او تخم و غله و پنبه در صحرا بریخت آتش حق تعالی
از آسمان فرستد و آنرا هم رویم و یکجا نهیم بقدر احتیاج از آن هرکسی بر میگیریم
و خدای تعالی برکت میدهد تا سال دیگر ما را کفایت کند گوشت خوردنی از چه سبب
گفتند گوسفندان صحرا داریم و همچو غله و پنبه و غیره در میان آریم همه راست الا آنکه
مردم ما حیوانی نخورند گفت ترازو و پیمانه در میان شما باشد گفتند هرکس داند که چه
می برد باز چون زیاده از احتیاج نمی برند ترازو چه حاجت بود گفت در اینجا بیشه وران
باشند گفتند همه پیشه وریم اما متاع ما فروختنی نبود بقدر احتیاج همدیگر بسازیم گفت
شما را حاکم و قاضی بود که اگر نزاعی باشد تا در آن انصاف دهد گفت چون قاضی

و حاکم نیست اگر شما یکی را جریمه صادر شود حکمش چگونه کنید گفتند تا غایت که شرف اسلام
نیافته بودیم لطف حق تعالی وسواس شیطانی را بر ما مسدود کرده بود و اکنون که
بشرف اسلام مستسعد گشتیم امیدواریم که در طاعت در حق ما عالی تر گردد و از زمان
سابق و هیچ معصیتی لاحق نشود گفت اینجا طبیب باشد گفتند رنج و راحت بفرمان
یزدان بود و اگر رنج مرگ آید طبیب او را دفع نتواند کرد و اگر مرض موت نبود
بطبیب چه حاجت گفت درین زمان آواز گریه می شنوم و از جای دیگر آواز خنده
سبب چیست گفتند خنده برای آن شخص که با ایمان رحلت کرد و گریه برای آنکه فرزند
متولد شد نمیدانیم که با ایمان خواهد رفت یا نه رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا در
همه امور پاک اعتقاد دید در حق ایشان دعای خیر گفت و روان شد و گفته
اللهم اغفر لجماعة احسن اعمالهم واشغلنا بطاعتک بامثالهم برحمتک یا ارحم الراحمین
هرمان اهرام مصر است از اقلیم سیوم و از عجایب عمارات جهان در تاریخ مغرب
گوید و بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته و بیرون از احجار آن اشکال
مودارات اکثر صنعتها منقوش کرده تا چون جهان را از وقایع مثل طوفان
و غیره خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده شود از نو چون پیدا
شوند از آن اشکال النقوش ایشان را دستور آن صنعتها کرده و بعضی گفته اند از
عمارات فراعنه است و خوابگاه ایشان و از چندان استحکام غرض آنکه استیلاء
زمان عمارات را چیزی نگرداند و اشخاص آن مدتی ظاهر بود و پوشیده نماند و
جمعی گفته اند سبب قدمت تاریخش معلوم نمی شود زیرا که کتابی که در اینجا منقوش است
بخطیست نمی توان خواند بدین سبب حقیقت آن نسبتها معلوم نمیگردد و در تاریخ
بنای او در افواه مشهور است که بناء هذا الزمان نسر الطایر فی السرطان

هرمان

و دلیل چون اسطرلاب در آخر حد بیست در هر برجی کم از دوازده نمی تواند پذیرد
و اگر هیچ دور تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش تا اکنون از دوازده هزار سال
بود والعلم عند الله تعالی و هفت گنبد است بزرگترین از هرم سه دوم خوانند و در
مسالک الممالک در تاریخ مغرب گوید چهارصد ذراع طول و عرض دارد و بمقدار
بیست گز و سی گز شاهولی رفته بعد از آن بشکل گنبدی تیز بر آورده چنانکه هر
ضلع آن مثلثی نماید و علوی آن نیم چهارصد گز است و بمقدار بیست گز در بیست
گز در میانش گنبد بیست زیرش مربع و بالاش مثمن گردانیده و بسنگ ورد بر آورده
چنان با قدام سنگها بر هم نشانده که گویی یکپاره است و در زاد و هیل ندارد
زیرا دمه دائره عظیم عمیق دارد و ریسمان دراز در آن توان رفت و در قبور
مولیت و بعضی از عظما و عظام دستور جاست و او از خاصیت خاک مصر است
و باقی ان هرم تمام انگنده است و غیر از آن گنبد و در آن هرم هیچ تجویفی در
سه گز و از سنگ سرخ منقط بسواد ساخته اند و هم برین شکل مربعی که ذکر رفت
که ارتفاعش صد و پنج در صد گز و مسطور است که هرم بزرگترین بسیصد سال و کسری
بهفتاد تمام شده و دیگر باشد برین قیاس یونان ولایتی عظیم طول او عرض بعضی
از اقلیم پنجم و ششم و خلقی انبوه و حکمای فراوان از آنجا برخواسته اند و علوم بسیار
حل کرده مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و در تاریخ
هیئات و نجوم قطب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا ماقدونیه گویند خاصیت هوای
آنرا صفای ذهن و تیزی قوت و حفظ زیادتی عقل و حکمت اهل آنجا را از فتح آن
عاجز شد چون آن زمین را در کوه یافت از دریای روم و فرنگ مرئی
تا آمد بار بدان آب غرق شد و بلقه اسکندر مشهور گشت نقلست که کسی

یونان

در عجایب ربع مسکون

بزمین ماقدونیه عبور کرد از خاصیت هوای آن ساکنان کشتی را جمیع اعمال و احوال
گذشته بخاطر آمد خاتمه بوصف عجایبی که در بحر ربع مسکونست اگر چه بعضی از آن
روایات عقل بدشواری پذیرد اما بمعنی قدرة الله تعالی لانهایة لها باید اعتقاد و قبول
باید داشت و او حتمل است به مخلصی و منقطعی و مختصی خلاص در ذکر عجایبی که در ولایت
و خراسان و توس و مازندران مملکتی را علیحده یاد کنیم پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست
آنرا چشمه بادخانی گویند اگر چیزی از نجاست در آنجا افکنند باد و سرما و باران پیدا آید
و چون بر دارند فرونشیند و اینمعنی در آن ولایت مشهور است دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که چشمه ایست در میان قزوین و تبال همین خاصیت دارد دیگر در عجایب
المخلوقات آمده که در ده سیاسنگ بولایت ده عذار توابع مازندران در مقام چشمه
گرمابه و جمعی که آب آورند اگر از آن کرمان چیزی را از زیر پای بر بند آب بسوی او
هر کوه در عقب او کنده شود دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت مازندران هر چه
که بند سوزند تا ماه من شود و در آن زراعت تخم کنند در سال اول بی آنکه تخم افشانند
هندوانه شیرین پیدا شود و دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه
ثمان و عشرین و خمسمائة زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی چنانچه از فرق تا قدم او
نیمه کرده و در سال دیگر بچه آورد و یک تن و دو سر و چهار دست و پای دیگر
در قلعه دامغان سه فرسنگی چشمه ایست گوگرد و آب گندیست که از وی نوشیند از
مرض خلاص شود و صاحب قولنج را مفید است دیگر در تحفة الغرایب آمده که در
میان البستان مابین اسفراین و جرجان غاریست از وی یک میل آب بیرون می آید
هر چند سال بی موجبی بسته شود و چندگاه در بند باشد تا اهل آن دیار مرد و
زن لباسهای خوب بپوشند و با سازهای شادی کنان بر در غار روند نوبتی چند

سماع کنند همان روز آب روان شود دیگر در حدود هرات دو رشته است
در پهلوی هم یکی را ایران خوانند و یکی را توران و هر سالی که از توران لشکری به
ایران خواهد آمد سنگی از رشته توران غلبه و غلطان شود چنانکه بر رشته ایران زند
و آواز ش اکثر سکان آن ولایت بشنوند دیگر صاحب معظم خواجه عمادالدین حکایت
کرد که نزدیک دیرکوه چاهیست بادی عظیم از آنجا بیرون آید چنانکه اگر چند من سنگ
در او افکنند قوت باد آنرا بالا افکند و بدین سبب قعر او را کسی نیافته
دیگر در کوه دماوند چاهیست عمیق که قعر او را کسی ندیده و ندانسته و دود از آنجا
بر آید و شب آتش ظاهر شود و اگر چیزی در وی افکنند بخار آنرا بیرون افکند دیگر چشمه
ایست [illegible] در سیستان نی بسیار در او می روید چنانکه در آب بود سنگ شده و
آنچه در بیرون است بر نی ماند دیگر در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو عبدالله داستانی
بر سر گور او درختی خشک شده است و چون از فرزندان او یکی را وفات رسد از آن
درخت شاخی [illegible] ایشان به وصیت مشغول شوند و گویند آن درخت اول عصای موسی بوده به نسل
امام جعفر صادق علیه السلام والاکرام با بایزید بسطامی داده و بایزید وصیت کرده که
بعد از وفات او بعد دویست سال از واستان درویشی خیزد و آن عصا بدو دهند چون
شیخ المشایخ داستانی بظهور رسید در وقت وفاتش موجب وصیت او در پیش سینه آن
بر زمین فرو بردند و درختی شد و شاخها کشید و در فترت غزان شاخی از آن درخت
بریدند خشک شد و آنکس که او را بریده بود در همان روز هلاک شد و آن درخت
باز آمد درخت را این خاصیت موجود است ذکر عراق عجم و کردستان و لرستان
در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت همدان نحو دهها و نه چشمه ایست
که همان خاصیت دهد که چشمه سیاه در حد اردهان کرمان در گذر آب دیگر در نها

کوه

کوه غار شاه کیخسرو چشمه ایست که در میان کوه از سنگ بیرون می آید و چون
در ولایت دیگر ملخ آید مردی که خمر نا خورده باشد و زنا نکرده و دروغ نگفته و
حرام نخورده باشد برود و از آن چشمه آب بردارد و به ولایت ملخ رسیده بنه
چنانکه بر زمین ننهند مرغان از پی آن آب روند و ملخ را دفع کنند و همچنین
در ملکها شهری عظیم دارد و گویند سلیمان پیغمبر با ملخ شرط کرد که خرابی کنند
و آن چشمه را گواه گرفت و مرغان مقرر گردد که اگر ملخ خرابی کنند ایشان دفع آنرا
از لوازم شناسند و این خاصیت از آنست دیگر در ده عبدها با دهقان چشمه
ایست آبش مقدار قیمتی بالا بجهد هر چه در او افکنند به بالا اندازد دیگر بحدود
سبور [illegible] چاهیست که در او کبوتران بسیار [illegible] کس ندانسته است و در
زبان [illegible] از نا بهصد گز فرو رود از غایت سرما دیگر نتوانستند رفت گویند
گنج و جام کیخسرو را آنجا پنهان کرده دیگر در کوه نهاوند همدان شکافیست هر گه
مردم آنجا در باب آب محتاج شوند بر شکاف روند و به بانگ بلند آب طلبند
از آن شکاف آب بیرون آید و چون مقصود حاصل شود گویند آب کافیست
باز ایستد دیگر در هم آنجا آمده که چشمه ایست در ولایت ری و همین خاصیت
دارد دیگر چشمه [illegible] به وقت خربزه آنجا روند و از آن چشمه آب
خورند و اگر به وصفی دیگر برند خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم آمده که
در ولایت دربند [illegible] و [illegible] آتش خوی [illegible] و در
کنجان [illegible] نمی افتد [illegible] از سنگ زمین اندر دیگر در ده [illegible] به ولایت
قولنجان قومیکه در عهد اولجایتو سلطان دختری را به وقت بلوغ [illegible] در دلو
و بعد از آن چند روزی آلت مردی [illegible] از و بیرون آمد و مردی شد در

جامع الحکایات آمده که در بغداد محمد نامی را بجنین دختری بود در حالت زفاف
از قوت دخول شوهر از وی آلت مردی پیدا شد و زن خواست و او را فرزندان
شد دیگر بر کوه داروند همدان ماران بسیاری باشند و مردم اذیت بسیار رسانند
و در زمان سالف بر آنجا چاهی عمیق کنده اند و ماران از آنجا با افسون محبوس
کرده اند اکنون نیز بر مارست و هر ماری دیگر که در آن ولایت باشد بی اختیار
برود و در آن چاه افتد دیگر در زبدة التواریخ آمده که در پاره ولکوجک نوعی
از ماران است که بر طرف دم نیز سر دارند و نزدیک هر سری دو دم دارد دیگر در بلاد
قزوین زنی دختری آورد و نیمهٔ زیرین بشکل دختران و نیمهٔ بالا تا ناف دو پیکر شده
چهار دست داشت و دو سر همه متحرک و یکی پیش از دیگری بمرد و قریب پنج سال
در حیوة بود دیگر مؤلف تاریخ مغرب گوید در سنه عشر و خمسمائه به ابهر رسیدیم و
قاضی ابو المبشر اسدی جهت او حکایت کرد که در حدود ابهر رسم کوه غاریست
و در آن غار سوراخی که دسته دسته چوبهای باریک بر ریسمان بسته اندی می افتد
اگر دسته فرو گیرند دیگری فراپیش آید و الا بر قرار است باد و بود دیگر در سه فرسنگی
قزوین در کوه رودبار چشمه ایست یخ بسته و اگر روز خنک بود چون یخ در
شهر نماند از آنجا برند دیگر در زمان سلطان ابو سعید خان در سلطانیه مردی
ریش کوتاه بالا دیدم که بر همه اندام چون خرس موی داشت اما در رویش هیچ
ریش نبود و سخنش مفهوم نبود و گدایی میکرد فارس و کرمان و شبانکاره
در عجایب المخلوقات آمده که بیدوان از توابع فارس چاهیست در میان و
از آنجا دودی بر می آید که هر پرنده که بر بالای چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد
و هم در آنجا آمده که در شبانکاره چشمه ایست که دو سه آسیا آب از آنجا برجهد

سی سال

سی سال جاری بود و سی سال دیگر آب ندهد لا یزال چنین است دیگر هم در آنجا آمده که
که چاه دیه عبد الرحمن عمقش بغایت دور بود بوقت آب احتیاج افتد آنجا روند
و آب طلب کنند چندان آب آید که ایشان را کافی بود و جاری گردد و چون مقصود
حاصل شود خشک گردد دیگر در صور الاقالیم گوید باروده شیر قوزه چشمه ایست
که هر که از آن آب خورد اسهال آیدش و هر که را هوس و اراده خوردن باشد آن
آب را خورد خدمت نیکو کند دیگر در آنجا آمده که در نزدیک دیه مورخان غاریست
و از سقف آن آبی آید اگر یک آدم در رود بقدر او آب دهد و اگر بیشتر رود
آب دهد چندانکه ایشان را کفایت باشد گویند از طلسمات است عراق عرب و
خوزستان در عجایب المخلوقات و تحفة الالباب آمده که در میان بصره و اهواز
رودیست و در بعضی اوقات چیزی بشکل مناره از آن پیدا می شود و از او آواز طبل
و بوق آید دیگر هم در آنجا آمده که زنی هر دو دست نداشت و هر کار که بدست بایستی
کرد او بپای کردی و من نیز در حله چنین مردی دیدم که خیاطی میکرد و در عهد غازان
خان در تبریز همچنان مردی بود که در میدان نو هنگامه میکرد دیگر در بغداد در دار
الشاطبیه بر شاخی از نخل رسته است که ارتفاعش صد گز باشد نیابی که در آنجا شهر طراوت
خوب داشته باشد طرف دیار بکر ارمن در عجایب المخلوقات گوید که در ارمن
چشمه ایست و آن را زراوند خوانند هر که در آن آب نشیند هر علتی و قرحی
که بر بدن او باشد صحت پذیرد و اگر از آن بخورد هر ماده فاسده که در درونش
باشد اخراج کند و از اطراف مردم بآنجا روند و صحت یابند و هم در آنجا آمده
که در مرغزار تاتی چمن بولایت ارمن چشمه ایست آب چنان بقوت بر جهد که از مسافت
بعید آواز آن توان شنید هر جانور که در او افتد در حال بمیرد و خوردن آب آن

اسهال آرد در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه گوید که از
ارمن تحفه به نزد ملک ناصر الدوله آورده بودند دو مردم در آن بودند که پشت
ایشان در هم چسپیده و همرستان قریب به پنجاه و پنج سال رسیده بود و
احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم و حکایت کنند
که عبد الشمس هاشم پسر عبد مناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که
هم بدین صورت بهم چسپیده بودند و پدر ایشان را بشمشیر از هم جدا کرد و این
معنوی این تقریبت دیگر هم در انجا آمده که در شهر نیشابور آسیایی بوده است
که آنرا پیوسته گردان داشتی و هیچ الحاح و استاد محتاج نشدی و هر که خواستی
که بار در وی نهد و یا بیرون آرد گفتی که بحق یونس که بایست آسیا دی و آب
همچنان روان بودی تا او مراد حاصل کردی پس گفتی بحق یونس که بحال خود
رو گردیدی رود خوزد در خوزستان در عجایب المخلوقات آمده که در ملاطیه روم
چشمه ایست که چون خشک گردد آتش مسافتی برود و سنگ گردد خوردنش
زمستان مضر نیست دیگر هم در انجا آمده که در میان اق شهر و انطاکیه چشمه ایست
که چون خشک گردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کیقباد آزمون کرد چنین بود
آذربایجان و اران و موغان و شیروان در عجایب المخلوقات آمده که در
ده خشیرگزان بولایت مراغه دو چشمه در پهلوی یکدیگر بدو آب یکی از آن
در غایت سردی و دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو از گرمی و سردی دست
نتوان داشت و هم در انجا آمده که در دو چشمه ایست که آنرا ادمله گویند هر که از آن
آب خورد هرچه در دلش از غذا بود باسهال بیرون آید دیگر هم در انجا آمده
که در دو چشمه ایست صحرای ده خندق از نواحی مراغه چاهیست که در او کبوتران

آذربایجان

را صید کنند عمیق آنچاه زیاده از پانصد گز است بعد از آن بروشنایی بر
دیگر هم در انجا آمده که در حدود خوی چشمه ایست قور تو خوانند آنرا غسل
آنچه تب می خورند تب زایل کنند غسل تب آب مجاورت آن آب مزیل تب شود
دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که چون در سنه اثنین و عشرین و ستمائه
باردبیل رسیدم سنگی دیدم که ابش دوبیت من چنانکه گویی از آهن ساخته اند
قاضی بهاء الدین اردبیلی گفت که این سنگ را خاصیتیست که چون بر در
مسجد نهند باران آید و چون دور تر برند ساکن شود مولف این کتاب گوید
که این سنگ را کرات بر در مسجد نهاده بودیم هیچ باران نمی آمد و معتقدان
اهل اردبیل بی آنکه دست بشر بدان رسد از بیرون در مسجد بدان در دیگر نقل
میکنند اما من همیشه او را بر یک قرار یافتم و اگر نشکل سنگ می نماید همانا که
آهن آتش تاب آتش خانه بوده است تا اخگر گرم دارد اگر گبران اند چه بر و کوفت
کرده اند و چیزها بر آن نوشته بود و اگر سنگ بودی کوفت نپذیرفتی دیگر
هم در انجا آمده که در پای کوه سبلان درختیست و در حوالیش گیاه بسیار رسته
اما جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از آن گیاه و ثمره آن درخت خورد و چه
خوردن و مردن یکیست و او گفته هم انجا مقام تب است دیگر هم در انجا آمده
که بولایت باکویه زمینیست که از او آتش خیزد چندانکه با آن آتش نان توان
پخت و در هنگام باران یکی منطفی نمیشود بلکه مشتعل میگردد و من آن زمین
را دیده ام و عجب آنکه در آن حوالی مرغزاریست و چون در آن مرغزار اندک
حفره کنند آن حفره نیز آتش مشتعل شود دیگر و هم در انجا آمده که در مقابله
آن زمین در کوه شکافیست و از آن آب بیرون آید و در آن مس پاره پاره قطره

و انگی یا دو و انگی باشد و با آبق برند دیگر در اول عهد ابو سعید خان در آن کوه
دیدم چهار چشم داشت و دو پا مانند کاو و دیگر در صحرای دیه صبانا از توابع تبریز
چشمه ایست که هر که آب از آن خورد اسهال آرد و مردم بوقت حاجت انجا روند
و آب بیاشامند دیگر جایی که رود کرد ولایات ربع مسکونست در بروجرد
انجیر درختیست بهر ولایتی حکایتش یاد کنیم در صورتست که تابستان آن درخت بیخ بندد
و در زمستان بچشمه می برد دیگر هم در انجا آمده که در کوه اثیر بولایت مراغه سنگیست
چون بسوزند آنرا اهل مخشم بکار می برند و با دیش بدل صابون باشد دیگر هم در
انجا آمده که در ترکستان کوهیست آنرا اصل النار خوانند و در آن کوه غاریست
هر که در آن رود فی الحال بمیرد دیگر هم در انجا آمده و در تحفة الغرایب آمده که در زمین
مغرب رودیست و بر آن قنطره ساخته اند هر که بدان قنطره بگذرد دستکش از
جمیع اغذیه پاک شود و ایشانرا چون وقت مسهل خوردن باشد بر انجا گذرند
اسهال واقع شود دیگر هم در انجا آمده که در ولایت [illegible] چشمه ایست
آرزو که آسمان گشاده بود در رود قنطره نباشد سیم باشد بر آب باشد دیگر هم در
انجا آمده که جبالی در کاشان جو داورده که بزمین چین کوهیست آنرا هم خوانند
جهت آنکه در آنجا دره ایست و جاده ها جاده است از چین بجانب تبت
زمین و بر آمدن در آن دره جاده معین کرده و در آن طرف امیال نهاده که
اگر روندگان از آن جانب تجاوز نمایند از کنار زمین نقصان بگیرد و هلاک شوند
دیگر هم در انجا و آثار الباقیه آمده که پادشاه سمنان [illegible] نوح بن منصور سامانی
که دو سر داشت و دو پا و پر داشت که طیران میکرد دیگر در جامع الحکایات که
کرزنی دیدم که روی و اندامش پر موی بود بر شکل [illegible] و رستهٔ دندان زیر

نداشت و سخنش مفهوم نشدی گفتند که خرس با مادرش جمع شده و او را آورده
دیگر هم در انجا آمده که در ولایت اندلس بر سر بازار مصر سنگیست خوش رنگ
و صافی هر غریب که او را ببیند بی اختیار چندان بخندد که بمیرد و در مقیمان
انجا تاثیر ندارد دیگر هم در انجا در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس
بیابانی که آنرا وادی النمل گویند طلسم مردی در اسپی ساخته اند و روی با او
کرده هر که خواهد که از آن مرد بگذرد و بدست اشارت کند مانع گذشتن از
و اگر ملتفت نشوند و بروند مورچگان هر یک چون سگی درنده آن سوار
را هلاک کرده اند اما از آن سو کسی بدین راه نمی تواند آمد دیگر در مسالک
الممالک آمده که در زمین قوم عاد طلسمی از سفال ساخته اند و در انجا سواری
از مس کرده چون ماههای حرام آید از انجا آب تراوش میشود اهل آن موضع
چندان ذخیره کنند تا آن موسم دیگر برسد ایشانرا کافی بود دیگر در رساله
ملکشاهی آمده که در زمین ارمن از توابع انطاکیه چشمه ایست چون آب آنرا
بزمین پاشند در وکر دوم بسیار شود همه گرد مار از سوراخها بیرون آیند
و بر آن آب جمع شوند و مردم ایشانرا بکشند دیگر هم در انجا آمده که در شهر
انطاکیه خانها ساخته اند و بر پشت آن خانها باغات کرده درخت نارنج
و ترنج و امثال آن نشانده و بطریق باغات آن آب میدهند و در خانها
دود میکنند هیچ نکند که [illegible] مضرت نمی رسانند دیگر در مسالک الممالک آمده
که در سرای ملک الروم خانه بقفل بود و هیچ حاکم آن قفل را نگشودی بلکه هر یک
قفلی دیگر بر آن نهادی تا بیست و چهار قفل بر وجمع شد و یکی که از آخر حاکمان
انجا بود در گشودن در آن قفلها و دانستن احوال درون خانه مبالغه

نمود و هر چند کشیشان مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در را گشود
و تمثالی چند دید بر هیئات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با تیر باد
اتفاقا همان سال مسلمانان از ملک عرب رفتند و آن دیار را فتح کردند دیگر
در عجایب المخلوقات آمده که در حصن شام کوهیست آنرا لبنان خوانند و در آنجا
انواع میوه خورد نیست بی آنکه کسی او را تیمار کند ثمره نیکو دارد و اما طعم و بوی
نیکو نبود و چون از آنجا بیرون برند طعمش خوش شود دیگر هم در آنجا آمده که در کوه
واسط زمین اندلس غاریست و در او شکافیست و در آن شکاف سواریست
از آهن و هرگاه دست بنی آدم بدان سوار رسد غایب شود و چون دست
باز گیرد پیدا شود و اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتشی از آن شکاف بیرون
آید تا هر که برو تیر نزند ساکن نشود دیگر هم در آنجا آمده که در زمین اندلس رودیست
آنرا نهر السبت خوانند زیرا که جز روز شنبه نگذرند و در کنارش مردی از
مس ساخته و بر سینه اش نوشته که از اینجا مگذرید الا امکان رجوع نباشد دیگر در
تاریخ مغرب آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست در او صدفها آنرا موسیات
که در آن هنگام هر صدف که از آن چشمه بردارند بپزند و با مرغ خورند از علت جذام
خلاص شوند دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت مکه چشمه ایست آنرا عین البقر خوانند
جهت آنکه گاوی حق تعالی با آدم علیه السلام فرستاد تا بدان زراعت کند از آن
چشمه بیرون آمده اکنون آن چشمه را یادگاه ساخته اند و در آنجا مشهدیست
و با میر المؤمنین علی علیه السلام منسوبست و آن چشمه در مزرعه‌ای که در رود و بندگی
سقی کنند و هر زرع شود حاصل نیکو آورد دیگر هم در آنجا آمده که در حدود بیت
المقدس چشمه ایست و آنرا وضوء خوانند و بحضرت لوط علیه السلام که همین نام دارد

منسوبست

منسوبست جهت آنکه آن دختر هم وفات یافت که در آخر الزمان خشک شود
و آن نشان درستی بود از ظهور قیامت دیگر هم در آنجا آمده که در قاطون از نواحی
مصر چشمه ایست که آبی از آن بیرون می‌افتد آتش می‌نماید دیگر هم در آنجا آمده
که در صحرای قوماطو بولایت اندلس کنیسه ایست در پیش آن درخت زیتون و چشمه
که در یکسال دیگر روز آبی از آن بیرون می‌آید و درخت را سقی کند و همان روز
درخت ثمر شود و اهل کنیسه را از زیتون یکسال کافی بود و آن آب از نهر
تمادی برداراند دیگر روز هیچ نبود دیگر هم در آنجا آمده که در کوه اندلس
دو چشمه است در پهلوی هم چنانکه در یکی از گرمی گوشت بپزد و در یکی
از سردی آب یخ بندد و در مسالک آمده که در بیت المقدس سنگی سفید است
در آنجا بی آنکه دست آدمی رسیده باشد منقور شده که بسم الله الرحمن
الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله نقره خمره در سنگی دیگر نوشته
محمد رسول الله دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی از سنگ
سفید صلب ساخته به بلندی صد گز و تب فروزان در سر آن میل صورت
آدمیست و در آنجا راهبیست و کنیسه و در غایت عظمت و در زیر آن ساخته
بودند و قبه بزرگ در حوالی آن پیوسته غرابی بر سر آن قبه نشسته با
و بدین سبب آنرا کنیسة الغراب گویند هر چند مهمان آنجا خواهد رسید بعدد
هر یک غراب بانگی کند و اهل کنیسه برای مهمان ترتیب کنند و کس حقیقت
آن معلوم نکرده فسبحان العظیم باکثر عجایبه دیگر در تاریخ مغرب آمده که در
حدود مصر بطرف مغرب ریگ روانی عظیم بوده است در زمان سابق طلسم
مردی از سنگ رخام ساخته اند بر مهیب و با فسون چنان بسته که ریگ

روان از آن در میتوان گذشت و ا ا و اینها آسیب رسانیده و آن شکل را
از غایت هیبت ابو الهول گویند و در انجا آمده که در شهر عین الجن بر در
مصر گروهی جن بفرمان سلیمان علیه السلام مناره ساخته اند مربع از سنگ رخام
سقط سوا در بلندی بر بیش از صد گز باشد و برادار شکل سه آدمی از مس
میانین بزرگتر دگر از یگو کوچکتر از نشیب لا یزال آبی از آن مناره فرو می آید
و در حوض جمع می شود و در آنملک قطعا جوی و کاریز نیست و آب ایشان همه
از چاه بود و در مسالک الممالک آمده که هرگز بزمین نرسد و تا نیمه مناره بیش
نمی آید و منقطع نمی شود و آنعمارت از بناهای هوشنگ است هم درانجا آمده که
در عقلان شهدیست آنرا مشهد طاهر خوانند و درانجا همیشه خون تازه بر
روی زمین پیدا می شود گویند قابیل هابیل را انجا کشته و اثر خون اوست که پیداست
دیگر در صور الاقالیم گوید که بولایت حقار که از توابع مصر است بناهای عظیم مرتفع
بود و هنگام فرعون در سبب نافرمانی فرعونیان را حق تعالی غضب فرموده و ماران
چند برانجا مسلط گردانیده از آن ماران هر یکی بقدر شتری سر بر آورده و آن
ولایت در وقت ما نیز بسبب آن ماران خراب و عاطل گشته و گذاشته اند و در کلام
مجید میفرماید قوله تعالی و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون و
آن زمین را اکنون عریش میخوانند دیگر در جامع الحکایات آمده که در عهد
سالف در بیت المقدس زنی فرزندی آورد و دستش بر مثال پنجه غاله ور دستش
بهیچ جانور مانند نبود دیگر هم درانجا آمده و در تفسیر نسفی آمده که حکمای نمرود در
هفت شهر طلسمی ساخته اند که بدشواری عقل پذیره شود و در یکی صورت بطی بود
که چون غریبی در آن شهر آمدی آن بط آواز دو بار بر آوردی تا از احوال آن غریب

تفحص

تفحص نمودندی و دوم طبلی هر کرا چیزی گم شدی دست بر آن طبل زدی و آواز
کردی و دزد را نشان دادی و در سیوم آیینه هر کرا عزیزی در سفر بودی
و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در نگریستی آن عزیز را در هر
حال که بودی همچنان در آیینه دیدی و در چهارم حوضی ساخته بودند که در هر سال
یکروز نمرود بر کنارش جشنی ساختی و هر کسی نوعی از مشروبات چیزی در بجی مثل
خمر و گلاب و شکر و امثال اینها دادی اگر چه آنهم بر آمدی ساقی از آن بهر کس دادی
همان خوردی که آورده بودی پنجم غدیری پر آب که در و داوری حاکم بر کنارش
نشستی و مدعی علیه را بر آن آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق
شدی ششم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم نمرود بود نگاشته
اهل شهر که با نمرود جوبی از آن غدیر بر صورت آن شهر روانه کردی و از آنسال آن شهر غرق
شدی هفتم درختی در بارگاه نمرود نشانده بود که از پس بیش هر چند خلق در سایه
آمد درخت ایستادی سایه و دادی را وجود اینچنین نعمتها چون حق آن بجا نیاورد
و دعوی الوهیت کرد و تکذیب ابراهیم علیه السلام و او را با آتش انداخت پس از آنکه
خود سر آمد حق تعالی آن نعمتها را از او باز داشت و نیز هم پشه او را هلاک گردانید دیگر
هم درانجا آمده که در ارمینیه الاصغر آتشخانه ایست با آتش بسیار روح اندوده و در آن
ناودان آتش حوضی ساخته آب باران که در آن حوض جمع می شود و هو رس ایشان از آن
باشد چون آب کم شد امام آتشخانه نشویند با زباران آید و حوض پر شود دیگر
در مسالک الممالک آمده که در زمین روم به ولایت فرنگ در قیصریه برانجا چند
مرغ سرا از مس ساخته اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفیر آیند و ماران
صحرا تصور آنکه محبوس اند هر یک سه دانه زیتون دو در پای و یکی در منقار پیش

ایشان آورند و بریزند که ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که کهنهای آن
اندرخت را تا سالی دیگر کفایت باشد و در آن حدود تا بیست فرسنگ درخت
زیتون نیست دیگر در تاریخ مغرب آمده که در شعیله کوهیست که آنرا جبل الجیا
خوانند و بروز دودی و بشب آتشی عظیم از آن کوه فروزان تا جائی که [illegible]
روشنی دهد اهل آنجا بدان روشنی در شب همه کاری کنند از آن کوه اجیا
از آن سنگها فروزان در هوا رود و بر سر هر جانور که آید بسوزد و اگر آب
فرو رود آتش از آن منطفی نگردد و سوزندگی در آن آتش کم نکند اما اشجار
و نبات را زحمت نرساند و جز حیوان را نسوزد دیگر هم در آنجا آمده که در
بحر خزر جزیره ایست و در آن ماران چندان بیشمار که زمین از ایشان پوشیده
شده و ایشان بر سر هم فتاده و مرغان بر فراز ایشان بیضه می نهند و ماران را
قدرت نیست که آسیبی به بیضه و بچه ایشان رسانند و هر آدمی را که بیضه از آن همراه بود
ماران بوی زحمت نتوانند رسانید دیگر هم در آنجا آمده که از آن وادی در بیشه
و درختان چشمه ایست آنرا عین الصواب خوانند و در هر شنبه مردم
آنجا جمع شوند و در بعضی شب از آن روشنایی پیدا شود که بنور خورشید ماننده
بود دیگر هم در آنجا گوید که در ملغار استخوانهای قوم عاد دیدم کله سر چند قبه
و دندانها را عرض شبری و در طول چهار گز و استخوانها از علو سخت تر دیگر هم در
آنجا گوید در ملغار مردی دیدم از نسل قوم عاد که بالایش زیاده از هفت گز بود
اعراض بحور آن و صاحب ملغار او را پیشوای بعضی لشکریان خود داده بود
و او را سلاح کرده و او تنها زیاده از هزار مرد نبردی دیگر در مسالک الممالک
آمده که در حدود بحر خزر ولایتیست متصل در دوام باران بارد چنانچه مردمان

خور دگردن به دشواری مجال دهد و بدین سبب بخورشید نهند تا نیم پخته خورده کنند
بها تا آن ولایت چیلانست دیگر در مسالک الممالک آمده که در حدود ولایت اصفهان
جوی آبیست که در یک سال روان باشد و هشت سال در بند بود و الا از آن جوی [illegible]
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که از شافعی مرویست که در ولایت یمن زنی را
دیدم که بچه آورد و بزرگ شد نیمه زیرین تا سینه یکی بود و دیگر زنان از سینه
تا فرق بر هیأت دو زن بوده و دو سر و دو سینه و چهار دست و همه کار
میتوانست کرد و بشوهر رفت دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت صنعای یمن کوه
و در آنجا دو گوسفند ساخته اند که شب چون دو کوکب فروزانست و در آنجا زنبق
و حقیقت آن معلوم کردن کسی را مقدور نشده گویند از مبانی جن است دیگر هم در
آنجا آمده که در تحفة الغرایب در ملک [illegible] و دو شیر ساخته اند و آب از دهن ایشان
بر می آید و در آن کنار دو دیه معمور بود که هر ده بتصور آنکه زیاده شود دهان
شیر آن بشکنند آب باز ایستد آب ایشان زیاده نشد اهل دیه بر فتند و دیگر باره
دهان شیری دیگر بشکنند آن آب نیز باز ایستاد و بشومی جهل هر دو دیه آب نیافتند
خراب شدند دیگر هم در آنجا آمده که در زمین هند چشمه ایست آنرا عین العقاب
گویند جهت آنکه عقاب پیر شود در آنجا غوطه زند و پرهای کهنه بیفکند و پرهای
نو بر آورد و قوت جوانی یابد دیگر هم در آنجا آمده که در کوه سرگران یمن [illegible]
کوه عظیمت و بر آن قلعه در روز صورت [illegible] مشاهده کنند و در شب
روشنی آتش و حقیقت آن کسی معلوم نکرده و در مسالک الممالک آمده که رای هند
جهت خلیفه مامون تحفه بسیار از انواع جواهر و لآلی فرستاد و کنیزکی در غایت
حسن و جمال قدش هفت گز و حسنی در غایت خوبی چنانچه از دیدن او [illegible] شد

دیگر هم درانجا آمده که در صنعای یمن در آن حدود دریاهای جریان و توزد آب والبول که غایت گرما باشد هر روزی در آن باران بارد و قطعا روزی بی باران نبود چنانکه با هم در امور استعجال گویند و ما بحش ازان باران بارد البحر انچه در بحر است از حد و حصر بیجا درست و علم کس بدان محیط نشود وازانجا گفته اند حد ثوا عن البحر ازانچه مشهور است و در کتب علمای صادق القول دیدم و یا از راوی معتمد شنیده ام یاد کنم والعهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید که حوالی چراگاه را می سوزاند دیگر هم درانجا آمده که در بحر جزر جزیره ایست و چشمه از سنگ بیرون می آید و در میان آب ازان چشمه روی بارها بیرون می آید بوزن دانگی و نیم دانگی دیگر هم درانجا آمده که در بحر جزر هنگام واثق خلیفه صاحب مصر بحضور مسلام ترجمان که بتغزیج سیر رفته بود دنبکار در بار ماهی بدیدکن را صید کردند و راندرونش کنیزکی صاحب جمال یافتند با برهنی و شلواری هم از پوست آدمی تا زانوی او و دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمرد صاحب تاریخ مغرب تصدیق این سخن کرد دیگر هم درانجا آمده که در جزیرهٔ قصور هند چاهیست و درانجا ماهیانند چون ایشانرا ازانجا بیرون آرند سنگ خارا شود و در ایشان حیوانیت اند دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی میباشد طولش بیست گز اندرونش ماهی تا چهار ماهی در اندرون همدیگر می باشند دیگر هم درانجا آمده که در آن بحر سنگ پشتی باشد و دورش بیست گز دراز بیده می باشد و جبر میدید و ازپوست او آلات حرب می سازند و در اندرون او کاسش هزار خایه می باشد دیگر

هم درانجا

هم درانجا آمده که در جزیره سقلیه بحر مغرب چشمه آب بیرون می آید چون روان می شود سنگ میگردد دیگر هم درانجا آمده که در بحر قلزم ماهی بر شکل شتری و گاوی می باشد میزاید و شیر میدهد و از پوست ایشان سپرها سازند دیگر هم انجا آمده که در جزیره سقلیه بحر مغرب چشمه کبریتیست که از دور روشنی دهد چنانکه بروشنی او راه توان رفت و اگر ازانجا بجای دیگر برند این خاصیت در و نبود و این دلیلست برانکه چون کبریت دارد روشنی میتواند داد و چون ضعیف می شود این خاصیت ندارد و چون ضعیف می شود باین خاصیت نمی تواند رسید دیگر هم درانجا آمده که در جزیرهٔ کله بحر زنگ درختانست که برغ بار می آورند بوقت شکوفه انبوجه بار می آورد و مرغ درانجا منقارش با بیان متعلق چون رسید ابیان شکافته شود و مرغ بیرون آید و گوشت و خورش مردم آنولایت ازان مرغست دیگر هم درانجا آمده که در بحر کوهیست ازانجا آتش مشتعل می شود چنانچه یکیسر تیره بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیز مشتعل باشد انجام کتاب تمهید عند تولف درین مواطن و موضع کنیسم برای ضمیر چون گلشن ارباب مصنفات و اصحاب جرئت اغنی منشیان کلام نقل اسرار زمان ایام جداد زلالا علی الله مکانتهم و صانهم عن الکرابات فی شانهم که این کتاب نظم مبارکشان مزین و مشرف گردد پوشیده نماند که در کتب اجتماع این نفایس او وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات و زحمات متفرقه که از تواتر نکبات جهان عموما و خصوصا از مصایب خویشان و بیگانه و دوران دوستان و دشمن خوی خرج خرج کرت بعد اخری و ثانیه بعد اولی بر بود و چونی مرین ستم دیده و روان بالکشیده دالرمید و اصناف اعراض و انواع امراض

تا زان شکیب چنانچه اسباب مغرقهای رهین و ابواب فدقش تا سین بود خاطر
نجسته وطبیعت شکسته بسته مردی عمل پیشه چه اندیشه تواند کرد از موشی نفسی
ضمیر شمع شکر نوایب چند نیز صفایب بر تاب رسانیده از صناعه برفع قدری
حال غبار صیانت دوستان و اجه شراب چشانید و درین تنکی امن و امان
و فراغی جفای زمان و کثرت حدثان دل را هوای تصنیف چگونه بود چنانکه
سلطان نفس ناطقه را لکرکب داد شهسوار بر رخش خوش خرام طبع در میدان
نیز کام فکر نشانده در تحصیل تحف الفاظ پسندیده ظرف معانی گزیده در فراز
و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت دلو دوان کردنا ناکها درشت فزوده
دست هرهای عظیم نموده و حصنهای حصین کشوده در مملکت مراد مقصود
مستولی شد با آنکه تمکن و استقرار نداشت چون توفیق رفیق یافت
فرصت حیف شمرد و بفیض باری تعالی در شرح اعراض اسباب علامات و
حل نحادی و مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان کتابهای این فنون
غایات مساعی جمیله مبذول داشت و نفس صورت و معنی آنرا در داد حسن
کلام بر وفا تر لطف مقام بر آینه ضمیر نکاشته از قوت بفعل آورده بهرا از
بیان بمیان رسانیده و بدین محکمی رشک برج شید و اساس شیده بدین
رحمت
معنطلی که غیرت بدیر خورد رونق بنای مدین دلکشی که طره قصر حمدان رغمود و صبا
بل ایوان و قصر که بنای کسری به تحقیق نزیبد و میدان وسیعی که بنه سوی بابر زرگر
نشکیبد ظاهر گردد و کتابی بدین کمالی که جامع اصول توجیهات مسودات
قوانین این علوم است ملطایف نکهت عرایب و متفقه جمع کرده بحر
گردانیده و بهدایت حق تعالی مجمل مفصل آنرا کفایت کرده برغبت ذهن

به حز رساده در رکین که مستشهدات آیات و اخبار و اشعال و اشعار توضیح
دارد هر چند معنی حب دلم چه با چه جسکر خورد تا بدانستم که آدمی زحجه بیدا شود
بری زحجه زاده صورت حال اوست اما غرض ازین تقریر اظهار هنر پروری
و انشای سخن کستری نیست بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه از ترتیب این ترکیب
نقد رغایه ه با صحاب و طلاب معرفت این اقسام سد چه در تصحیح این ملال
تنقیح این مقالات نقد روسع پوشیده و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و
تحقیق سپرده اهمال را اهمام نپوشید و آنچه از شایبه کذاب کذب داشت
گذاشته چه بصدق ترکیب و در عقل معقول و در قلوب مقبول منمود و
تحت
چند کتاب مسطور بود نوشته شد با میدانکه حب مکر صاحبدلی روزی بر
کند در حق در رو نسیان دعایی ع زیرا الحکم من ضعیف کتبا فقد استهدف
فان احسن فقد استشرف و استعطف وان اساء فقد استهدف و اتقدم که ناظر
این منظور و طالبان این مطلوب در حجر که تا زیر ورده این دوشیزه اگر چه
حلی و حلل عبارات مستعار که بحقیقت شارات بکار رود ه حالیست اما
چون کلفت تکلف مزاد از شایبه زیب زینت مبراست و خردمندان
مزدور پوشش مزخرف ملفقت نباشد بلکه آنرا فضیحت شمارند لحکم الکلام
مالم یکن مسوز عادحسنا ولا منقطاعات شیا یعنی لا یکون البلیغ بلیغا حتی یکون
کلامه اسبق الی معل من نقطة الی سمعک کیدا شده منه و حسن صورت ما در زاده
کمال دارد و لطف معنی حسن افزای زاید از صد مثال بعین الرضا نکرند و
از روی تحفظ بمعنی یا ایل النصف صفت پرور دکار بدر بدو بزرگی فرمود و حیب
و عجزی که در لفظ معنیش روی نخورده نکرد حب چون کل ما زه خطا ما من الکف تکبیر

مجمع آسایش زدوکستر امان رہبر مهربانی وشفقت در پذیرید بہبودی با خطاب
واقف شوندا عذار و سوابع لایح از آنکم وقوع حدثان شاهد و معاین است
معذور دارند بلکه بدلیل انسان عین نسیان و قلم عن طغیان زبل عفو و اغماض
بر هفوات و عثرات تقریر و تحریرش پوشیده اصطلاحی که واجب میشد بمقام
رساند تا عن الناس محمود افتد و شو با نشن با نام همایون در روزگار پیوسته
مرد فرماید و به برکات شرف نفستان حت اگر زانکه خواهد زپر درد کار رنج بر
آمرزش من شود رستگار شد بدلیل آنکه گفته اند هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر
از آثار رهنر طبیت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که اذا مات
ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثة صدقة جاریة و علم منتفع به و ولد صالح یدعوا له
و این نتایج که از نژاد دکان جان و دل نامی تر و باقی تر از فرزند آب و گل اند
بدین ضعیف از این سبب کا نه که مقتضی حقیقت رحمت فرموده که حضرت
سبقت رحمتی علی غضبی حق تعالی فرموده که از اقوال و افعال و اعمال این کار
آمده است بحکم حدیث ان الله رفع من الخطاء والنسیان و ما لم یوسوس بهم صدورهم
و بدان بزرگان بخشند و از دار رفو مسعد آرد انشاء الله وحده زیرا در فیض
فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی انجا زیاده از آنکه از رقم غفور رحیم اید چو ایم
جمیع عاصیان کشد تعالی پذیرد که حب عذار با رحمت دریای عام است
و را انجا قطره [illegible] است اگر آلایش جمیع کنه کار در آن دریا زد و شوید یکسا
نگردد و نیز از آن دریا زمانی و لیکن نکو شود کار حبا بی چه کم گردد که از
دریای رحمت [illegible] قطره کنی بر خلق قسمت تمت الکتاب بعون
الملک الوهاب والصلوة والسلام علی نبیه و ولیه و اهل بیته الطاهرین

زوج اول مصور است بسبزی و محل او مهره اول دو در پیست از ظهر و منقسم می شود
بدو قسم بزرگتر او پراکنده می شود در فضایی که واقعست میان اضلاع و استخوان
پشت و هر گاه که ممتد می شود وصول می یابد بنطاع اول و متصل میگردد بزوج هشتم
که نزدیک گردن واقع است و می رسد بجگر و منقسم میشود در کتف زوج دویم
از ازواج صدری مصور است بسبزی و رسته است از میان مهره دویم و سیوم و جزوی
از او می آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوت حس و جزوی دیگری می آید
از طرف شعب و منشعب می شود بچند شعبه یکی بجانب عضل عظم پشت که در وصف
دو دوش واقعست و متحرک اوست و بعضلی که میل بجانب هر دو شانه دارد و جزو
ازین شعبه می آید بجانب متقدم و پراکنده می شود در عضله که میان اضلاعست
یعنی در فضای دویم از فضای سینه سیم مصور است ببازو و رسته است از میان
جزو سیوم و چهارم و منقسم می شود از دو شعبه و پراکنده می شود این شعبه در
عضلات استخوان پشت و در عضلات هر دو شانه که حرکت دو دوش بواسطه
اوست و آنچه می آید بطرف ارتفاع یعنی برآمدن بجانب مفصل کعب یعنی بند پای
کف دست و قسم دیگر محل او متقدمست و پراکنده است در فضای سیوم از
اضلاع صدر چهارم مصور است بکبرت و رسته است از میان مهره پنجم و منقسم
می شود همچون زوج سابق از پیش و از پس در محلی که واقعست میان اضلاع صدر در
میرود زوج پنجم مصور است بصفرت و رسته است از خرزه پنجم و ششم و منقسم می شود
بصورت همچنانکه زوج سابق در میرود در فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم
مصور است بزردی و رسته است از خرزه ششم و هفتم و منقسم می شود و چون از
کریش از و رفته و پراکنده می شود در فضای ششم که از شیب اضلاع صدری

واقعست زوج هفتم مصورست بسبابی دربسته است ازمیان خرزه هفتم وهشتم
ازجانب خلف منقسم می شود چون انقسام زوج سابق وجزوی ازوی می آید به
فضای نهم که واقعست درمیان اضلاع ششم و در عضله که بربطن گسترده شده زوج
هشتم مصورست بسبابی دربسته است درمیان خرزه هشتم ونهم ومنقسم می
شود ازجانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم می باشد درعضل بطن زوج نهم
مصورست بسبزی دربسته است میان مهره نهم ودهم و پراکنده می شود دراضلاع
وعضلی که دروی گسترده زوج دهم مصورست بحمره دربسته است درمیان مهره
دهم ویازدهم ومنقسم می شود بطرف خلف چون انقسام زوج پیش زوج یازدهم
وزوج دوازدهم که ایشان تمام اعصابند که رسته است ازمهرهای سینه ومقدم
باقی گشته اند زوج یازدهم مصورست بسواد دربسته است ازخرزه حادی عشر
فرایی مشترکه باقی اند از اعصاب صدری ومنقسم می شود ازطرف خلف چون زوج
دهم از ازواج صدری که ترجمه آن ذکر کرده شد این قدرست که آنچه مقدم می آید
پراکنده می شود درفضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاعست وعضلی که
بربطن گسترده شده زوج دوازدهم مصورست بحمره بسیکی یعنی اندکی دربسته است
ازمهره یازدهم ازپشت ومنقسم می شود ازطرف خلف چون زوج سابق وجزو
که ازو می آید بجانب مقدم پراکنده می شود درآخر اضلاع صدری وعضلی که بربطن
گسترده واین دوزوج ده ده زوج دیگر مجموع عصبی اند که رسته است از خرزه ظهر
وبانثا عشری مشهورند دیگر عصبی که مفرد واقع است رسته از اجزای عصعص یعنی از
مهرهای او مصورست بحمره و پراکنده می شود در عضلات چند که دراحلیل واقع
و در عضلاتی چند رمیشود از اجزای باطنی عصعص که ازان عظام عانه است دررسته

از عظم

ازعظم قطن پنج زوج ازعصب زوج اول ازو مصورست بحفره دربسته است
ازخرزه اول واز پیش بعضلاتی که می آید بشکم وبااین عصبه که او را متین خوانند
وشعبه ازو مختلط می شود با عصبای چند که از دماغ می آید زوج دوم مصورست
بزردی دربسته است از خرزه دوم قطن ومنشعب می شود با عصبای چند که از
دماغ می آید عصب او از جانب مؤخر بعضل عظم پشت واز مقدم می آید بعضل
که درظهر واقعست ومختلط می شود وشعبه او با عصبای که فرود می آید از دماغ از نخاع
سیم مصورست بسواد دربسته است از خرزه چهارم ازقطن و پراکنده
شود بطرف خلف شعبه ازو در عضلات استخوان پشت واز پیش درعضلات
که بربطن واقع است بر عضل متین و در زوجی که پیش ازین ذکر رفت زوج
چهارم مصورست بسواد دربسته است ازمهره چهارم ازمهرهای قطن وآنچه
می شود ازمؤخر او عصبی بجانب عضلاتی که بربطن گسترده است و در آن عضله
که او را نام متین کرده اند و باقی او شعبه عظیم فرود می آید بعد ازپای زوج پنجم
مصورست بسبزی دربسته است از خرزه پنجم از قطن ودوانه می شود از پس
او عصبی بجانب عضل عظم پشت وبیرون می آید از پس او عصبی که درمی
رود درعضلاتی که بربطن واقعست و درمیرود درعضل متین وشعبه عظیم که
باقی می ماند ازین زوج می آید بپای دربسته است از عظم عجز و سه زوج او
اول مصورست بسرخی دربسته است از زوج ثالث ومتفرق می شود در
عضل مقعده و پراکنده می شود در دوکس یعنی درمیرود درو و زوج دوم مصورست
ببازو رو دربسته است همچنین ازجزو دوم از عظم عجز و درمیرود و درورکین زوج
سیم مصورست بسرخی دربسته است از زوج ثالث او ومتفرق می شود درعضل

مقعد و پراکنده می شود در قضیب و عضل مثانه و رحم و پرده شکم و رسته است
از استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصور است بسبزی و رسته است
از میان خرزه اول از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده می شود آن دو
که پیش از وست از اعصاب عجزی و آنکه از عقب او در می آید از اعصاب
عصعص مجموع در عضلات احلیل در میروند و در عضلاتی که منشاء او عظم
عجز است و از اجزای باطنی که آن عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج
دویم عصعص مصور است بسواد و پراکنده می شود او با عصبی که از آن
عجز و عصعص است و آنچه از عقب اوست از اعصاب عصعص در عضل
دبر و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیم مصور است بحمره و رسته
است از میان عظم دویم و سیم عصعص و پراکنده می شود با آنچه پیش از وست
در اعصاب عجزی و عصعص و آنچه از عقب اوست از فردی که او را آفت
نیست در عضل دبر و استخوان عجز و
استخوان عانه و احلیل و دبر و
رحم والله اعلم بالصواب
والیه المرجع
والمآب

المقالة الثانیة فی العضلات چون از واجبات است که حیوان متحرک و حساس
باشد خاصه آنکه او حسی نامی حساس متحرک بالاراده است و منبع حس و حرکت
دماغ است و بواسطه عصب بجمیع بدن فایض می شود و چون در طبیعت عصب
لینتی بود و تحریک اعضای ثقیله از و متعذر بود و علاوه عضل را بیافرید بنا بر آنکه

او مرکب

او مرکب است از عصب و غیر آن و در آن حس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب در
قوتی حاصل به تخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که آنجا عصب لطافت ضعیف
بود و عضله عضویست مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط که با هم باشند
و میان لحم پر شده و پرده گرد او در آمده و فایده آن تحریک اعضاست بواسطه
تشنج و استرخاء آن و عضل اگر چه مرکب است از اعضای مفرده گرفته اند بقول
جالینوس که مرکب اول را حکم مفرد میباید یعنی مرکب را چند مرتبه است اول
مانند عضل که گفتیم او مرکب از عصب و وتر و بسائط یا رباط و لحم است و مرتبه
دویم چنانکه عین که عضل و غیر آن در و موجود است مرتبه سیوم چنانکه وجه
که آن مرکب است از اعضای مرکب که آن الف است و خد و غیر ایشان و کل واحد
از ایشان مرکبند ترکیب ثانوی مرتبه چهارم چنانکه سر که موجود است با بنا
دیگر و مثل صاحب کامل آنست که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است و پیش نادر
علی آنست که پانصد و بیست و نه است و در جوامع جالینوس مصور است
که پانصد و پانزده است و این قول بصواب اقرب است بنا بر آنکه او مشاهده
کرده و کیفیت و تحریک عضله عضو آنست که قوت محرکه چون فایض می شود
در عضله از دماغ بواسطه عصب عارض عضله میگردد و تقلص یعنی گشتن بطرف
خلف و وتر نیز متشنج میگردد و بواسطه تشنج عضل عضو منجذب میگردد و بعد از آن
چون عضله منبسط می شود عضو میکند بحالت طبیعی و وتر او مسترخی میگردد و پس مستمد
می شود عضو بتشنج و استرخاء انقباض و حرکت منقباض و منبسطه میکند بالفعل
که آن حرکت انبساط و انقباض است در عضو متحرک پس وتر واسطه است در تحریک
عضل عضو و عضل واسطه است در تحقیق و وتر و عصب و رباط واسطه اند

در تحقیق عضو و عضل مختلف است بحسب مواضع و حاجت بدو و در پنج امر است
اول در مقدار هر عضله که محرک عضوی بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ
باید چنانکه عضله که موضوعست بر استخوان ورک موضوعست بر استخوان فخذ
و هر عضله که محرک عضوی صغیر بود آن عضله صغیر بود چون عضله جفنین
دوم در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب
هر یکی از آن بود یعنی چون احتیاج اقتضای شکل استدارت کند یا مثلث
عضله چنان باید و بحسب عظم همین سبیل چنانکه زوجی از دو مثلث باشد
چون عضله که موضوعست بر صدر و بعضی مدور باید چون آنچه گرد مثانه در
آمده و بعضی مربع باشد چون عضله که بر بطن کشیده سیم در وضع آن یعنی عضله
که محرک عضو باشد حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد بر طول القا
و بدین قیاس هر عضوی که متحرک باشد بحرکت ارادی او را عضله باشد
که محرک آن عضو باشد اگر عضوی متحرک باشد بیک جهت آنرا عضله باشد
که تحریک عضو بدان جهت کند و اگر عضو متحرک باشد بجهات مختلفه او را عضلات
مختلفة الوضع باشد که هر یکی از آن تحریک عضو کنند بدان جهت و در این
حالت تحریک عضو کند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی
و قایم بماند مثلاً کف دو عضله دارد یکی در باطن کف چون متشنج شود کف
مستقیم بماند و میان بهیچ طرف نکشند چهارم در ترکیب بعضی از دو عصبان بود
که لحم مختلط بعصب باطلا گشته باشد و بعضی بود که لحم بود و بعضی از آنجا که ابتدا
بود تا انتها محیط او گشته و وتر او رسته باشد از طرف او گویا که ملتئم گشته باشد
بدو چنانچه عضله که بر بطن افتاده پنجم آنکه وتر داشته باشد یا خالی بود و بعضی از

یک عضله یا دو یا سه چنانکه وتری غلیظ که می آید بعقب او را دو عضله است
بنابر آنکه عضوی که این وتر می آید با وی بزرگست و یک عضل کافی نیست بنابر آنکه
این وتر امری عظیمست که آن که داشتن قدمست و به نسبت با او چون سری
باشد بنابرین او را دو عضله مخلوق شد تا اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم مقام
او باشد و بعضی آنست که از یک عضله دو وتر رسته یا سه یا چهار چون عضله
وسطی از عضلات [illegible] هفت گانه مقدم ساق که رسته است ازو چهار اوتار
که می آید بچهار اصابع قدم که اگر چنانکه هر یکی از اصابع را عضله که حرکت بودی
و وتر ایشان بغایت باریک بایستی و کافی بجذب عضو نبودی و بعضی آنست که
خالی از وتر افتاده اصلا و متصلند بعضوی یا باجزاء لحمی چنانکه عضله که بر
[illegible] افتاده و ما انکه بر عنق [illegible] است و اعضای متحرک جلد جبهه است
و عین و خد و [illegible] و شفتان و لسان و حنجره و راس و عنق
و صدر و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد و [illegible]
مفصل ساعد با اصابع و مفاصل اصابع و اعضاء حلق و اعضاء تنفس و مثانه
و انثیین و قضیب و مقعد و مراق و مفصل فخذ و مفصل ساق و مفصل قدم
و مفاصل اصابع والله اعلم بالصواب
و الیه المرجع و المآب
و لله الحمد
[illegible]

المقالة الرابعة فی الاوردة و ورید عبارتست از عروق ساکن که از
طرف جگر رسته است و قوت تغذیه و تنمیه ازو حاصل می شود و مجموع اورده

یک طبقه بود والا در دست ریان که دو طبقه است در به میرود و غذای به
قلب از دست بسبیل رشح و چون دم کبد غلیظ بود در طبقه مخلوق شد تا آنچه
از و مترشح شود لطیف و صافی بود و مناسب غذا ریه و قلب باشد و اصل
آورده دو مقدم عرقست یکی از مقعر کبد رسته آن را باب از آن جهت که آنچه به
جگر با مده می آید اول بدو می رسیکند و فایده باب غالب آنست که جذب
میکند بکیلوس بجانب جگر و یکی از طرف محدب رسته و آن را جوف خوانند
بنابر آنکه جوف او وسیع افتاده و فایده او ایصال کیموس است با عضا
تقدیم تشریح باب از آن جهت واقع شده که طریقه اهل تشریح تقدیم اعلی است
بر اسفل و دیگر تقسیم موقوفست بر تحصیل و چون کیلوس در کبد کیموس
میگردد و ضرورتست که مجری از معده بجگر باشد و از جگر با عضا پس این
دو عروق ضروریست که باشد و عرق باب منقسم می شود در تجویف کبد
بر پنج قسم هر شعبه منفصل بزاید و آن شعبه که می آید بطرف محدب جگر
منشعب بشعب بسیاری شود و در اطراف جگر متفرق میگردد و یک شعبه از آن
بر اره می آید و آن طرف نزدیک مقعر کبده است آورده که از و ظاهر می شود
منقسم میگردد بهشت قسم دو قسم از و کوچکترین انواع است یکی متصل می شود
بمعاء اثنا عشری تا جذب کند از و بقیه غذا و منشعب می شود از و شعبه چند
که پراکنده می شود در ثرب و قسم دیگر پراکنده می شود در شعب معده جهت
گرفتن غذا و اقسام سته باقیه یکی از آن می آید بسطح معده جهت غذا دادن بنابر
آنکه غذا بر باطن معده بزعم ایشان از عصاره غذاست و درین سخن نظر است
از آن جهت که غذا نزد اطبا دم است فقط یا دم با دیگر اخلاط و تولد اخلاط در

کبد بود

در کبد بود و همچنین اگر باطن معده تغذی بعصاره غذا کند مجوف گردد
از حالت طبیعی زیرا که ورود غذا فج باشد به وی و بواسطه مشغول شدن بوی
جهت هضم از حد مربا بر اعضا باز ماند بنابرین مذهب حق آنست که باطن معده
از دم نضیج که می آید از شعب آورده بجانب او غذا می یابد و دوم از سته باقیه
می آید بطحال جهت غذا دادن و پیش از آنکه برسد منشعب میگردد از و شعبه
چند که در طحال جهت غذا دادن او و بعد از رسیدن بطحال می آید از و شعبه
بجانب چپ از معده جهت غذا دادن و چون طحال در رفت و میان او و رحم بسیاری
جزوی از و صعود کرده و جزوی نزول و از جزو صاعد متفرق می شود جزوی
از و در طرف فوقانی طحال و جزوی از و ظاهر می شود تا برسد بمحدب معده
و چون بدین محل رسید منقسم می شود بدو قسم قسمی ظاهر می شود در طرف
چپ معده جهت غذا دادن و قسمی غوص میکند و پنهان می شود در فم معده
سودا با بخار برزد و موجب تنبیه شود بر شهوه غذا و قسم نازل در طحال منقسم
می شود چنانکه صاعد منقسم می شود بظاهر و متفرق میگردد از و شعبه که در
طرف اسفل طحال جهت تنبیه بر شهوت غذا و جزوی دیگر ظاهر می شود در ثرب
جهت غذا دادن او و شعبه سیوم از اقسام ثانیه می آید بجانب ایسر و متفرق می شود
در حد اول عروق که گرد معاء مستقیم در آمده تا مص بقیه غذا کند از ثفل و
جزو چهارم بغایت کوچک افتاده و باریک شبیه بموی بعضی از آن متفرع میگردد
و در ظاهر محدب معده از جانب راست و بعضی در راست ثرب و جزو پنجم متفرق
می شود در حد اول که گرد معاء قولون است جهت از گرفتن غذا و جزو ششم
حوالی معاء صایم میگردد و باقی که در دیگر گرد لفایفی چند باریک که متصل اند

بمعا عور در آمده بواسطه جذب غذا الا عروق اجوف منقسم می شود در لیف کبد بعروق
کثیره باریک شعری تا جذب غذا کند از شعب آب بنابر آنکه شعبه اجوف دارد می شود
از محدب کبد بجوف او و شعبه باب وارد می شود از مقعر کبد بجانب محدب و چون
عروق اجوف ظاهر می شود از محدب کبد منقسم می شود بدو قسم قسمی صاعد است
میل ببالا دارد و قسمی نازل یعنی بشیب دارد و از آن صاعد بطریق حجاب می آید و
نفوذ میکند در او و مختلف می شود و عروق متفرق که میدهد غذا حجاب بعد از ان محاذی
غلاف قلب میگردد و ارسال میکند بسوی قلب شعب بسیار که متفرع می شود از و لیفا
باریک جهت غذا دادن غلاف قلب و همچنین متصل می شود بغشایی که قاسم
صدر است بدو نیم و منشعب میگردد در او و بعد از ین دو عرق بزرگ که متصل
بهم در گوشه قلب و این عرق بزرگتر است از سایر عروق قلب و سبب درین آنست
که عروق قلب جهت استنشاق نسیمست و این عرق جهت غذاست و هیچ شک نیست
که غذا اغلظ است از نسیم پس منفذ او وسیع و دهای او اکبر باشد و این عرق که در
قلب رفته منقسم می شود بسه قسم یکی در میرود در تجویف ایمن قلب و از انجا بریه
میرود و دازه در بدنش بایست بنابر آنکه جوهر او و خلقتش شبیه است بعروق ضوارب
جهت آنکه دو غشا دارد چنانکه شرایین و فایده او دو امر است یکی آنکه خون که از و
مترشح می شود در غایت لطافت و رقت و مشاکل جوهر ریه است در رو شیح باشد
تا بنا و قوام نیک حاصل گردد چنانکه خونی که در شریان در ید است و فایده دویم
آنست که نفع باید خون در و تمام و تا از اخراج او تنگی شده میکرد در کر و قلب و بعد از ان
پراکنده شود در دواخل آن جهت غذا دادن و جزو سیم از ایشان میل بطرف
جپ میکند و میرسد بفقره خامسه از فقرات صدریه و در عضلی ادر احشای جینه

کی شعب اضلاع واقع است و هر گاه که از قلب در میگذرد و متفرق می شود از و شعبی چند
عنکبوتی شکل در اجزای غالبیه از غشایی که قایمند را عالی غلاف و هر گاه که نزدیک
نزدیک می شود از و در شعبه نامی می شود بطریق در آنک بناحیه ترقوه میرسد و
هر شعبه از و بازده شعبه می شود و از طریق حلف هر یکی ازین دو فرد می آیند با
سینه از طرف راست و چپ و بجز بی از و متقی می شوند و در هر شعبه که در میان
اضلاعست ملاقی افواه ایشان می شود و ظاهر میگردد و نوعی بعضل خارجی
از صدر و هر گاه که میرسد بجنجری بطریق در اب نوعی از و می آید بعضله که در میان
اضلاعست و ملاقی می شود و من اوله من عروق که پراکنده می شود در رو و
ظاهر می شود از و طایفه که می آیند بعضل خارج از صدر و هر گاه که بخنجری
ظاهر می شود از و طایفه که می آیند بعضل متراکمه دیگری دیگر متحدب می شود
بشیب عضل مستقیم و متصل می شود اطراف او باطراف شعب صاعده از دریه
حجزی که ذکر خواهیم کرد اما زوج باقی هر یک از دو فرد او پنج شعبه از و مختلف می شود
که متفرق در صدر و غیر اضلاع اربعه عالیه بواسطه اوست و غیر او از اضلاع
اربعه عالیه و ثانیه غذای مواضع کتفین میدهد و ثالثه فرا میگیرد جانب عضله
در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ سته از فقرات گردن و از و
تجاوز می کند و پس میرسد و شعبه خامسه که اعظم شعب است می آید با سطح از هر جانب
و متفرع می شود از و چهار فرع فرع اول متفرق میشود در عضله که بر استخوان سینه
واقع است و فرع دویم در ظهر رخو در میرود و صفاقات الطی یعنی جوف و فرع
سیوم می آید بجانب صدر بطریق در اب فرع چهارم منقسم می شود پس جزو
در میرود در عضله که بعقب کتف واقع است و جزو دویم در طرف عضله کبیر فالطیه

وجزو قسیم میکند و بر عضد و بر ساعد و بدست و او را ابطی گویند و زوجی که باقی
می ماند از انقسام جزو اول صعود میکند بطرف گردن و بعضی میگویند چون بعنق
میرسد منقسم می شود و هر یکی از ایشان بدو عرق که او را وداجین خوانند یکی از دو
ظاهر ترست و یکی اغور ترست و او را وداج اغور خوانند آنچه ظاهر ترست چون صعود کند
بر قوه می کند منقسم می شود بدو قسم اول میل بقدام میکند و ثانی نیز اولا مایل
بقدامست بعد از آن منتقل میشود و تا باطن ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند
بظاهر گردن و لاحق قسمت اول می شود و از ایشان وداج ظاهر که معروفست و
مشهور حاصل می شود اما پس از رسیدن ظاهر می شود از ایشان دو زوج
یکی از آن میرود بطریق عرض و بر سر میرود و در موضع تا بر و دوم بطریق وراب در
رقبه ظاهر میگردد و این هر دو فرد متلاقی یکدیگر نمی شوند و متفرع می شوند از هر دو
جزو شعب غیر محسوس لکن انتهی می شود از زوج ثانی سه او رده محسوسه یکی ترقیست
که میگردد در شانه تا آخر است و او را ورید کتفی گویند و از آن دو دیگر محسوسه
از طرف شانه ظاهر می شود یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از آنکه با یکدیگر ملحق
شده اند منقسم می شوند بدو قسم قسمی از و در میرود و در ظاهر بدن و متفرع می شود
از و شعب صغار و این شعب صغار متفرق می شود و در فک اعلی و شعبی دیگر که صغر
ایشان در آن مرتبه نیست متفرق میروند در فک اسفل و مجتمع می شوند از هر دو شقه
شعبی چند که متفرق می شوند در حوالی لسان و ظاهر عضله که موضوعست در آن
و دوم بجای رج و پراکنده می شود در مواضعی که نزدیک هر دو گوش و سر افتاده است
و اما آنچه غایر است او ملازم مریست و منشعب می شود از و شعبه چند که مخالط
شعب ظاهرست و متفرق می شود در مری و حنجره و عضل غایره و باقی در میرود

تا منتهی

تا منتهی در زلامی و متفرع می شوند از و فروعی چند که آن فروع در میروند در تقره
اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رگی چند باریک چون موی و فروعی چند دیگر
هم از و که می آید بغشایی که بمحل که تحت بعنی گرداو در آمده و آنچه میرسد در زرد
و در و آنچه باقی ماند از آن شعب نفوذ میکند در جوف جمجمه که استخوان قحفست
از منتها در زلامی و پراکنده می شود از و شعبی چند در دو غشای دماغ که آن غشای
صلب و غشای تنکست و بعد از آن منحدر از غشای رقیق بدماغ و متفرق میگردد
در و چنانچه متفرق شدن شرایین دیگر دارد و در می آید بغشایی صفاقی و میرسد بموضع
واسع از دماغ که آنرا معصره گویند و هر گاه که باطن اوسط دماغ نزدیک میشود
عظم او زاید میگردد بنابر آنکه بعض غذا می کنند و بعد از آن ممتد می شود بظاهر
دماغ و ملاقی آن شرایین می شود که صعود کرده اند در آن محل و منتسج میگردد
از آن غشایی که آنرا شبکه مشیمه خوانند اما عروق بدا ورده که در دست واقع است
اصل او دو عرق است یکی کتفی که آنرا قیفال گویند که در اصل کیفال بوده و مستقریست
و گویند اسم ملکی بوده است از هند و بعضی گویند اسم نهرست و این قول بصواب
اقربست و بعضی گویند باسلیق انجمن است و یکی ابطی گویند اما کتفی هر گاه که
رسد بعضد متفرع می شود از و شعب بسیار صغار که متفرق می شوند در اجزای
ظاهر از عصب و هر گاه که میرسد بمفصل منقسم می شود بسه قسم اول حبل الذراع
بوده او ممتد میگردد و بر ظاهر زند اعلی بعد از آن از جانب وحشی میل میکند بجانب
زند اسفل و متفرق می شود در اسافل وحشی از رسغ و ثانی از اقسام ثلثه متوجه میگردد
و بعطف مرفق و در ظاهر ساعد و مخالط جزوی می شود از ابطی یعنی کتفی ملاصق
یکدیگر میگردند و آنرا اکحل خوانند و قسم ثالث از اقسام ثلثه در میرود و مخالط می شود

باسلیق چون میگذرد در عضد متفرع میگردد و از و شعبی چند پراکنده می شود در
عضله چند که مستبطن است یعنی او را می پوشانند و هرگاه که میرسد به نزدیک مفصل
منقسم می شود به دو قسم یکی به عمق در میرود و متصل می شود بقیفال و مرافق او میگردد
اندکی و بعد از آن یکدیگر میگذرند آنچه در نشیب افتاده بجانب انسی در میگذرد
تا غایتی که میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم می شود قسم اربع از و در اجزای
خارجی زند است و ثانی از قسمین منقسم می شود در ظاهر ساعد بچهار فرع از آن
متفرع می شود بساعد و فرعی دیگر از فرع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در
وسط ساعد متفرق می شود و فرع رابع که اعظم فروع است آنست که ظاهر می شود
و ارسال فرعی میکند که آن فرع خارج جزوی از کتف میگردد و بوجهی که وصف کرده شد
داخل باسلیق بود در عمق میرود و در عمق تا با باسلیق و اکحل ابتدای او از طرف
انسی است بالا از زند اعلی و بعد از آن میل بجانب وحشی میکند و منقسم میگردد
به دو قسم بصورت لام یونانی و جزو اعلی او میگردد و بجانب زند اعلی و دو امیگردد
رسغ و متفرق می شود در خلف ابهام و آن جزوی که میان ابهام است و میان سبابه
و مجموع او جزو اسفل بجانب زند اسفل می آید و منقسم می شود سه فرع فرعی از و
می آید میان سبابه و وسطی و متصل میشود بجزوی از عرق که می آید بزند اعلی
و با یکدیگر ملاحق میگردند و یکی می شود فرع دوم می آید بجانب وسطی و بنصر و او را
اسیلم خوانند و فرع سیوم می آید میان خنصر و بنصر و اسیلم پیش محمد زکریا این است و
جمیع این شعب متفرق می شوند در اصابع اما ورود تا زیر که جزوی می آید تا به آخر بدن
از عرق اجوف اول آنست که متفرع می شود پیش از آنکه مستقر شود بر صلب شعبی چند
متفرق که میرسد و می پوشانند کلیه یمنی را و متفرق می شود در چیزی که نزدیک او است و

بعد

بعد از آن عرقی عظیم است که بجانب کلیه یسری می آید و منقسم میگردد و بسطها
و فایق یعنی رگی چند با رگ در لیفات کلیه یسری و آنچه ترتیب بوی است و بعد
از آن دو عرق است بزرگ که طالع کرانیا ز اطالعان خوانند که ظاهر می شوند و
می آیند بکلیه و بدان عرق جذب مائیه کرده می شود و از طرف چپ بکلیه عرقی
می آید به بیضه بعد از آن دو عرق دیگر می آید بانثیین آن یکی که بطرف چپ می آید
از آن دو عرق فرا میگیرد و شعبه از آن دو رگ بزرگ که بطالعین معروفند و
آن عرقی که بطرف کلیه یمنی می آید و مخالط هیچ شعبه نمی شود از انثیین الا بسبیل
ندرت و مجمع او عروقی که منتهی میگردد بکلیه و عرقی که منجذب می شود از کلیه
بجانب انثیین کثیر التعاریج و فایده آن هیأت آنست که منی در و نضج می یابد
و مستعد بیاض گردد و این عرق بجانب در قضیب و عنق رحم و بعد از آن عرقی
اجوف در نزدیک صلب متفرع میشود و از و نزد هر فقره از قطن عرقی چند که
می آید بخاصره و منتهی میشود و اطراف او بعضل بطن و فرعی چند که در میرود و نخاع و
چون منتهی میشود بآخر فقرات منقسم میگردد به دو قسم بشکل لام یونانی و از آن
قسمی که بطرف دست راست می آید و قسمی بطرف ران چپ و منشعب می شود
از این دو عرق پیش از رسیدن به ده طایفه که آنرا طوایف خوانند طایفه اول منتشر
می شود در متنین و طایفه ثانیه در عضلی که زاسافل صفاق و از آن ثانیه لیفیت بار
است طایفه ثالثه بر عضله که بر عظم عجز واقعست و طایفه رابعه در عضلات
مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامسه در مقدم رحم و مثانه و منقسم بدو قسم می شود یکی
متفرق می شود در رحم و دیگر در گردن مثانه و این قسم در رجال بسیار است بواسطه
مکان قضیب طایفه سادسه در عضله که موضوعند بر عظم عانه و طایفه سابعه

هر دو عضل بطن و اطراف این آورده متصلست با آورده که فرود می آید از
صدر بمراق و بیرون می آید از اصل این آورده دو عرق چند بر تم که بواسطه
آن معده در رحم شریک میگردند طایفه ثامنه در قبل در میروند طایفه تاسعه در
میروند در عضل باطن فخذ عاشره فرا میگیرد از حوالی هر دو بن ران و ظاهر می شود
در خاصره و متصل می شود باطراف آن و آورده که فرود می آید از حوالی پستان و میگردد
جزوی عظیم از طوایف عشره جزوی لعضل الیتین و آن دو آورده باقی منشعب
میگردد از هر یکی از ایشان شعبه که متفرق می شود در عضلی که بر مقدم فخذ است و شعبه
که در عضل اسفل فخذ از طرف انسی واقع است و شعبه کثیره که در عمق فخذ واقع
و آنچه باقی می ماند هر گاه که نزدیک زانو میرسد منقسم می شود بسه عروق وحشی او
ممتد می شود بقصبه صغری با کعب که آنرا عرق النسا خوانند و انسی که مقابل او
بود که آنرا صافن گویند و آنچه در وسط واقع است آنرا مابض الرکبه خوانند و
منشعب می شود از و نزد مردها و در باطن ساق شعبی چند که در عضل او پنهان
می شود و باقی می ماند از دو شعبه یکی در میرود در اجزای ساق و شعبه ثانیه
متخلل میشود در میان قصبه هر دو ساق تا آنجا که نزدیک مقدم رجل است و مختلط
می شود بجانب شعبه از وحشی و این یکی در میرود در اجزای ساق آورده بچهار
شعبه می شود و متحدر بقدم میگردد تا که در جانب وحشی است در طرف وحشی در
میرود و دو که در طرف انسی واقع است در طرف انسی در میرود و مجموع مختلط
می شود چنانکه یک ورید میگردد و الله اعلم و احکم بالصواب و العقاب تمت
المقاله الخامسه فی الشرایین شراین عبارتست از عروق متحرکه آنست
که از بطن ایسر قلب رسته باشند و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود

و فایده او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بوده جمیع شراین دو طبقه باشد
طبقه داخل اصلبست بنابرانکه دعامی حقیقی روحست و لطیف و بعرض افتاده
و دیوار لیف موربست بنابرانکه حرکت انبساطی که جاذبست بیشتر باو است
الا شریان وریدی که در یک طبقه است و به ریه میرود جهت آنکه ریه دایم
الحرکه است و ثقیل نشود یک طبقه آفریده شد اگر گویند ورید شریانی
همچنین به ریه میرود و دو طبقه است جواب گوییم که او بطرفی میرود و مجموع
بدانکه از تجویف ایسر قلب اولا دو رگ رسته دایم الحرکه که یکی با یک صغیر و
یک طبقه است او را شریان وریدی خوانند و گفتیم که او بطرف ریه می آید
و منقسم می شود در رو جهت استنشاق نسیم و ایصال دم بنابرانکه مر غذای ریه قلبست
و رگ دیگر که هم از این طرف رسته و با یک کبیرست و او را اورطی گویند و ابهر
نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود منشعب میگردد به دو شعبه آنچه
کوچکست می آید به تجویف طرف راست و متفرق می شود در رو و شعبه دیگر گرد
قلب میگردد و متفرق می شود در اجزای قلب و آنچه باقی می ماند از این عرق
منقسم میشود بدو قسم قسمی میل ببالا دارد و قسمی میل بشیب آنچه مایل بشیبست
بزرگترست بنابرانکه اعضایی که در شیب قلب واقعست بیشترست از آنکه
در بالای قلب افتاده و نیز بزرگترست و آنچه مایل بصعودست منقسم بدو قسم
میگردد و اکثر آن بچپ می آید بطرف راست تا زمانی که بلحم رخو وصول می یابد
که منفرش است در اجزای عالیه عظام و بعضی بر آنند که طبقه دیگر در اندرون
شراینست بافته مثل بافته عنکبوت اما در شریانات کثیره ظاهر میگردد و
این سخن اصلی ندارد و شراین از تجویف ایسر قلب رسته بنابرانکه طرف راست

نزدیک‌تر است بجگر تا بجذب غذا مشغول باشد و چون متوزع شد که شریانی که بطریق
صعود است و اکثر ترکیب قرار میگردد و بطریق درآب بلیم رخود وصول می یابد
و منقسم میشود بسه قسم دو از دو که آنرا شریان سباتین گویند و سیوم که
متفرق می شود در استخوان سینه و فقره شش گانه از رقبه و در نواحی
ترقوه تا میرسد به سر شانه و بعد از آن از و در میگذرد و بیدین میرسد اما از آن
کوچک با بط یعنی شیب بغل می آید و منقسم می شود چون اقسام سیوم از آن
اکبر اما سباتیان هر یکی از ایشان در گردن منقسم می شوند بدو قسم از طرف
مقدم و طرف موخر از آن مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمی نهان می شود در
زبان و عضل در باقی استخوان فک زیرین و قسمی ظاهر می شود و مرتقی میگردد
بجانب عضله که در صدغ عین واقع است و نزدیک بقصد عین و بعد از آن از آن
که مختلف می شود از آنجا منقسم می شود بشعبه بسیار شعبه از و بمیان سر می آید
و جزو موخر بدو جزو می شود و از آن کوچک پیشتر آنست که مرتقی می شود یعنی بالا
میرود و متفرق میگردد در عضله سحری که محیط است بمفصل سر و بعضی از آن
متوجه قاعده سر می شود و در میرود و در سقبه عظیمه که نزدیک درز لامی واقع
و از آن جزو اعظم در میرود و در بسیر از سوراخ در سوراخ مجری و منتسج می
شود بواسطه رگها و طبقات بعد از انتساج یعنی بافته شده مجتمع می شود در
ایشان روحی و پیچیده میگردد بدو غشا و مرتقی میگردد بطرف مغز و پراکنده
می شود در او و غشای رقیق و بعد از آن در جرم دماغ میرود و چون پوست انداز
اما قسم نازل از شریان او آنکه بطریق استقامت میگذرد تا میرسد باستخوان
پنجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت بانحراف مبدل می شود و انحداری

باید و در میرود و در پشت تا میرسد که بعظم عجز میرسد و چون محاذی صدر میشود
و میگذرد و در و منشعب میگردد از و شعبه چند کوچک باریک که متفرق می شوند در
در حوالی صدر و ریه و بعد از آن منشعب می شود از ین جزو و منجذب میگردد
شعبه که منقسم می شود بدو جزو و متفرق می شود از طرف راست و طرف چپ
و بعد از آن پراکنده می شود و شریان که می آید بجدا اول امعا و قاق و بعد از
جدا می شود از و سه شریان کوچک مخصوص بکلیه و متفرق می شود و در لیفات
او و آنچیزی که گرد او در آمده است و جزو دیگر بجگر و کلیه و بعد از آن منفصل
می شود از دو شریان که رسته است بطرف ایمن می آید و آنچه می آید بطرف
ایسر مصاحب دست آنچه بطرف گرده چپ می آید بلکه آنچه بطرف کلیه یسری
می آید منشا او آنست که بطرف خصیه یسری می آید و آنچه بطرف خصیه یمنی می آید
منشا او و ایا شریانی نزدیک است و آنچه بطرف کلیه یمنی می آید و بعد از آن جدا
میگردد از ین شریان بزرگ شرایین بسیار و متفرق می شوند در صدر اواخر
که در حوالی معا مستقیم است و شعبه از و متفرق می شود در نخاع و در
در سوراخ فقار و عروقی چند که بحاجره می آیند و ازین جمله جزوی است کوچک
که نهان می شود در قبل و این در مرد و زن می باشد و مخالط او رده میگردد در
آن شریان بزرگ چون میرسد بآخر فقار منقسم می شود با دو رگ که مصاحب
او است قسمی از آن بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یکی از ایشان
در میرود در عظم عجز و فرو میگیرند عجز و آن که می آید بطرف مثانه منقسم می شود
در و و در می آید در اطراف قضیب و آن شریانی که فرود می آید بجهد دو پای هر
منقسم می شوند در هر دو ران بدو قسم بزرگ یکی از طرف وحشی و انسی یکی از طرف

انکه از طرف وحشی میل بجانب انسی میکند و در عضله که انجانب متفرق
می شود و رفتن او چون رفتن آورده است یعنی چنانکه آورده میگذرد او
نیز میگذرد و هرگاه که شریان موافق ورید گردد در باطن بدن شریان حامل
ورید گردد بنابر آنکه تا اشرف حامل اخس باشد از آن جهت که شریان از قلب
رسته است و حامل روح حیوانیست پس او اشرف بود از آورده که از جگر رسته
و در ریها هر بدین بالعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و ورید چون حافظ
باشد از او بمنزله جنه تا از مصادمات و آفات خارجیه در مصون باشد
واللّه اعلم بالصواب تمت الخاتمة فی ذکر الاعضاء المرکبة و در اوایل
از آن جهت گویند که بعضی آلات حیوة و تنفس است و بعضی آلات غذا
و بعضی آلات تناسل اما اعضاء حیوة و تنفس قلب و ریه و حجاب و قصبه ریه
و غیر آنست قلب اشرف اعضا و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود و او
مرکب است از لیفات مختلفة الوضع و لحم صلب و غشای غلیظ گرد او در آمده چون
چیزی که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف بر او محتوی باشد ریه با قلب
همچنین باشد و شکل او شبیه است بشکل صنوبر و قاعده او زو بالاست و
محل او در میان تجویف صدر بود و سر او محاذی ... افتاده و مایل بجانب چپ بود
و در تشکیل قلب تجویفیست عضروفی که آنرا قاعده قلب خوانند و قلب را دو تجویف
هست یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ این هر دو دایما در حرکت باشند
و بطرف چپ حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانیست و چون بسیار
درین محل است ثبات تر این این غایت و در تجویف وحشی این
دو ممر دارد یکی آنست که در رود دم از کبد بقلب می آید و دوم آنست

کدم

که دم از وی بریه میرود و بطن ایسر نیز همچنین دو ممر دارد یکی منفذ هواست
از ریه بقلب و دیگر دهن عروق ضوارب که او شرایین است منفذی که از
تجویف ایمن بسوی تجویف ایسر است از جانب راست فراخ تر و بعد از آن
تنگ می شود بتدریج تا منتهی گردد بجانب ایسر و بواسطه او دم لطیف از جانب
ایمن بجانب ایسر میرود و هر یک از دو تجویف قلب از خارج دو زایده دارند که
شبیه اند بدو اذن که آنرا اذنی قلب گویند که در دل سه تجویف است که آن
عبارت از بطون اوست اول و آخر بزرگ افتاده و از آن میان کوچک
و محیطست بقلب غشایی که آنرا غلاف قلب خوانند جهت محافظت آن و
این غلاف ملاصق او نیست بنابر آنکه اگر آفتی بغلاف رسد قلب از آن مصون
باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منضغط نشود و ریه که گفتیم که
محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت صدر است و احتیاج بریه جهت آنست
که آلت نفس و صوتست و حاجت به تنفس بسبب قلب است بنابر آنکه قلب
معدن حرارت غریزیست و او محتاج است بهوا و مروح بواسطه حراره و رفع
بخار دخانی بنابرین او را دو حرکت متضاده هست یکی حرکت انبساط که بدو
جذب هوا میکند و یکی حرکت انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند
و چون نخواستند که هوا یک دفعه از خارج بقلب رسد بنابر آنکه معدن حرارت
غریزیست دیگر آنکه انطفا بود ریه را چون واسطه آفریده شد تا او جذب کند
و بعد از آن قلب بستاند تا مروح حرارت غریزی شود و دفع بخار دخانی
بانقباض می شود و از آن جهت قلب مایل بطرف چپ شد که در طرف راست
جگر و حرارتی تمام دارد اگر دل نیز که معدن حرارت غریزیست مایل بطرف راست بودی

حرارت بریک شق مستولی گشتی و موجب مضرت شدی و دیگر آنکه طحال در جانب
چپ است و معدن سوداست و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری
عز اسمه تقاضای آن کرد که قلب بدین طرف مایل باشد تا اعتدال در هر دو
شق حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضای رئیسه است اگر آفتی و جراحتی
بدو رسد متحمل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة و یعقبها الموت
و گفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حرارت و تهور او زیاده باشد
مگر حیوانی که حرارت او کمتر باشد ریه مخلوقست از لحم رخو زردی سخیف و از شعب
شریان وریدی و شعب ورید شریانی و قصبه ریه و غشایی و در حس بر مجموع
کشیده و او … شده شق طرف ایمن بجهة تجویف منقسم میشود و شق طرف
الیسر بدو مجموع که دو ذلک در آمده و فایده آن ترویح قلب است بواسطه جذب
نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی و او مبدأ
صوتست حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم و غشا و عصب حساس و عصب
محرک و او ممد ریه است در انقباض و انبساط و حایلست میان آلات تنفس
و آلات غذا و بدانکه از شعب کردن در تجویف است یکی آنست که عظام صدر
گرد او در آمده و او بعانه میرسد و در آنجا معده و امعا و کلیه و مثانه و رحم است
و میان این دو تجویف حجاب واقع است و ابتدای او از آخر عظمیست از
استخوان سینه و قرب می یابد تا مهره دوازدهم و ملتصق می شود آنجا و ملتحم
از دو غشا که قاسم صدر اند می شود در جمیع جوانب اضلاع و گرد او در می آید
و غشا از جانبین یکی از بالا تر و یک حجاب صدر است و غشا دیگر از غشا است
که مستبطن اضلاعست و غشای دیگر است از شیب تجویف بطن و غشا

او صفاق

او صفاقست که آن پوست بیرون شکمست و در حجاب دو سوراخست یکی در
موضع فقرات و یکی دیگر آنست که میگذرد در وی قسمی از عرق اجوف و بالای بر
می آید و در موضعی که میان حجابست ملتحم می شود التحامی محکم و فایده حجاب
دو است یکی آنکه او صدر منبسط و منقبض شود با بسیار عضلات محرکه صدر و
فایده دوم آنکه حایل باشد میان آلات تنفس و آلات غذا آلات حلق
عبارتست از مجموع مجرایین که آن مجری قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضای
غذا کرده شود و قصبه ریه عضویست غضروفی شکل مولف از عضاریف و …
بر آن کشیده و او از قدام مری نهاده است و در ریه منشعب می شود و فایده
آن تنفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخانی بود و بالای آن حنجره است
حنجره عضویست غضروفی که اتمام صوت و حصر نفس متعلق واو و مرکب است از سه غضروف
یکی از طرف قدام که آن را درقی و ترسی گویند و دو دیگر از طرف خلف که مایل قریب است
و این دو کوچکترند یکی را تام نیست و یکی را مکبی گویند بنابر آنکه در حالت بلع
باد می افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بدو حاصل
می شود در جوف حنجره جسمیست شبیه لسان مزمار که انضمام و انفتاح پذیرد
و صوت بدان حاصل شود لهات عضویست لحمی صنوبری شکل و از بالای حنجره
آویخته و فایده او تصفیه هوا بود از دخان و غبار و ممد صوت باشد لوزتین
دو غدد اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان رسته است و فایده آن منع
هواست از آنکه بغته نفوذ کند در ریه اما آلات غذا اول مجری دهنست که فایده
آن ظاهرست و دندان جهت تحسن و طحن بر دو موجود زبان متولفست از لحم ابیض متخلخل
و آورده و اعصاب در اصل او و قطعه لحم غددی است جهت انفکاک لعاب

لعاب تا بطعوم مختلط گردد و زبان در اساغت و ازدراد و تقلیب ممضوغ مدد
فم است و حس ذوق و تکلم بدو حاصل می شود لب مخلوقست از عصب و
لحم و عضل و شریان و وریدی و فایده او ستر دندانهاست و حفظ ممضوغ
و حبس لعاب و اعانت بر تکلم مری مرکبست از لحم و غشا و دو طبقه است مجری
و مدخل طعام و شرابست و متصل به نهایت فم و بدایت معده است و چون
برابر عظم [illegible] رسد فراخ تر گردد و آنرا فم معده گویند و حس او بغایت بود
معده دو طبقه است داخل او عصبانی جهت حس و خارج او لحمانی جهت مدد
هضم و سکون حرارت و از فم معده بتدریج فراخ تر می شود تا به نهایت
آن که نزدیک ناف است و بشکل کدو می باشد و غذا در وی تحلیل یعنی کیلوس شود
امعا مخلوقست از اغشیه و اورده و شرایین و لیفات عصبانی و او شش است
چنانکه گفته اند شعر روده های آدمی اندر عدد شش بیش نیست کردم آنرا جمله
در یکی بیت منظوم ای حکیم اولست اثنا عشر پس صایم و انکه دقیق پس
اعور و قولون و انکه مستقیم اولش که اثنا عشریست یعنی عرض آن مواز
انگشت صاحب او باشد و از حالت انضمام اصابع و این متصل بمقعر
معده بود و بواب نیز گویند بنابر آنکه در وقت هضم دهن او منغلق باشد
یعنی با هم آید و چون هضم تمام کرد منفتح گردد و دویم را که صایم خوانند
بنابر آنکه دایما از غذا خالی افتاده و عروق ماساریقای از و جذب کیلوس
لطیف کند و صفرا از زهره بدو منصب شود و بواسطه او هم این
انصباب او را شوید و از غذا خالی باشد و سیوم را دقاق گویند و در لیفات
بسیار بود و این هر سه را امعاء دقاق خوانند و چهارم را که اعور گویند

او هم

او هم چو کیسیست که مدخل و مخرج او یکیست بنابرین او را اعور گویند و پنجم را قولون
گویند جهت آنکه قولنج بسیار در وی پیدا شود و ششم را امعاء مستقیم خوانند بنا
بر آنکه در آن کجی نیست و راست افتاده و آخر همه اوست و مجری مقعد متصل است
امعا از آن جهت پیچیده است تا غذا در وی بماند و زود نگذرد و محتاج بغذا
مجدد نباشد و تیز رود و محتاج براز نباشد و امعا دو طبقه آفریده شده طبقه عرض
و طبقه طول و در دو منفعت یکی آنکه تا از قبول آفات دور باشد چنانچه
در قروح امعا مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار دفع می شود و داخل
او سالم ماند منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام بشدت قوت دافعه [illegible]
براز بوده است بنابرین لیفات او بعرض افتاده باشد چرا که لیفی که بعرض افتاده
باشد جهت دفع است و آنچه بطول جهت جذب و امعاء سفلانی فراخ
از امعاء علیا آفریده شده تا فضل بسیار در وی جمع شود و هر زمان احتیاج بدفع
نباشد و بنا بر آنست که مثانه نیز وسیع آفریده شد اگر چنین نبودی لحظه بلحظه
بدفع بول مشغول بایستی ثرب عضویست مؤلف از دو طبقه غشایی و ورید و
شعبه از شعب عصب و آورده شرایین بافته می شود در طوقی دسم بدان [illegible]
شده و بواسطه برودت محل منجمد گشته و از جمیع [illegible] پرده حاصل شده و گرد
معده بر آمده جهت سکون حرارت و معاونت هضم کلیه عضویست مؤلف
از لحم غلیظ و عروق و شرایین و غشایی غلیظ حساس بر و محتوی شده و او تا
دایره است و برباطات قویه بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف
راست بلندتر از کلیه طرف چپست و متصلست بایشان از عروق اجوف تا
[illegible] که بکبد میرسد و دو شعبه عظیمه [illegible] و یکی از آن منقسم می شود در جرم [illegible]

بسال دم میکنند بسوی ایشان جهة غذا و دیگر جذب مائیه دم از ایشان که
آن بولست و متصل است با ایشان از شرایین بزرگ شعبه که اعطاء حیوة می
کند و هر یکی از ایشان متصلند بمثانه و خون و بول از ایشان بمثانه میرود و
منفعت جذب مائیه دم از کبد است و رسته است از هر یک در موضع انفصال
او عصبی عنقی مستطیل التجویف و اگر کلیه نبودی که جذب مائیه از دم کردی
مائیه بماندی و موجب استسقا گشتی و کلیه یمنی از ان جهة بالا افتاده که روده
اعور بسوی راست آمده و قدری جای باو گذاشته است تا جای بر هیچ یک
تنگ نباشد طحال عضویست طحالی بر شکل زبانی و محل او جانب ایسر است
و محدب او مماس اضلاع خلف است و مقعر او مماس قعر معده و عروق و شرائین
در و منتشر شده و مربوطست برباطات که از منشاء و از اضلاع خلف ناشی می
شود و متصلست بدو رگهای بزرگ که دست و منشاء او از جانب مقعر کبد است
و او بمنزله عنقی و مجرا و جذب مره سودا از کبد می کند و رگهای دیگر که حجاب
میان او و معده و بواسطه آن سودا از طحال بمعده میریزد و حاجت تطحال
منفعت او آنست که جذب عکر دم یعنی دردی دم از کبد می کند بسوی او رگهایی
که با وی آید و بواسطه رگهای دیگر جزوی از سودا بمعده ریزد جهة تنبیه شهوت
غذا و بیار آنست که جوهر طحال جوهریست شبیه باسفنج که آسان باشد جذب او
و قبول او مر اخلاط غلیظه سودایی را مشابه مره سودا بود و اگر طحال جذب سودا
نکند موجب حصول امراض سودایی گردد مثل جرب و جذام و اگر زیاده جذب
کند همچنین موجب حدوث مرض گردد چنانچه جوع الکلب و جوع البقر
و در شب معا مستقیم نهاده است و او دو طبقه است طبقه داخلی صلب تر است

و احتیاج بصلابت او جهت آنست تا صبور و متحمل باشد در کیفیت آن چیزی
که با بول آمیخته باشد و بر دو من او عضله ایست و فایده او آنست که دهن مثانه
منقبض میگرداند تا بول بی ارادت از و نیاید و بول از هر دو کلیه بدو می آید بمجرای
که آنها لیتین معروفست و منجر می شود از و بطبقه باطنه از مثانه پس در آنجا منصب
می گرداند تا آن زمان که پر می شود باطن او از آب و منطبق می شود طبقه باطنه
بظاهره انطباقی سخت تا بول بیرون نیاید و شبیه است بغشا در [رحالی] که
وقت دفع بولست این غشا میل بداخل میکند و بر دو من مجری منفصل می شود
تا بول باز نگردد بدان ممر که آمده جگر عضوی رئیس است و جوهر او لحمیت
و [بجس] و عشایی و حس محلل او شده و محل او در طرف ایمنست و محدب او
برباطات قویه باضلاع مربوطست و مقعر او مماس طرف ایمن از قعر معده است
و او را پنج زایده هست بمنزله پنج اصبع و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد
عرقی رسته که آنرا باب خوانند بعضی در نفس کبد منشعب شده و بعضی برو
آمده جهت جذب غذا و آنرا ماساریقا خوانند و از بعضی امعا لطیف
غذا جمع کند و در شعب و خلل جمع کرده آید تا نضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود
و از محدب کبد عرقی رسته است که آنرا اجوف گویند بعضی از شعب او در
نفس کبد متفرق شده و فوهات او بفوهات شعب متصلست جهة جذب دم
و انچه از و خارج شده اصل آورده است و او دو قسم می شود قسمی بالای
بدن منشعب می شود و قسمی باسافل متفرق میگردد و هر دو را ذکر کردیم و محل
او در جانب راست تحت شراسیف فوقانی و شکل او چون شکل هلالست
و مقعر او نزدیک معده است و امعا و محتویست بر معده و جانب محدب او

نزدیک مجاری است و مربوط است برباطات غشائی و کبد در خلقت مختلف افتاده
در عظم و در عدد اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار
طرف و بعضی پنج طرف و احتیاج کبد آنست که عصاره غذا را خون کند و دیگر
اخلاط و جوهر کبد شبیه است بخون بسته و غذا منهضم از معده و امعای
نفوذ میکند و عصارهٔ او بواسطه عروق چند باریک که آنرا ماساریقا خوانند
منبسط می شود بسطح کبد و بواسطه قوتی که دارد و عمل میکند و او را با اخلاط اربعه
می سازد و نقل میکنند که دیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و طحال از طرف
راست و این سخن بدیع است مراره عضویست عصبانی و در مقعر کبد
متصل است جهت جذب صفرا از اخلاطی که در کبد است و دو منفذ دارد و منفذ
اول بزرگتر است و متصلست با معاء اثنا عشری تا صفرا از مراره با معاء اثنا
عشری جهت پاک کردن امعا از ثقل منصب می شود و بمقعر معاء دویم
متصل می شود و بکبد و فایده او پاک کردن مرهٔ صفرا است از دم تا جذب او
سوخته نگردد و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا آنکه جذب تمام نکند آفتها
بدید آید چنانکه اگر مطلقا جذب نکند حکم آن استسقا بود و اگر صفرا اندر ثقل عفن گردد
شکمهای کرم تولد کنند و اگر بیش از آن مقدار که باید باعضا اول دفع کنند ریش
و سوزش مثانه بدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر افتد حمره و نمله در آن عضو
پیدا گردد و در همه تن پراکنده شود یرقان بدید آید و اگر برده فرو رود
اسهال صفراوی و پیچ بدید آید یا آفات شود دماغ و چشم و گوش و بینی است
دماغ عضوی رئیس و محل روح نفسانی بود و او مرکبست از مخ و آورده و
شرایین و غشای رقیق که بر او محیط شده و ملاقی اوست بنابرآن فایده که غشای

قلب

قلب گفتیم که عبارت از آنست که اگر آفتی بغشا رسد به دماغ نرسد و غشای
صلب که همچنین بطانه این غشاست و مماس قحف و شکل دماغ مثلثی مخروط
بود و قاعدهٔ او مقدم راس است و این از مؤخر است زیرا که منبت اعصاب
حس است و سر او از مؤخر دماغ و اصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت و
دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود تا پس بسه قسم می شود و اقسام بطون
بطن اوسط است و دماغ مشکل بود و او است و او را ده ده خوانند
و اوسع بطون بطن مقدم است و دماغ را سه مجری است که فضلات از و مندفع
می شود یکی را دو زایده است شبیه بدو سر پستان که از ان منخرین روایح در نفوذ
میکنند و فضلات دماغی خارج شود از و دو دیگری از انتهای بطن مقدم و یکی
از انتهای بطن اوسط بطریق در راس نفوذ میکنند بمنفذی واسع بحجم قمعی می شوند
و آن منفذ بتدریج تنگ می شود بعد و مجوف که میان آن مجری حسک و غشای صلب
موضوعست منقسم شود و فضلات از و بحلق مندفع میگردد و نخاع جسمی شبیه
جوهر دماغ است و خلیفه اوست و او را سه غشا بود و همچو دنباله دماغست که
در فقرات منحدر شده تا بعضی ... چشم از اعضای شریفه است و مرکب
از سه رطوبت و هفت طبقات است و در و اعصاب و اورده و شراین متفرق
گشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه است بنابرین در اعلی بدن مخلوق
گشته و در آن خلافست که دیدن بواسطه آنست که از رائی شی مرئی منعکس می
شود یا از مرئی خطی راجع برائی می شود و اصح اول است و طبقه اول که ملاصق است
ملتحمه گویند و جوهر او لحم و سمین است که مخالط جمیع اجزای عین است و مجموع
بدو مستور است و آنرا بیاض عین گویند و دویم را قرنیه گویند و آن جسمی صلب

شفافست در عنبیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقات است و طبقه سیم عنبیه
گویند و لون او مختلف بود در بعضی اشخاص سیاه و بعضی ازرق و بعد ازین
طبقه رطوبت بیضی است و او رطوبتی سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عنکبوتیه
خوانند و آنرا غشائی رقیقست مانند نسج عنکبوت و او میان رطوبت بیضی
و جلیدی بود و او از اطراف طبقه شبکیه رسته است و بعد از رطوبت جلیدی و
و ازان جهت مانند جلید بغایت شفاف و طرف ظاهر او بهت جهت ادراک
مرئیات و طرف باطن او مخروطست تا در ثقبه عصبه مجوفه که حس ابصار بدان بود
مرکوز گردد و بعد ازو رطوبت زجاجیست که شبیه باشد با آبگینه گداخته و طبقه پنجم
را شبکیه گویند و او از وراء زجاجی بود و طبقه ششم را مشیمه خوانند و او بحقیقت
اجزای غشای رقیقست و او همچو غشائیست که بر مجموع محتوی شده و طبقه هفتم
را صلبه گویند و آن غشائی غلیظ بود که ملاقی عظم حلقی گردد و بحقیقت ابصار
رطوبت جلیدی حاصل می شود و باقی آلات و معاونات او اند چه رطوبت بیضی
حافظ اوست تا بواسطه او اشعه و غبار در جلیدی مطبع گردد که موجب اضرار
او شود و زجاجی معدی اوست و طبقات از قدام و خلف همچو قاید اویند
فتبارک الله احسن الخالقین ب گرد آورده کار تو ای صنع خویش جهت بینش
پرده و سه آب منقسم شد صلب و مشیم و شبکیه زجاجی و پس جلیدیه پس عنکبوت و
بیض و عنب و قرن و ملتحم گوش عضویست غضروفی و هوا چون متموج در و مجتمع میگردد
و در ثقبه عظم حجری نفوذ میکند و چون ملاصق عصبی می شود که در خارج آن فرش گشته
است و قوه سامعه بدوست ادراک اصوات حاصل می شود و این غشا
نسبت با سمع همچنانست که رطوبت جلیدی بنسبت با بصر الف بدانکه مجری

چون ببالای غنی رسند بدو تجویف منقسم شوند قسمی با قصبه فم منتهی شود
جهت تنفس استنشاق هوا و قسمی لحطامی که شبیه بود بر پستانها و
ادراک روایح بدیشان حاصل و آنرا زایدتان حلمتان گویند اما اعضا
تناسل انثیان و قضیب و رحم است انثیین مرکبست از لحم سفید غددی که
آن لحم رخو متخلخلست و در وی منافذ بسیار رسته و هر یکی از ایشان غشائی
از موضع قطن متصلست و از حوالی گرده همچنین عرقی غیر ضارب یعنی عرقی
که حرکت ندارد جهت رسانیدن خود چون ماده منیست و همچنین می آید
بایشان دو شریان از شراین که موضوعست بر صلب پس وقتی که ماده منی
هرگاه که بانثیین آید با مزاج منی شد تغیری غیر تام و چون در اقسام عروق
منشعب است از دو عرق که متصلست هم دو شریان او در لیفات او تکامل
هست تا منی رده حاصل گردد و همچنانکه دم حیض با شیر می شود در پستان
و غذای جنین میگردد در رسته است از انثیین دو وعا که از ایشان منی منصب
می شود بقضیب و این دو وعا را اوعیه منی خوانند و در ذکور دراز تر بود و
تا بحد عانه رسد و بعد ازان منحدر شود بقضیب همچنین در ذکور این دو اوعیه
فراخ تر و سخت تر باشد و درازی بواسطه آنکه تا منی در وی پخته شود و استحکام
در زوجیت و غلظ بجهت آنکه تا منی زود در وی نفوذ نکند و بقضیب آید
و از قضیب به رحم با صلابت تا پاره نشود و بواسطه آنکه بعد مسافت و
اوعیه منی ... در اناث بخلاف این بود یعنی کوچکتر و تنگ تر باشد کوچکی
بواسطه آنکه احتیاج انصباب منی در پستان بخارج ... نسبت و ضیق بجهت
آنکه منی ایشان رقیق است و نفوذ ایشان در مجاری ضیقه زود می شود و ...

زن کوچک و پنهان باشد و در طرفین فرج پنهان و از آن مرد بزرگ و ظاهر
و مستدیر بود قضیب مرکبست از اعصاب و شراین و آورده و خلال آن
لحم آکنده شده و در وی مجری بول و منی و وذی هست و جوف او از رطوبات
خالیست و منشاء او از دو عظم است معروف بعظم عانه و از پهلوی دو عضله
رسته است مقابل یکدیگر و اصل او را با طبیعت مجوف و حاجت بدو بهر
دو فایده است یکی قصد اول از طبیعت نفوذ منیست در او و بهر جهت رحم
و این جهت است که عصبه او بجوهر مخلوق گشته تا در وقت بسیار بر بود و مانند شود
انسان بمجامعت و تناسل باقی می ماند و او خالی از رطوبت آفرید تا در حالت
جماع ریح و روح در تجویف او رود و نفوذ حاصل گردد و آن عبارتست از آنست
که تجویف او بریح ممتلی شود و شراین او بریح آورده او بدم ممکن باشد در
رفتن او در رحم و حس شهوت بیشترست که آن سر قضیب است بنابر آنکه گفتیم تا اینها
فعل طلب شود و موجب بقاء نوع گردد و فایده قضیب ایصال ماده زرع است
بنسبت خویش و در پهلوی او دو عضل جهت آنست تا در حالت مجامعت
از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد و او عبیه منی کشیده گردد و منی
بزودی بیرون آید و منفعت ثانیه آنست که بقصد و فعل طبیعت ثانیا ظاهر گردد
و این امر چنان باشد که مثانه نهاده است نزدیک مجری منی و طبیعت مجری
بول از این مجری ممتاز گردانید از موضع مقعد تا موضعی که عشار ذکرست و در
ذکور و در از مخلوق گشته رحم عضویست مخلوق از لیفات عصبی و دو طبقات
و او هم چون قضیب مقلوب و موضع او میان مثانه و معاء مستقیم است و
فوهات عروق بدو متصل شده جهت دفع فضلات طمثی و تغذیه جنین و او را مجرای

محاذی فم فرج برای خروج طمث و جنین و وصول منی بدو و در فم او عضلاتی
شکل هست که از آن بکارت مدان می شود و رحم در حالت علوق منقبض
شود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمثی در حالت آبستنی غذای
جنین می شود و در حالت رضاع مستحیل بشیر میگردد و رحم را شوقی بجذب
منی هست و از این جهت در وقت مجامعت مایل شود بطرف فرج و منفعت رحم
آنست که منی در او قرار گیرد تا جنین از او متولد گردد والله اعلم کیفیت
تولد جنین بدانکه چون منی مرد و زن در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاج
خالی باشد و رحم صحیح و نقی بود و از واردات خارجی و اسباب بادی هیچ
مانعی نباشد از قوت عاقده که در منی مرد موجود هست و از قوت منعقده
در منی زن حاصل در آن امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه مانند حباب پیدا گردد
یکی در محل دماغ و یکی در محل دل و یکی در محل جگر و یکی بر محتوی گردد تا حافظ
حرارت غریزی و واقی اعضا بود و فوهات عروق بدو متصل گردد تا
از آن مجری غذا بجگر طفل رساند و این را حالت اولی خوانند و بهفته
تمام شود و درین ایام قوت متصرفه تصرف نماید در ماده فی ابتداء در رحم
و در غیر این بواسطه مدد و معاونت رحم باشد و بعد از آن ظهور منفصلها
پیچ می شود و در آن و مانند عروق پدید آید و بناف فرزند خون جمع می
شود و این را حالت ثانیه گویند و بچهار روز تمام گردد چنانچه یازده شد
و بعد از آن علقه گردد و این را حالت ثالثه گویند و این بشش روز می شود و
مضغه شود و بعضی اعضا از هم ممیز گردد و قسط صالح از دم حیوانی
طمثی بدو منتشر گردد و مستعد آن شود که از واهب الصور تعالی و تقدس

روح حیوانی در و منعقد گردد و این را حالت رابعه گویند بدوازده روز تمام
شود و بعد از آن مزاج ذکوری و اناثی ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام شود
و این را حالت خامسه گویند و بسه روز تمام شود و بعد از آن اعضا تمام
خلقت گردد و عروق مفاصل و مجاری بظهور رسیده و این را حالت
مذکوره در دیگر آن بمدت اقل از آنا سی پیدا شود چنانچه پسر بسی روز تا چهل
روز تمام شود و از آن دختر از چهل تا پنجاه و بعد از آن بماند تا مدت شش ماه
اقل مدت حمل و جنین در ضعف ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در سه ضعف
ایام حرکت خروج مثلا اگر بسی و پنج روز تمام شود بهفتاد روز تحرک کرده
و بدویست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود
که بماند و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست و چهل روز
که مدت هشت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که نماند و دلیل گفته اند
که جنین در ماه هشتم باضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود در وقت
اطال حرق اغشیه کند و باذن باری بعز اسمه آید و اگر ضعیف بود و قوت خرق
اغشیه و خروج نداشته از آن حرکت متالم گردد و اگر مهلت یابد تا ماه نهم
و خستگی از و زایل گردد و قوت گیرد و در ماه نهم بوجود آید بماند و اگر بغایت
ضعیف بود و در شکم بمیرد یا در ماه هشتم بیرون آید و از این حرکت خستگی او
زایل [illegible] گردد و هوای خارج به نسبت با او غریب بود پس هلاک گردد و اگر در
چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید باقی بماند و اکثر چنین می باشد
والعلم عند الله تعالی والله علی کل شیء قدیر والیه المرجع والمصیر هیأت نشستن
او آنست که در رحم بر کعب نشسته و هر دو کف دست بزانو نهاده و هر دو

فرو گرفته

فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف مادر کرده و بعضی بر آنند
که روی او بطرف شکم مادر است و در آن وضع ملاحظه حمایت قلب است و این
هیأت او نقیض جهت انقلاب و اقرب شکل طبیعت جهت خروج و اگر
متعدد بود گویند یکی در خلف یکی واقع باشد و ابو علی سینا در شفا آورده
که پنج فرزند در حمل آورده اند و همچنین منقولست که پنج فرزند به پنج حمل آورده
و نقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و هم جنین کیسه افتاد و در آن هفتاد
صورت کوچک بود و همچنین منقولست که اگر زنی دختری و پسری یا دو دو
[illegible] غالب آن باشد که خود و فرزندان نماند و اگر دو دختر یا دو پسر بیاورد
غالب آن بود که بماند و از حیوانات انسان و فرس در حالت آبستنی تحمل
مجامعت دارند و گفته اند که شاید که زن آبستن گردد چنانکه منقولست که زنی
دوازده فرزند حمل بر حمل آورده و از آن اسب نمی باشد و اگر نشود تلف گردد
و گویند که هر زنی که در حالت آبستنی گل بسیار خورد فرزند او مخنث باشد یا
برص و تیزی نمک و خون حیض در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد
یکی آنکه طبیعت قادر بود باصلاح آن و این نوع منقسم بسه امر میگردد اول آنکه
غذای جنین بود و دویم آنکه منعقد گردد با لحم و شحم تا پر کنند میان اعضای
خالیه و سیم آنکه صعود کند بثدی جهت آنکه مستحیل باشد بشیر و موجود باشد
جهت غذا او قسم دویم آنکه طبیعت تصرف در آن نمی تواند کرد و اصلاح
امکان [illegible] به نسبت می ماند و بعد الوضع دفع میگردد و آن از اقفاص [illegible] آنست
و از آن پسر تا سی روز و از آن دختر تا چهل روز با دفع می شود و خون حیض
در بلاد حاره زود تر پیدا شود و در بلاد بارده دیرتر و بیش اطبا آنست

که در میان ده و پانزده میگردد اما پیش فقها آنست که در نه سالگی امکان حبلا
شدن هست و بعضی از اطبا باشند که از چهل و هشت سالگی تا شصت
سالگی می باشد و بعضی گویند در پنجاه تا شصت بسته می شود و اقل زمان
مدت حمل شش ماهست و بمقتضای کلام مجید و حمله و فصاله ثلثون شهرا و چون زمان
رضاع که دو سالست بمقتضای نص والوالدات یرضعن شش ماه زمان حمل می باشد
و پیش ابو علی سینا اکثر زمان حمل چهار سالست و اقل شش ماه چنانکه گویند بسیار
کسی که اعتماد تمام بر قول او بود که فرزندی برآمد بعد از چهار سال و دندان او رسته
بود و گویند شافعی هم بدین دستور بود و همچنین منقولست که زنی بعد از شش روز در
حالت رقص چیزی از وی جدا شد و در محل دل و دماغ و جگر نقطی چند بوده و گویند
از رجال تا هفتاد و هشت فرزندی شود و اندکی برین زیاده و پیش بعضی آنست
که منی در زن نمی باشد و رطوبتی هست که از آن فرزند است و این سخن معتبر نیست و حدیث
نبوی علیه من الصلوة اجلها و من التحیات اشرفها بروایت انس مالک که در صحیح
آورده عن انس عن ام سلیم حدثت انها سالت نبی الله صلی الله علیه وسلم عن
المرأة یری فی منامها ما یری الرجل فقال اذا رأت ذلک فاغتسل یعنی چنانکه
مردم خواب می بینند و انزال می شوند زنان از این حالتست و همچنانکه مرد را
غسل واجبست زن نیز باید کرد و غسل از جهت خروج منیست همچنین منقول آمده
از ثوبان که گفت یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت با نصرت خلاصه وجود
بنی آدم خواجه عالم آمد و باستخاره زبان سوال کشود و گفت سبب چیست که
فرزند نار نار نرست و نار نار ماده خواجه رسل و هادی سبل الذی نزل فی شانه
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فرمود ماء الرجل ابیض و ماء المرأة اصفر

فاذا اختلطا فعلا منی المرأة منی الرجل اذکرا باذن الله تعالی فقال حبر من الاحبار
لقد صدقت وانک لنبی یعنی در جواب انکس فرمود که آب مرد سفیدست و آب زن
زرد هرگاه که جمع گردد و غالب گردد منی مرد بر منی زن تر بود و بعکس عکس
و چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و بدرستی که تو نبی حقی و اطبا
گویند منی مرد سفیدست و غلیظ بمنزله المحه و منی زن زردست و تنک بمنزله
شیرست یعنی در تاثیر المحه در رنگ و لون و غشا گرد جنین در آمده غشا را اول شیمه
گویند و کیفیت پیدا شدن او چنانست که چون منی وارد شود بداخل رحم
و رحم منضم میگردد و بسوی او از جمیع جوانب و منی لغایت لزجت منعقد
میگردد و ظاهر او بحرارت سطح رحم پس جمی غشایی گرد او در می آید که آنرا شیمه
خوانند و بواسطه لزجت متعلق میگردد بر اصبع خشنه از داخل رحم و آنرا
نقر رحم گویند که بعضی از آن نوهات شراینست و بعضی نوهات آورده
و نفوذ میکنند از این نوهات دم در روح و منفتح میگردد آورده و شراین که
متصل اطراف ایشان بدین نوهات و دهنها عروق و بعد از آن آورده
باکمی میگردد و وریدی می شود و در میرود در کبد جنین از سره جهت غذا
دادن و شراین باکمی میگردد و در میرود بقلب جنین از سره جهت اتیان
روح و تعدیل او و شیم گویند اول چیزی که حاصل میگردد از اعضای ارواح
روح حیوانیست بنابر آنکه حدوث او سهلست و تکون او چنان بود که چون
منی در رحم گرم شود مسخر گردد از و اجزاء لطیفه و مختلط می شود از اجزاء مائی
از ارواح ام که نفوذ میکند بجانب او از شراین و حاصل میگردد از مجموع روح
حیوانی و میگردد جنین بواسطه او و حدوث این روح در وسط میباشد

انکه اگر میل بجانبی باشد ترجیح غیر مرجح لازم می اید و بدین اشاره رفته و این
تجویف چون تمام گشت بطن ایسر قلبست و بعد از ان حس میکرود و محتاج می
شود بعد السن فایض می شود بدو قوتی که جذب میکند غذا از رحم و رحم مخلوق
میگردد تا نفوذ کند این دم غاذی درو و بنابرین عضوی که اول تمام می شود
بتکون او گویند سره است و تجویف قلب اول عضویست که حادث میگردد از
منی اما صلابت جرم قلب مانع سرعت تکون اوست بنابر نیست که تمامی تکون سره
پیش از تمامی تکون قلب است و حدوث تجویف قلب پیش از حدوث سره است
و امام فخر الدین رازی بدین قایلست چنانکه بیان کرده شد و این خون بوقت
حدوث و ثبوت صلاحیت غذای جنین ندارد و مادام که مزاج او معتدل گردد
پس بنابرین حکم آفریده شد و وقت می باشد که تمامی تکون جگر سبق میکند بر تمامی
قلب چنانچه بعضی برین قایلند از آن جهت که او عضوی رطب است و ماده
نمو که رطوبت است موجود بخلاف قلب که در آن رطوبت نیست و بعد از ان چون
حیات حاصل گشت و غذایی باید ضرورتست که او را حس حاصل شود و حرکت
باراده و حصول این دو امر بدماغ می شود بنابر انکه روح حیوانی بغایت احتیاج
و قبول و حس و حرکت زمانی حاصل گردد که عضو با دیگر باشد اما تمام خلقت
او بعد از تمامی خلقت قلب است و جنین در ماه دویم غشایی حاصل می شود
که آنرا الغایفی گویند و این غشا حاصل می شود میان سره و بول تا منافذی
نگردد بواسطه ملاقات بنابر انکه بول چون از غریره بیرون می آید از آن جهت
که مجری احلیل بغایت باریک افتاده و زمان استعمال بعد از ولادتست
و در ماه سیوم متخلق میگردد غشایی دیگر که او را سلا خوانند که محافظت میشود

جنین

جنین میکند از ملاقات بخارات که قایم مقام عرقست در بزرگان و ماده این دو غشا
فضلاتی اند که حاصل میگردد از غذایی که واصل می شود بدو از جنین که در ماه اول
اول و دویم و سیوم غذا اندکی بوصله آدمی نشیند و دلیل برین طاری شدن اعراض
ردیه است بر مادر مانند شهوت اشیا سمجه چون گل و انگشت و غیره و تنفر از طعم
و حصول ثقل بدن و کردن و غشا ثلثه حافظ جنین از آفات و مصادمات
و احتیاج بغشایی دیگر نیست جهة فضله بران از آنجهة که انچه ماکول اوست به
غایت رقیق و صافیست حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت باموه گماشته برینی
قوت مصوره که تا حفظ کند و تشکل هر جزوی بحسب اقتضای نوع منفصل
منیه و انچه میگویند که مشابهت بواسطه آنست که در حالت مجامعت تخیل صورتی
کنند یا انکه در وهم هر یک ایشان صورتی متصور گردد و از اینجاست که گویند
زنی در آن حالت تخیل ماری کرده و فرزندی که حاصل شده سر او مشابه سر
انسان بود و باقی او بمانند مار و گویند این فرزند را تلف کرد بنابر انکه گفت
من از مار میترسم و قول جزم در مشابهت فرزندان و والدین آنست که ماده صورتی
قبول کند که آن صورت پدری باشد یا مادری و یا صورت خارج و سبب
نوع آخر بسیارست از امور سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق لم یزلی نداند
اگر گویند سبب اختلاف صورت معلوم سبب اختلاف سیرت چیست گوییم که
اگر حکما و علما اولاد ایشان نیز بر نهج صواب می باشد و بعکس جواب آنست
که غایت همت جهال و نهایت لذت ایشان جماعت و نفس ایشان گویا
که فایض میگردد بداخل منی ایشان قرا میگیرد و بسیاری از قوی از ارواح
و بنابرین در عقل و فکر و سایر قوی قوی الحال و حسن الافعال می باشد اما

و علما چون لذت وهمت ایشان اکتساب کمالات وحصول مثوبات ووصول
درجاتست لاجرم تبری از لذت اوتی نموده وبواسطه العزوارت شیخ المجد
المخطورات گاه گاهی بواسطه تقاضای نفس بدین امر بی اصل اقدام
می نمایند و چون قلب اهتمام ایشان درین فعل بسیار بود طبیعت را اعتیادی شانه
[illegible]
ناقص عقل و بی فهم و کم خرد افتاده باشد وحق درین سخن ارادت فاعل

مختارست

مختارست واظهار قدرت شامله که مندرجست در تحت حکمت بالغه وهو
یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی
یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید
بمشیته تمت الکتاب
بعون الله
تعالی
تم






گر فلک جا بنما ارنی نزاکت دارد
دلبر جان شیرین [illegible]

[illegible] زن ... باشی

[illegible]

[illegible]